

بنا سبت بیست و پنجمین سده بنیادگزارای دولت ایران



دانشکده خاورشناسی دانشگاه دولتی تбилиسی

# منتخبات متون تاریخی فارسی

تدوین کنندگان

جمشید گیوناشویلی

و  
داوید کاتسی تادزه

جلد اول

اداره نشریات دانشگاه دولتی تбилиسی

تбилиسی ۱۹۲۲

زیر نظر  
والرین گاباشویلی  
استاد دانشگاه

خط  
علی مینانی تبریزی

# مثنون تاریخى فارسى

قرون

۱۰ - ۱۸ میلادى



ابو علی محمد بلعمی

تاریخ بلعمی

## خبر قباد بن فیروز ملک عجم

پس قباد بیادشاهی بنیشت و سوخرا را خلیفت کرد بر همه پادشاهی و گفت تا با من نبودی پیرت با من بود و حق وی واجب شد بخدمتی که مرا کرد اندرین راه، و ترا نیز حق بر من واجبست که پدرم ترا استوار داشت و ملک بتو سپرد و دیگر آنکه خون فیروز را طلب کردی و آن خواستها باز ستاندی و همه کار خویش بیرون پرده بدو سپرد، و سوخرا کار همی راند و قباد داد و عدل بگسترد و جهان آبادان کرد و شهرهای بسیار بنا کرد و هیچ ملک چندان بنا نکرد که قباد. و بحدود اهواز و فارس شهری بنا کرد نام آن ارجان و دیگر شهر بنا کرد نام آن کازرون و شهر دیگر بنا کرد نام آن حلوان. و چون از ملک قباد پنج سال بگذشت. سوخرا همه کارها بگرفت و اندر دست قباد چیز نبود، آن خواری نتوانست بردن و با سوخرا چیزی نتوانست گفتن که همه سپاه با او بودند و لشکر همه هواه خواه او بودند. پس قباد حیلت کرد و او را سپهبدی بود به ری شاپور نام از دهبی نام آن مهران او را بخواند، شاپور با همه سپاه سوی او آمد. قباد خلوت کرد و کلاه سوخرا بگرد. شاپور گفت: من ملک را از سوخرا برانم. پس چون دیگر روز بود سوخرا بر قباد نشست بود سپهبداندر آمد و بیستاد و با سوخرا مناظره کرد و او را سخنهای درشت گفت. سوخرا شاپور را جواب باز گفت. سپهبد خشم گرفت و او را دشنام داد. سوخرا با وی جنگ کرد و قباد خاموش همی بود. شاپور کمر از میان بگشاد و اندر گردن سوخرا کرد و بزدان برد. سوخرا مردی بود پیر و سفهبد جوان بود با وی بر نیامد. پس اندر شب سوخرا را اندر زندان بگشت و قباد.



از دست او رهایی یافت و کار مملکت باز دست خویش گرفت . گویند  
 ز مهر پسر سوخرا نیز بکشت ، ولیکن نه درستست و این شاپور را مهران نیز  
 خواندندی ، و قباد کار خویش همه بدو سپرد . پس قباد صد هزار مرد سوار و  
 سپاه گرد کرد و شاپور را سپاه سالار خویش کرد و به خزران فرستادش تا آنجا حرب  
 کند . بیس برفت و ظفر یافت و باز آمد با غنیمتی بسیار . و به ارمینیه شهری  
 بنا کرد نام آن آمل اورا ده پسر آمد لیکن انوشروان را گرامی تر و عزیزتر داشتی .  
 پس چون ده سال از ملک قباد بگذشت ، مردی بسوی او بیرون آمد نام او  
 مزدک از زمین خراسان بود از شهر نسا و دعوی پیغامبری کردی و ایشان را  
 هیچ شریعتی نونهاد مگر همان شریعت مغی و آتش پرستیدن . و مادر و دختر و  
 خواهر را بزنی کردن و بجلال داشتن ، مگر آنکه نکاح از زن بیفکند و ملک از خواسته  
 برگرفت و گفت : خدای این جهان میان این خلق راست نهاد و کس را کم و بیش  
 نداد ایدون باید که بزن و خواسته راست باشد و هر که را خواسته بود نتوانست که  
 گوید مر آنرا که نیست ندهم . و این سخن بی کاران و درویشان و جوانان و سپاه و  
 غوغا را خوش آمد و همه اورا متابعت شدند . پس بربباد برداشتند ، قباد را این سخن  
 بدل خوش آمد که اورا بزنان میل بودی ، بدو بگریید ، و اورا دست قوی کرد ، و زن  
 هر کسی که خواستی بگرفتی و مذهب مزدک آشکارا گشت . پس عالمان و موبدان همه  
 گرد آمدند و قباد را گفتند کین مذهب خطاست ، باید که مذهب این مزدک قبول  
 نکنی و دست از وی باز داری . قباد مزدک را یاری همی کرد ، و او مردم را گمراه می کرد ،  
 تا همه مردم از دست او بسته شدند . پس بجمعه گرد آمدند و از در قباد باز شدند ، و تاج از سر  
 وی برگرفتند ، و اورا بزندان باز داشتند ، و قباد را بر او نام او جاماسب ،  
 اورا بیادشاهی بنشانند ، و مزدک را بگرفتند و خواستند که بکشندش ، بسیار  
 مزدکیان گرد آمدند و حرب خواستند کردن ، و مردمان بترسیدند ، و از مزدک دست

باز داشتند . پس سپاه تدبیر کردند که قباد را بکشند ، قباد را خواهری بود نیکو روی  
 که انہر آن زمانہ ازو نیکو روی تر نبود ، و بزندان شد کہ قباد را ببیند ، و سرنگی بر قباد موکل  
 بود این خواہر سرہنگ را خواہش کرد کہ بہل تا امشب بر قباد باشم سرہنگ را آن زن  
 خوش آمد اورا گفت : آنچه مراد تو باشد آن کنم و این خواہر زن قباد بود و ازو فرزند  
 داشت . پس این خواہر بشد و مر قباد را گفت : کہ مردمان بکشتن تو تدبیر کردند .  
 قباد گفت : چہ حیلت کنیم ؟ خواہر گفت بدان آدم تا ترا حیلت کنم و خواہر آن  
 شب پیش قباد بود ، و کس فرستاد تا اورا سماط آوردند و جامہ صای شب نیز  
 آوردند و قباد بخفت . چون از شب لختی بگذشت آن سرہنگ زن را گفت :  
 پیش من آی . آن زن بیرون آمد و گفت من برہان وعدہ ام کہ ترا گفتم ولیکن حایض  
 شدہ ام و امشب زمان پاکست ، فردا شب با تو باشم . و عجم نیز ہمچنین دست  
 با زمان حایض نکردی . آن سرہنگ بدین سخن اورا استوار داشت و یک  
 زمان حدیث کردند . پس آن خواہر با قباد بخفت . چون روز دیگر شد ، مردی  
 جلد قوی را از فراشان بیآورد و جامہ خواب بردوش فراش نہاد . چون  
 روز بود قباد را بدان میانہ جامہ پیچید و برگردن آن فراش نہاد ، و اورا بیرون آورد  
 و گفت این را بخانہ برو خود از پس او بیرون آمد . سرہنگ گفت این چہست  
 بر سر تو ؟ گفت جامہ شب است کہ قباد گفت بر گیر و بخانہ برو کہ نخواہم کہ جامہ زنان  
 حایض با من باشد . یک زمان بود ، موکلان آگاہ شدند ، بانگ برداشتند  
 کہ قباد بجست ، سپاہ آمدند و آن موکلان را ہمہ بکشتند . و قباد یک چند  
 پنهان بود پس برفت بنزدیک ملک ہیاطلہ شد و ازو سپاہ خواست .  
 چون قباد برفت مملکت بر جاماسب راست شد ، و قباد بسوی ملک  
 ترک شد ، جاماسب خرد بود ، داد نتوانست دادن ، و مردمان با داد قباد  
 عادت کردہ بودند : ایشان را آرزوی قباد خاست و قباد سوی آن ملک

پنج سال بود. پس اوراسی هزار مرد داد، و باز آمد. و مردمان قباد را بازو جستند. و بی حرب او را بپذیرفتند و ملوک بدو سپردند، و از وی عذرخواستند، و قباد عذرشان بپذیرفت. و جاماسب را عفو کرد، و بمملکت بنشست. و جاماسب شش سال اندر مملکت مانده بود. و قباد داد بگسترد، و سیاست نیکو فرمود، و کس را از سیاست نکشت و مژدگیان را آن قوت نکرد که هر روز کار پیشین و چهل و سه سال بمملک اندر بود با این شش سال که برادرش جاماسب بود. پس چون کارش باخر رسید پیش از مرگ، نوشروان را وایعهد کرد، و او را عهد نامه نوشت که از همه سپهران او بجز دتر بود و با فرهنگ و دانش بود، پس قباد بمرد و، نوشروان بیادشاهی بنشست، و عدل آغاز کرد و باژ و سواد بر خلق و بردشمنان نهاد.

## فصل در ذکر خبر خراج که در عهد قباد و انوشروان چگونه بنهادند

و پیش از قباد در جهان خراج نبود مگر ده یک و پنج یک و چهار یک، و جانی بود که بمیت یک گرفتندی، بمقدار آبادانی و نزدیکی و دوری آب. پس قباد بفرمود تا همه مملکت را مساحت کردند تا خراج نهند، و خمس و ربع و عشر بردارند. چون مساحت آغاز کردند، قباد بمرد و وصیت کرد مر انوشروان را که این مساحت را تمام کن و خراج نه و مردمان را از سختی ده یک و پنج یک برهان و این را سببی بود که قباد چنین کرد و محمد بن جریر تمام نگفته است و من بگویم: روزی قباد برنشسته و بروستای سواد اندر همیشه و موبد موبدان با وی بود. پس قباد تنها از پس صیدی شد، و وقت انگور رسیدن بود، قباد بمهر کوهی رسید نظر کرد بریز آن کوه دیدی دید، چشم او بر زنی افتاد که بر سر تنور ایستاده بود و نان همی بچخت، و پسرکی خروسه ساله پیش وی ایستاده، ناگاه بباغ اندر آمد و خوشه انگور گرفت که بخورد،

آن زن پسرک را بزود و نگذاشت که آن انگور را بخورد، و آن انگور از وی بستد و بر شاخ رز بست. قباد را عجب آعد از بخیلی آن زن، از کوه فرود آمد و بدر آن باغ رفت و آن زن را گفت: این رز از آن کیست؟ گفت: از آن من. گفت: این کودک از آن کیست؟ گفت: از آن من، گفت: آن انگور را از وی چرا گرفتی و او را بزودی و این مقدار انگور بفرزند خود روانداشتی؟ زن گفت: ما را بر خواسته نخویش امر نیست زیرا که ملک را اندرین نصیب هست تا کس ملک نیاید و بهره ملک جدا نکند و حرز نکند، ما دست بدین نیاریم کردن. قباد گفت: این که تو همیگویی در همه پادشاهی چنین است؟ گفت: همه جای چنین است. قباد را دل بسوخت بر رعیت، و بر سر کوه بر شد تا سپاه فراز آمدند و موبد موبدان بیاید. قباد این قصه باو بگفت و گفت من این قصه نپسندم که کس خواسته خود را تصرف نیاید کردن از جهت من، و درخت بنشانند و بار آورد و از بهر من دست بدان نیارند کردن. این را تدبیری کنید که مرا برایشان وظیفه بود و خواستههای ایشان برایشان مباح بود تا هر چه خواهند کنند. موبد موبدان و وزیران گفتند این را تدبیر آنست که زمینهای همه مملکت و رزها را همه مساحت کنند، تا چند جفت بود و درختان بارور بشمری تا چند بود. پس بر هر جفتی زمین و جفتی رز خراجی معین کنی. بر هر جفتی زمین یک درم یا سه کم و بیش چنانکه واجب آید بحکم تنگی زمین و نزدیکی و دوری آب، تا هر چه خواهند کنند، و وظیفه برایشان درم بود، و هر گاه که خواهند بتانند. قباد گفت: چنین کنید، و بجانده شد، و مساحتانرا کرد کرد تا همه مملکت را مساحت کنند. و این باخر عمر قباد بود، و او را مرگ فراز آمد، و هنوز مساحت تمام نکرده بودند. پس چون دانست که خواهد مردن انوشروان را بفرمود که این مساحت را تمام کن، و این وظیفه خراج بنه، انوشروان آن مساحت تمام کرد و خراج معین کرد، و این در اخبار انوشروان گفته شود.

## فصل در ذکر ملوک عرب در عهد قباد بن فیروز بن نیرود

در اخبار انوشروان پیدا کرده ام که مرگ قباد چون بود، محمد بن جریر گوید عرب او را بکشت، و سبب کشتن قباد آن بود که وی زندیق بود و زهد گرفت و خون نریختی و کس را نکشتی و با کس جنگ نکردی، و مردک او را بر آن داشت. پس هیبت او از دل ملوک بشد. چون از حرب او ایمن شدند همه ملکان طمع در پادشاهی او کردند و ملوک عرب از دست وی بود که نام وی نعمان بن منذر بود و نشست وی به حیره بود و ملکی بود بشام نام او حارث بن عمرو بن حجر الکنذی از دست ملکی یمن آن تبع که به یمن بود، این حارث از شام به کوفه آمد بحیره و نعمان را بکشت و ملکی عرب بگرفت. و قباد او را کس فرستاد که این ملکی را بی فرمان من بگرفتی، ولیکن من ترا باز زانی دارم، باید که با من دیدار کنی، تا همان رسم که من نعمان را داده بودم ترا دهم، و حد زمین عرب و مملکت تو پیدا کنم، تا عرب از آن حد اندر نگذرد.

و انوشروان با سپاه عجم آهنگ تبع کرد و تبع به یمن باز شد، و حارث بن عمرو به شام شد، و انوشروان منذر بن نعمان الاکبر را بیادرد و ملکی عرب را بدو داد، و پادشاهی بر انوشروان راست بایستاد همه دشمنان اطراف را از مملکت خویش براند.

## خبر انوشروان عادل

مردمان بوقت پدرش عاقل دیده بودند و کار بدو سپردند و تاج بر سرش نهادند. چون پادشاهی بنشست، مردمان شاد شدند و سوی او آمدند، دهمه

مردکیان را بکشتند ، و هر خواسته که اندر دست ایشان یافت ، هر چه را خداوند  
 یافت باز داد ، و هر چه خداوندش نبود بدرویشان داد ، و زمانی که بستم گرفت  
 بودند باز شوهران خویش داد ، و درویشان را همه گرد کرد ، و هر که کاری ندانست  
 بفرمودش که مزدوری کن ، یا کشت ورزی کن ، و هر که نابینا بود و کار نتوانستی  
 کردن ، او را از خزانه خود اجر بداد و گفت نخواهم که اندر پادشاهی من درویش بود ،  
 و یا مردم گرسنه بود . و کس در زمان را بفرمود که هیچ زمینی بنمانید الا همه کشت کنید ،  
 و هر که تخم و هزینۀ نداشت از آن خویش بداد ، و هر کجا زمین ویران بود یا پلی  
 یا جبری یا دیخی خرابه بود بفرمود تا آبادان کردند و نهرها و کارزها بکنند ، و راههای  
 کاروان آسان کرد و بهره اندر قصرها و حصنها بساخت و جهان همه آبادان و با  
 عدل و داد شد و او را انوشیروان عادل گفتندی ، و اندر همه ملوک عرب و عجم پادشاه  
 نبود از او عادل تر ، و چندان پادشاهی که او را بود هیچ کس را نبود از ملوک و پیغمبر  
 ما صلی الله علیه و سلم بزرگوار او از مادر بزراد و چنین گفت پیغمبر ما : ولدت فی زمن  
 ملک العادل .

و هر زنی که شوی نداشت او را بشوی داد ، و اگر زن درویش بود آیین او از  
 خزانه خویش بداد و بفرمود تا خداوند آن سازد برگ را زن داوند و زنان هر که  
 شوی خواستند بشوی داد ، و هر که شوی خواست بازمان خویش بداشت .  
 و سپاه را بگریست و روزی ماشان بداد ، و هر که را سلاح نبود سلاح داد .  
 و آتش خانها تهمد کرد و آبادان کرد ، و بر عمارت آن نفقه کرد ، و نگه بانان آتش را  
 بر کرد ، و کار داران خراج ، و حاکمان و میران بگزید مردمان پارسا و استوار و  
 ایشان را بر کار کرد و کارهای دنیا و دین بر خلق راست کرد و پنج سال بر  
 ملک بود و سلک بروی راست شد . و هر چه او بشیر پاک را کتب بود و سیرت و  
 وصف و وصیت و عهد ، همه بنیشت و کار بست ، و هر پنج سال سپاه

بکشید و سوی انطاکیه شد. و این شهریست از شهرهای شام، و بدست ملک روم  
 اندر بود، آن شهر بگشاد و ویران نکرد. پس گفت: این شهری نیکو است بفرمود تا او را  
 بر کاغذ صورت کردند. و همچنان یک شهر بیادشاهی خویش اندر بنا کرد، و آن مردمان  
 انطاکیه را همه آنجا آورد، و ایدون راست بنا کرده بودند آن بازارها و راهها و کویها  
 و خانهها که هر گروهی مردم از انطاکیه که آنجا آمدند. همچون شهر خویش و محلت خویش  
 دیدند، و هر کسی بجای خویش فرود آمدند. آنگاه سپاه کشید و به اسکندریه شد،  
 نخست بشهر هرقل شد ملک روم و شهر او بگشاد، و ملک روم بگریخت و بشهر  
 قسطنطنیه شد، و سوی او کس فرستاد و صلح کرد و خراج پذیرفت. پس انذمین روم  
 سپاه بیرون آورد، و بزمین خزران شد، و آنجا کشتن کرد از ویرانی بسیار که اندر  
 رعیت او کرده بودند به زندگانی پدرش. و از آنجا باز می آمد، و بشهر عدن بنشست  
 و این شهری است بر لب دریا از پادشاهی یمن، و اندرین نیز کشتن کرد و ویرانی  
 کرد، تا ملک یمن و ملک خزران مطیع او شدند و صلح کردند و خراج پذیرفتند. پس  
 باز پادشاهی خویش آمد به حداین. و این همه پادشاهی او آبادان شد، و ملکان جهان  
 همه مطیع او شدند، و پادشاهی برو راست بیستاد، و آرزوش بود که ببلخ شود و ملوک  
 هیاطله و طخارستان و غرچستان را بکشد بکینه جدش فیروز که او را بکشته بودند و زمین  
 بلخ با ترک نزدیک است، و میان ملک هیاطله و میان خاقان ملک ترک دوستی  
 بود. نوشروان از ملک ترک خاقان ترسید که ملک هیاطله را یاری کند، نخست  
 بخاقان کس فرستاد و دختر او را بنخواست و با او دامادی کرد، و دخترش بسیار  
 و خواسته بسیار هزینیه کرد، و با خاقان ملک ترک عهد کرد، پس یک سال بدو  
 نامه کرد و از او سپاه خواست برای ملک هیاطله و خاقان سپاه بسیار از ترک  
 بفرستاد سوی بلخ و نوشروان نیز سپاه کشید و سوی بلخ شد، از یک سوی او برآید  
 و از یک سوی سوی سپاه ترک، و ملک هیاطله را در میان گرفتند و بکشتند، و خواسته

غارت کردند، و پادشاه غارت کردند، و از بلخ بگذشت و بزمین ترکستان اندر شد، و به ماوراءالنهر شد و تا فرغانه بشد، و از آنجا پادشاهی خویش باز شد و چهل و هشت سال اندر ملک بود و ملک عرب منذر بن نعمان الاکبر را بود و او را بحیره بنشاند و هفت سال بود و بمرد و ملک پسرش را داد منذر بن المنذرا و او را منذر بن ماء السما خواندند و ماء السما، نام مادرش بود و این منذر دو دشمن بیاید، یکی از سوی مشرق، و یکی از سوی مغرب، و با هر دو حرب کرد، و بر هر دو ظفر یافت و خویشتن را ذوالقرنین نام کرد، و عرب او را ذوالقرنین خواندند. چون بمرد باز نوشروان پسرش عمرو بن المنذرا، آن ملک بداد، و مادر عمرو هند بود، و این هند بزرگتر بود نسبت از پدرش و عرب عمرو بن المنذرا را عمرو هند خواندند، و به مادرش نسبت کردند. چون عمرو بن هند بمرد کسری ملک عرب نعمان بن المنذرا داد برادر این عمرو را و این همه ملوک غرب که از دست اکاسره بودند به حیره نشستند و از حیره تا موصل و جزیره و بعضی از شام و بعضی از یمن و از بادیه تا بحد بحسین ایشان داشتند و زمین حجاز آنجا که حد مکه و مدینه است و از آن تا یمن بدست این ملکان نه بود و هیچیک را از آن ملوک عرب نبود تا باخر بدست انوشروان آمد بر آن روی که یاد کرده آید انشاء الله تعالی که آن چگونه بود، ملک یمن از دست حمیران برفت و به حبشه افتاد، تا باز سیف ذی یزن گرفت از قبیل انوشروان از پس آن کارداران انوشروان بیهن شدند، و اما پیش از آن ملک یمن بدست ملوک حمیر بود، و هر ملکی که از ایشان بنشستی او را تبع خواندند. و زمین حجاز و مکه بدست عرب بود. و زمین مکه را هتامه خوانند و زمین مدینه را یثرب خوانند و گرداگرد ایشان نیز از بادیه عرب آن را حجاز خوانند. و این زمینها هیچ ملک نبود، و ایشان مر نعمان و ملکان عرب را بزرگ داشتند و لیکن کس را خراج ندادند و مسیری کس نپذیرفتی، و مکه را مهتر عبدالمطلب بود جد پیغمبر مصلی الله علیه و سلم. و مدینه را اوس و خزرج داشتند، دو قبیله



بزرگ از ایشان ، یکی بر مدینه مهتر بودی ، و ملوک حمیر بت پرست بودند ، و مکه و  
 مدینه و آن عرب را که گرداگرد ایشان بودندی ، هیچ ملک از ایشان نجس بانیدی ، نه  
 ملک شام و نه ملک یمن و نه ملک روم ، نه ملک حیره ، و نه ملک حبشه ، و نه ملک  
 عجم ، ازیرا که ایشان مردمانی بودند در پیش ، و بمکه و مدینه و بادیه اندر عیش کردند  
 بسختی ، و بشهرهای شام و حبشه شدند بی بازگانی و زانجا چیز آوردندی که بخوردندی  
 و هر ملکی را گفتندی که ما دوست دار توایم و فرمانبردار توایم ، و هر ملکی ایشان را چیزهای دای  
 و خواسته و عطا بخشیدی و هر که از ملوک یمن از آن تبا بود حمیر چون ملک بزرگ بودی و سپاه  
 بسیار داشتی و بیرون آمدی از یمن و بجه حجاز و یمن برگزشتی ایشان گفتندی ما بطاعت  
 توایم ، و زانجا سوی شام و روم شدی و یمن باز آمدی . چون از پادشاهی انوشروان  
 بیست سال گذشته عبدالمطلب را پسری آمد و او را عبدالله نام کرد ، و او پدر پیغمبر ما  
 بود علیه السلام و چون عبدالله بیست و دو ساله بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم بیامد و از  
 پادشاهی انوشروان چهل دو سال گذشته بود . و اندر آن سال بود که ملک یمن  
 ابرهه الاشرم حبشی پیل آورد که خانه کعبه ویران کند ، و سبب آن بگویم که چون بود و  
 این پیش از انوشروان بود که بگناه انوشروان ملک یمن از دست حمیر بسته و  
 بدست حبشه افتاده بود .



حدود العالم

## سخن اندر ناحیت آذربادگان و ناحیت ارمینیه و ارآن و شهرهای ایشان

سه ناحیتست بیکدیگر پیوسته و سوادها، ایشان بیکدیگر اندر شده و مشرق این ناحیت حدود گیلان است و جنوب وی حدود عراق است و جزیره و مغرب وی حدود رومست و سریر و شمال وی حدود سریرست و خزران و این جاهاست بسیار نعمت‌ترین ناحیتهاست اندر اسلام و ناحیتت آبادان و بانمیت بسیار و آبهای روان و میوه‌های نیکو و جایگاه بازگامان و غازیان و غربیان بسیار از هر جای بی. و از وی رنگ قرمز خیزد و شلوار بند و جامهای صوف و رودینه و پنبه و ماهی و نگین و موم خیزد و آنجا برده رومی و ارمنی و بجنانگی و خزری و صقلایی افتد.

۱- اردویل - قصبه آذربادگانست شهری عظیم است و گردوی باره است و شهری سخت بسیار نعمت بود اکنون کمتر است و مستقر ملوک آذربادگانست و از وی جامهای برد و جام‌های رنگین خیزد.

۲- اسند، سراو، میانه، خونه، جابروقان - شهر کهایمی اند خرد و بانمیت و آبادان و مردم بسیار

۳- تبریز - شهر کیست خرد و بانمیت و آبادان و از گردوی باره و آن علا بن احمد کرده است.

۴- مراغه - شهر است بزرگ و خرم و بانمیت و آبهای روان و باغها، خرم و یکی باره داشت محکم پسر بوساج ویران کرد.

۵- برزند - شهر است خرم و آبادان و با آبهای روان و کشت و برز بسیار و از وی جامه قطیفه خیزد.

۶- موقان - شهر است و مراور ناحیتت بر کران دریا نهاده و اندر ناحیت موقان دو

شهرک دیگرست کی هم بموقان بازخوانند و ازوی رودینه خیزد و دانگوا، خوردنی و جوال و پلاس بسیار خیزد .

۷ - وزنان - شهرکیست بانمت بسیار و ازوی زیلونا و مصلی نماز خیزد . و این شهرها همگی یاد کردیم از آذر بادگان است .

۸ - دون - شهری عظیم است و قصبه ارمینیه است و ازگردوی باره است و اندروی ترسیان سیارند و شهرکیست بانمت بسیار و خواسته و مردم و بازرگانان بسیار اورا سواد بسیارست تا بجد و جزیره بکشد و خود بروم پیوسته است و ازوی گرمی خیزد کی ازوی رنگ قرمز کنند و شلوار بنداء نیکو خیزد .

۹ - رخرتاب - شهرکیست خرم و باآبهای روان بنزدیکی دریای کبودان .

۱۰ - ارمیه - شهری بزرگست و آبادان و بانمت بسیار .

۱۱ - سلماس - شهرکیست خرم و آبادان و ازوی شلوار بنداء نیکو خیزد .

۱۲ - خوی ، برکرمی ، ارنج ، اخلاط ، نخجوان ، بدلیس - این همه شهرکهایی اند خرد و بزرگ خرم و بانمت و مردم و خواسته و بازرگانان بسیار و ازین شهرکها زیلونا ، قالی و غیره و شلوار بند و چوب بسیار خیزد .

۱۳ - ملاذگرد - شهرکیست برروی رومیان و مردمانی جنگی و جایی بانمت .

۱۴ - قالیقله - شهرکیست و اندروی حصارکیست محکم و دایم اندروی غازیانند بنوبت ازهرجایی و اندروی بازرگانان بسیارند .

۱۵ - میافارقین - شهرکیست اندرحصاری بر سرحد میان ارمینیه و جزیره و روم .

۱۶ - مرند - شهرکیست خرد و آبادان و بانمت و مردم بسیار و ازوی جامها ، گوناگون خیزد و شمشیر

۱۷ - میمد - ناحیتیست شهره و آبادان و بسیار نعمت و مردم .

۱۸ - اهر - قصبه میمدست و پادشاهی پسر رواد است از اولاد جلندی بل کرکر انک کان یافذ کل سفینه غصبا .

۱۹- سنگان - شهرست و اورا ناحیتی بزرگست و پادشاهی سناطست . و این همه شهرها که گفتیم از ازمینیه است .

۲۰- قبان - شهرست خرم و از وی پنجه نیک خیزد بسیار .

۲۱- بردع - شهرست بزرگ و بانمتم بسیار و قصبه ارانست و مستقر پادشاهی این ناحیتست و اورا سواد است خرم و کشت و برز و میوهها بسیار و انبوه و آنجا درختان تود سبید است بسیار و ازین شهر ابریشم بسیار خیزد و استران نیک و روناس و شاه بلوط و کرویای .

۲۲- بیلقان - شهرکیست بانمتم بسیار و از وی بردع بسیار و جل و برقع و ناطف خیزد .

۲۳- بارشگاه - شهرکیست برب رود ارس نهاده و از وی ماهی خیزد .

۲۴- گنجه ، شمشکور - دو شهرند با کشت و برز بسیار آبادان و بانمتم و از وی جاهای پشین خیزد از هرگونه .

۲۵- حنان - ناحیتست بر کران رود کمر بر حدّ میان ازمینیه و اران .

۲۶- وردوقیه - شهرست اندر خنان خرد و کم مردم .

۲۷- قلعه - حصار است عظیم بانمتم بر حدّ میان ازمینیه و اران .

۲۸- تفلیس - شهرست بزرگ و خرم و استوار و آبادان و بانمتم بسیار و دوباره دارد و نغزست بر روی کافران و رود کراندر میان وی بگذرد و اندر وی یک چشمه آبست سخت گرم کی گریها بروی ساخته اند و دایم گرم است بی آتش .

۲۹- تشکی - ناحیتست از ازمینیه آبادان و بانمتم درازا، وی مقدار مفتاد فرسنگست و اندر وی مسلمانانند و کافرانند .

۳۰- مبارکی - دمیست بزرگ بر در بردع و لشکرگاه روسیان آنجا بود آنگاه کی بیاهزند و بردع بستند و این مبارکی اول حدیست از تشکی .

۳۱- سوق الجبل - شهرست از تشکی بردع نزدیک .

۳۲- سناطمان - شهرست اندر آخر حد تشکی و اورا یکی حصار است استوار و این حد

شہر آبادان اند .

۳۳ - صنار - ناحیتست درازا، اوبیت فرسنگ است میان شکی و تغلیس و ہمہ کافران اند .

۳۴ - قبلہ - شہریت میان شکی و بردع و شروان آبادان و بانمیت و ازوی قندز بسیار خیزد .

۳۵ - بردیج - شہریت خرد و آبادان و بانمیت .

۳۶ - شروان ، خرسان ، لیزان - نہ ناحیتست و پادشای اویکیست و این پادشاہ را

شردان شاہ و خرسان شاہ و لیزان شاہ خوانند و اوبلشگر گاہی نشیند از شماخی بر فرسنگی و

اورا بجد و دگردوان یکی کوه است بلند سراوہن و نامون و چار سو چہار فرسنگ اند چہار فرسنگ

و از سچ سو بدو راہ نیست مگر از یک سو را ہیست کی کردہ اند سخت دشوار و اندروی چہار دست

و ہمہ خزینہا، این ملک و خواستہا، وی آنجاست و اندروی ہمہ مولایان وی اند مردوزن ہمہ

آنجا کارند و آنجا خوردند و این قلعہ را نیال خوانند و بنزدیک او قلعہ دیگر است میان نشان فرسنگی

سخت استوار زندان وی آنجاست .

۳۷ - خرسان - ناحیتست میان در بند و شروان و بکوه قبلہ پیوستہ است و ازوی جامہای

پشمین خیزد و ہمہ محفوریہا، گوناگون کی اند ہمہ جہانست ازین نہ ناحیت خیزد .

۳۸ - گردوان - شہر کیست آبادان و بانمیت .

۳۹ - شاوران - قصبہ شیروان است جایی است بدریا نزدیک و بانمیت بسیار و سنگ

محک ہمہ جہان ازجا برند .

۴۰ - در بند خزران - شہریت بر کران دریا میان این شہر و بردریا زنجیری کشیدہ عظیم چنانک ہیچ

کشتی اندر نتواند آمدن مگر بدستوری و این زنجیر اندر دیوارا بستہ است محکم کی از سنگ و از زیر کردہ اند

و ازوی جامہ کتان و زعفران خیزد و آنجا بستگان افتند از ہر جنسی از آن کافران

کی پیوستہ اویند .

۴۱ - باکو - شہر کیست بر کران دریا و بکوه نزدیک و ہر نفظ کی بناحیت دیسان بکار

برند ازجا برند .

## سخن اندر ناحیت صقلاب

ناحیت مشرق وی بلغار اندرونی است و بعضی از روس و جنوب وی بعضی از دریای گرز است و بعضی از روم و مغرب وی و شمال وی همه بیابانهای ویرانی شمالست و این ناحیت بزرگ و اندر وی درختان سخت بسیارست پیوسته و ایشان اندر میان درختان نشسته اند و ایشان را کشت نیست مگر ارزن و انگور نیست و لکن انگبین سخت بسیارست نبید و آنچه بد و ماند از انگبین کند و خنب نبیدشان از چوبست و مرد بود کی هر سالی از آن صد خنب نبید کند و رمها، خوک و ارند هم چنانک رَمه گوسپند و مرده را بسوزانند و چون مردی بمیرد و اگر زنش مراد دوست دارد خویشتن را بکشد و ایشان همه پیراهن و موزه تا بکعب پوشند و همه آتش پرستند و ایشان را آلاتها، رودست کی بزنند کی اندر مسلمانی نیست و سلاحشان سپر و زوبین و نیزه است و پادشاه صقلاب را بسموت سویت خوانند و طعام ملوک ایشان شیر است و همه بزستان اندر کازنا و زیر زمینها باشند و ایشان را قلعهها و حصارهای بسیارست و جامه ایشان بیشتر کتانست و پادشاه را خدمت کردن واجب دارند اندر دین و ایشان را دو شهرست .

- ۱- و ابنیت - نخستین شهر نیست بر مشرق صقلاب و بعضی بروسیان مانند .
- ۲- خرداب - شهری بزرگست و مستقر پادشاهست .

## سخن اندر ناحیت روس و شهرهای وی

ناحیت مشرق وی کوه بجناکست و جنوب وی رود روتاست مغرب وی صقلاب است و شمال وی ویرانی شمالست و این ناحیت بزرگست و مردمانی بد طبع اند و بدگ و ناسازنده و شوخ روی و سینه کار و حرب کن و ایشان با همه کافران کز گرد ایشانست حرب کنند و بستر آیند و پادشاه را روس خاقان خوانند و ناحیت نعمت وی بغایت بسیارست از هر چیزی که بیاید و اندر گروهی از ایشان مروت است و طبیبان را بزرگ دارند و دهیک همه



غنیمتها و بازگاینهای خویش هر سالی سلطان دهند و اندر میانشان گروهی از صقلا بیانند کمی ایشان را خدمت کنند و از صدگز کرباس کمتر یا بیشتر یک شلوار دوزند و اندر پوشند و همه بر سر زانو گرد کرده دارند و کلاههای پشمین بر سر نهاده دارند دم از پس قفا فرو بسته و مرده را با هر چه با خویشتن دارد از جامه و پیرایه بگور فرو نهند و طعام و شراب با ایشان بگور فرو نهند .

۱- کویا به - نزدیکترین شهر نیست از روس بمسلمانی و جایی بانمستت و مستقر ملک است و از وی موها، گوناگون و شمشیر با قیمت خیزد .

۲- صلابه - شهری بانمستت و از وی بیازگانی بنواحی بلغار آیند چون صلح بود .

۳- اُرتاب - شهر نیست کمی چون غریب اندر وی شود بکشند و از وی تیغ و شمشیر خیزد سخت با قیمت کمی اویرا دوتاہ توان کردن و چون دست باز داری بجای خود باز آید .



محمد زین العابدین

تاریخ بخارا

## ذکر بخارا و جایها که مضافت بوی

ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزائن العلوم آورده است که شهر بخارا از جمله شهرهای خراسانست هر چند که آب همچون در میانست و کرمینه از جمله روستاهای بخارا است و آب او از آب بخارا است و خراج او از خراج بخارا است و ویرا روستایی علیحد است و مسجد جامع دارد و اندروی او باء و شعراء بسیار بوده اند و بمشل در قدیم کرمینه را بادیه خردک خوانده اند. و از بخارا تا کرمینه چهارده فرسنگ است و نورجایی بزرگست و در او مسجد جامع است و رباطهای بسیار دارد و بهر سالی مردمان بخارا و جای دیگر زیارت آنجا روند و اهل بخارا در این کار تکلف کنند کسی که زیارت نور رود فضیلت حج دارد و چون باز آید شهر را خواجه بنزند بسبب آمدن از آنجای متبرک و این نور را در ولایتهای دیگر نور بخارا خوانند و بسیار کس از تابعین آنجا آسوده اند رضی الله عنهم اجمعین یوم الدین و دیگر طوایس نام او ارقود بوده است در وی مردمانی بوده اند با نعمت و تجمل و از تجمل هر کسی در خانه یکی و دو طوایس میداشته اند عرب پیش از آن طوایس ندیده بودند چون در آنجا طوایس بسیار دیدند آن دیه را ذات الطوایس نام کردند و نام اصلی او برخاست و بعد از آن ذات را نیز را کردند و طوایس گفتند در وی مسجد جامع است و شارسامانی عظیم دارد و در ایام قدیم آنجا بازار بوده است و بفضل تیر ماه ده روز رسم آن بازار چنان بوده است که هر چه آفریان معیوب بودی از پرده دستور و دیگر آفریان با عیب همه بدین بازار فروختندی و باز رد کردن امکان و سامان نبود و هیچ شرط نپذیرفتی نه فروشنده و نه خرنده را هر سالی بدین بازار ده هزار کس بیش حاضر بودی از بازرگانان و اصحاب حوایج چنانکه از فرغانه و جاج و جایهای دیگر بیامدند و با منفعت بسیار بازگشتندی و بدین سبب

اهل این دیهه توانگر بوده اند و سبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده است  
 و بر شاہراہ سمرقند است و تا بخارا هفت فرسنگ است ، اسکیجکت ، کندزی  
 بزرگ دارد و در وی مردمان توانگر بوده اند و سبب توانگری ایشان کشاورزی نبوده  
 است از بهر آنکه ضیاع آن دیهه ویران و آبادان بھزار جفت نرسیده است و  
 مردمان او همه بازرگان بوده اند و از آنجا کرباس بسیار خیزد و هر پنجشنبه آنجا بازار  
 بوده است و آن دیهه از جمله خاصهٔ حملهٔ سلطانی است و ابو احمد الموفق بالله این دیهه را  
 بمقاطعہ داده بود بمحمد ابن طاہر کہ امیر خراسان بود و باز فرزند سہل بن احمد الداغونی  
 البخاری و بہا گرفت وی آنجا گرما بہ بنا کرد و کاخی عظیم برگوشہ بر زیر لب رود و تا روزگار  
 ما بقیہ آن کاخ مانده بود و آنرا کاخ داغونی خوانده اند آب رود آن کاخ را ویران کرد  
 و مر بن سہل بن احمد داغونی را بر اہل اسکیجکت خزینہ داده است ہر سالی دہ ہزار درم  
 قسہت بر خانہا کردندی پس از این دیهه خزینہ باز گرفتند دوسہ سال و بسطان  
 بازگشتند و از وی یاری خواستند و درویش سہل بن احمد قبائل بیرون آوردند بروزگار  
 اسمعیل سامانی وی قبائل دید درست و لیکن خصومت دراز شدہ بود و خواجگان شہر  
 میانجی شدند اہل دیهه و ورثہ داغونی را بصد و ہفتاد ہزار درم صلح کردند این اہل دیهه  
 مر بن دیهہ را بخریدند تا آن خزینہ از ایشان برخاست و آن سال بدادند و بدین دیهہ ہرگز  
 مسجد جامع نبوده است تا بروزگار ملک شمس الملک نصر بن ابراہیم بن طہغاج خان خواجہ  
 بوده است از اہل این دیهہ کہ اورا خان سالار خواندندی مردی محتشم بود و باخیل انبوه و  
 از جملہ عمال سلطان بود وی مسجد جامع بنا کرد از خالص مال خود بغایت نیکو و مالی عظیم خرچ  
 کرد و نماز آدینہ گذارد احمد بن محمد نصر گوید کہ مرا خطیب شرع خبر داد کہ یکی نماز آدینہ پیش  
 نگذازند اندر آن مسجد جامع و بعد از آن ائمہ بخارا را نکرند و روانداشتند تا آنجا نماز  
 جمعہ گذارند و آن مسجد آدینہ معطل بہماند تا بروزگار کہ قدرخان جبرئیل بن عمر بن طغرل خان  
 بخارا امیر شد نام او طغرل بیگ بود و کولاز تکین لقب شدہ بود و وی چوبہای آن مسجد را

بخريد از ورثه خان سالار و آن مسجد را ديران کرد و چو بهار بشهر بخارا آورد و مدرسه  
 بنا کرد بنزدیک چوبه بقالان و آن چو بهار آنجا خرج کرد و مال بی حد در آنجا بکار برد و  
 آن مدرسه را مدرسه کولار تکین خوانند و خاک این امیر در آن مدرسه بود. و شرح  
 باسکجکت رویارویست و در میان هر دو بیج باغ و زمین خالی نیست الا رود عظیم  
 است که آنرا ساجن خوانند و امروز شرح میخوانند و بعضی مردم حرام کام خوانند و  
 و پل عظیم بوده است بدین رود میان هر دو دیبه و بدین شرح بیج وقت مسجد جامع نبوده  
 است. و بروز کار ارسلان خان محمد بن سلیمان بفرمان او آن پل را از خشت  
 پنجه ساخته بغایت محکم و مسجد جامع بنا کردند از خالص مال او بجانب اسکجکت  
 رباطی فرمود ساختن بجست غریبان و این دیبه را کندزی بزرگست و از بزرگی باشهر  
 مقابله توان کرد و محمد جعفر یاد کرده است که ایشان را در قدیم بازاری بوده است  
 در میان زمستان هر سالی ده ووز از ولایتهای دور آعدنی و بازرگانی و سودا  
 کردند و آنچه از آنجا خاستی بیشتر طلوی مغزین بودی از دوشاب کرده و آنچه از  
 آنجا خاستی بیشتر قنطاری بودی و چو بها و ماهی شور و ماهی تازه و پوستین کوسفندی  
 و از بره و بسیار بازرگانی شدی و اما امروز بروز کار ما هر آدینه بازار باشد که از  
 شهر و نواحی بازرگانان آنجا روند و آنچه از آن دیبه خیزد که امروز بازرگانان بولایتها  
 برند روی باشد و کرباس و محمد بن جعفر آورده است که این دیه را امیر اسمعیل سامانی  
 رحمه الله و جمله ضیاعات و عقارات او بخريد و آن جمله را وقف کرد بر رباطی که  
 کرده بود بدروازه سمرقند در درون شهر بخارا و امروز آن رباط نموده است و آن وقف  
 نیز نموده است و این شرح و اسکجکت خوشترین دیهای بخارا بوده است همانا الله  
 تعالی. زندند. کندزی بزرگ دارد و بازار بسیار و مسجد جامع هر آدینه آنجا نماز  
 گذارند و بازار کنند و آنچه از وی خیزد زندی گویند که کرباس باشد یعنی از دیبه زندند  
 هم نیکو باشد و هم بسیار بود و از آن کرباس به بسیار دیهای بخارا بافند و از آنهم زندی

گویند از بهر آنکه اول بدین دیبه پدید آمده است و از آن کر باس بهمه ولایتها برند چون عراق و فارس و کرمان و هندوستان و غیر آن و همه بزرگان و پادشاهان از او جمله سازند و بعقبت دیبا بخزند عمره الله . وردانه . دیبه بزرگست و کندزی و حصاری بزرگ دارد و استوار و از قدیم باز جای پادشاهان بوده است و در وی جای نشست پادشاه حالانیست و قدیم تر از شهر بخارا است و او را شاهپور ملک بنا کرده است و سرحد ترکستانست و آنجا هر هفته یک روز بازار بوده است و بازارگانی بسیار میشده و آنچه از آنجا خیزد هم ز ندیجی بوده نیکو . افشند . شارسستانی بزرگ دارد و حصاری استوار و نواحی بوی منسوب باشد و هر هفته یک روز بازار باشد و بیابان این دیبه وقف است بر طلبه علم و قتیبه بن مسلم آنجا مسجد جامع بنا کرده است و محمد بن واسع نیز مسجدی بنا کرده است و دعا در وی مستجابست و مردمان از شهر آنجا روند و تبرک کنند . برکه . دیبه قدیم و بزرگست و کندزی عظیم دارد و این دیبه را برکه علویان خوانند بدان سبب که امیر اسمعیل سامانی این دیبه را خرید و وقف کرده دانگ بر علویان و جعفریان و دودانگ بر درویشان بخارا و دودانگ بر ورثه خویش . راستین . کندزی بزرگ دارد و دیبه استوار است و از شهر بخارا قدیم تر است و در بعضی کتب آن دیبه را بخارا خوانده اند و از قدیم باز مقام پادشاهانست و بعد از آنکه بخارا شهر شده است پادشاهان زستان بدین دیبه باشیده اند و در اسلام همچنین بوده است و ابوسلم رحمه الله چون اینجا رسید بدین دیبه باشیده مقام کرده است و افراسیاب بنا کرده است این دیبه را و افراسیاب هر گاه می که بدین ولایت آمده جز بدین دیبه بجای دیگر نباشیده است و اندر کتب پارسیان چنانست که وی دو هزار سال زندگانی یافته است و وی مردی جادو بوده است و از فرزندان نوح ملک بوده است و وی داماد خویش را بکشت که سیاوش نام داشت و سیاوش را پسری بود کجمنه و نام وی بطلب خون پدر بدین ولایت آمد بالشکری عظیم افراسیاب این دیبه را مستین را حصار کرده دو سال کجمنه و

بگرد حصار بالشکر خویش بنشست و در مقابل وی دیهی بنا کرد و آن دیچه را رامش نام کرد  
 و رامش برای خوشی او نام کردند و هنوز این دیچه آبادانست و در دیچه رامش آتشیخانه  
 نهاد و مغان چنین گویند که آن آتشیخانه قدیم تر از آتشیخانههای بخارا است و کینسر و بعد  
 دو سال آفراسیاب را بگرفت و بکشت و کور آفراسیاب در شهر بخارا است  
 بدروازه معبد بر آن تل بزرگ که پیوسته است بتل خواجه امام ابو حفص کبیر رحمه الله و اهل  
 بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش  
 گویند و محمد بن جعفر گوید که از این تاریخ سه هزار سال است والله اعلم. و رخسه از جمله  
 دیهای بزرگست مثل بخارا بوده است و قدیم تر است از شهر بخارا در بعضی نسخی بجای و رخسه  
 رجفندون نوشته اند و جای پادشاهان بوده است و حصاری استوار داشته است  
 آنچنان که پادشاهان بارها حصار کرده اند و بعضی بوده است او را مثل رض شهر بخارا  
 و رجفندون و و رخسه را دوازده جویبار است و وی اندرون باره بخارا است و در او کاخی  
 بوده است آبادان چنانکه مثل زردنی به نکونی او و او را بخار خدای بنا کرده است زیادت  
 از هزار سالست از بر آوردن آن کاخ و این کاخ ویران و معطل شده بود سالهای بسیار  
 باز خنک خدای آبادان کرد و باز ویران شد باز بنیاد بن طفشاده بخار خدای در اسلام  
 عمارت کرد و جای نشست خویش آنجا ساخت تا هم در آن کشته شد و امیر اسمعیل سامانی  
 رحمه الله مردمان آن دیچه را بخواند و گفت من بیست هزار درم و چوب بدیم و ساختگی  
 آن بکنم و بعضی عمارت بر جایست شما این کاخ را مسجد جامع سازید آن مردمان دیچه  
 نخواهند گفتند که مسجد جامع در دیچه ما راست نیاید و روان باشد و این کاخ تا  
 بروزگار امیر احمد بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی بر جا بود وی جویمای آن کاخ را  
 بشهر آورد و سرامی که او را بود بر در حصار بخارا بعمارت مشغول شد و این دیچه را هر پانزده  
 روزی بازار است و چون بازار آخرین سال باشد بیست روز بازار کنند و بیست و یکم  
 روز نوروز کنند و آنرا روز کشت و وزن گویند و کشت و وزن بخارا از آن حساب را نگاه دارند



و بر آن اعتبار کنند و نوروزمغان بعد از آن پنج روز باشد و بیکندرا از جای شهرها گفته اند و اهل بیکند بدان رضا نداده اند که کسی بیکندرا دیده خواند و اگر کسی از اهل بیکند بیغداد رفته است و او را پرسیده اند که از کجایی گشته است که از بیکند نگفته است که از بخارا و او مسجد جامع بزرگ دارد و بناهای عالی تا بتاریخ سال دو سیت و چهل بر دروی رباطهای بسیار بوده است محمد بن جعفر در کتاب آورده است که بیکندرا زیادت از هزار رباط بوده است بعد و دیهای بخارا و سبب آن بوده است که این بیکند جای معظم نیک است اهل هر دیهی آنجا رباطی بنا کرده اند و جماعتی نشانند و نفقه ایشان از دیده فرستاده و زمستان که وقت غلبه کافران میشد از هر دیهی آنجا مردم بسیار جمع آمده غزو کرده اند و هر قومی بر رباط خویش فرود آمده است و اهل بیکند جمله بازرگان بوده اند و بازرگانی چین و دریا کردند و بغایت توانگر بوده اند و قتیبه بن مسلم بسیار رنج دید بگرفتن او که بغایت استوار بود و او را شهرستان روین خوانده اند و قدیم تر از شهر بخارا است و هر پادشاهی که در این ولایت بوده است مقام آنجا ساخته است و از فرب تا بیکند بیابانیست دوازده فرسنگ مرگ دارد آن بیابان و ارسلان خان محمد ابن سلیمان بروزگار خویش بیکندرا عمارت فرمود مردمان دروی گرد آمدند و عمارتهای نیک کردند خاقان خویشان را سمرانی فرمود با تکلف عظیم و آب حرامکام آنجا رود و پیوسته بیکند نیستانهاست و آبگیرهای عظیم و آنرا بارکین فراخ خوانند و قراکول نیز خوانند و از مردمان معتبر شنیدم که مقدار بیست فرسنگ است و در کتاب مسانک و ممالک آورده است که آنرا بحیره سماجن خوانند و فضل آب بخارا هم آنجا جمع آید و اندر آنجا جانوران آبی باشند و در جمله خراسان آن مقدار مرغ و ماهی بجاصل نیاید که آنجا بجاصل آید و ارسلان خان فرمود تا جویی علیجه کنند بیکندرا چنانکه آب بعین عمارتهای او رسد که آب حرامکام گاهی رسیدی و گاهی نرسیدی و بیکند بر بالای کوه است ولیکن کوه کوه بلند نیست و خاقان فرمود تا جویی در کوه کنند سنگ بغایت رسته پدید آمد چنانکه

هیچ درز نبود و اندر این کار بتخیر شدند و بخزوارها روغن و مسرکه خرج شد تا سنگ نرم تر  
 گردد مقدار یک فرسنگ بیش نتوانستند کندن و خلق بسیار هلاک شد بعد از رنج  
 بسیار و مال بسیار که خرج شد بگذاشتند و قرض فتح بیکند بجایگاه او گفته شود انشاء  
 الله تعالی . فرب . از جمله شهرهاست و نواحی علیحده دارد و از لب جیون تا  
 فرب یک فرسنگ است و چون آب خیزد نیم گردد و گاه باشد که تا فرب آب  
 جیون رسد و فرب مسجد جامع بزرگ دارد و دیوارهای و سقف او از خشت پخته  
 کرده اند چنانکه در وی هیچ چوب نیست و در وی امیری بوده که ویرا هیچ حادثه بخارا  
 نبایستی آمدن و قاضی بود که با بیدادش اد حکمها راندی و عدد دیه های بخارا بسیار  
 است این چند که معروف تر و قدیم تر بود یاد کردیم

## ذکر خروج متفق و اتباع او از سفیدجامگان

احمد بن محمد بن نصر چنین گوید که محمد جعفر اندر کتاب این فصل را آورده است لیکن  
 نام تمام و ابراهیم که صاحب اخبار متفق است و محمد بن جریر الطبری آورده است که  
 متفق مردی بود از اهل روستای مرو از دینی که آنرا کازه خوانند و نام او ماشم بن حکیم  
 بود و وی در اول کارگری کردی و بعد از آن بعلم آموختن مشغول شدی و از هر جنسی  
 علم حاصل کرد و مشعبدی و علم نیرنجات و طلسمات بیاموخت و شعبده نیک  
 دانسته دعوی نبوت نیز می کرد و مهدی بن منصورش هلاک کرد در سنه صد و  
 شصت و هفت از هجرت نیرنجات بیاموخت و بغایت زیرک بود و کتابهای  
 بسیار از علم پیشینیان خوانده بود و در جادوی بغایت استاد شد و پدر او را  
 حکیم نام بود و سرهنگی بود از سرهنگان امیر خراسان بروزگار ابو جعفر دوانقی و از بلخ بود  
 و او را متفق بدان خوانده اند که سر و روی خویش پوشیده داشتی از آنکه بغایت زشت بود

و سرش کل بود و یک چشمش کور بود و پیوسته متعنه سبز بر سر و روی داشتی و  
 این متعنه بروزگار ابوسلم صاحب الدعوة سرنگ بود از سرهنگان خراسان و وزیر  
 عبدالجبار از وی شد و وی دعوی نبوت کرد و مدتی برین بود و ابو جعفر دوانقی او را  
 کس فرستاد و از مرو ب بغداد برد و زندان کرد سالها از بعد آن چون خلاص یافت  
 بمرو باز آمد و مردمان را گرد کرد و گفت دانید که من کیم مردمان گفتند تو هاشم  
 ابن حکیمی گفت غلط کرده اید من خدای شمایم و خدای همه عالم خاکش بر دهن  
 و گفت من خود را بهر که ام نام خواهم خوانم و گفت من آنم که خود را بصورت آدم بخلق  
 نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت  
 عیسی و باز بصورت محمد صلی الله علیه و سلم و باز بصورت ابومسلم و باز باین صورت  
 که می بینید مردمان گفتند دیگران دعوی پیغمبری کردند تو دعوی خدایی می کنی گفت  
 ایشان نفسانی بودند من روحانی ام که اندر ایشان بودم و مرا این قدرت  
 هست که خود را بهر صورت که خواهم بنمایم و نامها نوشت بهر ولایتی و بداعیان  
 خویش داد و اندر نامه چنین نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم من هاشم بن حکیم  
 سید السادات الی فلان بن فلان الحمد لله الذی لا اله الا هو اله آدم و نوح و ابراهیم  
 و عیسی و موسی و محمد و ابومسلم ثم ان للمتعنه القدرة و السلطان و العزة و البرهان بن  
 گروید و بدانید که پادشاهی مراست علیه اللغه و عز و کرد کاری مراست و جز من  
 خدای دیگر نیست خاکش بر دهن و هر که بمن گروید جهشت او راست و هر که نگوید  
 دوزخ او راست هنوز بمرو بود و داعیان بهر جای بیرون کرد و بسیار خلق را از راه  
 بیرون برد و بمرو مردی بود از عرب نام او عبد الله بن عمرو و بوی گروید و دختر خود بوی  
 داد بزنی و این عبد الله از حیون بگذشت و به نخستب و بکش آمد و هر جای خلق را دعوت  
 کردی بدین متعنه علیه اللغه و خلق بسیار را از راه برد اندر کش و روستای کش  
 بیشتر بودند و نخستین دهی که بدین متعنه در آمدند و دین او ظاهر کردند دهی بود در

کش نام آن دیده سوخ و مهتر ایشان عمر سوختی بود ایشان خروج کردند و امیر ایشان مردی بود از عرب پارسی ویز بکشتند و اندر سفد اغلب دیها بدین مقنع درآمدند و از دیهای بنجارا بسیار کافر شدند و کفر آشکارا کردند و این فتنه عظیم شد و بلا بر مسلمانان سخت شد کاروانها می زدند و دیها غارت می کردند و بسیار خرابی می کردند و خبر مقنع بنجراسان فاش شد حمید بن قحطبه که امیر خراسان بود فرمود که او را بند کنند او بگریخت از دیده خویش و پنهان می بود چند آنکه او را معلوم شد که بولایت ماوراالنهر خلقی عظیم بدین وی گرد آمده اند و دین وی آشکار کردند قصد کرد که از جیحون بگذرد امیر خراسان فرموده بود تا لب جیحون نگاهبانان او را نگاه دارند و پیوسته صد سوار بر لب جیحون بر می آمدند و فرود می آمدند تا اگر بگذرد او را بگیرند وی با سی و شش تن بر لب جیحون آمد و عمد ساخت و از جیحون بگذشت و بولایت کنش رفت و آن ولایت او را مسلم شد و خلق بروی رغبت کردند و بر کوه سام حصاری بود بغایت استوار و اندر وی آب روان و درختان دکشا و درزان و حصاری دیگر ازین استوارتر آنرا فرمود تا عمارت کردند و مال بسیار و نعمت بی شمار آنجا جمع کرد و نگاهبانان نشانند و سفید جامگان بسیار شدند و مسلمانان اندر کار ایشان عاجز شدند و نفیر بفرستاد رسید خلیفه مهدی بود اندر آن روز کار تنگ دل شد و بسیار لشکرها فرستاد بخراب وی و با فرخود آمد بنش بورد بدفع آن فتنه و می رسید که بیم آن بود که اسلام خراب شود و مقنع همه جهان بگیرد و مقنع ترکان را بخواند و خون و مال مسلمانان بر ایشان مباح گردانید و از ترکستان لشکریهای بسیار بطمع غارت بیاوردند و ولایتها غارت می کردند و زنان و فرزندان مسلمانان اسیر می بردند و می کشتند و به بنجارا نخستین پدید آمدند گروه سپید جامگان که از بیعت کرده مقنع بودند بدی رفتند که آنرا نمجکت خوانند و شب مسجد اندر آمدند و مؤذرا با پایزده تن بکشتند همه اهل دیه را بکشتند و این در سال صد و پنجاه و نه بود و امیر بنجارا حسین بن معاذ بود و از مهتران طایفه مقنع مردی بود از اهل

بخارا نام او حکیم احمد و بادی سه سهرنگ دیگر بودند نام یکی حشری و دوم باغی و این هر دو  
 از کوشک فضايل بودند و نام سيوم کردک بود از غجدان و این هر سه مردم مبارز بودند و عيار  
 و دونه و طرار چون اهل ديه را بکشتند و خبر بشهر رسيد اهل بخارا جمع شدند بزودیک  
 امير رفتند و گفتند هر آينه ما را با این سپيد جامگان حرب می بايد کرد حسين بن معاذ باشکر  
 خویش و قاضی بخارا عامر بن عمران با اهل بخارا اميرون آمدند در ماه رجب سال بر صد و پنجاه و نه  
 رفتند تا بديه نرشخ و حالا نرشخ گویند و در مقابله ایشان لشکر گاه زدند قاضی بخارا گفت  
 ما ایشانرا بدین حق خوانیم ما را با ایشان حرب نشاید کرد پس قاضی با اهل مصلح  
 بديه اندر آمدند تا ایشانرا بدین حق خوانند ایشان گفتند ما اینها که شما می گوئید  
 ندانیم هر روز کفر زیادت کردند و نصیحت نپذیرفتند آنگاه جنگ اندر پیوستند و نخستین  
 کسی که با ایشان حمله کرد مردی بود از عرب نام او نعیم بن سهل بسیار حرب کرد  
 و چندین کس را بکشت و باخار کشته شد و هزیمت بر سپيد جامگان افتاد و مقصد مرد  
 از ایشان کشته شد دیگران بگریختند و آنروز باخرا رسید چون با ما داشت رسول  
 فرستادند و امان خواستند و گفتند ما مسلمان شدیم با ایشان صلح کردند و صلح نامه  
 نوشتند و شرطها کردند که پیش راه نزنند و مسلمانانرا نکشند و پراکنده شوند بديهای  
 خویش و امير خویش را طاعت دارند و عهد خدای و رسول خدای بر ایشان استوار کردند  
 و همه اعیان شهر بر آن صلح نامه خطها نوشتند و چون مسلمانان بازگشتند ایشان نیز  
 از آن عهد بازگشتند و باز براه زدن مشغول شدند و مسلمانانرا می کشتند و کشتهای  
 سبز سر کشیده را بحصار نرشخ اندر می آوردند و کار بر مسلمانان سخت شد مهدی که  
 خلیفه بود وزیر خود جبرئیل بن یحیی را بحرب مقنع فرستاد او به بخارا آمد و بدروازه سمرقند  
 لشکر گاه زد تا بحرب مقنع رود حسین معاذ نزدیک او رفت و گفت تو مرا بحرب سپيد  
 جامگان یاری ده تا چون از این کار فارغ گردیم با تو بحرب مقنع رویم جبرئیل اجابت کرد  
 و لشکر برداشت و برفت تا بديه نرشخ و بخرمود تا بر در کرد ديه خندق کنند و اندرون

خندق لشکرگاه زدند و بفرمود تا لشکر بهوش باشند تا سپید جامگان بیرون نیایند و بر ما  
 شبا خون نزنند و همچنان آمد که او گفت شب نخست بیرون آمدند و برایشان زدند  
 و بسیار ویرانی کردند چون حسین بن معاذ که امیر بخارا بود چنان بدید بسیار لطف کرد  
 جبرئیل را و گفت تا به بخارا باشد و بکش زود چندانکه این شغل تمام شود جبرئیل حرب  
 پیوست و چهار ماه پیوسته حرب کردند با داد و شبانگاه و هیچ روز نبود الا ظفر سپید  
 جامگان را بودی مسلمانان بی چاره بودند تدبیر جستند مالک بن فارم گفت من تدبیر گویم  
 بفرمود تا جوی کنند از لشکرگاه تا دیوار حصار مردمان با سلاح آنجا فرستاد و بفرمود  
 تا هر چه میکنند به چوب و نی و خاک استوار سیکردند و می پوشانیدند تا بزیر دیوار حصار  
 برسیدند و مقدار پنجاه گز جای سوراخ کردند با ستونها استواری کردند چون پنجاه گز جای  
 برکنده شد آنرا پر میزم کردند و نفظ بزدند و آتش اندر زدند تا آن ستونها بسوزد و دیوار  
 حصار بيفتد آتش عمل نکرد از آنک آتش را باد باید تا عمل کند و اندر حصار آنجا باد راه نبود  
 مخفیها بنهادند و راست کردند بر آن برج که زیر آکنده بود سنگها انداختند حفره شد و  
 باد راه یافت و آتش کار کرد و آن ستونها بسوخت و مقدار پنجاه گز بيفتاد و مسلمانان  
 شمشیر اندر نهادند و بسیار کس را بکشتند و باقی امان خواستند و باز عهد کردند بر  
 همانکه اول کرده بودند که مسلمانان را نرنجانند و بدیهای خویش باز روند و مهستان  
 ایشانرا بنزدیک خلیفه فرستند و سلاح با خود ندارند بدین شرطها عهد کردند و بیرون  
 آمدند و از خندق بگذشتند و نهان سلاح با خود داشتند و مهتر ایشان حکیم را جبرئیل  
 عباس پسر خود سپرد که ویرا بسر پرده بنشان و پنهان ویرا بکش و ایشان بمثال  
 امر او کردند بسر پرده بردند و ایشان از دور ایستاده بودند و جبرئیل بسر پرده رفت  
 سپید جامگان خشوی را که یار حکیم بود فرستادند و جبرئیل گفتند ما بی حکیم نرویم و  
 خشوی موزهای نو پوشیده بود این سخن میگفت که عباس پسر جبرئیل آمد و گفت که حکیم را  
 کشتم جبرئیل فرمود تا خشوی را از اسب فرو کشیدند و در حال بکشتند سپید جامگان

بانگ برآوردند و سلاح بیرون کردند و جنگ شد جبرئیل فرمود تا لشکر را همه سوار شدند و حرب اندر پیوستند از آن قوی تر که بود حربهای سخت کرده تا دیگر باره بهزیمت شدند و خلقی بسیار از ایشان کشته شدند و آنکه ماند بگریخت و خواند و هیچ نرشخ زنی بود شوی او را شرف نام بود و او سمرنگ ابو مسلم بود و ابو مسلم رحمه الله او را کشته بود این زن را نزد یک جبرئیل آوردند و با وی یکی سپهر عم نابینا بود بغایت پلید و بدکار جبرئیل آن زرا گفت که ابو مسلم را بجل کن او گفت ابو مسلم پدر مسلمانان را گویند و او پدر مسلمانان نیست که شوهر مرا کشته است جبرئیل فرمود تا آن زرا از میان بد و نیم زدند و سپهر عم او را نیز کشتند و کردک نزدیک مقنع رفت و باغی که بهم از ایشان بود در حرب کشته شد و جبرئیل سرهای ایشان را بسغد برد تا دل سپید جامگان سفد بشکند و اهل سفد را امیری شده بود از نقیبان مقنع نام او سفدیان اهل سفد با وی اتفاق کردند و جبرئیل را با اهل سفد حربهای بسیار افتاد و با ضرری از اهل بخارا این سفدیان را بکشت و آن قوم پراکنده شدند و جبرئیل از آنجا بسمرقند و با ترکان و سفید جامگان او را حربهای بسیار افتاد و با امیر خراسان معاذ بن مسلم شد سال بر صد و شصت و یک بود که بمرو آمد و از آنجا کار ساخت و به بیابان آموی فرو رفت چون به بخارا رسید از اهل بخارا دهقانان مردان حرب جمع کردند پانصد و هفتاد هزار مرد جمع شد معاذ بن مسلم فرمود تا آتھای حرب بسیار ساخته کردند و سه هزار مرد کاری را با تیشها و بیلها و کوزها و تبرها و از هر جنس صناعتوران که اندر لشکر بکار آیند مهیا کرد و منجنیقها و عردها بساخت و به نیکوترین تعبیه روی بسوی سفد نهاد و در سفد سپید جامگان بسیار بودند و لشکر ترک بسیار آفده بود و امیر هری از هری ده هزار گوسفند آورده بود و با خود همی برد معاذ بن مسلم او را گفت اینجا ترکان ما را خصمان نزدیک اند و ایشانرا بگوسفند رغبت بسیار باشد این گوسفندانرا به بخارا بمان یا بمن فروش تا ببلشکر قسمت کنم راضی نشد خیلی از ترکان بر آمدند و بتقاضی

و جمله گو سفند را ببردند اندر منزلی که میان ارجن و زرمان است لشکر در عقب ایشان  
 رفتند ایشان نیز بعضی را بکشتند و بعضی بهزیمت باز آمدند و معاذ بن مسلم بسفند  
 سمرقند رفت و با ترکان و سپید جامگان عربهای بسیار کرد تا مدت دو سال گاه  
 ظفر او را بود و گاه خصم را و از بعد دو سال عفو خواست و امیر خراسان مسیب بن نیر  
 الضبی شد بمرو در تاریخ جهادی الاول سال برصد و شصت و سه در ماه رجب به بخارا آمد  
 و امیر بخارا جنید بن خالد بود او را امیر خراسان بخوارزم فرستاد و به بخارا سرهنگی  
 از سرهنگان مقنع بود کولار تکین نام بالشکر و حشم ساخته با او حربا کرد محمد بن جعفر آورده است  
 که پنجاه هزار تن از لشکر مقنع از اهل ماورالنهر از ترک و غیره بدر حصار مقنع جمع شدند و  
 سجد و زاری کردند و از وی دیدار خواستند هیچ جواب نیافتند الحاح کردند و گفتند باز  
 نگریم تا دیدار خداوند خویش را نه بینیم غلامی بود او را حاجب نام مقنع او را گفت بگوی  
 بندگان مرا خاکش بدان که موسی از من دیدار خواست نمودم که طاقت نداشت و  
 هر که بیند مرا طاقت ندارد و در بهر حال بمیرد ایشان تضرع و خواهش زیادت کردند  
 و گفتند ما دیدار خواهیم اگر بمیریم روا باشد وی ایشان را وعده کرد که فلان روز بیاید تا  
 شمارا دیدار نمایم پس بفرمود تا آن زمان که با او در حصار بودند صد زن بودند از  
 دختران دهقانان سفند و کش و نخشب که با خودی داشت و آنرا عادت بود که هر کجا  
 زنی با جمال بود او را نشان دادند وی آنرا بیادردی و با خود داشتی و در حصار بادی  
 کس نبود مگر این زنان و این غلام خاص و آنچه حاجت ایشان بودی از خوردنی هر روز  
 یکبار در حصار بگشادی و از بیرون سو و کیلی بودی آنچه بایستی آماده کردی و غلام وی بچستی  
 و بجمار اندر آوردی و باز در حصار بر بستی تا روز دیگر هیچکس روی زشت او ندیدی  
 از آنکه مقننه سبزی بر روی خویش داشتی پس وی آن زنان را بفرمود تا به زنی آیینه بگیرند  
 و بجام مساب بر آینه و برابر یکدیگر می دارند بدان وقت که نور آفتاب بر زمین افتاد بود و  
 جمیع آینهها بهست گیرند و برابر دارند بی تفاوت خلق جمع شده بودند چون آفتاب بر آن



آیینها بتافت بهکس آن حوالی پرنور شد آنگاه آن غلام را گفت گوی مریدگان مرا که  
 که خدای روی خویش بشما می نماید بنگرید بنگریدند همه جهان پرنور دیدند تبرسیدند  
 و همه بیکبار سجده کردند و گفتند خداوند این قدرت و عظمت که دیدیم بس باشد اگر زیادت  
 ازین بینیم زهره ما بدرد و همچنان در سجده می بودند تا مقنع فرمود آن غلام را که گوی مراستمان  
 مرا تا سرها از سجده بردارند که خدای شما از شما خوشنود است و گناهان شما را آمرزید آن  
 قوم سر از سجده برداشتمند با ترس و بیم آنگاه گفت همه ولایتها بر شما مباح کردم و  
 هر که بمن نگرود خون و مال و فرزندان او بر شما حلالست خاکش بدان و آن قوم از آنجا  
 روی بغارت آوردند و آن قوم بردگیران فخر میکردند و می گفتند ما خدا را دیدیم .  
 سبب هلاک شدن مقنع . سعید که امیر هرات بود بدر حصار وی بنشست بالشکر  
 بسیار و خانها و گرامها بنا کردند و تابستان و زمستان آنجا باشیدند و اندر  
 حصار چشمه آب بود و درختان و کشت دزری و خاصگان وی اندر حصار بودند وی  
 سپهسالاران بالشکری قوی و اندر حصار حصار دیگر بود بر سر کوه هیچکس را بدان  
 حصار راه نبود وی با آن زنان در حصار می بود و عادت وی آن بود که هر روزی  
 طعام بخوردی با آن زنان و شراب نشستی و با ایشان شراب خوردی و چهارده ساله  
 برین کاری برآمد چون امیر هرات کار بروی تنگ کرد و لشکرهای وی پراکنده شد  
 این سپهسالار که در حصار بود در حصار بگشاد و بطاعت بیرون آمد و اسلام  
 پذیرفت مسلمانان حصار بگرفتند مقنع دانست که حصار اندر و زرا نتواند داشتن  
 محمد بن جعفر روایت کرده است از ابوعلی محمد بن مارون که از دهقانان کاش بود و گفت  
 که جد من از جمله خاتومان بوده است که مقنع از بهر خویش گرفته بود و در حصار می رشت  
 و میگفت روزی مقنع زنا زرا بنشانند بطعام و شراب بر عادت خویش و اندر شراب  
 زهر کرد و هر زنی را یک قح خاص فرمود و گفت چون من قح خویش بخورم شما باید که  
 جمله قح خویش بخورید پس همه خوردند و من نخوردم و در گریبان خود ریختم و وی ندانست همه

زمان بیاقتادند و بمردند و من نیز خویشتن در میان ایشان انداختم و خویشتن مرده ساختم  
 و وی از حال من ندانست پس مقنع برخاست در نگاه کرد و همه زنان را مرده دید نزدیک  
 غلام خود رفت و شمشیر بزد و سربوی برداشت و فرموده بود تا سه روز باز تنور تفتانیده  
 بودند و نزدیک آن تنور رفت و جامه بیرون کرد و خویشتن را در تنور انداخت و دودی  
 بر آید نزدیک آن تنور رفتم از وی چیزی ندیدم و هیچکس در حصار زنده نبود و سبب  
 سوختن وی آن بود که پیوسته گفتمی که چون بندگان من عاصی شوند من با آسمان روم  
 و از آنجا فرشتگان آرم و ایشانرا قهر کنم وی خود را از آن جهت سوخت تا خلق گویند  
 که او با آسمان رفت تا فرشتگان آورد و ما را از آسمان نصرت دهد و ذین او در  
 جهان بماند پس آن زن در حصار بگشاد و سعید حشری در آید و آن خزینه برداشت  
 احمد بن محمد بن نصر گوید هنوز آن قوم مانده اند در ولایت کش و نخشب و بعضی از دیهیمای  
 بخارا چون کوشک عمر و کوشک خشتوان و دیهه زرماز و ایشان خود از مقنع هیچ  
 خبر ندارند و بر همان دین و مذهب ایشان آنست که نماز نگذارند و روزه  
 نذارند و غسل از جنابت نکنند و لیکن با بابت باشند و این همه احوال از مسلمانان  
 پنهان دارند و دعوی مسلمانان کنند چنین گویند که ایشان زنی خوشتر است بیکدیگر  
 مباح دارند و گویند زن همچو گلست هر که بوید از وی هیچ کم نشود و چون مردی نزدیک  
 زنی اندر آید بخلوت علامتی بردر خانه بماند که چون شوی این زن برسد بدانند که  
 این زن با مردی در خانه است باز گردد و چون آن مرد فارغ شود وی بخانه خویش  
 اندر آید و ایشانرا رئیس بود اندر دیهی که ایشان بفرمان وی باشند .  
 حکایت . چنین گویند که ایشانرا در هر دیهی مردی باشد که اندر آن دیهی هر که زن بگر  
 خواهد گرفت اول بکارت او آن مرد زایل کند از بعد آن بشوی تسلیم کنند  
 احمد بن محمد بن نصر گوید سوال کردم از پیران روستا که اندر این چه معنی است که  
 این نعمتی بدین بزرگی را بدین یک تن مانده اند و دیگران خویش را محروم گردانیده اند

گفتند رسم ایشان اینست که هر کودکی که نورسیده شود تا آنگاه که زنی بزنی کند حاجت خویش بدین مرد روا کند و قصاص او آنست که شب اول زن خویش را بوی ماند و چون آن مرد پر گردد دیگری بجای وی نصب کنند و پیوسته مردان این دیه با این مرد معامله می کنند و نام این شخص که این شغل کند ثکانه خوانند ولیکن بحقیقت این حال واقف نگشتم این حکایت از پیران کهنه روستا شنیدم و از آن جماعت که در دیه های ایشانند اللهم عصمانه

## روس

گروهی عظیم اند و قوم ایشان جمله سرخ موی بلند بالا سپید اندام باشد و زنان آن دیار بقدر حالت و مقدار خود حقه از طلا و نقره و چوب سازند و از طفلی باز بر پستانها بندند تا بحال خود بماند و کلان نشود و دیگر قرآن بلاد است که هر که هزار دینار دارد زنش طوقی از طلا در گردن می اندازد و اگر صاحب دو هزار دینار است دو طوق طلا در گردن می نهند و همچنین بقدر وسع و بجای زر پوست سنجاب رایج است که بدان سودا می کنند و همچنین ترازو نیز در آن دیار شایع نیست به پیمانه خرید و فروخت می نمایند و گوشت خوک را بغایت عزیز می دارند و جمعی از ایشان که فرزین بلباس اسلام گردیده اند هم تمتع کرده گوشت خوک غیبت می نمایند و ملک ایشان همیشه در قصری که بغایت مرتفع و بلند است بسبر می برد و چهار صد مرد لشکری پیوسته در ملازمت او می باشند و شبها در پایان سمری او می خوابند و با هر یک از این چهار صد کس کنیزکی می باشد که هر یک هر گاه میل جماعت دارند در حضور ملک کنیزک را خدمت میکنند و ملک را نیز چهار صد جاریه است که از اهل فراش وی اند و تختی کلان مکلل بجواهر قیمتی ساخته با آن چهل محبوبه می نشیند و مجلس می دارد و هر گاه که میلی و رغبتی بهم می رسد در حضور اصحاب با ایشان صحبت می دارد

و این امر را قیج نداند و سلک ایشان هرگز از بالای تخت بپایان نمی آید و هرگاه  
 اراده سواری می نماید سب را در پیش تخت کشیده از بالای تخت بر اسب سوار می شود  
 و در وقت فرود آمدن نیز به همین طریق بالای تخت فرود می آید و خود بغیر صحبت داشتن  
 و می خوردن و نشاط کردن کاری ندارد و مردم نیک ایشان بصنعت و باغت توجه  
 می نمایند و آن چرکننت را مکروه نمی شمارند و کتان آن دیار و مقام با نامست مخصوص  
 کتان دارالملک وی که کیاوه نام دارد از شهرهای مشهور و معروف روس یکی  
 چرمک و دیگری خرقة است و هر که از ایشان بیمار شود او را از آبادانی بیرون می برند  
 و قدر آب و نان پیش او می گذارند اگر صحت یافت بمیان ایشان می آید و آلافت  
 شده سباج و برای خوردن و اگر شخصی باشد که جمعی خویشان و ملازمان داشته باشد  
 چند روز مردم بیرون رفته از وی خبری میگیرند و چون بمیرد او را می سوزند بدین نوع که  
 او را اول ده روز در قبر میگذارند و مال او را بسه قسم منقسم می سازند یک قسم از برای  
 دختران و زنان و یک قسم برای جامها که جهت پوشش میت بکار می برند و یک قسم  
 بهای شراب که در این ده روز می خوردند و صحبت میدارند و ساز می نوازند و  
 کینزگی که خود را با او خواهد سوخت درین ده روز شراب می خورد و شادی می کند  
 بانواع حللی و حلل سرو بدن خود را آراسته می سازد و خود را زینت داده بمردم جلوه  
 می دهد و روز نهم کشتی آورده در کنار دریا نگاه میدارند و در میان آن کشتی  
 گنبدی از چوب راست می سازند و آن قبرا بانواع قمشه می پوشند و روز دهم  
 آن مرده را بیرون آورده در میان آن قبه میگذارند و اقسام گل و ریاحین در پیش  
 او می ریزند و خلائق بسیار از مرد و زن جمع میشوند و سازها می نوازند و هر یک  
 از خویشان مرده قبه در اطراف قبه وی راست می سازند و کینزک خود را آراسته  
 ساخته اول بقعه خویشان مرده رفته صاحب هر قبه یک قبه بدان کینزک صحبت  
 می دارد و بعد از فارغ شدن باواز بلند می گوید که بصاحب خود خواهی گفت که من حق

یاری و دوستی را بجا آوردم و همچنان تمام قبهها رفته باوی صحبت میدارند و چون از آن کار فارغ میشود سگی را دو نصف کرده در میان کشتی می افکنند و خروسی را نیز سر بریده بر زمین و بسیار کشتی می اندازند و بعد از آن جمعی که با کینزک صحبت داشته اند دستهای خود را فرش راه کینزک می سازند تا کینزک پای بر کف ایشان نهاده بر بالای کشتی می رود و بعد از آن ماکیاننی بدست او میدهند تا سر او را کنده در کشتی می افکنند و قدحی شراب خورده سخنان می گوید و سه مرتبه پایان می آید همچنان پا بر کف آن جهت نهاده بر بالای کشتی می رود و جیر چندی خواند و در آن قبه که شوهرش را گذاشته اند می رود و شش کس از خویشان شوهرش بدون قبه رفته در حضور مرده هر شش نفر با آن زن مجامعت می کنند و چون از ادای حقوق یاری فارغ می شوند پیرزالی که با عتقا آن جماعت ملک الموت است رفته آن زن را در پهلوی شوهرش می خواباند و از این شش نفر دو کس دو پای آن کینزک را سیگیرند و دو کس دیگر دو دست او را و پیرزال چادر را تاب داده در گردن او می افکنند و بدست دو نفر دیگر می دهد که ایشان چندین تاب می دهند که جان از بندش بیرون می رود و بعد از کشتن کینزک دو کس از خویشان آتش گرفته در کشتی می زنند تا وقتی که آن مرده و کشتی همه خاکستر می شود و اگر در آن وقت بادی پیدا شود که آتش را نیز کرده خاکستر را پریشان می سازد آن مرد بهشتی است و الا آن مرده را مقبول درگاه سعادت نمی دانند و از جمله اشقیاش می شمارند هرگاه که میان دو کس خصومت و نزاع قایم شود و ملک ایشان از اصلاح عاجز شود حکم می کند که بشمشیر با یکدیگر جنگ کنند هر که غالب شود حق بجانب اوست .



گردیزی

زین الاخبار

## ابتدای ترکان سلجوقی

و اندرین وقت که امیر محمود بر ماوراء النهر بود فوجی مردم از سالاران و پیشروان ترکستان پیش او آمدند و بنا لیدند از ستم امراء ایشان بر ایشان و ازرنجهایی که برایشان همی بود گفتند: ما چهار هزار خانه ایم، اگر فرمان باشد، خداوند ما را بپذیرد که از آب گذاره شویم و اندر خراسان وطن سازیم اورا از ما راحت باشد و ولایت اورا از ما فراخی باشد که مردمان دشتی ایم و گوسفندان فراوان داریم و اندر لشکر او از ما انبوهی باشد.

امیر محمود را رحمة الله علیه غبت افتاد که ایشان را از آب گذاره آورد. پس دل ایشان گرم کرد و ایشانرا امیدهای نیکو نمود و مثال داد تا از آب گذاره آیند و ایشان بکلم فرمان او چهار هزار خانه از مردوزن و کودک و بوند و گوسفند و اشتر و اسب و ستوران تمامی از آب گذاره آمدند و اندر بیابان سخرس و بیابان فراوه و باورد فرود آمدند و خرگاهها بزدند و همانجا همی بودند.

و چون امیر محمود از آب گذاره آمد، امیر طوس ابوالحرث ارسلان الجاذب پیش او آمد گفت: «این ترکمانان را اندر ولایت چرا آوردی؟ این خطا بود که کردی! اکنون که آوردی همه را بکش! یا بن ده که تا انگشتمای برایشان برم، تا تیر نتوانند انداخت.»

امیر محمود را رحمة الله از آن عجب آمد گفت: «بی رحم مردی! سخت سطر دلی!» پس امیر طوس گفت: «اگر کنی بسیار پشیمانی خوری!» و همچنان بود و تا بدین غایت بمنور صلح نیامده است و امیر محمود رحمة الله از بلخ بغزنین آمد و تابستان آنجا بود و چون رستان آندر آمد بر عرف و عادت خویش سوی هندوستان رفت بغزا و پیش او حکایت کردند: که بر ساحل دریای محیط شهر است بزرگ و آنرا سومنات گویند و آن شهر مرهمندوان را چنانست که مرسلانانرا مکّه و اندر و بت بسیار است از زرو سیه. و منات را که بروزگار سید عالم صلی الله علیه و سلم از کعبه پراه عدن گریز نیدند بدانجا بدست. و آبر گرفته اند و گوهرها اندر و نشانده و مالی عظیم اندر خزینه های آن تجانه نهاده اند



آما راه او سخت پر نظر است و مخوف و بارخ بسیار .

و چون امیر محمود رحمه الله این خبر بشنید او را رغبت او فتاد که بدان شهر شود و آن بتان را ناچیز کند و غزوی بکند و از هندوستان روی سوی سومات نهاد براه نروالد و چون به شهر نروالد رسید خاکی کرده بودند و مردم آن همه بگریختند . لشکر ابغزمود تا علف برداشتند و از آنجا روی سوی سومات نهاد .

و چون نزدیک شهر رسید و آنرا شمنان و برهمنان بدیدند ، همه به پرستش بتان مشغول گشتند و سالاران شهر بیرون آمدند و اندر کشتی نشستند با عیال و بنه خویش و اندر دریاشدند و بر جزیره فرود آمدند و همی بودند تا لشکر اسلام از آن دیار زرفتند ، ایشان از آن جزیره بیرون نیامدند .

و چون لشکر اسلام نزدیک شهر آمدند ، مردم شهر را در حصار گرفتند و بحرب پیوستند و بسی روزگار نشد که حصار بگشادند و لشکر امیر محمود اندر او فتادند و کشتی کردند هر چه منکرتر و بسیار کفار کشته شدند و امیر محمود رحمه الله بفرمود : تا مؤذن بر سر دیواره شد و بانگ نماز داد و آن بتان راهم بشکستند و بسوختند و ناچیز کردند و آن سنگ منات را از بیخ برکنند و پاره پاره کردند و بعضی از بر استر نهادند و بغزین آوردند و تا بدین غایت بردر مسجد غزین آنگذاه است .

و گنجی بود اندر زرتبان ، آن گنج را برداشت و مالی عظیم از آنجا بجاصل کرد ، چه بتان سیمین و جواهر ایشان و چه غنیمتها و از آنجا بازگشت و سبب آن بود که بهیم دیوک پادشاه هندوان بود براه بود و امیر محمود گفت : « که نباید که این فتح بزرگوار را چشم رسد . از راه راست نیامد . دلیل آتراه و براه منصوره و ساحل چین ، روی سوی ملتان نهاد . و اندران راه بر لشکر یان ریخ بسیار رسید ، چه از وجه خشکی بیابان و چه از جهن سندا ، و از هر نوی ، و مردم بسیار از لشکر یان اسلام اندران راه هلاک شدند . بیشتر از ستوران هلاک شدند ، تا بملتان رسیدند و از آنجا روی بغزین نهادند و امیر محمود رحمه الله بغزین آمد بالشکر خویش ، اندر سنه سبع عشره و اربعه .

و هم اندرین سال رسولان آمدند از نزدیک قتاخان و غیرخان بسوی امیر محمود پیغامها دنیکو آوردند و خویشان را بخدمت عرضه کردند و التماس نمودند ، که خواهیم میان ما وصلت باشد و امیر محمود ایشان را بفرمود تا نیکو فرود آوردند ، و پس پیغام ایشان را جواب داد : « که ما مسلمانیم و شما

کافریند و مارانشارید خواهر و دختر خویش شما دادن. اگر مسلمان باشید، تدبیر آن کرده آید « و رسولان را بر سبیل خوبی باز گردانید.

و اندر شوال سنه سبع عشر و اربعاء، نامه القادر بالله آمد با عهد و لوائی خراسان و هندوستان و نیروز و خوارزم، امیر محمود را و فرزندان و برادران او را لقب نهادند. اما امیر محمود را «کف الدوتة و الاسلام» و امیر مسعود را «شهاب الدوتة و جمال الملة» و امیر محمد را «جلال الدوتة و جمال الملة» و امیر یوسف را «عضد الدوتة و ثمود الملة» و نامه نوشته بودند و اندر نامه گفته بود که هر کسی را که تو خواهی ولی عهد خویش کن و اختیار توافق ماست. و بران غزانا که امیر محمود کرده بود، قادر او را شکر بسیار کرده بود و او را بسیار ستوده. و رسیدن این عهد و لواء و القاب ببلخ بود.

و امیر محمود را رحمه الله از جنت جنان ملتان و بهاطیه ساحل سیحون، غضبی عظیم اندر دل بود، بدان بی ادبی تا که اندر راه سومنات کرده بودند. و خواست که مکافات آن بکند و ایشان را مالشی دهد. پس چون سنه ثمان عشر و اربعاء اندر آمد، مرتبه دوازدهم لشکر جمع کرد و روی سوی ملتان نهاد و چون ملتان رسید، بفرمود تا چهار و هزار صد کشتی نیک بساختند و بفرمود تا بر هر کشتی سه شاخ تیز قوی آمین ترکیب کردند. یکی از پیش بر پیشانی کشتی. و دو بر پهلو کشتی. و بر شاخی بغایت قوی و تیز کرده چنانکه بر هر جای از آن شاخ بزدی، اگر چه قوی چیز بودی آنرا بدریدی و بشکستی و نا چیز کردی، و این هزار و چهار صد کشتی را بفرمود تا بر روی آب سیحون افکندند و اندر هر کشتی بیست مرد با تیر و کمان و قاروره و نبط و سپر بنشانند. و چون جتان خبر آمدن امیر محمود را بشنیدند، بنه را بگرفتند و بجزیرهای دور دست ببردند و خود جریه بیامدند با سلاحها و چهار هزار کشتی بر افکندند. و بعضی گویند هشت هزار. اندر هر کشتی مردم انبوه بنشست با سلاح تمام. و روی بگرب نهادند. و چون اندر برابر یکدیگر آمدند، تیر اندازان لشکر اسلام تیر همی انداختند. و نفاطان آتش همی انداختند. و چون کشتی محمودیان نزدیک کشتی جتان رسیدی، شاخی بزودی کشتی جتان را خورد و بشکستی و غرق گشتی. و همه برین گونه حرب همی کردند تا کشتیهای جتان بشکست یا غرق شد، یا نهر میت شد.

و بر ساحل سیحون سوار و پیاده و فیل گرفته بود تا هر چه از آب برون شدی، آن سوار و

پیاده اورا گرفت و بکشتی و از انجا بر ساحل سیحون همچنان همیرفتند تا بر بنه ایشان رسیدند و بنه را غارت کردند و برده بسیار یافتند و از انجا با ظفر و فیروزی روی بغزین نهادند

و چون سنه ثمان و اربعمائه به آخر رسید، مرگن سنا و باورد و فراوه بدرگاه آمدند و از فساد ترکمانان بنا لیدند و از دست درازی ایشان که اندران دیار همیکردند. و امیر محمود نامه فرمود نوشتن سوی امیر طوس ابوالمحث ارسلان الجاذب رحمه الله، و اورا مثال داد: تا آن ترکمانانرا مالش ده و دست ایشان از رعایا کوتاه کند. و امیر طوس بر حکم فرمان برایشان تا ختن برد و ترکمانان انبوه شده بودند پیش او آمدند و حرب کردند و بسیار مردم بکشتند و بسیار را مجروح کردند. و به چند دفعه امیر طوس برایشان تا ختن برد و هیچ نتوانست کرد. و آن تظلم و شکایت از درگاه محمود رحمه الله هیچ گونه بریده نگشت. پس نامه فرمود سوی امیر طوس و اورا ملامت کرد و بجز منسوب کرد. امیر طوس جواب نوشت که ترکمانان سخت قوی گشته اند و تدارک فساد ایشان جز برایت و رکاب خاصه نتوان کرد. اگر خداوند بتن خویش نیاید بتلافی این فساد، ایشان قوی تر گردند و تدارک دشوارتر گردد.

و چون امیر محمود این نامه را بخواند تنگدل شد، و نیز قرار نکرد و لشکر بکشید، و اندر تسع عشر و اربعمائه از غزین حرکت کرد، سوی بست رفت و از انجا سوی طوس کشید، امیر طوس با استقبال آمد و خدمت کرد. و چون امیر محمود از وی پرسید، صورت حال ترکمانان بحقیقت باز نمود پس امیر محمود رحمه الله بفرمود: تا فوجی انبوه از لشکر با سالاری چند با امیر طوس رفتند بحرب ترکمانان، و چون بنزدیک رباط فراوه رسیدند اندر مقابل یکدیگر آمدند و ترکمانان دلیر گشته بودند. جنگ پیوستند و لشکر چون چیره شد و برایشان ظفر یافتند، شمشیر اندر نهادند و چهار هزار سوار معروف از ترکمانان بکشتند و بسیاری را دستگیر کردند و باقی بنزیمت رفتند سوی بلخان و دهستان و فساد ایشان اندران ولایت سهل تر گشت.

و چون امیر محمود رحمه الله، دل از حدیث ترکمانان فارغ تر گشت، قصد ری کرد و روی سوی گرگان نهاد، و براه دره دینار زاری بگرگان شد و از انجا سوی ری کشید و چنین گفت مرا معتمدی: که امیر محمود رحمه الله مرا یکونگین الحاحب را باد و هزار سوار، از نیشاپور سوی ری

بفرستاد و بیچ مثال نداد ، و چون ایکو تکمین بدو منزل رسید ، بدو نامه نوشت : که قرار کن ! تا غازی حاجب بتو رسد بادو هزار سوار و غازی را هم مثال نداد . و چون ایشان دو تن به بیچ منزلی رسیدند نامه کرد بایشان : که قرار کنید ، تا علی حاجب بشمارسد و علی حاجب را مثالها بداد ، و چهار سوار سوار باد بفرستاد . و چون علی حاجب آنجا رسید ، لشکر تعبیه کرد ، میمنه به ایکو تکمین داد و میسره به غازی حاجب و خود اندر قلب . و همبران تعبیه همی شدند تا در ری .

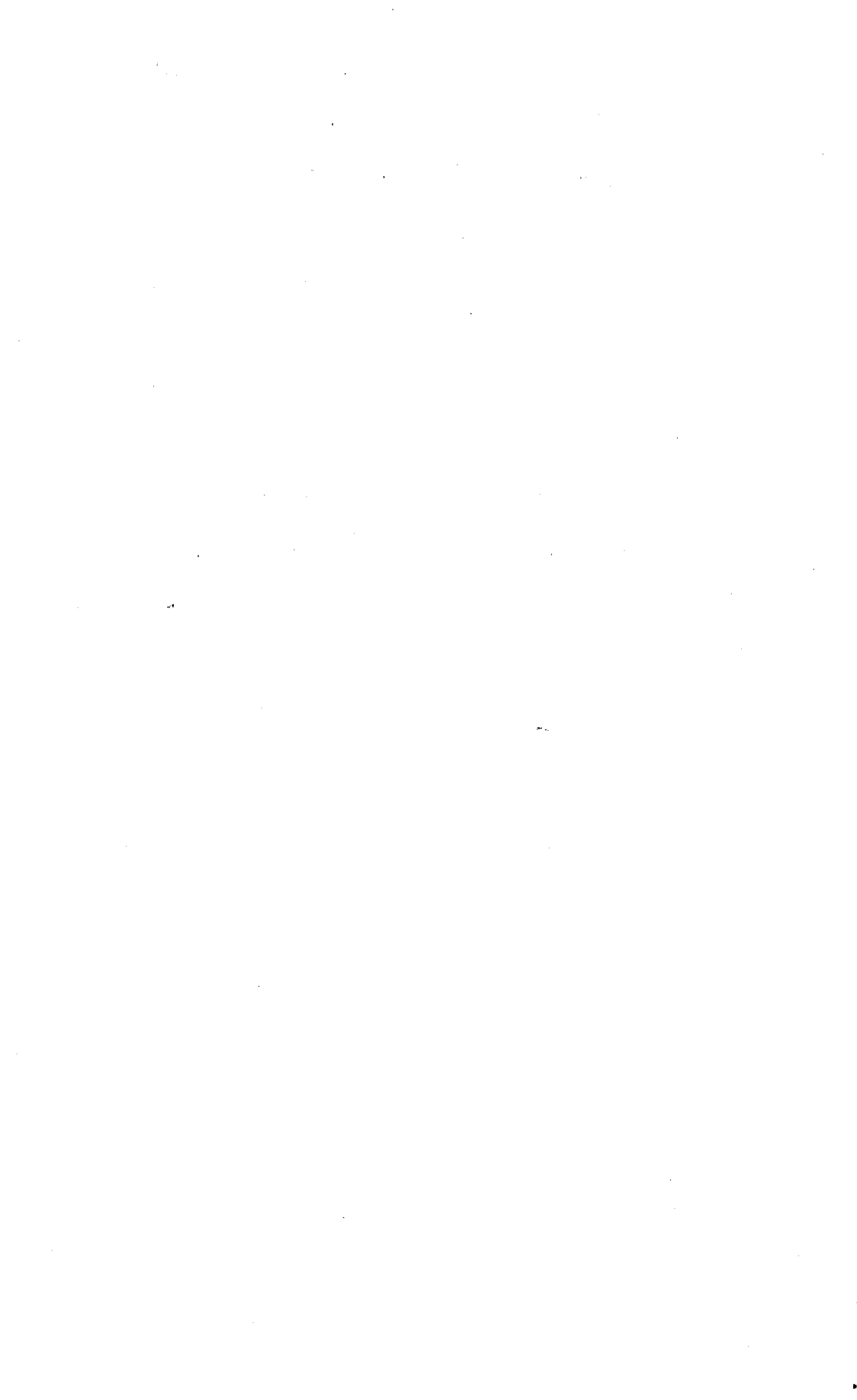
و چون خبر بامیر ری شایان شاه مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله رسید پنداشت که امیر محمود بن خویش آمده است . پس ابوطالب با صد سوار از حشم و خویشان و نزدیکان بیرون آمد ، با پیاده چند از رکابدار و سپهکش و ثرویین دار و آنچه بدان ماند . و چون علی حاجب او را بدید کس فرستاد گفت : فرود باید آمد ، تا پیغامی که دارم بگذارم . در وقت مجدالدوله رسید ، تا خرپشتهها و غیر بزدند و فرود آمدند . و علی حاجب فرمود : تا در های شهر بگرفتند و همکس را رها نکردند و گذاشتند که از در شهر بیرون آمدی و یا در شهر شی . تا خبر مجدالدوله پوشیده بماند . و علی حاجب او را اندران خرپشته موقوف کرد و سلاحی که با وی آورده بودند همه بستند و ابوطالب چهار روز اندرون نیمه موقوف بود . و حاجب علی سوی یمین الدوله نامه نوشت و از صورت حال خبر داد و جواب باز آمد پس ابوطالب را با شصت مرد دیگر بر سر شتر نشاند و بزودیک امیر محمود فرستاد . و امیر محمود فرمود : تا او را سوی غزنین بردند و تا آخر عهد آنجا بماند . و امیر یمین الدوله به ری آمد و شهر گرفت بی بیچ رنج و تکلف . و خزینة های بویان که از سالهای بسیار نهاده بودند همه برداشت . مالی یافت که آنرا عدد و منتهای پدید نبود .

و چنین خبر آوردند امیر محمود را رحمه الله : که اندر شهری و نواحی آن مردمان باطنی مذاهب و قرامطه بسیار اند بفرمود : تا کسائی را که بدان مذاهب متهم بودند ، حاضر کردند و سنگریز کردند و بسیار کس را از اهل آن مذاهب بکشت و بعضی را ببست و سوی خراسان فرستاد تا مردن اندر قلعهها و حبسهای او بودند و چند گاه به ری قرار کرد تا همه شغلهای آن پادشاهی را نظام داد و کارداران نصب کرد و آن ولایت ری و صغمان بامیر مسعود رحمه الله سپرد ، و خود

سوی غزنین بازگشت و فتح ری اندر جمادی الاولی سنه عشرين و اربعه ماه بود.

در امیر محمود را رحمه الله علت دق پدید کرد و چند گاه بران برآمده بود، و علت قوی گشت و هر روزی امیر محمود از آن علت ضعیف تر می شد، و همبران نالانی خویشان را بتکلف و حیلت قوی می داشت و چنان نمود بر دمان که او را رنجی و بیماری نیست. و همبران بخراسان آمد و بسبب و زمستان آنجا بود و چون وقت بهار آمد، نالانی بروی سخت قوی گشت، در وی سوی غزنین نهاد و چند روز در غزنین بود. و هر چند حیلت کرد خویشان را اندر توانست یافت و بغایت ضعیف گشت و اهل فراز آمد و هیچگونه بر جامه نخفت الا که همچنان نشسته می بود و اندران حال جان بداد رحمه الله علیه، نور حضرت.

وفات امیر محمود رحمه الله روز پنجشنبه بود بیست و سیوم ماه ربیع الآخر، سنه احدى و عشرين و اربعه ماه و برگ او جهانی روی بویرانی نهاد. و خسیسان عزیز گشتند و بزرگان ذلیل شدند.



ابوالفضل بہیقی

تاریخ مسعودی  
معروف بہ

تاریخ بہیقی

## رفتن امیر مسعود ، رضی الله عنه ، از هرات بجانب پوشنگ

روز چهارشنبه هژدهم ماه صفر ، امیر ، رضی الله عنه ، از هرات برفت ، بجانب پوشنگ ،  
بالشکری سخت گران آراسته و پیلان جنگی و پیاده بسیار و بنه سبکتر و پوشنگ تعبیه فرمود و سلطان  
در قلب و سپاه سالار علی در میمنه و حاجب بزرگ سباشی در میسره و بیری آخر سالار و بایتکین و  
اید سنقر و بوکر حاجب با جمل کرد و عرب و پانصد خیل تاش بر مقدمه و ارتکین ، حاجب سرای را ،  
خلعتی فرمود ، فاخر و آخر سالار را کلاه دو شاخ و کمر داد و خلیفه حاجب بکتغدی کرد ، تا آنچه باید فرمود ،  
از شمال دی ، غلامان سرای را می فرماید و بسیار مهند بود ، چه سوار داغی و چه پیاده ، با سالاران نهدارا  
پراکنده کرده ، بر قلب و میمنه و میسره و ساقه و هم چنان پیادگان در گاهایی ، بیشتر بر جهازگان و پنجاه  
پیل ، از گزیده تر پیلان ، درین لشکر بود و همگان اقرار دادند که چنین لشکر ندیده اند و هزار در جهان افتاد ،  
از حرکت این لشکر بزرگ و طفول بنشاپور بود . چون امیر بسرای سجد رسید ، بر سر دروازه نشاپور  
و طبس ، عزمش بر آن قرار گرفت که سوی طوس رود ، تا طفول ، بمن گونه فرایسته ، بخاطر جمعی و دیرتر  
از نشاپور برود ، تا دی ، از راه نوق ، تا ختی کند ، سوی استوا دراه فرود گیرد ، چنانکه نتواند که اندر  
نسا رود و چون نتواند بر آن راه رفتن ، اگر براه هرات و نخرس رود ، ممکن باشد ادر اگر رفتن .  
پس برین عزم سوی طابریان طوس رفت و آنجا دو روز بود ، بسعد آباد ، تا همه لشکر در رسید ، پس  
بچشمه شیرخان رفت و داروی مسهل خورد و از دارو بیرون آمد و خوابی سبک بکرد و نماز دیگر پیل  
ماده بخوشت و بر نشست و وزیر را مثال داد : تا نماز خفتن براند و بر اثر وی پیاده و بنه و طفل و علم  
و حاجب بکتغدی و غلام سرای او خود و لشکر بر اثر وی باشد . این بگفت و پیل بتجیل راند ، چنانکه  
تا ختن باشد و با وی هزار غلام سرای بود و دو هزار سوار ، از هر دستی ، و دو هزار پیاده ، با سلاح  
تمام ، بر جهازگان و پیش از رفتن وی لشکر نامزد کرده ، رفتن گرفت ، چنانکه وزیر ، هر چند کوشید ،



ایشان را فرود داشتن . ممکن نشد تا وی نیز مثال داد که : بروند . نماز شام برداشتن و برفتن و طفل سواران نیک اسپه داشته بود ، بر راه ، چون شنوده بود که : « امیر سوی طوس رفت » ، مقرر گشت که : راهها بروی فرود خواهد گرفت ، بتعجیل سوی او بکشید . از اتفاق عجایب که نمی بایست که طفل گرفتار آید آن بود که : سلطان اندک تریاکی خورده بود و خواب تمام نایافته ؛ پس از نماز خفتن بر پیل بخواب شد و پیلبانان ، چون بدانستند ، زهره نداشتند پیل را بشتاب راندن و بگام ، خوش خوش ، می راندند و سلطان خفته بود ، تا نزدیک سحرگاه و آن فرصت ضایع شد ، که اگر آن خواب نبودی ، سحرگاه بر سر طفل بودی و من با امیر بودم ، که سحرگاه تیز برانیدم ، چنانکه بامداد را بنوق بودیم . آنجا فرود آمدیم و نماز بامداد بکرد و کوهی روئین ، که بر جهازگان بود ، فرود کوفتند . امیر پیل براند ، بشتاب تر و بدر حاجب ، با فوجی ترک و عرب و ارتکین حاجب ، با غلامی پانصد سرائی ، برفتنند ، بتاختنی سخت قوی . چون پنجان رسیدند ، قصبه استوا ، طفل بامداد از آنجا برانده بود ، که او را آواز کوس رسیده بود و بر راه عقبه بیرون برفته ، چنانکه بسیار جای ثقل بگذاشته بودند ، از شتاب که کردند و امیر در داماد در رسید و این روز یکشنبه بود ، پنجم ماه ربیع الاول و فرود آمد ، سخت خجسته ، از فوت شدن این فرصت و در خوشتن و مردمان میقتاد و دشنامی فحش می داد ، چنانکه من وی را هرگز بر آن حضرت ندیده بودم و در ساعت تکلیف جلیلی را ، که سواری مبارز و دلیر بود و تاقیشان او داشتی ، با پانصد غلام سرائی آسوده و پانصد خیلش گسیل کرد ، بدنبال گریختگان و مردمان دیگر رفتند ، سخت بسیار ، بطبع آنکه چیزی می یابند و نماز شام را باز آمدند و بسیار کالا و قماش آوردند و گفتند که : « طفل نیک تعجیل کرده بود و بر راه اسپان آسوده داشت ، که او را دیده نیامد ؛ اما در فوجی رسیدیم و می گفتند سلیمان و ارسلان جازب و قدرخان ، حاجب سرای ، سر ایشان بودند و دره ای تنگ بود و ایشان راهی دانستند و بکوه بر شدند ، ساخته و گروهی یافتیم و می نمود که : نه ترکمانان بودند » . اینجا امیر دو روز بار افگند ، تا لشکر بیاساید و بوسهل حمدوی و سوری اینجا بمار رسیدند ، با حاجب جامه دار و گوهر آئین خزینه دار و دیگر مقدمان

و سواری پانصد ، امیر فرمود ایشان را که : « سوی شاور باید رفت و شهر ضبط کرد ، که نامه  
 بوالمظفر جمعی رسیده است که : صاحب برید را مثال داده ، تا وی متواری بیرون آمده است  
 و علویان با وی یارند ، اما اعیان خاسته اند و فساد می کنند ، تا شهر ضبط کرده آید و علف  
 باید ساخت ، چندان که ممکن گردد ، که مابقییت زمستان آنجا مقام خواهیم کرد ، ایشان  
 برفتند و امیر تا حقن کرد و سوی باورد بتاخت و وزیر و سواران را ، که نامزد این تا حقن بودند ،  
 گفت که : بر اثر وی آیند و امیر بتا حقن رفت ، با سواران جریده و نیک اسپه ، ذره برسی  
 گرفته بودند و طغرل چون بی آورد رسید ، داود و یقالیان را یافت ، تا همه لشکر ترکمانان و جمله  
 بنهارا گفته بودند که : « روی بیابان برند ، بتعجیل ، تا در بیابان بیاشیم و یکی دست کمانی بکنیم ،  
 که این پادشاه از لونی دیگر آمده است . » اندرین بودند ، که دید بانان که برکوه بودند ، ایستاده ، بریک  
 دیگر تا خند و گفتند که : « سلطان آمد » و خبر بطغرل و داود و دیگر قوم رسانیدند و بنهارا براندند و ما  
 از آن اشکتها بجهای باورد رسیدیم . لختی بمیان کرده بودند ، چنانکه درخواستی یافت ، اگر بتعجیل رفتی ؛  
 اما از قضای آمده و آنکه بی خواست ایزد ، عزذکره ، هیچ کار پیش نرود ، مولازاده ای را گرفتند ،  
 حاجب و پیش امیر آوردند . از وی خبر ترکمانان و بنهارا پرسیده آمد . گفت : « چند روز است تا  
 بنهارا علی میکائیل سوی ریگ نسا و فزاده بردند و اعیان و مقدمان ، بالشکری انبوه و ساخته ، در پره  
 بیابانند ، از راه دور ، برده فرسنگ و مرا اسپ لنگ شده و بماندم . » امیر ، رضی الله عنه ، از کار  
 فرماند . سواری چند ، از مقدمان و طلوعه ما در رسیدند و امیرا گفتند : « مولازاده دروغ می گوید  
 و بنهارا چاشنگاه رانده اند و ما گرد دیدیم . » سپاه سالار علی و دیگران گفتند : « آن گرد لشکر  
 بوده است ، که اینها بدین غافل نباشند ، که بنه بخویشتن چنین نزدیک دارند . » و رای امیر راست  
 کردند و بسیار رانده بود و روز گرم ایستاده ، بکران باورد در فرود آورد و اگر هم چنان تفت براندی و با  
 لشکری فرستادی ، این جمله بدست آمدی ، که شب راجا سوسان ما رسیدند و گفتند که : « ترکمانان  
 بدست و پای مرده بودند و دستهارا از جان شسته و بنه بدیشان سخت نزدیک ؛ آنجا رسیدی و  
 مرادی بزرگ آمدی و چون ترسیدند بنهارا بتعجیل برانند ، تا سوی نسا روند ، که عجبی و فرعی بزرگ

برایشان راه یافته است و اگر سلطان بغراوه رود، نه همانا ایشان ثبات خواهند کرد، که بعلف سخت در مانده اند می گفتند: « هر چند بر ما می آیند، ما پیشتری رویم، تا زمستان فراز آید و صحر شود و باز گردند و وقت بهار ما بی بنه بجنک باز آئیم ». امیر چون برین اخبار واقف گشت، بباورد مقام کرد و زمستان در آمد و عیان را بخواند و درین باب رای زدند و بوسهل روزنی، استاد دیوان نکت، آنجا خاست و آنچه جاسوسان خبر آورده بودند باز گفت و هر گونه سخن رفت. وزیر گفت: « رای خداوند برتر و عالی تر و از اینجا راه دور نیست. بنده را صواب تر آن می نماید تا: بنسنا برویم و آنجا روزی چند باشیم و علف آنجا خورده آید، که هم فرع و بیم خصمان آنجا ریاده گردد و دورتر گیرند و هم بخوارزم خبر افته و سود دارد و مقرر گردد، بدور و نزدیک، که: خداوند آن چنان آمده است که بخراسان باز گردد، تا حمله، بجمده، در یافته آید ». امیر گفت: « صواب جزین نیست » و دیگر روز حرکت کرد و بنسنا رفت و هزاره در آن نواحی افتاد و خصمان فراوه از بیابانها کشیدند و بنهارا بجانب بلخان کوه بکشیدند و اگر قصدی بودی، بجانب ایشان بسیار مراد بجاصل شدی و پس مؤآن، بمدتی دراز، مقرر گشت که حال خصمان چنان بود که: بظفر چندین روز موزه و زره از خود دور نکرده بود و چون بختی سپر بر بالین کردی؛ چون حال مقدم قوم برین جملد باشد، توان دانست که از آن دیگران چون بود و امیر بنسنا روزی چند مقام کرد و شراب خورد، که ناحیتی خوش بود و لشکر سلطان از خوارزم مطلقه نهانی فرستادند و تقرتبا کردند و آنرا جواهرها نوشتیم، مطلقهای توقیعی. وزیر مرا گفت: « این همه عشوّه است، که دانند که: ما قصد ایشان توانیم کرد، یکی آنکه قحطست، درین نواحی و لشکر اینجا مدتی دراز مقام نتوانند کرد، تا سومی خوارزم کشیده آید و دیگر خصمان اندر خراسان چنین بمانند و از بهر ایشان آمده ایم پیش، ما را بخواب کرده اند، بشیشه هتی و جواب نیکو می باید داد، خوارزمیان را، تا اگر در دل فساد می دارند، سراکنده و خاموش ایستند و چون خصمان با طرف بیابان افته و کار علف نیافته، از آنجا بجایگاهی صعب کشند و از لشکر یان بانگ و نفیر برآید، از قحط و امیر، رضی الله عنه، از نسنا بازگشت، هم از راه باورد و استوا و پیش نش پور کشید و قضاة و عیان و علما و فقها و پسران

قاضی صاعده ، بجز قاضی صاعده ، که نتوانست آمد ، بسبب ضعف ، با استقبال آمدند ، تا قصبه استوا ، که خوجان گویند .

و امیر بنشاپور رسید ، تا روز پنجشنبه نیمه ماه ربیع الاخر و بیست و هفتم ماه بیابان شادباغ فرود آمدند و سوری مثال داده بودند تا : آن تخت مسعود ، که طفل بدان نشسته بود و فرش صاف ، جلد پاره کرده بودند و بدویشان داده و نوساخته و بسیار مرمت فرموده و آخرها ، که کرده بودند ، بکنده و امیر را این خوش آمد : وی را احما دکرد و بسیار جهد کرده بود تا بیست روز علف توانست ساخت و نشاپور این بار نه چنان دیده بودم ، که همه خراب گشته و اندک مایه آبادانی مانده و مینی نان بسه درم بود و که خدایان سقفهای خانها بشکافته و بفرخته و از گرسنگی میشی ، باعیال و فرزندان برده و قیمت ضیاع بشده و درم بدانگی باز آمده و موفق ، امام صاحب حدیثان ، با طفل برفته بود . امیر ، پس از یک هفته ، بدر حاجب را بروستای بست فرستاد و التوتاق حاجب را بروستای بیق و حاجب بزرگ را بخواف و با فرزند اسفند رود و سپاه سالار را بطوس فرستاد و همه اطراف را بر دم بپا کند و بشراب و نشاط مشغول گشت و بود هوا بس سرد و حال بجایگاه صعب رسید و چنین قحط بنشاپور یاد نداشتند و بسیار مردم بمرد ، لشکری و رعیت و چند چیز نادر دیدم ، درین روزگار ، ناچار بود باز نمودن ، که در هر یکی از آن عبرتیت تا فرودمندان این دنیای فریبنده را نیکو بدانند و در نشاپور دیهی بود ، محمد آباد نام داشت و شادباغ پیوسته است و جای عزیز است ، چنانکه یک جفت دار از آن ، که بنشاپور و کرمان جریب گویند ، زمین ساده هزار درم بخریدنی و چون بادخت و کشت دوزی بودی بسه هزار درم و استادم را ، بولفر ، آنجا سرای بوده و سخت نیکو بر آورده و بسه جانب باغ و آن سال ، که ما از طبرستان باز آمدیم و آن سال موعوم افتاد بنشاپور خواست که دیگر زمین خرد ، تا سرای چهار باغ باشد و بده هزار درم بخرید ، از سه که نهدای و قباله بنوشتنه و گواه گرفتند و چون بها خواستند داد من حاضر بودم ؛ استادم گفت : « جنسی هم باسیم باید برداشت » و دیگر روز فرودشنه گان لجاج کردند که : « همه زر باید » . وی زمانی اندیشید و پس قباله برداشت و بدرید و گفت : « زمین بکار

نیست « و خداوندان زمین پشیمان شدند و عذرخواستند ، گفت : « البته نخواهم » و قوم باز گشتند و مرا گفت : « این چه هوس بود کس در سر داشتیم ، که زمین می خریدیم ؟ و اگر حال جهان اینست ، که من می بینم ، هر کس که زندگانی یابد بیند که : این با چنان شود ، که جفت داری زمین بده درم فروشد » و من باز گشتم و با خویشتم گفتم : « این همه از سودای محترق این مهر است » و این سال بنشاپور آمدم و بوسهل روزنی درین سرای استادم فرود آمد . یک روز نزدیک دی فتم یا فتم چندی از دوستان ، نزدیک دی و سی جفت دار زمین نزدیک این سرای بیع می کردند ، که بنام او آنجا باغ و سرای کنند و جفت داری بدویست درم می گفتند و او لجاج می کرد و آخر بخرد و بها بدادند . من تبسمی کردم و او بدید و سخت بدگمان مردی بود ، هیچ چیز نه در دل بجای کشیدی . چون قوم باز گشتند مرا گفت : « برنج این هم داشتیم ، تا برگزاده آمد و خواستم که بازگردم ، گفت : « تبسمی کردی ، بوقت بها دادن زمین ، سبب چه بود ؟ » . حال استادم ، بوضر و زمین که خواست خرید ، با دی گفتم . دیر اندیشید ، پس گفت : « درینا بوضر ! که رفت ؛ فرامند و دور اندیش بود و اگر تو این با من پیش ازین می گفتی ، بهیچ حال این نخردی و اکنون چون خریده آمد و زرد داده شد ، زشت باشد از بیع بازگشتن و پس ازین چون بشود ؟ » و چون بدندانان هزیمت افتاد ، اتفاق و ما را این حال پیش آمد ، خبر یافتیم که : حال این محمد آباد چنان شد که جفت داری زمین بیک من گندم می فروختند و کس نمی خرید و پیشباز حادثه اتفاق این سال باید رفت ، که جفت داری زمین هزار درم بخرند و پس از آن بدویست درم فروشد و پس از آن بیک من گندم فروشد و کس نخرد . شبا روزی عبرت باید گرفت از چنین چیزها و دیگر : آنگیهای بغدادی مجرور و محروط دیدم ، که از آن بغدادی بدیناری خریده بودند ، که بسه درم فروختند و پس از بازگشتن ما بنشاپور منی نان سیزده درم شده بود و بیشتر از مردم شهر و نواحی بمرد و حال علف چنان شد که : یک روز دیدم و مرا نوبت بود بدیوان که امیرنشسته بود و وزیر و صاحب دیوان رسالت و تا نماز پیشین روزگارش ، تا پنج روز علف راست کردند ، غلامان را نان و گوشت و اسپان را گاه و جو نبود ، پس از نماز پیشین

از کار علف فارغ شدیم ، امیر بجنده می گفت ، این حدیث بر طریق غریب و عجایب و اسگه از غزنین رسید ، درین ساعت ، پیش برد . نامه کو تو ال غزنین بود ، بوعلی می خواند و روی بندیمان آورد و گفت : « کو تو ال نوشته است و گفته : بیست و اند هزار قفیز غله در کند و نا انبار کرده شده است ، باید فروخت یا نگاه باید داشت ؟ ما از بغزنین چندین غله است و اینجا چنین در ماندگی ! » . ندیمان تعجب نمودند و پس از آن ، تا این گاه ، که این پادشاه گذشته شد ، رضی الله عنه ، عجایب بسیار افتاد و باز نمایم بجای خویش ، آنچه نادر تر بود ، تا خوانندگان را مقرر گردد که : دنیای دور رنگ بنیم پیش نیززد و حال علف چنان شد که : اشتر تا دامغان می بردند و از آنجا علف آوردند و ترکان البته پیرامون ما نگشتند ، که ایشان نیز بنجد مشغول بودند ، که این قحط و تنگی همه جایها بود و بوسهل حمدوی امیر سرگران می داشت و وی بدین غمناک و متحیر بودی و وزیر ، پوشیده ، نفاقی می زد و تقصیری می کرد و بوسهل ، مسعود لیث را در میان آورد و چند روز پیغام می رفت و می آمد ، تا قرار گرفت بر آن که : خداوند را خدمتی کند ، پنجاه هزار دینار و نخط بداد و مال در زمان بخزانة فرستاد . امیر فرمود تا : وی را خلعتی دادند فاخر و بمجلس امیر می آمد ، بندیمی می نشست و پس ازین ، بروزی چند ، بفرمود ، وی را : تا سوی غزنین برود و از شغلش پور دست بردارد و آنچه بقلعه میکائیلیست نهاده ، فرود آرند و از راه روستای بست سوی سیستان کند و از آنجا بست رود . کو تو ال غزنین کار او بساخت و میته ، بادوست سوار ساخته ، نامزد شد که با وی برود . برفتند از نشاپور و نامه رفت بیدر حاجب تا با ایشان بدرقه ای بیرون کند و ایشان را بسر حد رساند و بکرد ، ایشان بسلامت بغزنین رسیدند ، با آنچه داشتند و آن بلا ، که ما دیدیم ، ایشان ندیدند و بوالحسن عبدالجلیل را ، امیر ریاست نشاپور داد ، هم بر آن خط و طراز که حسنک را داد ، که امیر محمود خلعتی فاخر دادش و طیلسان و دراعه . پیش آمد و خدمت کرد و باز گشت و اسپ خواج بزرگ ، رئیس نشاپور ، خواست و بجان باز رفت و وی را سخت نیکو حق گزاروند و ایمان و مقدمان

نشا پور همه نزدیک وی آمدند و وی رعونت بایشان بکار داشتی که: «من همچون حسنکم» و بنمایندش که این روزگار بروزگار حسنک چون مانست؟ و درین روزگار نامها از خلیف، اطال الله بقاءه، بنوخت تمام رسید، سلطان را. مثال چنان بود که: «از خراسان بجنبند، تا آنگاه که آتش فتنه، که بسبب ترکمانان اشتغال پذیرفته است، نشانده آید. چون از آن فارغ گشت، سوی ری و جبال بایکشید، تا آن بقاع نیز از متقلبان صافی شود. و جوباها آن بود که: «فرمان عالی را بسمع و طاعت پیش رفت و بنده برین جده بود، عزیمتش و اکنون جد زیارت کند، که فرمان رسید» و امیر بغداد نوشته بود و تقریبا کرده، که بشکومیه از حرکت این پادشاه. وی را نیز جواب نیکو رفت و با کالیجارا نیز. که دالی گرگان و طبرستان بود، امیر خلعتی سخت نیکو فرستاد، با رسول و نامه، بدل گرمی و نواخت، که خدمت نای پسندیده کرده بود، در آن روزگار که بو سحر حمدوی و سوری آنجا بودند. بوالحسن کرجی را، که خازن عراق بود و با این قوم باز آمده، امیر باز ندیمی فرمود و خلعت دار و پیر شده بود و نه آن بوالحسن آمد که دیده بودم و روزگار در گذشت و مردم و همه چیزها.

و روز پنجشنبه هژدهم ماه جمادی الاخری امیر بخشش نوروز بنشست و بدیها بسیار آورده بودند و تکلف بسیار رفت و شعر شنود، از شعرا، که شاد کام بود. درین روزگار بستان و فارغ دل و فترتی نیفتاد و صلح فرمود و مطربان را نیز فرمود. مسعود شاعر اشاعت کردند، سه صد دینار صلح فرمود، بنامه و هزار دینار مشا هره، هر ماهی از معاملات جیلیم و گفت: «هم آنجایی باید بود». پس از نوروز کار حرکت پیش گرفت و بساختند بقیه آنچه ساخته بود و صاحب دیوان، سوری را گفت: «بساز، تا با ما آئی، چنانکه بنشاپور بیج نمائی و برادرت اینجا، بنشاپور، نایب باشد». گفت: «فرما بردارم و خود برین عزم بودم که: یک لحظه از رکاب خداوند دور نباشم، در آنچه بن رسیدن روزگار» و برادر را نایب کرد و کار ساخت و نیز گفته بود که: «سوری را با خود باید برد، که اگر خراسان

صافی شود: در باز توان فرستاد و اگر حالی باشد دیگرگون، تا این مرد بدست مخالفان نیاید که جهان برین بشوراند، و نیز گفتند که: بوسهل جمدوی این درگوش امیر نهاد و بوالظفر جمعی را، امیر، خلعت فرمود و شغل بریدی بروی مقرر داشت و علویان و نقیب علویان را خلعت داد و بوالظفر را بدو سپرد و قاضی صاعد، امیر را، درین روزگار یک بار دیده بود، اما دوپسرش پیوسته بخدمت می آمدند. درین وقت قاضی صاعد بیامده بود، بوداع و دعا گفت و پند داد و امیر هر دوپسرش را خلعت داد و بفرزندی بجانہ باز فرستادند.

و امیر از نشاپور حرکت کرد، بر جانب طوس، روز شنبه، دوروز مانده بود از جمادی الاخری، دهم نوروز، راه دره سرخ و بصحرای فرود آمد، بر سه راههای سرخس و نسا و باورد دستوا و نشاپور و بر جلد جانب لشکر فرستاد، ساخته، با مقدمان هشیار، با سالاران بانام، تا طلایع باشند و مخالفان نیز بجنبینند و بسرخس آمدند، مردم ساخته بسیار و طلایع فرستادند، بر روی لشکر ما و هر دو گروه هشیاری بودند و جنگها می رفت و دست آویزنا و امیر خیمه بر مالازده بود و بتعبیه ساخته فرود آمده بود و شراب می خورد و بتین خویش، با منظم لشکر، که بر روی خصمان نمی رفت، منتظر آنکه تا غله در رسد و حال نرخ بجایگاهی رسید که: منی نان بسیزده درم شد و نایافت و جو خود کسی بچشم نمی دید و طوس و نواحی آن را بکنند و از هر کس، که منی غله داشت، بستند و سوری آتش درین فوای زد و مردم و ستور بسیار از بی علفی بمرد، که پیدا بود که: بگیاه زندگانی چند توانستند کشید و کار بجانی رسید که: بیم بود که لشکر از ضرورت بی علفی خروجی کردی و کار از دست بشدی. امیر را آگاه کردند و مصرح بگفتند که: «کار از دست می بشود، حرکت باید کرد، که اگر کرده نیاید، کاری رود که تلفی آن دشوار پذیرد.»

امیر از آنجا حرکت کرد، بر جانب سرخس، روز شنبه نوزدهم شعبان، تا بسرخس رسیدیم و در راه چندان ستور بیفتاد که آن را اندازه نبود و مردم همه غنی دستوه ماندند، از بی علفی و گرسنگی. آنجا رسیدیم و در راه چندان ستور بیفتاده، یک روز مانده از شعبان، شهر خراب و بیاب بود و شاخی غله نبود و مردم همه گریخته و دشت و جبال گویی سوخته اند، هیچ



گیاه نه؟ مردم متحیر گشتند و می رفتند و از دور جای گیاه پوشیده می آوردند، که روزگار گذشته یاران آن را در صحرا انداخته بودند و آن را آب می زدند و پیش ستوری انداختند؛ یک دو دم بخوردند و سر بر آوردند و می نگریدند، تا از گرسنگی هلاک شدند و مردم پیاده روزی در حال تیرازین بود. امیر بدین حالها، سخت متحیر شد و مجلسی کرد، با وزیر و بوسهل و ارکان دولت و اعیان سپاه و گفتند: «این کار را چه رویست؟ اگر برین جمله ماند، نه مردم ماند نه ستور...» امیر گفت: «خصمان، اگر چه جمع شده اند، دائم که: ایشان را هم این تنگی هست...» گفتند: «زنگانی خداوند دراز باد! حال مرد دیگر است، در فراخی علف و از همه خوب تر آنکه اکنون غله رسیده باشد و خصمان با سر غله اند و تا ما آنجا رسیدیم، ستور ایشان آسوده باشد و فریب و آبادان و ما درین راه چیزی نیابیم، صواب آن می نماید که: خداوند بهرات رود، آنجا، بباد غیس و آن نواجی، علفست، تا آنجا بیابیم، روزی چند و پس، ساخته، قصد خصمان کنیم...» امیر گفت: «این مجالست که شما می گویند، من جز بمرد نروم، که خصمان آنجا آیند، تا هر چه باشد، که هر روز بهر این کار نتوانم آمد...» گفتند: «فرمان خداوند را باشد، ما فرمان برداریم، هر کجا رود...» و از پیش وی نومید باز گشتند و خالی بنشستند و بر زبان بوالحسن عبدالخلیل و مسعود لیث پیغام دادند که: «صواب نیست سوی مروفتن که خشک سالیست و می گویند: در راه آب نیست و علف یافته نمی شود و مردم فحرج شوند، درین راه نباید، فالعیاذ بالله خلی افتد، که آزادشوار در توان یافت...» برفتند و این پیغام بگرداند. امیر سخت در تاب شد و هر دو را سرد کرد و دشنام داد و گفت: «شما، همه قوادان، زبان در دستان یک دیگر کرده اید و نمی خواهید تا این کار بر آید، تا من درین رنج می باشم و شما دزدی می کنید، من شما را جانی خواهم برد، که همگان در چاه افتید و هلاک شوید، تا من از شما و خیانات شما برهم و شما نیز از ما برمید. دیگر با کس سوی من، درین باب، پیغام نیارد، که گردن زدن فرمایم...» هر دو مدبوش باز گشتند، نزدیک قوم و خاموش بنشستند، اعیان گفتند: «جواب چه داد؟...» بوالفتح لیث آراسته سخن گفتن گرفت و بوالحسن گفت: «مشنوب، که نه برین جمله گفت و مجال باشد که شما، مهتران را، عشوه دهند، خاصه در چنین روزگاری، بدین قهقی...»

امیرچنین و چنین گفت . « وزیر در سپاه سالار نگر نیست و حاجب بزرگ ، سپاه سالار را ،  
 گفت : « اینجا سخن نماند ، فرمان خداوند را باشد و ما بندگانیم و ما را بهتر آنست ، که خداوند بر ما  
 خواهد » و برخاستند و برفتند و این خبر با امیر رسانیدند ، بر سپاه سالار که چندین چیز برفت و  
 هم چنین بر علی دایه ، که امیر از آن آزاری بزرگ بدل آمد ، یکی آن بود : چون بطوس بودیم نامه رسید ،  
 از جانب التوتاق ، که : « برین جانب که منم نیرو می کنند و بمردی حاجتست » . جواب  
 رفت که : « دل قوی دار ، که فرودیم سپاه سالار را تا : تو پیوند » . و سوی سپاه سالار  
 نامه رفت که : « التوتاق را در یاب » . سپاه سالار گفت : « مرا ، که تابع التوتاق  
 می باید بود ، کوس و دهل و دمدمه چه بکارست ؟ » و فرمود تا : همه بدریدند و بسوختند  
 و این خبر با امیر رسانیدند و حاجت آمد بدان که : مسعودیث را نزدیک او فرستاد ، تا دل  
 او را خوش گرداند و برفت و راست نیامد ، تا امیر او را بخواند و بمشافهه دل گرم کرد . چنین  
 حالها می بود و فقرات میفتاد و دل امیر بر اعیان تباہ می شد و ایشان نیز نومید و شکسته  
 دل می آمدند ، تا آنکه که الطامه الکبری پیش آمد و امیر ، رضی الله عنه ، چون فرود سرای  
 رفت و خالی بجزگاه بنشست ، گله کرد ، فراخادمان از وزیر و اعیان لشکر و گفت :  
 « بیج خواست ایشان نیست که این کار برگزاده آید ، تا من ازین درد و غم این باشم و  
 و امروز چنین رفت و من ، همه حال ، فردا بخوابم رفت ، سوی مرد » . ایشان گفتند :  
 « خداوند را از ایشان نباید پرسید ، بر رأی و تدبیر خویش کار باید کرد » و این خبر بوزیر  
 رسانیدند ، بوسهل زوزنی را گفت : « آه چون تدبیر بر خدم افتاد ، تا چه باید کرد ! » و  
 از آن خدم یکی اقبال زرین دست بود و دعوی زیرکی کردی و نگویم که : درباره خود مردی بزرگ  
 و گریز و بسیار دان نبود ، اما در چنین کارهای بزرگ او را دیدار چون افتادی ؟ بوسهل گفت :  
 اگر چنینست خواهد صلاح نگاه دارد و بنگر و بجمده سپه نیفکنند و باز میگوید . گفت :  
 « همی اندیشیده ام ، و سوی خیمه خویش بازگشت و کس فرستاد و التوتاق را بخواند ،  
 بیامد و خالی کرد . وزیر گفت : « ترا بدان خوانده ام ، از جمله همه مقدمان لشکر ، که مردی

دو تانستی و صلاح کار ، راست و درست باز نمائی و سپه سالار و حاجب بزرگ با خداوند سلطان درانیم ، که هر چه بگوئیم و نصیحت راست کنیم نمی شنود و ما راستم می دارد و اکنون چنین مصیبت بفتاده ، که سوی مردمی رود و ما را ناصواب می نماید ، که یک سوارگان را همه در محقر گرسنگی و بی ستوری می بینم و غلامان سرای قوم برشته اند . حاجب بکفندی فریادی کند که : این غلامان کار نخواهند که می گویند : ایشان را چه افتاده است که گرسنه باید بود ؟ که بسیار طلب کردند گندم و جواد حاصل نشد و با هیچ پادشاه برین جهد نرفتند و پیدا است که طاقت چند دارند و هندوان باقی پیاره اند و گرسنه ، چه گوئی که کار را روی چیست ؟ . گفت : « زندگانی خواجه بزرگ دراز باد ! من ترکی ام یک لخت و من راست گویم ، بی مجابا ، این لشکر ، چنانکه من دیدم ، کار خواهند کرد و ما را بدست خواهند داد ، که بی نوا و گرسنه اند و تبرسم که : اگر دشمن پیدا آید غللی افتد ، که آن را درنتوان یافت . وزیر گفت : « تو این بخداوند بتوانی گفت ؟ » . گفت : « چرانتوانم گفت ؟ من نقیب خیلماشان امیر محمود بودم و بری ماند مرا ، با این خداوند و آنجا حاجبی بزرگ یافتم و بسیار نعمت و جاه ارزانی داشت و امروز پدرم سالارم ؛ چرا باز گیرم چنین نصیحت ؟ » . وزیر گفت : « پس از نماز خلوتی خواه و این بازگویی ، اگر بشنود بزرگ منتی باشد ترا ، بدین دولت و بر مابندگان ، تادانسته باشی و اگر نشنود ، تو از گردن خویش بیرون کرده باشی و حق نعمت خداوند را گزارده باشی » . گفت : « چنین کنم » و بازگشت و وزیر مرا ، که بوالفضلم ، بخواند و بسوی بوسهل پیغام داد که : چنین و چنین رفت و « این باز پسین جیلتست ، تا چه رود و اگر ترک سخت ساده دل دراست نبودی تن درین ندادی » و من باز گشتم و بابوسهل گفتم . گفت : « آنچه برین مرد ناصح بود ، بگرد ، تا نگریم چه رود » و وزیر معتمدان خویش را بفرستاد نزدیک سپاه سالار و حاجب بزرگ ، بکفندی و باز نمود که : « چنین چاره ساخته شد » . همه قوم او را برین شکر کردند و میان دو نماز همگان بدرگاه آمدند ، که باکس دل نبود و امیر در خرگاه بود و التوناق راحت کردند ، تا نزدیک خدمت رفت و بارخواست و گفت : حدیثی فریضه دهم دارد . باریافت و در رفت و سخن تمام ، یک لخت دار

ترکان ، بگفت . امیر گفت : « ترا فرآورده اند تا چنین سخن می گوئی ، بسادگی و اگر نه ترا چه یارای این باشد ؟ باز گرد ، که عفو کردیم ترا ، از آنکه مردی راست و نادانی و نگر تا چنین دلیری نیز نکنی . »  
 التوتاق بازگشت و پوشیده ، آنچه رفته بود ، باین بزرگان بگفت . گفتند : « آنچه بر تو بود کردی و این حدیث را پوشیده دار » و وزیر بازگشت و بوسهل را دل برین هم بسته بود ، مرا نزدیک وزیر فرستاد ، تا باز پرسم ، برفتم و گفتم که : « می گوید : چه رفت ؟ » . گفت : بگوی بوسهل ، که التوتاق را جواب چنین بود و اینجا کاری خواهد افتاد و قضای آمده را باز نتوان گردانید ، که راست مسند عمر و لیثت ، که وزیرش وی را گفت که : « از نشا پور ببلخ رو و مایه دار باش و لشکر می فرست ، که هر چه شکنند تو بجائی و توانی دریافت و اگر تو بروی و شکسته شوی ، بیش پای قرار نگیرد ، بر زمین » . گفت : « ای خواجه ! رای درست و راست اینست که تودیده ای و بگفتی و کاری باید کرد ، اما درین چیز نیست که راست بدان ماند که قضای آمده رسن در گردن کرده و استوار می کشد ، و عاقبت وی آن بود که خوانده ای ؛ از آن این خداوند همین طرزست که سود نخواهد داشت ، مادل بر همه بلاه نهادیم تو نیز ، بنه باشد که به از آن باشد که من اندیشم » .  
 باز گشتم و بگفتم و بوسهل از کارش ، که سخت بد دل مردی بود و امیر روزه داشت ، نماز دیگر بار نداد و پیغام آمد که : « باز گردید و کاره بسازید ، ما فردا سوی مرو خواهیم رفت » و قوم نومید باز گشتند و کاره راست کردند .

و دیگر روز ، الجمعة الثانی ، من شهر رمضان ، کوس بزدند و امیر بر نشست و راه مرو گرفت ؛ اما ستم و شکسته دل می رفتند ، راست بدان مانست که می گفتی باز پستان می کشند . گرمای سخت و تنگی نفقه و علفی نایافت و ستوران لاغر و مردم روزه بدین . در راه امیر بر چند بگذشت ، که اسپان بدست می کشیدند و می گریستند ؛ دلش بیچید و گفت : « سخت تباه شده است حال این لشکر » و هزارگان درم بفرمود ، ایشان را و همگان امید گرفتند که : مگر باز گردد و قضا غالب تر بود ، که نماز دیگر خود آن حدیث فرا افکند ، پس گفت : « این همه رنج و سختی تا مردست ، و دیگر روز از اینجا برداشت و طرف آن آمد که آب هم نبود ، درین راه و کس

یاد نداشت ، تنگی آب بر آن گون ، که بجویهای بزرگ می رسیدیم ، هم خشک بود و حال بدان جایگاه رسید ، روز سیوم ، از حرکت سرخس ، که حاجت آمد که : چاهها بایست کندن ، از بهر آب را بسیار بکنند ، هم آب شیرین بر آمد و هم آب تلخ و آتش در آن نیستانها زدند و باد بود و دود آزا بر بود و بر فرشتههای مردم زد و سیاه کرد و این چنین چیزها درین سفر کم نبود .

روز چهارشنبه هفتم ماه رمضان ، چون برداشتم ، چاشتگاه سواری هزار ، ترکمانان پیدا آمدند و گفتند : « نیالیانند و سواری پانصد » . گریختگان ما گفتند : « سالارشان بوزتکین بود » و از چهار جانب در آمدند و جنگ سخت شد و بسیار اشتر بردند و نیک کوشش کردند و مردم ما پذیره رفتند و ایشان را بمالیدند ، تا دور شدند و هم چنین آویزان آویزان آمدند با ما تا منزل و امیر لختی بیدار شد . این روز ، چون چیرگی خصمان بیدید و همگان را مفرگشت که : پشیمان شده است و نماز دیگر ، چون بار داد ، وزیر و سپاه سالار و اعیان حاضر آمدند و ازین حدیث فرا بکنند و می گفت که : « ازین گونه خواهد بود که : کم از دو هزار سوار خویشان را بنمایند و اشتر ربایند و بی حشمتی کنند و لشکری بدین بزرگی ، که تعبیه می رود ، سزای ایشان بکنند » . سپاه ستالار و حاجب بزرگ گفتند : « زندگانی خداوند دراز باد ! خصمان امروز مغافصه آمدند و فردا اگر آیند کوشش از لونی دیگر بینند » . این بگفتند و برخاستند . امیر ایشان را باز خواند و با وزیر و با بوسهل روزنی خالی کرد و گفت : « خنک بوضر مشکان ، که در عز کرانه شد و این روز نمی بیند و این قال و قیل نمی شنود ، چندان بگفتند ، این پادشاه را دسود نداشت ، امروز بیک چاشنی اندک ، که یافت ، بیدار شد و پشیمان شده ، چه سود خواهد داشت پشیمانی ، در میان دام ؟ و اعیان و مقدمان ، درین خلوت ، نماز دیگر ، این حال پوست باز کرده باز نمودند و گفتند : « یکسوارگان کا هلی می کنند ، که رنجها کشیده اند و نومیدند ، گرسنه و برسالاران و مقدمان بیش از آن نباشد که : جانها در رضای خداوند بدهند ؛ اما پیداست که عدد ایشان بچند شد و بی یکسوارگان کار راست نمی شود و پوشیده مانده است که : در میان این کا چیست و هر چند امیر ازین حدیث بیش می گفت سخن ایشان همین بود ، تا امیر تنگدل شد و گفت : « تدبیر این چیست ؟ » . گفتند : « خداوند بهتر تواند دانست » . وزیر گفت : « بهیچ حال باز نتوان گشت ،

چون بسر کار رسیدیم ، که هزیمت باشد و آویزشی نبوده است و مالشی نرسیده است خصمان را ، که فراخور وقت و حال سخن توان گفت . بنده را صواب آن می نماید که : جنگ را در قائمه افکنده شود ، که مسافت نزدیکیست ، که چون بهر رسیدیم ، شهر و غلات بدست ما افتد و خصمان بهره های بیابان افتند ، این کار راست آید و این دو منزل ، که مانده است ، نیک احتیاط باید کرد . و همگان این رای را پسندیدند و برین برخاستند که : آنچه واجبست ، از هر خلی ، بجای آرند ، تا زایل شود و خواجہ بزرگ که این مصلحت نیکو دید ، اما ما را رعبی بزرگ در دست که : ازین لشکر مانباید که ما را خلی افتد ، نغوذ بالله ، که حاجب بکنغدی ، امیر را ، سر بسته گفت که غلامان امروز می گفتند که :

« ما بر سر اشتر پید است که چند توانیم بود ، تا فروا ، اگر جنگ باشد ، اسپان تازیگان بستانیم ، که بر اشتران جنگ نتوان کرد » و امیر جواب نداد ، ولیکن نیک از جای بشد . مادرین حدیث بودیم ، که بچی در رسید و ملطفهای منہیان را آوردند که : « چون خبر رسید ، از سلطان ، که از نفس برفت ، رعبی و فزعی بزرگ برین قوم افتاد و طفل اعیان را گرد کرد و بسیار سخن رفت ، از هر لونی ، آخر گفتند ، طفل را ، که : « ہتہ ماتونی ، بر ہر چہ تو صواب دیدی ما کار کنیم » . طفل گفت : « ما را صواب آن می نماید کہ : بنہ پیش کنیم و سوی دیستان رویم و گرگان و آن نواجی بگیریم ، کہ تا جیکان سبک مایہ و بی آلتند و اگر آنجا نتوانیم بود ، بری بردیم ، کہ ری و جبال و سپانان ما راست و پہنچ حال پادشاہ بدم مانباید ، چون ما از ولایت او رفتیم ، کہ این پادشاہ بزرگست و لشکر و عدت و آلت و ولایت بسیار دارد و سامان جنگ ما بدانست و از دم ما باز نخواہد گشت و ما می دانیم کہ درین زمستان چند رنج کشیدیم ، ز بونی را گیریم ، ہنوز از چین محتمس بہتر ، ہمگان گفتند کہ :

این پسندیدہ تر رای ما باشد و برین کار باید کرد » . داود بیچ سخن نگفت و وی را گفتند کہ : « تو چہ گوئی ؟ » . گفت : « آنچه شما گفتید و قرار دادید چیزی نیست ، بابتہا چین بنا نیست کرد دست بکر چین مرد بنا نیست زد : امروز ، کہ زدیم ، او از ما بیازرد و جنگہا رفت و چند ولایت او را خراب کردیم ، تا جان بباید زد و او را زدیم ، بر ہمہ جهان دست یا بیم و اگر او ما را زد ازین جا فراز در نماںیم ، کہ پیدا است بدم ما چند آیند ، اگر زدہ شویم ، اما بنہ از ما سخت دور باید ،

هر کجا باشیم ، که سوار مجرد فارغ دل باشد و بداند که : اگر دستی نازده برویم ، اندیشد ، این پادشاه ،  
 که ما بترسیدیم و بگریختیم و دم ما بگیرد و بنامه همه ولایت داران را بر ما بر آغایانیدن گیرد و ناچار دست  
 بر ما دشمن شود و این قحط ، که بر ما بوده است و امروز نیز هست ایشان را هم چنین بوده است و هنوز  
 هست ، چنانکه از اخبار درست ما را معلوم گشت و ما باری ، امروز دیرست تا بر سر عظیم و اسپان  
 و مردم ما بیا سوده اند و ایشان از بیابانهای برآیند این عجزیست مراورا ، پس از ایشان نباید ترسید  
 و مردوار پیش رفت ، و بیخ و طفل و بینالیان همه مقدمان گفتند : « این رأی درست تر است »  
 و بنه گسیل کردند ، با سواری دوهزار ، کودک تر و بد اسپ تر و دیگر لشکر را عرض کردند ، ش نزده  
 هزار سوار بود و ازین جبهه مقدمه خواهند فرستاد ، باینالیان و بورتکین ؛ نیک احتیاط باید کرد ،  
 که حال اینست ، بحقیقت ، که باز نموده آمد . . . بوسهل ، در وقت ، بر نشست و بدرگاه رفت  
 و من با وی رفتم و آن ملاحظه را امیر بخواند و لختی ساکن تر شد . بوسهل را گفت : « شوریده کاری  
 در پیش داریم و صواب ما رفتن بهرات بود و با آن قوم صلی نهادن ، اکنون این گذشت ، تا یزد ،  
 عز ذکره ، چه تقدیر کرده است ، که بزرگ وفات لشکری باشد ، ش نزده هزار سوار نیک ، با  
 قومی کامل و بد دل ، که ما داریم . . . بوسهل گفت : « جز خیر نباشد ؛ جهد باید کرد ، تا بروسیم ،  
 که آنجا این کارها ، یا بجنگ یا بصلح ، در توان یافت . » گفت : « چنینست » و کان  
 رفتند و وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان را بخواند و این ملاحظه ، بر اثر آن خوانده  
 آمد ؛ قوی دل شدند و گفتند : « خصمان نیک تر سیده اند . » وزیر گفت : « این شغل  
 داوودی نماید و مسئله آنست که : نماز دیگر رفته ، جهد در آن می باید کرد که : خویشان را بمرور  
 افکنیم ، تا خلی نیفتد ، که آنجا این کار را و جی توان نهاد ، چون حال خصمان اینست ، که  
 منهیان نبشته اند . » همه گفتند : « چنینست » و باز گشتند و همه شب کار جنگ می ساختند  
 و سالاران یک سوارگان را نصیحت می کردند و امید می دادند ، که امیر ، ارتکین حاجب را ،  
 خلیفه بکتدی بود ، بخواند ، با سرهنگان سرایها و غلامان گردن کش تر ، آنچه گفتی بود گفت  
 تا نیک هشیار باشند و این هم از اتفاقیهای بد بود که بکتدی را خواند و بیازرد ، بکتدی ،

بمثل ، چون امیر غلامان بود و هر چه وی گفتی آن کردند و هر چه می رفت ناپسندیده بود ، که  
 قضا کار خویش بخواست کرد ، اذا اراد الله شیئا همیاً اسبابه .  
 دیگر روز پنجشنبه هشتم ماه رمضان ، امیر بر نشست ، با تعبیه سخت تمام و براند و چندان  
 بود که یک فرسنگ براندم ، که خصمان پیدا آمدند و سخت انبوه ، از چپ و راست ، از کراهنها و  
 جنگ پیوستند و کار سخت شد ، که چون ایشان شوخی کردند ، از هر جانبی ، ازین جانب دفعی  
 همی بود ، از تاب باز شده و جنگی می رفت ، ناچار و خصمان چیره تر شدند و همچنین آویزان  
 می رفتیم و چند بار دیدیم که : غلامان سلطانی بگریختگان در می آمدند و با غلامان سلطانی ، که بر ایشان  
 سواری بودند و بر می گشتند و سخن می گفتند و حاجب بکعبندی ، که در مهند پیل بود ، می راند ، با غلامان  
 خویش ، که جز بر پیل نتوانست بود و چشم و دست و پای خلل کرده ؛ هر چه از وی می پرسیدند ، از حدیث  
 غلامان ، این روز ، که تدبیر چیست ؟ یا فوجی غلامان فلان جای باید فرستاد ، جواب می داد  
 که : « ارتکین داند و سلطان مثال او را و سرهنگان را داده است و من چیزی ننیمم و از کار بر شده ام  
 از من چه خواهید ؟ » و غلامان کار سست می کردند . حال غلامان این بود و یک سوارگان نظاره  
 می کردند و خصم ، هر ساعتی ، چیره تر و مردم ما کاهل تر و اعیان و مقدمان نیک می کوشیدند ،  
 با امیر و امیر ، رضی الله عنه ، حملها بنیزه می کرد و مقرر گشت ، چون آفتاب ، که وی را بدست  
 بخوانند داد و عجب بود این روز ، که خلل نیفتاد ، که هیچ چیز نمانده بود و خصمان بسیار اشتر و  
 قماش بردند و تا وقت نماز جنگ بود ، تا منزل سر بریده آمد ، چنانکه از آنجا ، که بر آمدیم ، تا کنگار  
 آب سه فرسنگ بود ، بر کرانه آب فرود آمدیم ، بی ترتیب و چون دلشگان و همه مردم نومید  
 شده و مقرر گشت که : خللی بزرگ خواهد افتاد و آغازیدند و پنهان جمازگان راست کردند و ستوران  
 قوی جنبیت کردند و از کالا و نقد اندیشه کردند و راست چنانکه قیامت خواهد افتاد ، یک دیگر را  
 بدرد کردند و امیر سخت نومید شده بود و از تجلد چه چاره بودی می کرد ، تا نماز دیگر بار داد و اعیان را  
 همه بخواند و خالی کرد و سخن بسیار رفت و گفت : « تا مرد دو منزل مانده است ، همین که مردز  
 رفت ، احتیاط باید کرد و چون بمرور رسیدیم همه مراد حاصل شود و یک سوارگان امروز هیچ کار



نکردند و هندوان هیچ کار نمی‌کنند و نیز دیگر شکر را به دل میکنند؛ هر کجا ده ترکمان برپا شد از ایشان حمد می‌کنند می‌گیرند و ندانیم تا ایشان را باری چو شد؛ که گریختندی و جنگ خوارم ایشان کردند و غلامان سرای باید که جهد کنند، که ایشان قلب اند، امروز هیچ کار نکردند. «ایر، بکتغدی را، گفت: «سبب چیست که غلامان نیرو نمیکنند؟». گفت: «بیشتر اسپ ندارند و آنکه دارند سست اند، از پی جوی و باین همه امروز تقصیر نکردند و بنده ایشان را گوش برمی‌کشند، تا آنچه فردا ممکنست، از جد، بجای آرند». سخنی چند چنین نگارین برفت و باز گشتند. «ایر، با بسهل روزنی و با وزیر خالی کرد و گفت: «این کار از حد میگذرد و این را چه تدبیرست؟». وزیر گفت: «نمی‌بایست آمد و می‌گفتند و بنده فریادی کرد، که بسهل گواه منست، اکنون بهیچ حال روی بازگشتن نیست و بمر و نزدیک آمدم و بکتغدی را تنها باید خواند و از آنکه بوالحسن عبد الجلیل با وی مناظره درشت کرد، بهرات، بجدیث ایشان، چنانکه وی بگریست و آن را هم تدارک نمود و سه دیگر جدیث ارتکین، بکتغدی از بودن او دیوانه شده است و ترک بزرگ است هر چند از کار بسته است، اگر غلامان را بمثل بگویند: «باید مرد»، بمیرند و چون دل دی قوی گشت، غلامان کار کنند و نباشد خصمان را بس خطری و سالار هندوان را نیز گوش بسباید کشید؛ کسی برفت، بکتغدی را تنها بخواند و بیامد و امیر او را بسیار نواخت و گفت: «تو ما بجای می‌آی و آنچه بغزین باکسان تو رفت بنامه راست نیامدی و بجاضری ما راست آید، چون آنجا رسیم بینی که چو فرموده آید و بوالحسن عبد الجلیل را از آن خطر نباید نهاد، و از وی شکایتی باید کرد، که سزای خویش دیده و بیند و ارتکین را حاجب خود خواست و پسندید، تا پیش کار او باشد، اگر ناشایسته است دور کرده آید». بکتغدی زمین بوسه داد و گفت: «بنده را چرا از این محل باید نهاد، تا با وی سخنی، برین جملد، باید گفت؟ از خداوند تا این غایت همه نواخت بوده است و کوتوال امیر غزنیست و آنجا جز خویشش را نتواند دید؛ خداوند، آنچه بایست، فرمود، در آن تقدی که او کرد، خواهد فرمود و بنده نیز زبون نیست، که بدوران خداوند انصاف خویش از وی نتواند ستد و بوالحسن دبیر کیست؟ اگر حرمت مجلس خداوند

بودی ، سزای خویش دیدی و بنده رانگ آید که از وی گله کند و از تکلیف سخت بخرد و بکار آمده است و  
 جزوی نشاید که باشد و کار ناکردن غلامان از بی اسپست ، اگر ببیند ، خداوند ، اسپ و دویت تازی  
 و خیاره ، از اسپان قوی دهد ، تا کار نیک برود . « امیر گفت : « سخت صواب آید ، هم امشب  
 باید داد » و همدوان را نیز بخوانند و گوش برکشیدند و مقدمانشان گفتند که : « ما شرم آید ، از  
 خداوند ، که بگوئیم : مردم ما گرسنه و اسپان سست ، که چهار ماه است تا کسی آرد جو نیافته است ،  
 از ما و هر چند چینیست تا جان بزنیم و هیچ تقصیر نکنیم و امشب آنچه باید گفت با همگان بگوئیم » و باز  
 گشتند و لغتی از شب گذشته بود ، بوسهل را بخواند و سخت متحیر و غمناک بود و این همه حالها باز گفت ،  
 با من و غلامان را بخواند و گفت : « چیزی که نقدست و جامه خفتن بر جهازگان ، باید که امشب راست  
 کنید ، کاری نیفتاده است و اما احتیاط زیان ندارد » و همه پیش خویشی راست کرد ، اجازه و چون از  
 از آن فارغ شد ، مرا گفت : « سخت می ترسم ، ازین حال » . گفتم : « ان شاء الله که خیر و خوبی باشد »  
 و من نیز بخیمه خویش باز آمدم و هم چنین احتیاطی بکردم و امیر ، رضی الله عنه ، بیشتری از شب بیدار بود ،  
 کاری ساخت و غلامان را اسپ می داد و در معنی خزان و هر بابی احتیاطی می کرد و سالاران و مقدمان  
 همه برین صفت بودند و نماز با دعا بکردند و کوس فرو کوفتند و برانند و من گرد برگرد امیر بچاه و شست  
 اجازه جنبیتی می دیدم و غلامی سه صد در سلاح غرق و دوازده پیل ، با گریستوان و عدتی سخت قوی بود  
 و این روز نیم فرسنگی براندم . غریب از خصمان برآمد و از چهار جانب بسیار مردم نیز و کردند و دست  
 بجنگ بزدند ، جنگی سخت و هیچ جای علامت طفل و بیغو و داود پیدا نبود ، که گفتند :

« بر ساقانند و همه مردم خیاره و جنگی پیش کرده و خود در قفای ایشان مستعد و هم چنین خواهد بود ، انگاه  
 بروند با سربنه و از سختی سخت ، که این روز بود ، چنانکه بایست ، راه نمی توانست بریدن ؛  
 مردم مانیک میکوشیدند و آویزان آویزان ، چاشنگاه فراخ ، بحصار دندانان رسیدیم . امیر  
 آن جای بر بالائی بایستاد و آب خواست و دیگران هم ایستادند و خصمان راست شدند و  
 بایستادند و غمی بودند و مردم بسیار بدیوار حصار برآمده بودند و کوزهای آب از دیوار فرودی دادند ،  
 و مردمان می استند و می خوردند ، که سخت تشنه و غمی بودند و جویهای بزرگ همه خشک و یک قطره

آب نبود. امیر گفت: «پرسید از حوض آب چهار پایان». گفتند: «در حصار پنج چاه است و لشکر آب دهند و بیرون از حصار چهار چاه است و خصمان آن مردار آنجا انداخته اند و سر او استوار کرده اند و در یک ساعت ما این راست کنیم و ازین جاتا آن حوض آب، که خداوند را گفته اند، پنج فرسنگ است و هیچ جای آب نیابد». امیر را گفتند: «اینجا باید فرود آمد، که امروز کاری سره رفت و دست ما را بود». گفت: «این چه حدیث بود؟ لشکری بزرگ را هفت و هشت چاه آب چون دمید؟ یک بارگی بسر حوض رویم». و چون فرود آریدیم؟ که می بایست که حادثه ای بدان بزرگی بیفتد، رفتن بود و افتادن. امیر براند از آنجا و نظام بگشت، که غلامان سرای از آشته بزرگ آهوند و اسپان ستن گرفتند، از تازیکان و از هر کس که ضعیف تر بودند، بهانه این که: «جنگ خواهیم کرد». بسیار اسب بستند و چون سوار شدند با آنان، که اسپان ختلی و تازی سته بودند، یار شدند و بیک دفعه سه صد و هفتاد غلام، با علامتهای شیر، بگشتند و تبرکمانان پیوستند و آن غلامان، که از ما گرفته بودند، بروزگار بورتکین، بیاهند و یک دیگر گرفتند و آواز دادند که: «یار یار!». و حمله کردند بنیرو و کس کس را نایستاد و نظام بگشت، از همه جوانب و مردم ما هموار روی بنزیمت نهادند. امیر ماند، با خواجه عبدالرزاق احمد حسن و بوسهل و بونضر و بوالحسن و غلامان ایشان و من و بوالحسن دلشاد نیز، بنادر آنجا افتاده بودیم، قیامت بدیدیم درین جهان، بکتغی حاجب و غلامان در پره بیابان می رانند، بر آشته و هندوان بنزیمت، بر جانب دیگر، می رفتند و کرد و عرب را کس نمی دید و خیلشان بر جانب دیگر افتاده و نظام میمنه و میسره تبا شده و هر کسی می گفت: «نفسی نفسی!». و خصمان در بنه افتاده و می بردند و حملهها و نیرو می آوردند و امیر ایستاده. پس حمله بدو آوردند و وی حمله بنیرو کرد و حربه زهرگین داشت و هر کس را که زدی، نه اسپ ماندی و نه مرد و چند بار مبارزان خصمان نزدیک امیر رسیدند، آواز دادندی، که هر یک دست برد بدیدند و بازگشتندی و اگر این پادشاه را آن روز هزار سوار نیک یک دست یاری دادندی، آن کار فرودگرفتی ولیکن ندادند و امیر موود را دیدم، رضی الله عنه، خود روی بقر بوس پیش زین نهاده

شمشیر کشیده بدست و اسپ می تاخت و آوازمی داد لشکر را که : « ای ناجوانمردان ! سواری چند سوی من آید » و البته یک سوار پاسخ نداد ، تا نو مید نزدیک پدر باز آمد و غلامان تازیگان با میر نیک بایستادند و جنگ سخت کردند ، از حد گذشته و خاصه حاجبی ، از آن خواججه عبدالرزاق ، غلامی دراز بالا ، بادیدار ، مردی ترکمان درآمد و او را نیزه برگلوی زد و بیفکند و دیگران درآمدند و اسپ و سلاح بستند و غلام جان بداد و دیگران را دل بشکست و ترکمانان و غلامان قوی درآمدند و نزدیک بود که خللی بزرگ افتد ، عبدالرزاق و بونصر و دیگران گفتند : « زندگانی خداوند دراز باد ! بیش ایستادن را روی نیست ، باید راند » . حاجب جامه دار برگی گفت : « خداوند هم اکنون بدست دشمن افتد ، اگر رفته نیاید تعجیل ، درین حاجب از جن زهره بترقید و چون بمر و الرود رسیدند ، بزودی میر براند ، پس فرمود که راه حوض گیران راه گرفت و جوی پیش آمد ، خشک و هر که بر آن جانب جوی بود بدست افتاد و هر که برین جانب جوی بود ، براند از بلای رأئی دید و مرا ، که بوالفضلم ، خادمی خاصه ، باده غلام ، بچلیها از جوی بگذرانیدند و خود بتاختند و برفتند و من تنها ماندم و تا ختم ، با دیگران ، تا بلب حوض رسیدم . یافتم ، امیرا ، آنجای فرود آمده و اعیان و مقدمان روی بدانجا نهاده و دیگران همی آمدند و مراجگان افتاد که : مگر امیر آنجا شبات خواهد کرد و لشکر را ضبط کرد و خود ازین بگذشته بود ؛ کار رفتن میساختند و علامت با فرومی گشادند و وی را می مانند ، تا کس فی از اعیان ، که رسید نیست ، در رستد و تا نماز پیشین روزگار گرفت و افواج ترکمانان دترکان پیدا آمدند ، که اندیشیده اند که : مگر آنجا مقام بدان کرده است تا معاودتی کند . امیر ، رضی الله عنه ، بر نشست با برادر و فرزند و جمد اعیان و مقدمان و مذکوران و منظوران و گرم براند ، چنانکه بسیار کس بمانده و راه حصار گرفت و دو مرد در جستانی بدرقه گرفت و ترکمانان بر اثر می آمدند و فوجی نمایشی می کردند و دیگران در غارت بنها مشغول و آفتاب زرد را امیر باب روان رسید ، حوضی سخت بزرگ و من آنجا نماز شام رسیدم و امیر اجمازگان بسته آمد و بجمازه خواست رفت ، که شازده اسپ درین یک منزل در زیر وی مانده بود

و تر کچه حاجب بدم می آمد و اسپان مانده را ، که قیمتی بودند ، برمی کرد . من چون در رسیدم جوقی مردم را دیدم ؛ آنجا رفتم ، وزیر بود و عارض و بوالفتح رازی و بوسهل اسماعیل و جمازه می ساختند و چون ایشان مرا دیدند ، گفتند که : « ما می رویم » . گفتم که « بروید » . گفتند که : « مان ! چون رستی ؟ » . باز نمودم زارهای خویش و ماندگی ، که گفتند که : « بیا ، تا برویم » . گفتم : « بسی مانده ام » . فریاد برآورد که : « بدوید ، که میرفت » . ایشان نیز برفتند و من بر اثر ایشان برفتم و من نیز امیر را ندیدم ، تا هفت روز ، که مقام در غر جستان کرد ، دو روز ، چنانکه بگویم ، جمله این حدیث و تفصیل آن . نباید دانست که : عمرنا باید و روزگارنا ، تا کسی آن تواند دید و در راه می راندم ، تا شب دو ماده پیل دیدم ، بی همد ، خوش خوش می رانند . پیلبان خاص آشنای من بود ، از یکی پرسیدم که : « چرا باز مانده اید ؟ » . گفت : « امیر تعجیل رفت و راهبری بر ما کرد و اینک می رویم » . گفتم : « با امیر ، از عسبان و بزرگان ، کدام کس بودند ؟ » . گفت : « برادرش بود ، عبدالرشید و فرزند : امیر مودود و عبدالرزاق احمد سن و حاجب بوالنضر و سوری و بوسهل حمدوی و بوسهل زوزنی و بوالحسن عبدالجلیل و سالار غازیان : عبدالله و قرأتکین و بر اثر وی حاجب بزرگ و بسیار غلام سهرای ، پراکنده و بکتعی ، باغلامان خویش ، بر اثر ایشان » . من با این پیلبان می راندم و مردم پراکنده می رسیدند و همه راه بر زره و جوشن و سپر و ثقل برمی گذاشتیم ، که بیفکنده بودند و سحرگاه پیلان تیزتر برانندند و من جدا ماندم و فرود آمدم و از دور آتش لشکر گاهش دیدم و چاشتگاه فراخ بجهار برکرد رسیدم و تر کمانان ، بر اثر ما ، آنجا آمده بودند و بگیلتهما آب بر کرد را گذاره کردم ، امیر را یافتم سوی مرو رفته ، با قومی آشنا بماندم و بسیار بلائ و محنتها بردی ما رسید ؛ پیاده ، باتنی چند از یاران ، بقصبه غر جستان رسیدم .

روز آدیند ش نزدیک ماه رمضان ، امیر ، چون آنجا رسیده بود ، مقام کرد ، دو روز ، تا کسائی ، که در رسیدنی اند ، در رسند . من نزدیک بوسهل زوزنی رفتم ، بشهر ،

اورا یافتیم ؛ کار راه می ساخت . مرا گرم پرسید و چذقن از آن من رسیده بودند ، همه  
 پیاده و چیزی نخریدند و با وی خوردیم و بلشکرگاه آمدیم و در همه لشکرگاه سه خرپشته دیدیم ؛  
 یکی سلطان را و دیگر امیر مودود را و سه دیگر احمد عبدالصمد را و دیگران سایبانها داشتند ،  
 از کرباس و ماخولت انبان بودیم . نماز دیگر برداشتیم ، تنی هفتاد و راه غور گرفتیم و امیر  
 نیز ، بر اثر ما ، نیم شب برداشت . بامداد از منزلی رفته بودیم ؛ بوالحسن دلشاد را آنجا یافتیم ،  
 سوار شده و من نیز اسی بدست آوردم و بنسیه نخریدم و بایاران بهم افتادیم و مسعود لیث  
 مرا گفت که : « سلطان از تو چند بار پرسید که : « بوالفضل چون افتاده باشد ؟ » و اندوه  
 تو می خورد ، و نماز دیگر من پیش رفتم ، باموزه تنگ ساق و قبای کهن و زمین بوسه دادم .  
 بخندید و گفت : « چون افتادی ؟ و پاکیزه ساختی داری . » گفتم : « بدولت خداوند  
 جان بیرون آوردم و از داده خداوند دیگر هست » و از آنجا برداشتم و بغور آدم و بنزلی  
 فرود آمدیم . گروهی دیگری رسیدند و اخبار تازه ترمی آوردند . اینجا آشنائی را دیدیم ،  
 سگری ، مروی جلد ، هر چیزی می پرسیدم . گفت : « آن روز ، که سلطان برفت  
 و نهمان چنان چیره شدند و دست بغارت بردند ، بوالحسن کرجی را دیدم ، در زیر درختی  
 افتاده ، مجروح ، می نالید ؛ نزدیک وی شدم و مرا بشناخت و بگریست ؛ گفتم : « این  
 چه حالست ؟ » . گفت : « ترکمانان رسیدند و ساز و ستور می دیدند ، بانگ برزوند  
 که : « فرود آی » . آغاز فرود آمدن کردم و دیرتر از اسب جدا شدم ، بسبب پیری ؛  
 پنداشتمند که سخت سری می کنم ، نیزه زدند بر پشت و بشکم بیرون آوردند و آب بستند  
 و بجلیت در زیر این درخت آدم و بمرگ نزدیکیم ؛ عالم اینست ، تا هر که پرسد ، از  
 آشنایان و دوستانم ، بازگویی ، و آب خواست ؛ بسیار جلیت کردم ، تا لختی آب  
 در کوزه نزدیک وی بردم و وی بنوشید ، از هوش بشد و باقی آب نزدیک وی  
 گذاشتم و بر فتم ، تا حالش چون شده باشد و چنان دانم که شب را گذشته شده باشد و  
 میان دو نماز علامت ما دیدم ، که در رسید ، گفتند : « طفل و بیغور داود دست و

فرامرز، پسر کاکو، که بایند بر سر اشتری بود، دیدم که او را از اشتر فرو گرفتند و بندش شکستند و بر اشتری نشاندند، که از آن خواجه احمد عبد الصمد گرفته بودند و نزدیک طغرل بردند و من برفتم و ندانم تا حالهای دیگر چون رفت و من آنچه شنودم، با امیر بگفتم و منزل بمنزل امیر بتجیل می رفت؛ سه پیک در رسیدند، منهیان ما، که بر خصمان بودند، باطفا، در یک دقت و بوسهل زوزنی آنرا بنزدیک امیر برد و نماز دیگر بود، بمنزلی که فرود آمده بودیم و امیر آن را بخواند و گفت: «این ماطفهارا پوشیده دارند، چنانکه کس برین واقف نگردد». گفت: «چنین کنم» و بیآورد و مراد داد و بخواندم و مهر کردم و بدیوانیان سپردم؛ نوشته بودند که: «سخت نوادر رفت، این دفعه، که با این قوم دل و هوش نبود و بنده را شازده منزل برده بودند و گریز را ساخته و هر روز هر سواری که داشتندی بروی لشکر سلطان فرستادندی، منتظر آنکه هم اکنون مردم ایشان را گرد آیند و برایشان زنند بروند و خود حالی چنین افتاد که: غلامان سرای چنان بی فرمانی کردند، تا حالی بدین صعبی پیش آمد و نادر تر آن بود که: مولازاده ایست و علم نجوم داند و شاگردی منجم کرده است و بدین قوم افتاده است و سخنی چند، از آن وی، راست آمد و فرو داشته است، ایشان را، برو و گفته که اگر ایشان امیری خراسان نکنند کردن او ببااید زد. روز آدینه، که این حال افتاد، او هر ساعتی می گفت که: «یک ساعت پای افشاریه»، تا نماز پیشین، راست بدان وقت، سواران آنجا رسیدند و مراد حاصل شد و لشکر سلطان برگشت و هر سه مقدم از اسپ بزین آمدند و سجد کردند و این مولازاده را در وقت چند هزار دینار بدادند و امیدهای بزرگ کردند و برانندند تا آنجا، که این حال افتاده بود، خیمه بزدند و تخت بنهادند و طغرل بر تخت بنشست و همه اعیان بیامدند و با میری خراسان بروی سلام کردند و فرامرز، پسر کاکورا پیش آوردند و طغرل او را بنواخت و گفت: «رهنجا دیدی، دل قوی دار که اصفهان وری بشما داده آید» و نماز شام غارتی آوردند و همه می بخشیدند و منجم مالی یافت، صامت و ناطق و کاغذها و دویت خانه سلطانی گرد کردند، بیشتر ضایع شده بود، بسختی، چند آنکه کتابی چند یافتند و بدان شادمانی نمودند و ناها نوشتند، بخانان

ترکستان و پسران علی تکین و بورتکین و عین الدوله و همه اعیان ترکستان، بخر فتنه و نشانهای  
 دویت خانها و علمای لشکر فرستادند، بامبشیران و آن غلامان بی وفارا، که آن ناجوانمردی کردند.  
 بسیار بنواختند و امیری ولایت و خرگاه و از آن در بند و چیزی دادند و ایشان خود توانگر  
 شده اند، که اندازه نیست که چه یافته آید، از غارت و کسی را زهره نیست که فرایشان سخنی  
 گوید، بلکه ترکی می گویند که: «این ما کرده ایم» و فرمودند تا: پیادگان هنریمتی را، از هر جنس  
 که هستند، سوی بیابان آمویه رانند، تا بخارا و آن نواحی مردمان ایشان را ببینند و مقرر  
 گردد که هنریمت حقیقت است و اندازه نیست آزا، که بدست این قوم افتاد، از زردسیم و  
 جامه و ستور و سخن بر آنجد می نهند که: طفل بنشاپور رود، با سواری هزار و بیغوبه بنشیند.  
 باینالیان و داود بامعظم لشکر، سوی بلخ رود، تا بلخ و تخارستان گرفته آید. آنچه  
 رفت، تا این وقت، باز نموده آمد و پس ازین تاریخ آنچه تازه گردد باز نماید و قاصدان  
 آیند، که اکنون پیوسته برآیند و کار از لونی دیگر پیش گرفته آید، که قاعده کارها، آنچه بود.  
 بگشت، تا این خدمت فرو نماند.

چون امیر نزدیک دید بوالحسن ظفر رسید، مقدمان بخدمت آنجا آمدند و بسیار  
 آلت راست کردند، از خیمه و خرگاه و هر چیزی، که ناچار می بایست و دو روز آنجا مقام افتاد  
 و تا مردمان نیز لختی، چنانکه آمده، کارها راست کردند و سخت نیکو خدمت کردند، غویان  
 نزلها بسیار دادند و امیر را تسکین پیدا آمد و آنجا عید کرد، سخت بینوا عیدی و نماز دیگر  
 بخدمت ایستاده بودم و مرا گفت: «سوی خاقان ترکستان چه باید نوشت، درین باب؟»  
 گفتم خداوند چه فرماید؟ گفت: «دو نسخه کرده اند، بوالحسن عبدالجلیل و مسعود لیث،  
 بدین معنی، دیده ای؟» گفتم: «ندیده ام و هر دو آنچه نوشتند خیاره باشد». بخدمت و  
 دوات داری را گفت: «این نسخهها بیار». بیاورد، تا ممل کردم، الحق جانب خداوند  
 نیک داشته بودند و ستایشها کرده و معما سخن چند بگفته و عیب آن بود که نوشته بودند که:  
 «ما روی سوی غرنین داشتیم، کالاستور و عدت پذیره اتفاق نیفتاد» و این دو ازاده مرد



همیشه با بوسهل می خندیدندی ، که دندان تیز کرده بودند ، صاحب دیوانی را و عشرت او می بستند و  
 هر گاه از مضایق و میری چیزی اتفاق بیفتادی و امیر سخنی گفتی ، گفتندی : « بوسهل را باید گفت  
 تا نسخت کند » ، که دانستی که او درین راه پیاده است و مرا ناچار مشت می بایستی زد  
 و می زدی . نسختها بخواندم و گفتم : « نسخت نیکوست » . امیر رضی الله عنه ، گفت و در دنیا او را  
 یار نبود ، در دانستن دقایق که : « به از این می باید ، که این عذر راست و خانان ترکستان  
 از آن مردمند که چنین حالها برایشان پوشیده ماند ؟ » . گفتم : « زندگانی خداوند دراز باد !  
 اگر احتیاجی خواهد بود ، با خانان ، عدقی و معوثی خواستن ، نامه از لونی دیگر باید » . گفت :  
 « ناچار خواهد بود که چون بغزنین رسم رسولی فرستاده آید ، با ناها و مشافهات ، اکنون برین  
 حادثه ، که افتاد نامه باید نبشت ، از راه ، بار کاباری » . گفتم : « پس سخنی راست باید ،  
 تا عیب نکنند ، که تا نامه ما برسد بمشران خصمان رفته باشند و نشانهها و علامتها برده ، که  
 ترکمانان را رسم اینست » . امیر فرمود که : « هم چنینست ، نسختی کن و بیار ، تا دیده آید » .  
 باز گشتم ، این شب نسخه کرده آمد و دیگر روز ، بدیگر منزل ، پیش از آن تا با چاکران رسیدم ،  
 پیش بروم و دوات دار بسته داد بخواند و گفت : « راست هم چنین می خواستم ، بخوان ؛  
 بخوانم برملا و استاد دیوان حاضر بود و جمله ندیمان و بوالحسن عبدالجلیل و همگان نشسته و  
 بوالفتح لیث و من بر پای . چون بر ختم آمد ، امیر گفت : « چنین می خواستم » و حاضران  
 استحسان داشتند ، متابعه لقول الملک ، هر چند تنی دورا ناخوش آمد ، معنی مفهوم آن  
 نسخه ، ناچار بود از اینجا نوشتن ، چنانکه چند چیز دیگر درین تصنیف نوشته آمده است و  
 هر چه خوانندگان گویند روا دارم ، مرا باشغل خویش کارست و حدیث بیاردم پیش  
 ازین ، تا دانسته آید .



نام خسرو

سفرنامه

## صفت شهر قاهره

پنج دروازه دارد : باب النصر ، باب الفتوح ، باب القنطرة ، باب الزويلة ، باب النجلیج ، و شهر بارو ندارد اما بناها مرتفع است که از بارو قوی تر و عالی تر است و هر سرای و کوشکی حصاری است . و بیشتر عمارات پنج اشکوب و شش اشکوب باشد و آب خوردنی از نیل باشد سقایان با شتر نقل کنند . و آب چاهها هر چه برود نیل نزدیکتر باشد خوش باشد و هر چه دور از نیل باشد شور باشد و مصر و قاهره را گویند پنجاه هزار شتر را دیده ام که سقایان آب کشند و سقایان که آب بر پشت کشند خود جدا باشند بسبب بوی برنجین و خشکها در کوچه های تنگ که راه شتر نباشد . و اندر شهر در میان سراها باغها و اشجار باشد و آب از چاه دهند و در حم سلطان حرمستانهاست که از آن نیکوتر نباشد و دولاها ساخته اند که آن بساتین آب دهد و بر سر باهما هم درخت نشاده باشند و تفرجگاهها ساخته و در آن تارنج که من آنجا بودم خانه ای که زمین و بیست گز در دوازده گز بود بیانزده دینار مغربی با جارت داده بود در یکماه و چهار اشکوب بود سه از آن بکراه داده بودند و طبقه بالاین از خداوندیش میخواست که هر ماه پنج دینار مغربی بدهد و صاحب خانه بوی نداد گفت که مرا باید که گاهی در آنجا باشم و مدت یکسال که ما آنجا بودیم همانان دوبار در آن خانه نشد . و آن سراها چنان بود از پاکیزگی و لطافت که گوئی از جواهر ساخته اند نه از گچ و آجر و سنگ و تمامت سرایهای قاهره جدا جدا نهاده است چنانکه درخت و عمارت هیچ آفریده بر دیوار غیر نباشد و هر که خواهد هر که که بایش خانه خود باز تواند شکافت و عمارت کرد که هیچ مضرتی دیگری نرسد . و چون از شهر قاهره سوی مغرب بیرون شوی جوی بزرگ است که آنرا خلیج گویند و آن خلیج را پدر سلطان کرده است و او را بر آن آب سیصد دین خالصه است و سر جوی از مصر برگرفته است و بقاهره آورده و آنجا بگردانیده و پیش قصر سلطان میگردد . و دو کوشک بر سر آن خلیج کرده اند یکی را از آن لولو خوانند و دیگری را جوهره . و قاهره را چهار جامعت است که روز آدینه نماز کنند یکی را از آن ازهر گویند

و جامع نور و جامع حاکم و جامع معز و این جامع بیرون شهر است برب نیل . و از مصر چون روی  
 بقبله کنند بمطلع حمل باید کرد . و از مصر بقاهره کم از یک میل باشد . و مصر جنوبیست و قاهره شمالی .  
 و نیل از مصر میگذرد و قاهره رسد و بساتین و عمارات هر دو شهر بهم پیوسته است و تابستان همه  
 دشت و صحرا چون دریایی باشد و بیرون از باغ سلطان که بر سر بالایی است که آن پر نشود دیگر همه زیر  
 آب است .

## صفت فتح خلیج

بدان وقت که رود نیل و فاکند یعنی از دهم شهریور ماه تا بیستم آبانماه قدیم که آب زاید باشد نژده گز  
 ارتفاع گیرد از آنچه در زمستان بوده باشد و سر این جویها و نهرها بسته باشد همه ولایت ، پس  
 این نهر که خلیج میگویند و ابتدای آن پیش شهر مصر است و قاهره بر میگذرد و آن خاص سلطانت سلطان  
 بر نشیند و حاضر شود تا آن بگشایند آنوقت دیگر خلیجها و نهرها و جویها بگشایند در همه ولایت و  
 آن روزها بزرگتر عیدها باشد و آنرا کوب فتح الخلیج گویند ، چون موسم آن نزدیک رسد بر سر آن جوی  
 بارگاہی عظیم متکلف بجهت سلطان بزنند از دیبای رومی همه بزر ددخته و بجواهر مکتل کرده با همه آلات  
 که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در سایه آن بتوانند ایستاد و در پیش این شراع خیمه ای بوقلمون و خرگاه  
 عظیم زده باشند و پیش از کوب در اصطبل سه روز طبل و بوق و کوس زنند تا اسپان با آن آوازا  
 لغت گیرند تا چون سلطان بر نشیند ده هزار مرکب بزین زرین و طوق و سرافسار مرصع ایستاده  
 باشند همه نمد زینهای دیبای رومی و بوقلمون چنانچه قاصداً بافته باشند و نه بریده و نه ددخته و کتابه  
 بر جواشی نوشته بنام سلطان مصر و بر هر آسی زرهی یا جوشنی افکنده و خودی بر کوه زین نهاده و  
 هرگونه سلاحی دیگر و بسیار شتران با کجا و پای آراسته و استران با عماریهای آراسته همه بزر و  
 جواهر مرصع کرده و بمروارید طیههای آن ددخته آورده باشند در این روز خلیج که اگر صفت آن کمند  
 سخن بطویل انجامد . و آن روز لشکر سلطان همه بر نشیند کرده گروه و فوج فوج و هر قومی را نامی و

کینتی باشد گروهی را کت میان گویند ایشان از قیروان در خدمت المعزالدین الله آمده بودند  
 و گفتند بیست هزار سوارانده و گروهی را باطلیان گویند مردم مغرب بودند که پیش از آمدن سلطان  
 بمصر آمده بودند گفتند پانزده هزار سوارانده ، گروهی را مصاصده میگفتند ایشان سیانانند از  
 زمین مصمودیان و گفتند بیست هزار مردند و گروهی را مشارقه میگفتند و ایشان ترکان بودند  
 و عجیبان سبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است اگرچه ایشان بیشتر همه آنجا در مصر زاده اند  
 اما اسم ایشان از اصل مشتق بود گفتند ایشان ده هزار مرد بودند عظیم مهیکل . گروهی را  
 عبید اشراء گویند ایشان سی هزار مردند ، گروهی را بدویان می گفتند مردمان حجاز بودند همه  
 نیزه دران گفتند پنجاه هزار سوارانده . گروهی را استادان میگفتند همه خادمان بودند سفید و سیاه  
 که بنام خدمت خریده بودند و ایشان سی هزار سوارانده . گروهی را اسرائیایان میگفتند و پیادگان  
 بودند از هر ولایتی آمده بودند و ایشان را سپاهسالاری باشد جداگانه که قهار ایشان دارد  
 و ایشان هر قومی بسلاح ولایت کارکنند ده هزار مرد بودند . گروهی را زفوج میگفتند ایشان همه  
 بشمشیر جنگ کنند و پس گفتند ایشان سی هزار مردند . و این همه لشکر روزی خوار سلطان بودند  
 و هر یک را بقدر مرتبه مرسوم و مشا هر معین بود که برگز براتی بیک دینار بر هیچ عامل و رعیت  
 نوشتندی الا آنکه عمال آنچه مال ولایت بودی سال بسال تسلیم خزانه کردندی و از خزانه  
 بوقت معین ارزاق آن لشکر بدادندی چنانکه هیچ عملدار و رعیت را از تقاضای لشکری رنجی  
 نرسیدی . و گروهی ملکزادگان و پادشاهزادگان اطراف عالم بودند که آنجا رفته بودند و پیشانرا  
 از حساب لشکری و سپاهی نشمردندی ، از مغرب و یمن و روم و صقلاب و نوبه و حبشه و  
 ابناهی خسته و دهملی و مادر ایشان با آنجا رفته بودند و فرزندان شایان گرجی و ملکزادگان دلمیان  
 و پسران خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون فضلا و ادبا و شعرا و فقها بسیار  
 آنجا حاضر بودند و همه را ارزاق معین بود و هیچ بزرگراه را کم از پانصد دینار ارزاق نبود و نبود که  
 دو هزار دینار مغربی بود و هیچ کار ایشان را نبود الا آنکه چون وزیر برنشستی رفتندی سلام  
 کردندی و باز بجای خود شدند . اکنون با سر حدیث فتح خلیج رویم ، آن روز که بامداد

سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ده هزار مرد بمزد گرفتندی که هر یک از آن جنبیان که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صد صد میکشیدندی و در پیش بوق و دهل و سرنا میزدندی و فوجی از لشکر بر عقب ایشان میشدی، از در حرم سلطان همچنین تا سمر فتح خلیج بردندی و باز آوردندی، هر مزدوری که از آن جنبیتی کشیده بود سه درم بدادندی و از پس اسپان شتران با مهدا و مرقد با بکشیدندی و از پس ایشان استران با عماریهما، آنوقت سلطان از همه لشکرها و جنبیتها دور میآید، مردی جوان تمام میکل پاک صورت از فرزندان امیر المؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهما دومی مرسته بودی، بر استری نشسته بود زین و نگامی بی تکلف چنانکه زر و سیم بر آن نبود و خوشتن پیراهنی پوشیده سفید با فوط ای فراخ بزرگ چنانکه در بلاد عرب رسم است و لعجم درای می گویند و گفتند آن پیراهن را دیمقی میگویند و قیمت آن ده هزار دینار باشد و عماردی هم از آن رنگ بر سر بسته و همچنین تازیانه ای عظیم قیمتی در دست گرفته و در پیش او سیصد مرد دلم میرفت همه پیاده و جامه های زربفت روی پوشیده و میان بسته آستینهای فراخ بر سر مردم مصر همه بازو پینها و تیرها و پایتباها پیچیده و منظره داری با سلطان میزد بر استری نشسته و دستاری زرین مرصع بر سر او و دستی جامه پوشیده که قیمت آن ده هزار دینار مغربی باشد و آن پتر که بدست دارد بتکلفی عظیم همه مرصع و مکمل و هیچ سوار دیگر با سلطان نباشد و در پیش او این دیلمیان بودند و بردست راست و چپ او چندین مجمره دار میروند از خادمان و عنبر و عود میسوزند و رسم ایشان آن بود که هر کجا سلطان بمردم رسیدی او را سجده کردند و صلوات دادندی، از پس او وزیر میآیدی با قاضی القضاة و فوجی انبوه از اهل علم و ارکان دولت و سلطان برفتی تا آنجا که شرع زده بودند بر سر بند خلیج یعنی فم القنبر و سواره در زیر آن بایستادی ساعتی، بعد از آن خشت ز روپینی بدست سلطان دادندی تا بر این بند زدی و مردم بتجیل بکلنگ و بیل و محرفه آن بند را بردیدندی آب خود که بالا گرفته باشد قوت کند و بیکبار فرورود و بخلج اندر افتد، این روز همه خلق مصر و قاهره بنظراره آن فتح خلیج آمده باشند و انواع بازیهای عجیب بیرون آوردند و اول کشتی که در خلیج افکنده باشد جماعتی اخراسان که بپارسی گنگ و لال میگویند در آن کشتی نشانده باشند مگر آنرا بغال داشته بوده اند و آنروز سلطان ایشانرا

صدقات فرماید. و بیست و یک کشتی بود از آن سلطان که آبگیری نزدیک قصر سلطان ساخته بودند چنانکه دو سه میدان و آن کشتیها هر یک را مقدار پنجاه گز طول و بیست گز عرض بود همه بتکلف باز و سیم و جواهر و دیباها آراسته که اگر صفت آن کنند اوراق بسیار نوشته شود و بیشتر اوقات آن کشتیها را در آن آبگیر چنانکه آستر در آستر خانه بسته بودندی. و باغی بود سلطانرا بد و فرسنگی شهر که آنرا عین الشمس میگفتند و چشمه ای آب نیکو در آنجا و باغ را خود بچشمه باز میخوانند و میگویند که آن باغ فرعون بوده است و بنزدیک آن عمارتی که من دیدم چهار پاره سنگ بزرگ هر یک چون مناره ای و سی گز قائم ایستاده و از سرهای آن قطرات آب چکان و به یکس نمیدانست که آن چیست و در باغ بلسان بود میگفتند پدران آن سلطان از مغرب آن تخم بیاوردند و آنجا بکشتند و در همه آفاق جایی دیگر نیست و بمغرب نیز نشان نمیدهند و آنرا هر چند تخم هست اما هر کجا میکارند نمیروید و اگر میروید روشن حاصل نمیشود و درخت موردست که چون بالغ میشود شاخهای آنرا بتینغی خسته میکنند و شیشه ای بر هر موضعی میبندند تا این دهنه همچنانکه صمغ از آنجا بیرون میآید چون دهن تمام بیرون آید درخت خشک میشود و چوب آنرا باغبانان بشهر آورند و بفروشدند پوستی سطر باشد که چون از آنجا باز میکنند و میخورند طعم لرز دارد و از بیخ آن درخت سال دیگر شاخها بر میآید و همان عمل با آن میکنند.

شهر قاهره راده محلت است و ایشان محلتها حاره می گویند و اسامی آن اینست ؛  
 اول حاره برجوان ، حاره زویله ، حاره الجودیة ، حاره الامراء ، حاره الایلمه ، حاره الروم ،  
 حاره الباطلیة ، قصر الشوک ، عبید الشری ، حاره المصامده .

## صفت شهر مصر

بر بالائی نهاده و جانب مشرقی شهر کوه است اما نه بلند بلکه سنگهاست و پشتهای سنگین. و بر کنار شهر مسجد طولون است بر سر بلندی و دو دیوار محکم کشیده که جز دیوار آبد و میافارقین به از آن ندیدم و آنرا امیری از آن عباسیان کرده است که حاکم مصر بوده است و بروزگار حاکم بامر الله که جد این سلطان بود فرزندان این طولون بیامده اند و این مسجد را



بسی هزار دینار مغربی فروختند و بعد از مدتی دیگر مناره ای که در این مسجد است فروخته بکندن گرفتند  
حاکم فرستاده است که شما بن فروخته اید چگونه خراب میکنند گفتند ما مناره را فروخته ایم و پنج هزار دینار  
بایشان داد و مناره را هم بخرید . و سلطان ماه رمضان آنجا نماز کردی و روزهای جمعه .  
و شهر مصر از بیم آب بر سر بالائی نهاده است و وقتی سنگهای بلند بزرگ بوده است همه را  
بشکستند و هموار کردند و اکنون آنچنان جایها را عقبه گویند و چون از دور شهر مصر را نگاه کنند  
پندارند کوهیست و خانهای هست که چهارده طبقه از بالای یکدیگر است و خانهای هفت طبقه .  
و از ثقات شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه باغچهای کرده بود و گوساله ای آنجا برده و پرورده  
تا بزرگ شده بود و آنجا دولابی ساخته که این گاو میگردانید و آب از چاه بر میکشید و بر آن بام  
درختهای نارنج و ترنج و موز و غیره کشته و همه در بار آمده و گل و سپر غما همه نوع کشته .



خواجہ نظام الملک

سیر المملوک

(سیاست نامہ)

## فصل بیست و چهارم اندر شکر داشتن از هر جنس

- چون شکر همه از یک جنس باشند از آن خطر یا خیزد و سخت کوش نباشند و تخلیص کنند. باید که از هر جنس باشند و دویز مرد دیلم و خراسانی باید که بردگاه مقیم باشند. آنچه هستند بدانند و باقی راست کنند و اگر بعضی از این گرجیان و بنکارگان پاس باشند روا باشد که این چنین مردمان همه نیک باشند.

- عادت سلطان محمود رحمه الله علیه چنان بوده است که از چند جنس لشکر داشتی چون ترک و خراسانی و عرب و هند و غوری و دیلم. و هر شب در سفر از هر گروه معلوم کردی که چند مرد بیاق رختندی و جایگاه هر گروه دیدار بودی و هیچ گروه از بیم یکدیگر از جای خویش نیارستندی جنبیدن تا روز و بنزدیک یکدیگر پاس داشتندی و اگر روز جنگ بودی هر جنس از بهر نام و رنگ را بکوشیدندی و جنگ هر چه سخت تر بگردندی تا کسی نگفتی که « فلان جنس در جنگ سستی کردند » و همه در آن کوشیدندی که از یکدیگر به آیند. چون قاعده مردان جنگ چنین بود همه سخت کوش و نام جوی بودندی. لاجرم چون دست بسلاح بردندی قدم باز پس ننهادندی تا لشکر مخالف را بشکستندی. و هر آنگاه که لشکر یک بار و دویز بار چیره گشت و بر مخالف ظفر یافت بعد از آن صد سوار از این هزار سوار مخالف را بزنند و همه کس نیز با این لشکر منصور و مقاومت نتوانند کرد و همه لشکرهای اطراف از این پادشاه بترسند و طاعت دار شوند.

## فصل سی و هفتم

### اندر احتیاط کردن در اقطاع مقطعان و احوال رعیت

- اگر از ناحیتی رعیتی را نشان ویرانی و پراکندگی دهند و گمان چنان افتد که مگر گویندگان صاحب غرض اند ناگاه یکی را از خواص که کسی را گمان نیفتد که او را بچه شغل می فرستند نامزد باید کردن و بهانه ای آنجا فرستادن تا یک دو ماه در آن ناحیت بگردد و حال شهر و روستا و آبادانی و ویرانی ببیند و از هر کسی آنچه می گویند در معنی مقطع و عامل بشنود و خبر حقیقت باز آرد که گجاشتمان عذر و بهانه این می آورند که « ما را خصمان اند.» سخن ایشان نباید شنید که دلیری گردند و هر چه خواهند می کنند و گویندگان و معتمدان بسبب آن که تا صورت نبندد پادشاه و مقطع را که صاحب غرض اند نصیحت باز می گیرند و جهان بدین سبب ویران می شود و رعیت درویش و آواره و مالهها بناحق شده می شود.

## فصل پنجاهم

### اندر نگاه داشتن حساب مال ولایتها و استقآن

- حساب مال ولایتها بنویسند و مجموع و خرج پدید آرند و فایده این آن است که در خرجهای تاملی شافی کرده شود و آنچه رد بود که از وی بیفکنند و ندانند فهم برهنند و اگر در مجموعات گوینده ای را سخنی باشد و توفیری نماید سخنش بشنوند و چون آنچه گوید بر حقیقتی باشد طلب آن مال کنند تا اگر صورت حلالی و تسبیح

مالی بسته است بدین سبب زایل گردد و از احوال هیچ پوشیده نماند .  
 - و اما میانه رفتن پادشاه در معنی مال دنیا و کارها چنان است که منصف  
 باشد و بر عادت قدیم و رسم و آیین ملوک نیک رود و سنت بد نهند و بدعت را  
 رضاندهد و بر پادشاه فریضه است در تفحص کردن عمال و معاملات و دانستن  
 دخل و خرج و نگاه داشتن اموال و ساختن خزاین و ذخایر از جهت استظهار و دفع  
 کردن مضرت خصمان را و نه چنان کف بستن که مردمان بروی رقم بخل و دنیا  
 دوستی فروکشند و نه نیز چنان اصراف و افراط کردن که مردمان گویند باد دست  
 است و مال تلف می کند . و بوقت بخشش اندازه هر کسی نگاه دارد ، یکی را که ده  
 دینار زیبد که بخشد نباید که صد دینار بخشد و آن را که صد دینار باید داد هزار دینار  
 ندهد که مرتبت معروفان را زیان دارد و دیگر مردمان گویند که قدر و منزلت کس  
 نمی داند و حق خدمتکاران و همزمندان نمی شناسد و بی سببی دل آزرده شوند و  
 در خدمت کاهلی کنند .

- و دیگر با خصمان جنگ چنان کند که آشتی را جای بماند و با دوست چنان  
 پیوندد که تواند گسست و چنان گسسد که تواند پیوست ، و شراب مستی را  
 نخورد و نه همیشه خوش طبع باشد و نه بیکبار ترش روی ، و چون چندی بتماش  
 و شکار و شراب و لذات دنیا مشغول باشد گاه گاه نیز بشکر و صدقه و نماز  
 شب و روزه و خیرات مشغول گردد تا هر دو جهان دارد . و در همه کارها میانه  
 رو باید که باشد که پیغامبر علیه السلام فرمود « خیر الامور اوسطها » یعنی « در  
 کارها میانه روا باشد که ستوده تر است . » و در هر کاری نصیب خدای عزوجل  
 نگاه دارد تا براو وبال نشود و در فرمانهای حق تعالی و در کارهای دین مجتهد باشد  
 تا ایزد تعالی او را مهمات دینی و دنیای کفایت کند و مرادای دو  
 جهانی بدهد و همه آرزوهایش برساند .

# تاریخ سیستان

اکنون یاد کنیم از طریقی که مردم سیستان داشتند اندر  
قدیم تا اسلام آورده شد

گر شاسب و نبیرگان او تا فرامرز بن رستم همه بر آن طریقت بودند که آدم علیه السلام آورده بود ، بامداد و بوقت زوال و شبانگاه نماز کردند و پرستش ایزد تعالی و دیگر همه اوقات که بشغل و نیامی اندک و بسیار خواستندی شد پیشتر نماز کردند ، پس از آن بدان شغل رفتندی ، وزنا و لواط و دزدی و خون ناحق میان شان حرام بود ، و مردان خوردندی و تا بوجیت نکردندی آنچه حلالست اکنون خوردن آن نخوردندی ، و صدقه بسیار دادندی و همیشه میزبان بودندی و مصهارا نیکو داشتندی و این همه از جمله فریض داشتندی بر خویشتن ، دختر و خواهر و مادر را بر زنی نکردندی ، و پیکار که میان رستم و اسفندیار افتاد سبب آن بود که چون زرتشت بیرون آمد و دین مزدیسنان آورد ، رستم آزمانگر شد و نپذیرفت و بدان سبب از پادشاه گشتاسب سر کشید و هرگز ملازمت تحت نکرد ، و چون گشتاسب را جاماسب گفته بود که مرگ اسفندیار بر دست رستم خواهد بود و گشتاسب از اسفندیار ترس داشت ، او را بجنگ رستم فرستاد ، تا اسفندیار کشته شد ، و پس از آن چون فرامرز از سیستان رفته بود با بهمن بن اسفندیار یکین خواستن آمد ، و فرامرز رفته بود بهندوستان ، تا باز آمد غریق گشت ، بخت انصاف که سپهسالار او بود صواب چنان دید که صلح کند با بهمن اسفندیار و هوشنگ را که هنوز خرد بود بشاهی سیستان یله کرد ، و خود صلح کرد و با دوازده هزار مرد زاولی از سیستان با بهمن برفت و ببلخ شد .



## نسبت نخت النضر

نخت النضر بنیره رستم دستان بود از سوی دختر ، خواهرزاده فرامرز ، و او را نام نخت نرسی بن گیوبن جو در زبن کشواد بن اشجور بن فرجیر بن حیر بن یثود ابن انوت بن نابجن بن تفر بن تفوک بن و ایندج بن فنج بن ... مای شوبن نو ذر بن منو چهر الملک ؛ بهمن اسفندیار بنیره ابن یامین بود از سوی مامور ، چون بنی اسرائیل کیبی را و زکریا علیهما السلام را بکشت ، نخت النضر را آنجا فرستاد ، تا خون ایشان باز آورد ، و ایند تعالی نخت النضر را مردان سیستان را ببردی اندر کلام خویش یاد کرد و گفت جل قوله تعالی عباداً لَنَا اُولی یَاسُ شَدِید ، چون این آیت بیامد سادات و بزرگان عرب از مهاجر و انصار عجب کردند که چگونه مردان بودند تا ایند تعالی ایشان را بستود ، پیغامبر (صلعم) گفت اِنَّ اُمَّتِی سَتَغَلِبُ عَلَیْهَا فخر کرد بیستان و بردگار اسلام ایشان ، و بزرگترین فخری شهر سیستان را کلام خدایست و قول رسول صلی الله علیه وسلم .

## اکنون یا دکنیم سبب آتش کرکوی

بوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید که چون کینخسرو با ذر بادگان رفت و رستم دستان با وی ، و آن تاریکی و پتیاره دیوان بفر ایند تعالی بدید که آذر گشسب پیدا گشت و روشنائی برگوش اب او بود و شاهی او را شد با چندان معجزه ، پس کینخسرو از آنجا باز گشت و تبرکستان شد بطلب خون سیادش پدر خویش و هر چه نرینه یافت اندر ترکستان همی کشت و رستم و دیگر پهلوانان ایران با او ، افراسیاب گریز گرفت و بسوی چین شد و از آنجا بهندوستان

آمد و از آنجا بسیستان آمد و گفت من بزهار رستم آمدم و او را به بنگوه فرود آوردند ، چون سپاه او همی آمد فوج فوج ، اندر بنگوه انبار غله بود چنان که اندر هر جانبی از آن بر سه سو مقدار صد هزار کیل غله دایم نهاده بودند ، و جادوان با او گردشند و او جادو بود تدبیر کرد اینجا علف هست و حصار محکم عجز نباید آورد تا خود چه باشد ، جادوئی بساختند که از هر سوی دو فرسنگ تاریک گشت چون کیخسرو بایران شد و خبر او شنید آنجا آمد ، بدان تاریکی اندر نیارست شد و اینجا گیه که اکنون آتشگاه کرکویست معبد جای گرشاسب بود و او را دعا مستجاب بود بروز کار او ، و او فرمان یافت ، مردمان هم بامید برکات آنجا همی شدند و دعا همی کردند و ایزد تعالی مراد حاصل همی کردی . چون حال برین جمله بود کیخسرو و آنجا شد و پلاس پوشید و دعا کرد ، ایزد تعالی آنجا روشنائی فرادید آورد که اکنون آتشگاه هست چون آن روشنائی بر آمد برابر تاریکی تاریکی ناچیز گشت و کیخسرو رستم پهای قلعه شدند و پنجهنق آتش انداختند و آن انبارها همه آتش گرفت چندین ساله که نهاده بود ، و آن قلعه بسوخت و افراسیاب از آنجا جادوئی بگریخت و دیگر کسان بسوختند قلعه ویران شد ، پس کیخسرو این بار بیک نیمه آن شارسستان سیستان بگرد و آتشگاه کرکویه ، و آن آتش گویند آنست ، آن روشنائی که فرادید ، و کبرکان چنین گویند که آن هوش گرشاسبست . حجت آرنه بسرو و کرکوی بدین سخن .

## بیت

فرخت با دا روش	خُنیده گرشاسب هوش
همی برست از جوش	نوش کن می نوش
دوست بد ا کوش	بافزین نهاده گوش
همیشه نیکی کوش	دی گذشت و درش
شاه خدایگانا ، بافرین شاهی	

# حدیث فتح سیستان بروز کار عثمان عفان

## درسہ نلشین

چون خبر مجاشع بنزدیک عثمان رسید کہ او از سیستان بازگشت برآن حال ربیع بن زیاد بن اسد الذیال الحارثی را با سپاہی بفرستاد سوی عبداللہ بن عامر کہ اینرا بسیستان فرست ، عبداللہ اورا بفرستاد بسیستان ، پہرہ کرمان برسد آنرا بصلح بدادند و از آنجا بجالق شد موتر آن با و صلح کرد ، باز ربیع اورا گفت مرا سوی سیستان راہ باید نمود ، گفت اینک راہ ، چون از ہیرمند بگذری ریگ بینی و از ریگ بگذری سنگ ریزہ بینی زانجا خود قلعہ و قصبہ پیدا است ، ربیع رفت و سپاہ برگرفت ، ہیرمند بگذاشت ، سپاہ سیستان بیرون آمد ، حربی سخت کردند و بسیار از ہر دو گروہ کشتہ شد و از مسلمانان بیشتر کشتہ شد ، باز مسلمانان نیز حملہ کردند ، مردم سجستان بدینہ بازگشتند ، پس شاہ سیستان ایران بن رستم بن آزادخو بن بختیار و مؤبد مؤبدان را و بزرگان را پیش خواند و گفت این کاری نیست کہ بروزی دسالی و ہزار بخوابد گذشت ، و اندر کتابہا پیدا است ، و این دین ذہ این روزگار تا زمان سالیان باشد و بکشتن و بہ حرب این کار راست نیاید ، و کسی قضا آسمانی نشاید گردانید ، تدبیر آنست کہ صلح کنیم ، ہمہ گفتند کہ صواب آید ، پس رسولی فرستاد کہ ما بحرب کردن عاجز نیستیم ، چہ این شہر مردان و پہلوانانست اما با خدای تعالی حرب نتوان کرد و شما سپاہ خدائید و ما را اندر کتابجا درستست بیرون آمدن شما و آن محمد علیہ السلام ، و این دولت بباشد صواب صلح باشد

تا این کشتن از هر دو گروه برخیزد ، رسول پیغام بداد ، ربیع گفت از خرد چنین واجب کند که دهمقان میگوید و ماصالح دوستتر از حرب داریم . امان داد و فرمان داد سپاه را که سلاح از دست دور کنند و کسی را میا زاریه تا هر که خواهد همی آید و همی شود ، پس بفرمود تا صدری بساختند از آن کشتگان و جامه افکندند بر پشته‌هایشان و تم از آن کشتگان تکمیه گاهها ساختند ، بر شد بر آنجا بنیشت ، و ایران بن رستم خود بنفس خود و بزرگان و مؤبد مؤبدان بیامند ، چون بلشگر گاه اندر آمدند بنزدیک صدر آمدند او را چنان دیدند ، فرود آمدند و بایستادند ، و ربیع مردی دراز بالا گندم کون بود و دندانها بزرگ و لبهای قوی ، چون ایران بن رستم او را بر آن حال بدید و صدر او از کشتگان ، باز نگریه و یاران را گفت : میگویند اهرمن بروز فرادید نیاید ، اینک اهرمن فرادید آمد که اندرین پیچ شک نیست ! ربیع پرسید که او چه میگوید ، ترجمان باز گفت ، ربیع بخندید بسیار ، پس ایران بن رستم از دور او را درود داد و گفت ما برین صدر تو نیائیم که نه پاکیزه صدریست . پس هماغجا جامه افکندند و بنیشتند ، و قرارداد برو که هر سال از سیستان هزار هزار درم بدیم امیر المومنین و امسال هزار صیفت بخرم و بدست هر یک جام زرین و بفرستم هدیه ، و عهد ما برین جمله کردند و خطها بدادند و ربیع ز آنجا برخاست و بقصبه اندر شد امین ، روزی چند بود و ز آنجا بخواش شد که بدبست شود ، مردمان بست فرمان نبردند و حرب کردند گفتند ماصالح می نکنیم ، آخر از ایشان بسیار کشته شد و گروهی بزرگ برده کردند و بدرگاه امیر المومنین افتادند و مردان بزرگ شدند ، از آن بزرگان چون عبدالرحمن که دبیر حجاج بود و سلیمان عبدالملک او را بر خراج عراقین عامل کرد و چون حصین بن الحارث و بسام و سالم بن ذکوان و پسر مولی بنی مازن ، که یاد کرده ایم حدیث ایشان اندر ابتداء این کتاب که ایشان بزرگان گشتند و ببرکات اسلام و علم امراء شدند و پس از بندگی آزادی یافتند و بار ایشان را بندهگان بسیار جمع شد .

و باز بغزنین شد که ستورگاه مرکبان رستم درستان بود ، آنجا یکچند بود و خواست  
که بیابان بگذارد و به بُست شد و باز بگشت ، از آنجا باز گشت و سوی عبدالله بن  
عمر شد . و مردمان سیستان از فرمان دست برداشتند ، باز عبدالله بن عامر  
بفرمان عثمان ، عبدالرحمن بن سمره را بسیستان فرستاد و حسن بصری و فقهاء  
بزرگ با او .



ابن البلیغی

کتاب فارس نامه

## شرح گشادن مسلمانان پارس را

آغاز گشایش پارس باول اسلام چنان بود کی عمر بن الخطاب عاملی را بحرین گماشته بود نام او علاء حفصی و این علاء حفصی هرثم بن جعفر البارقی را بفرستاد تا از دیار پارس جزیره بگرفت نام آن جزیره لار و چون خبر این فتح با عمر بن الخطاب رسید خرم گشت و گفت این آغاز فتح پارس است و نامه نوشت سوی علاء حفصی تا عقبه بن فرقه اسلمی را ببرد هرثم بن جعفر البارقی فرستاد تا با دیگر اصحاب جزایر جنگ میکردند و بعد از آن دیگر باره عمل بحرین و عمان بپوشن ابن ابی العاص ثقفی داد و این عثمان برادرش حکم بن ابی العاص را بالشکر از عبد قیس و ازو تمیم و بنی نجبه و غیر ایشان بفرستاد و جزایر بنی کاوان بستند و هل این جزایر جزیره قیس بود و آنرا پیش از آن جزیره قیس نگفتندی اما چون عرب آنرا بستند بنی عبد قیس نام نهاد و با ولایت پارس رود و چون این جزایر گشاده بودند روی بزمین پارس نهادند و اعمالی کمی بر ساحل دریا بود گشادند و بتوج آمدند و بگرفتند و آنجا مقام کردند و این توج از کوره اردشیر خوره است و در آن عصر والی پارس از قبیل یزدجرد شهرک مرزبان بود و چون شنیده بود و لشکری عظیم جمع آورد تا ریشهر رفت بقصد عرب و حکم بن ابی العاص از توج بقصد ایشان بیرون رفت و میان هر دو لشکر جنگ در پیوستند و یکی بود از مقدمان عرب نام او سوار بن همام العبیدی و مردی معروف مبارز بود و این سوار با شهرک مرزبان برابر افتاد و نیزه بر سینه شهرک زد و بکشت و در حال کفار هزیمت شدند و ریشهر مسلمانان را مستخلص گشت و چون فتح نامه بعمر بن الخطاب رسید شاد شد و شکر گزایی کرد و نامه فرستاد سوی عثمان بن ابی العاص کی مغیره برادرش را یا حمض را بعمان و بحرین رما کنی و خویشان بپارس روی و همچنین کرد کی فرمان بود و بیامد بتوج و آنجا مقام کرد و پیوسته تا خلق باعمال و بلاد پارس میفرستاد و عمر بن الخطاب نامه فرستاد سوی ابو موسی اشعری



کی باید کی مدد عثمان بن ابی العاص دہی تا پارس گشاده شود ابو موسی ہر وقت از بصرہ تا ختن آوردی  
 باعمال پارس وغرا کردی و باز گشتی و عثمان بن ابی العاص لشکری را کی مقدم ایشان ہر زین حیان  
 العبدی بود بفرستاد و حصار بستہ کی آنرا سینیز خوانند و این سینیز شہر کی است نزدیک ساحل  
 دریا و کتان بسیار باشد و از آنجا جامہ سینیزی خیزد و حصاری دیگر بقر بستہ کی آنرا استوح  
 گویند پس عثمان بن ابی العاص در کورہ شاپور خورہ رفت و اصل این کورہ بشاپور است و دیگر  
 شہر ہا چون کازرون و جرہ و نوبند جان و غیر آن از اعمال آنست و جنگہا عظیم رفت پس  
 بصلح بستند بعد ما کی مردم ولایت نعمتی بسیار بدادند و جزئیہ بخود گرفتند سال شانزدہم  
 از ہجرت و عثمان بن ابی العاص و ابو موسی اشعری با تفاق بزقند و کورہ از جا زابلگشادند و این کورہ  
 قباد خورہ است و دیگر شہر ہا و اعمال کی با آنست جملہ بصلح بستند و مردم ولایت مالی  
 بسیار بدادند و جزئیہ التزام کردند سال ہز دہم از ہجرت و با تفاق بشیر از زقند و دیگر اعمال  
 در آن وقت شیر از ناحیتی بود ہمہ حصار ہا استوار و بیچ شہری نبود و جملہ بصلح بستند و  
 با مردم آن نواحی شرط کردند کی ہر کی آنجا مقام سازد جزئیہ و خراج میدہد و ہر کی خواہد برود  
 و اورا امان باشد نکشند و نہ ببندگی و این در سال بیستم بود از ہجرت پس عثمان بن  
 ابی العاص قصد کورہ دارا بجر کرد و پسا و جہرم و فسجان ہمہ با این کورہ رود و اصل ہمہ  
 دارا بجر بود عاقل و زیرک در حال استقبال کرد عثمان بن ابی العاص را و نگذاشت گی جنگ  
 و خلاف رود و قرار داد کی از آن کورہ جملہ دو ہزار ہزار درم خدمت بیت المال کنند تا  
 ایشانرا امان دہد و ہر سال جزئیہ میدہند و عثمان بن ابی العاص اورا کرامت کرد و مال بستہ  
 و برین جملہ قرار داد و باز گشتند در سال بیست و سوم از ہجرت و چون ابن ابی العاص  
 از آن اعمال باز آمد نوبت خلافت با عثمان بن عثمان آمدہ بود و شکل کار را از حادثہ وفات  
 عمر بن الخطاب بگشتہ و ولایت بصرہ ہنوز با ابو موسی اشعری سپردہ و این سال بیست  
 و چہار از ہجرت و چون خبر این حادثہ پارس افتاد مردم کورہ شاپور خواست و کازرون  
 و دیگر اعمال سر بر آوردند و برادر شہرک را بہ شاپور بردند و عصیان آغازیدند پس لشکر اسلام

جنگ کردند و چون دانستند کی بقره بخوانند صلح کردند و مالی دیگر خدمت بیت المال  
 کردند و جزیه بر خویشان گرفتند در سال بیست و پنجم از هجرت پس ابن عفان عثمان ولایت  
 بصره با ابوموسی اشعری سپرد و فرمود تا پارس رود و مردم کوره شاپور سوم باز نقض عهد  
 کردند و ابوموسی اشعری و عثمان بن ابی العاص با اتفاق رفتند و فتح بشارت پور کردند در سال  
 بیست و ششم از هجرت و بعد از آن عثمان بن عفان عبدالله عامر بن کریرزا والی گردانید پس  
 ابوموسی اشعری پارس آمد و قصد اصطخر کرد در سال بیست و هشتم از هجرت در آن وقت  
 ماهک در اصطخر بود و در میان ایشان صلح پیوست و عبدالله بن عامر از آنجا باعمال جوهر رفت  
 و شهر جوهر را حصار میداد در میان خبر رسید کی مردم اصطخر عهد بشکستند و عامل او را  
 بکشتند و چندان توقف نمود کی جوهر را بسته در سال سی ام از هجرت و سوزگند خورد کی چندان  
 بکش از مردم اصطخر کی خون برانند با اصطخر آمد و بجنگ بسته پس حصار در آن و خون همگان مباح  
 گردانید و چندانک می کشتند خون نمی رفت تا آب گرم بر خون می ریختند پس برفت و عدد  
 کشتگان کی نام بردار بودند چهل هزار کشته بود بیرون از مجولان و اول خللی و خرابی کی  
 در اصطخر راه یافت آن بود و این فتح در سال سی و دوم بود از هجرت، پس حادثه امیر المومنین  
 عثمان افتاد و نوبت خلافت بامیر المومنین علیه الصلوٰۃ والسلام آمد ولایت عراق و  
 پارس جلد بعد الله بن عباس رضی الله عنهما سپرد و در آن فور مردم اصطخر دیگر باره سر  
 بر آوردند و غدر کردند عبدالله بن عباس لشکر آنجا کشید و اصطخر بقره بکشد و خلافتی بی اندازه بکشت  
 و چون این آوازه بدیگر شهرها پارس افتاد هیچ کس سر بر نیارست آوردن جلد صافی و مستخلص ماند  
 و هر روز اسلام ایشان زیادت می شد تا همگان برگزشت روزگار مسلمان شدند و در  
 پارس تا اسلام ظاهر شدست همگان مذهب سنت و جماعت داشته اند و مبتدعان آنجا  
 ثبات نیابند و تعصب مذهب گبری ندانند و بر خصوص تا جداول از آن ابن قاضی القضاة ابو محمد  
 کی اکنون قاضی شیرازست پارس افتاد نظام دین و سنت نگاه داشت و قاعده نهاد سخت نیکو  
 کار شرع را و نسب او چنین است کی بدار الخلافه مقدس محمدنا الله بعهد راضی رضوان الله علیه

قاضی بود نام او ابو محمد عبداللہ بن احمد بن سلیمان بن ابراہیم بن ابی بردہ الفزاری کی یگانہ جہان  
بود در علم و ورع و ازہنی فرازہ بود قبیلہ است از قبایل عرب و ہشتاد پارہ تالیف دارد در علم دین  
و از حضرت خلافت قضاء پارس و کرمان و عمان و تیز و مکران بدو دادند و در آن عصر کرمان حکم ابو علی  
بن الیاس بود و از نیکو سیرتی او چنان بود کہ چون دیلم بیامد و پارس بگرفتند و بعد از آن کرمان بگرفتند  
اورا تمکین تمام دادند و ہرگز مال نیندوختی و جز بر ہیبت مصری نشستی و بروزگار عضد الدولہ اورا تجربہ بسیار  
کرد و چون دانست کہ بی نظیر است حرمتی نہاد اورا سخت بزرگ و این قاضی ابو محمد فزاری پنج پسر  
داشت ابوذر و ابو زبیر و ابو طاہر و ابو الحسن و ابو نصر و ازین جملہ این پنج پسر ابوذر و ابو زبیر مکرمان  
بدیقانان معروف و ابو طاہر نایب پدر بود در قضاء کرمان و این قاضی محمد بود کہ بر سولی کرمان بدگاہ  
اعلی اعلاء اللہ آمدہ بود درین سال و ابو الحسن و ابو نصر ہر دو ہمباز بودند در قضاء پارس پس پسر  
عضد الدولہ ابو الحسن را بغزنی فرستاد و چون سلطان محمود اورا بدید و علم و ورع و نیکو سیرتی او  
بیامود رنہا نکرد کہ باز گردد و قضاء غزنہ بدو داد و اکنون نسل او ماندہ است و قضاة غزنہ  
ایشان اند.



کیکاوس و شہمگیر

قابوسنامہ

## باب چهل و سیم در آیین دهقانی و هرپیشه ای که دانی

و اگر دهقان باشی وقت کار دهقانی شناسنده باش ، هر چیزی که بکاری مگذار که از وقت خویش بگذرد که اگر ده روز پیش از وقت کاری به که ده روز پس . و آلت کار و جفت ساخته و بسیجیده دار ، گاوان نیک خرد بعلف نیکو دار ، چنان کن که همیشه جفتی یا تایی گاو فضل و آسوده داری در روم تا اگر گاوی را از آن کار علتی اوفتد اندر وقت از کار تا بازمانی و وقت کشت از تو درنگزد . و چون وقت کشت و درودن نباشد و پیوسته از شکافتن زمین غافل مباش و تدبیر کشت سال دیگر امسال همی کن و کشت بیشتر بر زمینی کن که خوشتن پوش بود که هر زمینی که خوشتن نتواند پوشیدن ترا هم نتواند پوشیدن . و چنان کن که دایم بعمارت کردن مشغول باشی تا از دهقانی برخوردار باشی . پس اگر پیشه در باشی از پیشه دران بازار از هر پیشه ای که باشی زود کار و آسوده کار باش تا حریفانت بسیار باشند و بوقت کار کار به از آن کن که هم پیشگان تو کمند . و بکم مایه سود قناعت کن که تا بیک بار ده بار یازده کنی دو بار ده نیم توان کردن ، پس حریف را مگریزان بمکاس و لجاج بسیار تا در پیشه دری مزدوق باشی و مردم بیشتر ستد و داد با تو کمند ، تا چیزی همی فروشی با خریدار بدوست و بجان برادر و بار خدای گفتن و تواضع نمودن تقصیر مکن تا از تطف تو خریدار از مکاس کردن شرم دارد و مقصود تو حاصل شود و چون چنین کنی بسیار حریف باشی و ناچاره محسود دیگر پیشه دران باشی و در بازار مشهور تر و معروف تر هم پیشه گان باشی . اما عادت کن راست گفتن و از بخل پرهیز کن و لکن تصرف را کار بند و بر فرد تر خود بخشای و بدان کس که برتر از تو باشد نیازمند باش و زبون گیر مباش و با زنان و کودکان در معامله فرزنی مجوی و از غریبان پیشی نخواه ،

شتر میگفتی را که بسیار مکاس نه باشد یاری کن دستش را نیکو دار و با پادشاه خویش راستی کن و لکن بخدمت پادشاه حریص مباش. و با همنبازان خیانت مکن بهر صنعتی که کنی بد و مزور مکن، از بهر کار شناس و ناکار شناس کار یکسان کن، تقی باش و اگر دست گاهمت باشد قرض دادن بغنیمت شناس. و سوگند بدروغ مخور و زمان مکن و سخت معاملت مباش و اگر بردوشی ادومی داری چون دانی که بی طاقتست تقاضای پیوسته مکن و درشت تقاضا مباش، نیک دل باش تا نیک پی باشی و ایزد تعالی برستد و داد تو برکت کند. و هر پیشه وری که برین جلد باشد که یاد کردم جو انمردترین همه پیشه دران بود و هر قومی را دران صناعت که باشند در جو انمردی طریق است، آنچه شرط این قوم است اینست که گفتم و اندرین باب باز پسین تهمای شرط جو انمردی در هر جنسی بگویم بحسب طاقت و از ایزد تعالی توفیق راستی خواهم.

## باب چهل و چهارم در آیین جو انمرد پیشگی

اگر چنانکه جو انمرد پیشگی کنی و شناسی که جو انمردی چیست و از چه خیزد؟ بدان ای پسر که سه چیزست از صفات مردم که هیچ آدمی نیابی که بر خود گواهی دهد که این سه چیز مرا نیست، دانا و نادان بدین سه چیز همه از خدای تعالی خشنودند اگر چه این سه چیز خدای تعالی کم کس را داده است. و هر کرا این سه چیز بود از خاصگان خدای تعالی بود، ازین سه گانه: یکی خردست و دوم راستی و سوم مردمی. و چون بحقیقت نگه کنی به دعوی کردن خلق بخرد و راستی مردمی، دعوی بدروغ نمی کنند زیرا که هیچ جمدی نیست که این سه صفت اندر و نیست لکن کندی آلت و تیرگی و تنزی راه اصل این در بر بیشتر خلق بسته است که ایزد تعالی تن مردم را جمعی ساخت از همه متفرقات تا اگر او را عالم کلی خوانی و اگر عالم جزو خوانی هر دو را بود چنانکه در تن آدمی از طبایع افلاک و انجم و هیولی و عنصر و صورت و نفس و عقل کاینات هر یکی علی حده عالمی اند بهر ترتیب نه بترکیب و مردم مرکب و مجموع ازین عالمهاست پس آفریدگار این جمیع را بینه تا قائم کرد که

ایشان را بیک دیگر بست چنانکه درین جهان بزرگ همی بینی در بند افلاک و طبایع که طبیعت پنجمست از یک دیگر در اینجهت اند ، گرچه بچهر مختلف اند چون آتش و آب که همه ضد یک دیگرند و خاک و هوا ضد یک دیگرند . پس خاک واسطه گشت میان آتش و آب بندی افتاد خاک را بخشی با آتش و بسردی با آب و آب را بسردی با خاک و بزیمی با هوا و هوا را بزیمی با آب و بگرمی با آتش و آتش را بجوهر با اشر و اشر را بتابش با آفتاب که پادشاه انجم و افلاکست و شمس را جوهر از عنصر خامس است . و هیولی با نفس بند افتاد و بغیض علوی و نفس را با عقل و همچنین مطبوعات را بند افتاد با طبایع بمادت قوت اگر مطبوعات از طبایع مادت قوت نیابد بدان بندی که بدان بسته است تباہ گردد و طبایع از فلک و فلک از هیولی و هیولی از نفس و نفس از عقل هم برین قیاس همی گیر . نیز اندر تن آدمی هر چه تیرگیست و گرانی از طبایع گرد آمد و صورت و چهره و حیاة و قوت و حرکات از فلک گرد آمد . و حواس پنج خانه جسمانی : شنیدن و دیدن و بوییدن و چشیدن و پساویدن از هیولی گرد آمد و حواس روحانی چون : یاد گرفتن و تفکر کردن و خیال بستن و گفتن و تدبیر کردن از نفس گرد آمد . و هر چه اندر تن آدمی شریف تر چیز نیست که آنرا معدن پیدا نیست و اشارت بجای او نتوان کرد چون مردمی و دانش و جمال و شرف که مایه این عقل بود از فیض عقل علوی آمد در تن ، پس تن بجان زنده است و جان بنفس و نفس بعقل ، هر کرا تن جنبان مینی از جان لابدست و هر کرا جان گویا مینی از نفس لابدست و هر کرا نفس جو یا مینی از عقل لابدست و این همه در آدمی موجودست . و لکن چون میان تن و جان بیماری حجاب شود و بند اعتدال سست شود ، از جان بتن مادت تمام نرسد یعنی جنبش و قوت و هر کرا میان نفس و جان ، گرانی و نادرستی صورت حجاب گردد از نفس بجان مادتی تمام نرسد یعنی حواس پنج گانه و هر کرا میان نفس و عقل جهل و تیرگی و ناشناسی حجاب گردد مادت عقل بنفس نرسد یعنی اندیشه و تدبیر و مردمی و راستی . پس بحقیقت هیچ جسمی بی خرد و مردمی نبود و لکن چون فیض علوی را منقذ روحانی بسته بود دعوی یابی و معنی نه . پس هیچ کس نیست بدنی که بر مردمی دعوت نکند و لکن تو ای پسر جهد کن تا چون دیگران نباشی . دعوی بی معنی نکنی و فیض



علوی را منفذ روحانی گشاده داری بتعلیم و تفهیم ، تا ترا معنی بی دعوی بود .

و بدان ای پسر که حکیمان از مردمی و خرد صورتی ساختند بالفاظ نه بجهد که آن صورت را تن و جان و حواس و معانی بود چون مردمی بود و گفتند آن صورت جو انمردیست و جان وی راستی و حواس دانش و معانی صفا ، پس صورت بخشیدند بر خلق ، گروهی راتن رسید و دیگر نه و گروهی راتن و جان و گروهی راتن و جان و حواس و گروهی راتن و جان و حواس و معانی . اما آن گروه که نصیب ایشان تن رسید آن قوم عیاران و سپاهیان و بازاربانند که مردمی ایشان را نام جو انمردی نهادند . و آن گروه که ایشان راتن و جان رسید خداوند معرفت ظاهرند و فقرای تصوف که مردمی ایشان را معرفت و ورع نام نهادند . و آن گروه که ایشان راتن و جان و حواس رسید حکما و انبیا و اسفیا اند که مردمی ایشان دانش و فزونی نهادند . و آن گروه که ایشان راتن و جان و حواس و معانی رسید روحانیان اند و از جمع آدمیان پیغامبران اند .

پس آن گروه را که نصیب ایشان جو انمردی آمد اصل آن جو انمردی که بدان گروه تعلق دارد دانستن باید بحقیقت چنانکه گفته اند : اصل جو انمردی سه چیزست : یکی آنکه هر چه گویی بکنی و دیگر آنکه خلاف راستی نه گویی ، سوم آنکه شکیب را کار بندی زیرا که هر صفتی که تعلق دارد جو انمردی بر زیر آن سه چیزست . پس ای پسر اگر بر تو مشکل گردد من بخشم این سه صفت را برین سه قوم و پایگاه و اندازه هر یک پدیدکنم تا بدانی .

بدان که جو انمردی عیاری آن بود که ادرا از آن چند گونه هنر بود : یکی آنکه دلیر و مردانه و شکیب بود بهر کاری و صادق الوعد و پاک عورت و پاک دل بود و زیان کسی بسود خویش نکند و زیان خود از دوستان روا دارد و بر اسیان دست نکشد و اسیان و بیچارگان را یاری دهد و بد بکنان از نیکان باز دارد و راست نشود چنانکه راست گوید و داد از تن خود بدهد و بران سفره که نان خورد بد نکند و نیکی را بدی مکافات نکند و از زنان ننگ دارد و بلا راحت بیند . چون نیک بگری بازگشت این همه هنرها بدان سه چیزست که یاد کردیم ؛ چنانکه در حکایت آرند :

حکایت چنین گویند که : روزی بکوستان عیاران بهم نشسته بودند ، مردی از در  
 اندر آمد و سلام کرد و گفت : من رسولم از نزدیک عیاران مرو و شما را سلام همی گویند که : سه  
 مسئله ما بشنوید ، اگر جواب دهید ما راضی شویم ببهتری شما و اگر جواب صواب ندیدم اقرار دهید  
 بهتری ما ، گفتند : بگوی . گفت : بگویند که جوامردی چیست ؟ و اگر عیاری براه گزری نشسته  
 باشد ، مردی بروی بگذرد و زمانی بود مردی با شمشیر از پس وی همی رود بقصد کشتن وی ، ازین عیار  
 پرسد که فلان کس برگزیده است ؟ این عیار را چه جواب باید داد ؟ اگر گوید که گذشته است ، دروغ گفته باشد  
 و اگر گوید که گذشته غمگانه باشد و این هر دو در عیار پیشگی نیست . عیاران قهستان چون این  
 مسئله را شنیدند ، یک بدیگر نگزیدند ، مردی دران میان بود نام او فضل همدانی ، گفت : من جواب  
 دهم . گفتند : رواست . گفت : اصل جوامردی آنست که هر چه بگویی بکنی ، میان جوامردی و  
 نا جوامردی صبرست و جواب آن عیار آن بود که ازان جای که نشسته بود یک قدم فزاد تر نشیند و گوید :  
 تا من آیدم نشسته ام کس آیدم گذشته است تا رواست گفته باشد .

چون این سخن درست گردد بدانکه مایه جوامردی چیست ؟ پس این جوامردی که در عیاران  
 یاد کردم از سپاهیان جوی ، سپاهی را هم برین رسم بودن شرط است ، تمام تر عیاری بود و لکن  
 کرم و همان داری و سخا و حق شناسی و پاک جامگی و بسیار سلاحی در سپاهی باید که بیش بود اما  
 زبان دوستی و خویشتن دوستی و خدمتی و سرفکنندگی در سپاهی هنرست و در عیار عیب است .  
 اما جوامردی مردمان بازاری را هم در شرط است و لکن این فصل در باب پیشه وری یاد کرده ام .  
 شرط جوامردی بازاریان آنست که گفتیم ، بتکرار کردن حاجت نیفتد .

اما آن گروه که ایشان را از صورت مردی تن و جان رسید گفتیم که خداوندان معرفت  
 دین اند و فقرای تصوف که مردمی ایشان را معرفت است و ورع ، و این قوم را جوامردی بیش  
 از همه کس است زیرا که جوامردی تن صورت است و راستی جان و ایشان را جان هست  
 یعنی که راستی ، پس از حق ادب این گروه آنان اند که خداوندان معرفت دین اند چون علماء را  
 جوامرد آن بود که این همه صفتها اند و بود : یکی آنکه گفتار با ورع دارد و پسندیده هم چنانکه کردار

باورع پسندیده دارد. و اندر دین متعصب بود و از ریابری بود و هرگز خشکی نشد جز برای دین و از بهر نفاق دین پرده کس نذر و عادت نکند فتوهای بد و سنتهای بد نهند خلق را تا بدان سنت اقتدا کنند و فتوی بسوگند و طلاق دلیری نکند و نیز بفتوی بر خلق سخت نگیرد. و اگر بپاره ای بکاری سخوی بیفتد و بزردیک وی در مانش بود بجلی نکند و بی طمع بیاموزد و دین بدنیبا نفروشد و زبده خود بر خلق عرضه نکند و لکن بنیک نامی معروف همی باشد. و فاسق را بفسق ملامت همی نکند خاصه در پیش خلق و اگر کسی را نصیحتی کند پنهان ز خلق کند که مردم را پیش خلق پند داون چون ملامت دجفا بود. و هرگز بچون کس دلیری نکند و فتوی نهد اگر چه داند که آن کس مستوجب قتل است زیرا که همه فتوی خطارا در توان یافت مگر قتل را که مرده زنده نشود. واجب نکند که در تعصب مذمب کس را کافر خواند که کفر خلاف دین است نه خلاف مذمب. و بر کتابی و علمی غریب انکار نکند که نه هر چه او نداند کفر بود. و برگناه دلیری نکند و نیز از رحمت خدای تعالی کس را نوید نکند که هر فقیهی که بدین صفت بود هم مردم بود و هم جو نمود.

اما ادب مردمی در شرط اهل تصوف خود یاد کرده استادان بود خاصه از آن استاد امام ابوالقاسم اقسیری رحمه الله اندر کتاب رسایل ادب المتصوف یاد کرده است و شیخ ابوالحسن المقدسی در بیان الصفا و ابومضور الهمشقی اندر کتاب عظمة الله و علی واحدی در کتاب البیان فی کشف العیان یاد کرد و من تمامی شرط این طریقت یاد نتوانم کرد اندرین کتاب چنانکه مشایخ اندر کتابهای دیگر یاد کردند که غرض من اندرین کتاب پند دادنست و روز بهی تو و لکن تنبیه بجای آوردم تا اگر باین قوم مجالست کنی نه تو بر ایشان گران باشی و نه ایشان بر تو و شرط جو نمودی این قوم نیز بازنمایم زیرا که با هیچ طایفه چندان رنج نرسد در زندگانی کردن بختی و حرمت که با این طایفه که این طایفه خود را برتر از همه خلق میسند. و شنیدم که اول کسی که اصل این طریقت نهاد و کشف کرد عزیز بیغابره بود علیه السلام که تا بصفای وقت بدان جای رسید که ویرا جهودان لعنهم الله پسر خدای تعالی خواندند، خاک اندر دغان ایشان باد. و شنیدم که اندر ایام رسول علیه السلام اصحاب الصفه دوازده کس بودند مرقع پوش و رسول ماصلوات الله علیه با ایشان بخلوت بسیار نشست و آن قوم را دوست

داشتی، پس ازین سبب کارطریقت و جوامردی این طایفه دشوارترست از ان طایفه دیگر.  
و ادب و جوامردی اندرین دو گروه از دو گونه بود: یکی خاصه در ویشان تصوف را بود و دیگر  
محبان را و هر دو یاد کنیم. بدانکه تمام تر درویشی آنست که مادام مجرد بود که تجرید و یگانگی عین  
تصوف است.

**حکایت شنیدم** که وقتی دو صوفی بهم می رفتند یکی مجرد بود و بایکی پیچ و دینار، این مجرد  
بی باک همی رفت و هیچ هم راهی طلب نکردی و هر جای که بر سیدی، اگر جایی امین بودی و اگر  
مخوف، بنشستی و بختی و بیاسودی و از کس نه اندیشیدی. و خداوند پیچ و دینار با وی موافقت  
همی کرد و لکن دایم دریم همی بود؛ تا وقتی بر سر چاهی رسیدند، جایی مخوف بود و معدن دگان  
و دزدان این مرد مجرد از ان چاه آبی بخورد و باز داد و پای دراز کرد و خوش اندر خواب شد و خداوند  
پیچ و دینار از یم نیارست خفتن و آهسته با خود همی گفت: چکنم چکنم؟ تا ازضا آداز او بگوش آن  
مجرد رسید، بیدار شد، ویرا گفت: ای فلان چه افتاد ترا، چندین چکنم چسیت؟ مرد گفت:  
ای جوامرد، با من پیچ و دینارست و این جای مخوفست و تو اینجا بختی و من نمی یارم خفتن. مجرد  
گفت: این پیچ و دینار من ده تا چاره تو بکنم. آن مرد زرد و داد؛ زربسته و اندران چاه  
افکند و گفت: رستی از چکنم چکنم، امین بنشین و امین بنجب و امین برو که مفلس دروین است.  
پس با جماع همه مشایخ، حقیقت تصوف سه چیزست: تجرید و تسلیم و تصدیق؛ چون  
نظریکی واری و ازگفت جدا باشی و همگی خود بی منع باشی عین این طریقت تراست. پس درویش  
تسلیم را بکار دارد و هرگز در حق خود بای هیچ برادر مکاشفت نکند مگر در حق برادر و رشک او باید که  
مادام بران بود که چرا برادر من از من بهتر نیست؟ و منی از سر بیرون کند و صاحب غرض نباشد  
و غرض را فرود گذارد و جانب خویش بگذارد. و نظر بصدق و تجرید و بعین و دوگانگی در هیچ چیز نه نگردد.  
و نظر پنداشت و خلاف بگسلد که آن نظر که بصدق بود و بی پنداشت بود هرگز کس بدو خلاف  
نکند که عین حقیقت نفی دوگانگی است و عین صدق نفی خلافت و بدان ای پسر که: اگر کسی  
بصدق قدم بر سر آب نهد زیر پای وی سخت شود، اگر اندرین باب کسی با تو از کرامات اولیا

حکایتی کند که آن حکایت دور از طریق عقل بود اگر چه ترا ناممکن بود چون حقیقت صدق بشناختی انکار میکن  
 و باور دار که صدق اثربست که آن را نه بعقل و نه بتکلف در دل خود جای توان داد مگر بعطای خدای  
 عزوجل و سرشت تن . پس درویش آن بود که بهر چیزی بعین صدق نگر و وحشت را پیش  
 نکند و ظاهر و باطنش یکی بود و دل از تفکر توحید خالی ندارد و لکن اندر اندیشه لختی آهستگی کند تا در  
 آتش تفکر سوخته نگردد که خداوندان این طریقت تفکر را آتشی دیدند که آب او تسلی باشد پس عشرت  
 و رقص را دام تسلی ساختند . و اگر درویشی در سماع و قول راغب نبود مادام از آتش تفکر سوخته  
 بود و آنرا که تفکر توحید نه بود سماع قول کردن محال بود که تیرگی بر تیرگی افزاید که شیخ انجی زنگانی حمد الله  
 در آخر عمر که سماع را منع کرد گفت : سماع آبست و آب آنجا باید که آتش بود ، آب بر آب ریختن  
 تیرگی و وحل بود و اگر در تومی که پنجاه مرد بود یکی با آتش بود و چهل و نه مرد را از بهر آن یکی تیرگی نتوان  
 فرود که شکیب از آن یک تن به توانی خواستن که از آن دیگران صدق . اما اگر درویشی بود که او را  
 ادب باطن و معرفت روحانی نبود واجب کند ادب ظاهر داشتن تا از دو بیک صورت  
 آراسته باشد . پس درویش باید که متعبد و چرب زبان باشد و بی آفت ، فسق پوشیده  
 باور و پاک تن و پاک جامه با آتھای سفر و حضر و درویشان ، تمام چون عصا و کوزه و کوزه  
 طهارت و میرز و طاس و سجاده و مزدوج و شان و سوزن و ناخن پیراه . و باید که بدرزی  
 و جامه شوی بی نیاز بود و بدین دو چیز برادران را خدمت کند و سفر دوست دارد و تنها سفر نشود  
 و بجایگاه تنها در نرود که آفت از تنهایی خیزد . و چون در خانه گاه شود مانع الخیر نباشد یعنی کسی را  
 از تقرب منع نکند و نخست پای افزار از پای چپ باز کند و نخست پای راست در پوشد  
 و میان بسته در میان قوم نرود و آنجا نشیند که زاویه او نهند و چون بنشیند دستوری خواهد  
 و بدستوری دو رکعت نماز کند پس سلام کند و بهر وقت که اندر آید و برود سلام نکند و اگر کند  
 هم روا بود و لکن بر صبح تقصیر نکند . و صحبت با مردم نیک کند و از مہمان پرہیز کند و اگر  
 معامله طامات ندارد سخنهای طامات یا بگیرد . اندر منزلی یا در جایگاهی دیر نباشد تا عزیز  
 بود و بستم صحبت کس بنجود بلی حرمت نیک دارد که حرمت فریضه است و صحبت نه .

و همه کارها بحکم و رضای جمع کند اگر جمع بروی انکار کنند اگر چه بی گناه باشد جمع را خلاف نکند  
 و بر خلق زلت خرده سخت نگیرد. و از سر سجاده غایب کم باشد و بقصد بازار نرود و چون بر خواهد  
 خاستن بهر حاجت که خواهد یا کاری از آن خویش خواهد کرد یا در خواهد پوشید دستوری از جمع  
 خواهد یا از پیر جمع، و بر سجاده مربع و متکان نشیند و پنهان قوم خرقه نذر و چیزی از پنهان نخورد  
 اگر همه یک بادام باشد که آن راستی خوانند. و نام چیزی بحس ظاهر نبرد مگر بنامی که جمع خوانند  
 و پیش جمع سخن بسیار نگوید و اگر خرقه بنهند موافقت کند و برداشتن همچنین و تا بتواند خرقه کس را  
 پاره نکند و تفرقه طعام نکند که درین دو کار شرطهاست که بر کس بجای نتواند آوردن. و آب بر دست  
 ریختن بغنیمت دارد و پای بر خرقه و سجاده کس نهند. و اندر میان جمع بشتاب نرود و پیش  
 کس بر جای کسان ننشیند و جگر خوار نباشد. و در وقتی که سماع کنند یا خرقه پاره کنند بر نخیزد و  
 هیچ سخن نگوید و رقص بیوده نکند جز با جمع و در رقص پشت بر کس نهند. و اگر درویشی دیر بستاند  
 یا بگوید شکر زبان او بکند و چیزی پیش او نهند و اگر درویشی دیر خرقه ای دهد نه گوید که: ستانم،  
 بستاند و مزید کند و بدو باز دهد. و اگر کار درویشی کند یا جامه ای دوزد و یا شود بی شکری  
 بدو باز نهد و اگر نکستی از وی بدرویشی رسد زود کفارت کند و اگر راحتی رسد زود شکر کند.  
 و انصاف از خود بدهد و تا تواند از کس انصاف نخواهد خاصه از درویشان سپانان که ایشان  
 انصاف بخوانند و ندهند و قوم پارس نخواهند و بدهند. و درویش باید که رنج خود بگنج انکار و  
 آهستگی گیرند و وقت نان خوردن از سفره غایب نباشد تا قوم منتظر او نباشند. و پیش  
 از جمع دست بنان نکند و نه دست از نان باز کشد الا با اتفاق قوم و زیادت از تفرقه چشم  
 ندارد و بی دستوری یا کس را نصیب خویش ایثار نکند و اگر بعلتی طعام نتواند خوردن پیش از  
 نهادن سفره عذر بخواند، بر سر سفره هیچ نگوید. و اگر روزه دارد و سفره پیش آرند از روزه  
 خویش خبر نکند، روزه بگشاید و طهارت بی تمیز نکند و جامه طهارت کوتاه دارد و بخوارزی  
 گاه یا براقی گاه وضو نکند و پای تر بر سجاده نهند و نیز در کفش نکند و بر زمین تپتی اگر چه پاک  
 بود پای بر نهند و الوان بطور نباشد. شرط جوانمردی و ادب صوفی گری اینست که گفتم.

اما شرط محب آن بود که بر طامات صوفیان منکر نباشد و تفسیر طامات نپرسد و عیب ایشان را هنزداند و بمثل کفر ایشان را ایمان شناسد و سر ایشان با کس نگوید و بر کار پسندیده شکر کند بطعامی و بر ناپسندیده کفارت کند. و در پیش ایشان جامه پاک دارد و بحرمت بر جای نشیند و خرقة ایشان آنکه نصیب وی رسد حرمت دارد و بپوسد و بر سر نهد و بزین فرو نهند. و تا بتواند کردن از نیکی کردن خالی نباشد و اگر بیزد که صوفیان خرقة نهادند وی نیز بپوشد و اگر چنانکه آن خرقة از سر عشرت نهاده شود بدعوتی یا بطعامی باز خورد و بردارد و یک یک را بپوشد و بپزد و باز دهد و اگر آن خرقة از سر نفاق افتاده باشد البته بدان مشغول نشود و تا بتواند میان نفاق صوفیان نگردد و اگر وقتی در افتد، بنشیند بر جای و هیچ سخن نگوید تا خود کار ایشان بصلاح باز آرد. و در میان صوفیان وکیل خدای نباشد، چنانکه گوید: وقت نماز است یا گوید تا نماز کنیم، باعث طاعت نباشد که ایشان مستغنی اند از طاعت فرمودن کسی که ایشان خود مترصدند مر اوقات طاعات را. و در میان ایشان بسیار نهند و نیز گران جانی نکنند و ترش روی نباشد که چنین کس را پای افزار نهند. و اگر وقتی طعام شیرین یابد اگر چه اندک باشد پیش ایشان برد و بعد از آنکه گوید: هر چند کم بود نخواستم که سنی کم که حلوا بصوفیان سزاوارتر من درین معنی دو بیت گفته ام:

### شعر

من صوفیم ای روی تو از خوبان فرد هر کس داند پیسر و جوان وزن دمرد  
 حلواست لب سرخ تو از شیرینی حلوات بکار صوفیان باید کرد  
 هر که که چنین کنی تمام راستی و جو انمردی بجای آورده باشی که شرط راستی و جو انمردی  
 اینست که گفتم.

اما آن گروه که ایشان را از صورت مردی تن و جان و جو اس رسید یعنی که جو انمردی و راستی و دانش آن پیغامبران اند علیهم السلام از آنکه هر جسدی که درو این سه صفت موجود بود ناچاره پیغامبری مرسل بود یا وصی یا حکیم زیرا که هر دو هنر جسمانی و روحانی درو بود

و ہمز جسمانی راستی و معرفت و ہمز روحانی دانش . و اگر پوشیدہ ماند بر تو کہ چر دانش را از  
 بر معرفت جای دادند و چرا دانش را بر شناسند . بیشی گفتم بر تو بکشایم : بدانکہ معرفت را پارسی  
 شناخت است ، چنان بود کہ چیزی از حد بیگانگان در بدو آشنایی آری و پارسی علم دانش  
 بود و حقیقت دانش آن بود کہ آشنا و بیگانہ را در آشنایی و بیگانگی تمامی شناسی تا درجات  
 نیک و درجات بد بدانی . و چنان دان کہ تمامی دانش در ہمہ چیزی پنج گونہ است : ایشیت  
 و کیفیت و کمیت و لمیت و سبب یعنی چیستی و چونی و چندی و چرایی و بہانہ . چیستی چنان بود  
 کہ گویی : فلان را شناسم کہ کیست و این معرفت بود ؛ بہایم یا آدمی بدین معرفت شریکت  
 از انکہ او عدو و پچہ خویش را شناسد و آدمی ہمچنین و لکن چون در آدمی دانش زیادت آمد چیستی را  
 با چگونگی و چندی و چرایی و بہانہ آدمی بدانست . نینسی کہ چون بہایم را آتش اندر جایی کنی کہ خوش گاہ  
 او بود تا سر بدو نکند و رنج آتش بدو نرسد دور نشود از آنچه او آتش را بچستی بشناسد  
 نہ بچگونگی ، آدمی چیستی و چگونگی بداند . پس حقیقت شد کہ دانش از بر معرفت است و زین سبب  
 گفتم کہ ہر کرا کمال دانش بود وی پیغامبری بود از انکہ پیغامبران را بر ما چندان شرفست کہ ما بر بہایم  
 زیرا کہ بہایم را شناس چیستی است و آدمی را چگونگی و چرایی و چندی و پیغامبران را کہ تمامی  
 مردمانند چگونگی و چندی و چرایی و بہانہ و بہایم ہمین دانند کہ آتش بسوزد و بس و آدمی بداند کہ  
 بسوزد و چون بسوزد و چرا بسوزد و بچہ بہانہ بسوزندہ است ؟ اما تمامترین آدمی مرد میست یعنی آنکہ  
 او را تمامی جو امر دی بود و تمامتر جو امر دی آن بود کہ او را تمامی دانش بود و آن پیغامبری بود و تمامتر  
 پیغامبری آن بود کہ روحانی بود زیرا کہ در درجہ آدمی ، برتر از پیغامبری منزلت نیست . پس آن  
 گروہ کہ ایشان را از صورت مردمی تن و جان و حواس و معانی رسید جز پیغامبران نباشند .  
 پس بحقیقت آن کس کہ دیر انصیب از صورت مردمی تمام رسیدہ بود از و جز بر موجب صفا  
 صفت نتوان کرد و برتر از وہم او بود و شناس او بمعاملت بود نہ بقول و تجربت ، چہ آنکس  
 کہ دیر اصفا بود از خوف تنہا نہ بود و ہم ازو بدو و درو بود و ہم ازو بدو بود و ہم بدو و درو  
 ازو بود و او ازو نہ او بود و تا او بود اس باصفایش بی سلب بود و قصد او بی غرض و بی طلب



بود و از وحشت بری بود و از خود منزّه بود و از سلب جدا بود . و بقای او در فنا و از فنا بقا با بقا بود و با فنا در بقا باقی بود ، در صفای بی صفات صافی بود ، خود را در جز از خود نبیند ، جز از خود را بی خود نبیند و در عین بعین بی عینی نگردد . پس منزلت این گروه اگر از بر بود و جای نظر بود روا بود .

پس ای پسر توجّه کن تا به صفت که باشی پیش بین باشی و با جو انمردان قرین باشی تا از جهان گرین باشی . و از هر طایفه که هستی و باشی اگر طریق جو انمردی خواهی سپردن با حفظ باش و سه چیز مادام بسته دار : چشم و دست و زبان ، از نا دیدنی و نا کردنی و نا گفتنی دسه بردوست و دشمن گشاده دار : در سرای و سر سفره و بند کیسه بدان قدر که ترا طاقت بود . و دروغ مگوی که همه نا جو انمردی اندر دروغ گفتن است و اگر کسی اعتمادی کند بر جو انمردی تو ، اگر خود عزیزتر کسی از ان تو کشته باشد و بزرگتر دشمنی از ان تو بود چون خویشتن را بتو تسلیم کند و بجز اقرار دهد و از همه خلق اعتماد بر جو انمردی تو کند اگر جان تو در ان کار بخوابد رفت ، بگذار تا برود و باک مدار و از بهر او بجان بکوش تا ترا جو انمردی رسد ، و نگر هرگز با انتقام گذشته مشغول نباشی و بروی خیانت نه اندیشی که خیانت کردن در شرط جو انمردی نیست .

و بدان ای پسر که این کوی کوی درازست و اگر جو انمردی هر طایفه را کشف کنم در چون و چرایی سخن من دراز شود اما سخنی مختصر بگویم که این هر چه گفتم از تباع آن سخن است . بدانکه تمام تر جو انمردی آنست که چیز خویش از ان خویش دانی و چیز کسان از ان دیگران و طبع از چیز خلق بری و اگر ترا چیزی باشد مردمان را بهره کنی و از چیز مردمان طمع نداری و آنچه تو ننهادی باشی بر نداری . و اگر بجای خلق نیکویی نتوانی کردن باری بد خویش از ایشان باز دار که بزرگترین مردم و جو انمردترین کسی آنست که چنین زید که گفتم تا هم در دنیا و هم در آخرت آسوده باشد و هر دو او را بود . و بدان ای پسر که اندرین کتاب چند جای از قناعت سخن گفتم و باز دیگر باره تکرار همی کنم . اگر خواهی که مادام دل تنگ نباشی قانع باش و جسود مباحش تا همیشه وقت تو خوش بود که همل غمناکی حسد است . و بدانکه از تاثیر فلک همیشه نیک و بد بمردم رسد و

استاد من رحمه الله گفتی که : مرد باید که پیش تأثیر فلک و ایم کردن کشیده دارد و دنان باز کرده تا اگر از فلک قفانی رسد بگردن بگیرد و اگر لقمه ای رسد بدان بگیرد ، چنانکه خدای تعالی یاد کرد :  
 فَنَحْنُ مَا أَتَيْتَكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ ، که تأثیر فلک ازین دو بیرون نیست . و چون این طریق بر دست گرفتی و قناعت پیشه کردی تن آزاد تو بنده کس نباشد ، طمع را در دل خود جای مده ، بر آن جمد که ترا اتفاق افتاده است بنیک و بد راضی باش و بدانکه آدمی هر طایفه ای که هست همه بنده یک خداوند اند و همه فرزند آدم اند ، یکی کمتر از یکی از سبب نیاز و طمع است ، چون مردم طمع از دل بیرون کند و قناعت را پیشه کند از همه خلق بی نیازست چون این بیت که آن مرد گوید : « چون طمع بریده گشت کار آسان شد » . پس محشم تر کسی بود که او را در جهان بکس نیاز نباشد و خوار تر و فرومایه تر کسی باشد که طامع و نیازمندست که از جهت طمع و نیاز مرد خویشتن را بنده چون خویشتنی کند .

حکایت چنانکه شنیدم که شیخ اشیرخ شبلی رحمه الله در مسجدی رفت که دو کت نماز کند و زمانی بیاید ، اندران مسجد کودکان بکتاب بودند و وقت نان خوردن کودکان بود ، نان همی خوردند . با اتفاق دو کودک نزدیک شبلی رحمه الله نشسته بودند : یکی پسر منعی بود و دیگر پسر درویشی . و در زنبیل این پسر منعم مگر پاره ای حلوا بود و در زنبیل این پسر درویش نان خشک بود . پاره ای این پسر منعم حلوا همی خورد و این پسرک درویش از او همی خواست ، آن کودک این را همی گفت که : اگر خواهی که پاره ای تو دهم تو سگ من باش و او گفتی : من سگ تو . پسر منعم گفت : پس بانگ سگ کن ، آن پچاره بانگ سگ بکردی ، وی پاره ای حلوا بدو دادی ، باز دیگر باره بانگ دیگر بکردی و پاره ای دیگر بستدی ، همچنین بانگ همی کرد و حلوا همی ستد . شبلی دریشان همی نگرگیت و می گرگیت ، مریدان پرسیدند که ای شیخ چه رسیدت که گریان شدی ؟ گفت : ننگه کنسید که قافی و طامعی ب مردم چه رساند ! اگر چنان بودی که آن کودک بدان نان تھی قناعت کردی و طمع از حلوا ای او برداشتی ویرا سگ همچون خویشتنی نه بایستی بود . پس

اگر زاهد باشی و اگر فاسق ، بسند کار باش و قانع تا بزرگتر و بی باک تر در جهان تو باشی .  
 بدان ای پسر که من درین کتاب اندرین چهل و چهار باب در هر معنی که دانستم چنانکه مرا  
 طبع دست داد با تو سخن گفتم و در هر بابی نصیحتی کردم و پندی دادم مگر در باب خردمندی که هیچ  
 نمی توانم گفت که : بستم عاقل باش از آنکه عاقلی بستم نه توان آموخت . و بدانکه عقل از دو گونه است ؛  
 یکی عقل غریزیست و دوم عقل مکتسب است . آنرا که عقل غریزی بود خرد خوانند و آنرا که عقل مکتسب  
 است دانش خوانند اما هر چه مکتسب است بتوان آموختن و لکن عقل غریزی هدیه خداست آن  
 بتعلیم از معلم نمیتوان آموخت ، اگر چنانکه عقل غریزی ترا خدای تعالی داده بود به و به ، تو در عقل مکتسبی  
 رنج برو و بیاموز ، مکتسبی را با غریزی یار کن تا بدیع الزمان باشی . پس اگر غریزی نبود من و تو هیچ  
 نتوانیم کردن باری بمکتسبی تقصیر مکن چنانکه طاقت باشد بیاموز تا اگر از جمع خردمندان نه باشی باری  
 از جمع دانایان باشی ، از دو گانه یکی با تو حاصل باشد به که هیچ نباشد گفته اند ؛ چون پدر نباشد  
 به از مادر نیست . اکنون اگر خواهی که خردمند باشی حکمت آموز که خرد بکمت توان یافت .  
 ارسطاطالیس را پرسیدند که : قوت خرد از چیست ؟ گفت : همه کس را قوت از غذا  
 باشد و غذای خرد حکمتست .

اکنون بدان ای پسر که هر چه عادت من بود جمله بکتابی کردم از بهر تو و از هر علمی و هر هنری و هر  
 پیشه ای که من دانستم از بهر درمی فضلی یاد کردم اندر چهل و چهار باب این کتاب ، از کوچک تا بپیری عادت  
 من چنین بوده است و من شصت و سه سال بدین سیرت بودم و بدین سان بپایان بردم . و این  
 کتاب را آغاز اندر سنه خمس و سبعین و در بمایه کردم . گ بعد ازین ایزد تعالی عمر دهد تا زنده باشم  
 هم برین عادت باشم . پس آنچه بخویشتن پسندیدم اکنون ترا همان خواهم و آموختم . اگر تو بهتر  
 ازین فصلتی و عادت بی دانی چنان باش که بهتر بود و اگر نه این پسندای من گوش دل شنو و کار بند و اگر نه شنوی و کار  
 زبندی بر توستم نیست ، آن کس که خدای تعالی دیرانیک بخت آفریده است خود بخواند و بداند و کار بندد که هر چه من گفتم همه عکالت  
 نیک بجانست اندر دو جهان ، ایزد تعالی برن و تو در بنیسنده و خواننده این کتاب رحمت کناد حق محمد و آل جمعین شنودی  
 من اندر تو رسانا و بهر دو جهان ، « این رب العالمین و صلی الله علی محمد و آل جمعین و حسنینا الله و نعم الوکیل . »



بہاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار

تاریخ طبرستان

## ذکر حسن بویه با وشمگیر و استیلاي آل بویه در طبرستان

تا آخر رمضان احدی و شمشین و شلمشایه حسن بن بویه از صفهان بیامد براه قزوین بدر فرستاد  
د وشمگیر از روی بیرون شده با او مصاف داد ، شیر مردی و گوری گیر بن سر رزم از وشمگیر بگریختند پیش حسن  
بویه شدند ، وشمگیر ترسید و منزم شد و تا بمصلی طبرستان هیچ جای مقام نکرد و حسن بویه ابوعلی الکاتب  
و احمد بن محمد العمری و ابو عمر و زریزادی را بگرفت مال وشمگیر طلب کرد و بوالحسن ، مامیتری گفتند خواهی  
بود از آن وشمگیر که گنجور امراء بود آنرا شکنجه نکردند ، جمله مال خویش بداد و از آن مخدوم یک جو نمود  
و چون وشمگیر بآمل رسید بنام بن الحسن را برسولی پیش حسن فیروزان فرستاد برقرار آنکه بیجام  
نام زن ماکان را بدوده حسن فیروزان بنام بن الحسن را بگرفت با قلعہ جهینه فرستاد و دیگر باره  
بساری آمد ، وشمگیر آنجا شد و مدتی بجماریه مشغول بودند محمد بن و مرى و اسمعیل بن مرد و چین  
هر دو بگریختند با پیش حسن فیروزان شدند ، وشمگیر از مردم خود ترسید بگریخت بکستان شد  
پیش اصفه بن شهریار بن شروین و از آنجا بفرستاد جمله حرم و متعلقان را برگرفت با بنجار رفت ، نوح  
بن نصر او را استقبال کرد و در حق او مراعات بسیار واجب شناخت ، و اسفندی که از صحاب  
وشمگیر بود و نایب او بآمل چون بدانست که وشمگیر بگریخت از آمل با قلعہ که رود نقل کرد ، عوام  
آمل بغوغای بسیار عوان و شرطی را بکشتند و صف بن البنان را بیاویختند و با قتمیان تعصبا  
کردند و بعضی را کشته تا حسن فیروزان بآمل رسید و بشعبو دشت فرود آمد ، از آنجا بلار جان  
رفت و قلعہ بستد و اسپاهی من آفریاد را بکشت و جمله مال او برگرفت و بدیلیمان با  
قلعہ خویش فرستاد و با طبرستان می بود تا نوح بن نصر قرا تکین راسی هزار سوار مدد داد و با  
وشمگیر بطبرستان فرستاد ، چون بگرگان رسید حسن فیروزان چنان فرامود که مصاف خواهم

داد و نگاه از استرآباد بگریخت ، بآمل آمد جمله یولها و گذرها خراب فرمود هم از راه مطیر و هم از راه  
 ترحی و شمیکه بدنبال او بساری رسید ، او بشب از آمل بگریخت با دیلمان شد ، و شمیکه تا بچالوس  
 بیامد ، قراکین از و مال خواست ناچار باز گردید بآمل آمد ، قسمت فرمود ، جمله دانشمندان را بسجدهای  
 محلات بنشانند و تفرقه میفرمودند و مال حاصل کرده بقرآکین دادند و حسن فیروزان بقلعه خویش بنشست  
 و با سب چین دارانجن بکرد و مردم فروشان بوضعی که دولدار گویند ، و شمیکه لشکر با آنجا برد و حسن  
 فیروزان بکنار دریا از آن جانب در بند فرو ایستاد ، و شمیکه از پنجانب سب خویشتن در دریا  
 افکند و برایشان حمل بردند ، ابو القاسم بن الحسن اشعرائی را بگرفت ، گردن فرمودزد ، حسن  
 فیروزان بهزیمت پناه با ماناد بن جستان داد ، و شمیکه بآمل آمد و مقام کرد ، حسن فیروزان با  
 لارجان افتاد و از آنجا براه و بناوند باسترآباد رفت و بقلعه گچین بنشست با قبیده و متعلقان  
 خویش ، و شمیکه از آمل روی بگرگان نهاد ، چون آنجا رسید حسن بویه از ری بآمل آمد و از آمل  
 باسترآباد ، حسن فیروزان از قلعه گچین بریز آمد بدو پیوست ، بگرگان رفتند با و شمیکه مصاف داد  
 و اورا شکسته گردانید ، بانیشا بور افتاد و اصفهید ملک الجبال شهریار پیش حسن بویه آمد و ملک  
 طبرستان برآل بویه قرار گرفت ، علی بن کامه را آنجا بگذاشت و او با عراق رفت بری بنشست  
 استدار ابو الفضل الثائر علوی را بیورد و بچالوس بنشانند ، مردم بروج جمع شدند ، خبر بحسن بن بویه  
 رسید بری استاد رئیس ابو الفضل محمد بن الحسین المعروف بابن العمید را که بزرگواری فضل و  
 نسب او از بیان مستغنی است بالشکر بآمل فرستاد بمدد علی بن کامه و ابو الفضل الثائر بنجادیه  
 مصاف داد لشکر آل بویه را بهزیمت کردند و علی بن کامه گریخت ، ابو الفضل الثائر بآمل آمد و  
 بمصلی باسرای سادات شد و استدار بخرمه رز بالای آمل نزول کرد تا وقتی چند برآمد ، میان  
 ایشان مخالفت افتاد ثائر علوی باگیلان شد حسن بویه حسن فیروزان را لشکر داد بطبرستان  
 فرستاد ، باثر مادر او که بری رنجور گذاشته بود وفات یافت حسن بویه در تابوت نهاد  
 چنانکه رسم ملوک باشد بنجوتبر و جوی بآمل فرستاد ، مادر را با چالوس فرستاد دفن کردند و جمله  
 طبرستان بحکم حسن فیروزان شد ، ابو جعفر برادر ماکان را بساری پدید کرد تا و شمیکه از نیشابور پیش

پسر نوح فرستاد و مدد خواست ، اندر هزار مرد بہت او بفرستاد تا حقن آورد بگرگان ناگا حسن فیروزان  
بگرگان فرود گرفتند ، لشکر او با کلی پیش و شمشیر رفتند و او بسبب گرختگی دیگر بارہ با قلعہ کچین افتاد و شمشیر  
ولایت با تصرف گرفت و نواب خویش فرستاد .

و درین تاریخ آل بویہ چنانکہ ابو اسحق ابراہیم بن ہلال الصابی در کتاب التابی فی آثار الدولۃ  
الدلیمیہ شرح دادہ است بر عراقین و حجاز و نواحی شام مستولی شدہ بودند و بغداد دارالملک ساختہ و حسن بویہ  
کہ پدر عضد الدولہ فنا خسرو بود بنیابت برادر معز الدولہ بری نی نشست و ملک عراق بحکم او بود چون حال  
مراجعت و شمشیر او را معلوم شد بالشکر عرب و عجم و چندان تجمل و آلات شہنشاہی روی بطبرستان  
نہاد کہ اہل ولایت ہرگز ندیدہ بودند ، و شمشیر از بکر کینت بدیلمان رفت ، دیالم از یم آل بویہ او را  
حمایت و قبول نکردند ، رکن الدولہ حسن بویہ تا بچالوس برفت ، و شمشیر از دیلمان پناہ بابوطالب  
التائر کرد او را پناہ داد و اگر نہ سید را بودی دیالم بدست باز میدادند ، سید او را در حمایت  
خویش ہوسم میداشت تا حسن بویہ از چالوس بازگشت بآمل رسید یک ماہ مقام کرد خبر  
وفات برادر علی بن بویہ بدو رسید ، طبرستان باز گذاشت بعراق رفت و شمشیر تائر علوی را برگرفت  
و بسیار گیل و دیلم برو جمع آمدند بآمل خرامید و دیگر بارہ نواب فرستاد ، اہل ولایت روی بدو  
نہاندند سید تائر را بآمل بنشانند و بالشکر با گرگان شد ، شیرج بن لیلی و وردانش بابو الحسن  
برادر ناصر یار شدند و کسان تائر را کشتہ و محمد بن دہری کہ از ثقاہ تائر بود با ایشان یار شد ،  
علوی تنها بماند ، بسبب از آمل بیرون افتاد با دیلمان آمد و این جماعت بشہر غارت و تاراج  
میکردند . حق تعالی شہر های مسلمانان را از فتن و دبا مصون داراد و خلائق را امن و رفاهیت روزی  
گرداند بمنہ وجودہ .



ابن فندق

تاریخ مہیق

## باب در ذکر هوای بهیق

الباچنین گویند که هر مسکن که بلندتر هوای آن موافقت و نسیم آن خوشتر و تنفس بدان هوا آسانتر و هر مسکنی که نشیب تر هوای آن گرمتر و بخارات آن کثیفتر و دم زدن ناخوشتر و هر مسکن که از یک جانب آن کوه باشد و از دیگر جانب دریا هوای آن تر باشد و آنجا بارانها بسیار آید پس هر گاه زمین آن صلب باشد مضرت آن کمتر بود و اگر کوه گل بود و زمین بست بود تری آن هوا زیانکارتر بود و اگر مزاج ولایت گرم بود عفونتها و بیماریهای عفونی آنجا بسیار افتد خاصه که آن ولایت و نشیب افتاده باشد و اگر ولایت گرمسیر بود و در نشیب افتاده باشد و مهب شمال بسته دارد و بر جانب جنوب افتاده باشد اندر آن شهر بیماری و وبا بسیار بود و هر مسکن که اندر میان شوره و معدن گوگرد و نطف بود هوای آن از اعتدال دور باشد و مسکن بیابانی - چنانکه مرو و سمرخس باشد - درست و خشک بود و خمرس از مرو بیابانی تر است و مسکن دریا هوای آن تر باشد و مسکن کوهی خاصه که کوه مقابل مشرق بود و از جانب مشرق گشاده بود هوای آن درست باشد و مردم آن قوی و دراز عمر و درست مزاج و مسکنی که زمین آن گل پاکیزه باشد و کوه و دریا از وی دور بود هوای آن خوش و معتدل بود و مسکن در میان بیشه بد باشد و آنجا حشرات آبی و غیر آن بسیار تولد کند و هر مسکنی که بر ساحل دریا باشد هوای آن درست تر باشد از براک دریا عفونت نپذیرد و اگر نهاد شهری بد افتاده باشد و کسی خواهد که نهاد سرای و بنای خویش بر نهاد نیکو نهد روی سوی مشرق کند و گذر شمال در وی گشاده کند و چنان سازد که شعاع آفتاب در بیشه از بناها افتد و سقف بناها بلند کند و دره هموار و گشاده و آدمی و حیوانات بری بهیچ آن حاجت ندارند که بهوا مثلا اگر یک روز کمتر یا بیشتر طعام و آب از ایشان باز دارند هلاک نشوند و اگر ربع ساعتی تنفس برایشان فرود بندند اکثر هلاک شوند و چون خاکی ناموافق بود آب

سبب مجاورت آن تلخ یا شور یا عفن شود و هوا بسبب مجاورت او بد و تباہ شود و اقلیم رابع را سرة الارض گفته اند ازیرا که از اقلیم رابع اندر ربع معمور هیچ اقلیم نیست باعث ال نزدیکتر و ناحیت بیق هر چه میان ناحیت است و نشیب افتاده است و هر کجا خاکی خوش باشد و از کوه دورتر افتد و مهب شمال و مشرق کث ده بود بهتر باشد و از مسکن کوه هر چه بر جانب جنوب افتاده باشد و جانب شمال و مشرق بسته نبود مردم آنجا قوی مزاج تر و تن در دست تر و معمر تر بود و همانا این ناحیت بگرم سیری بیش از آن میل دارد که نیشابور چه حاکم ابو عبدالله آورده است که اگر کسی بود که ما هر بود در دهقانی خرمادر حد و خسرو جرد بار تواند آورد و تا بدین عهد نزدیک می شنیدم که در خسرو جرد و دست خرماست به بالای مرد و الله اعلم و کفی به علیما .

## فصل در ذکر مضاف و منسوب بھر شهری

در هر ناحیتی و ولایتی چیزی بود بدان ناحیت و ولایت منسوب گویند حکمای یونان و زرگران شهر حران و جولاگان سین و دیران سواد بغداد، کاغذیان سمرقند، صباغان سجستان، عیاران طوس، کربزان مرو، بلخ صورتان بخارا، زیرکان و نقاشان چین، تیراندازان ترک، و دعوات بلخ اصحاب ناموس غزنین، جادوان و مشعبان هند و ضعفای کرمان و اکراد فارس و ترکمانان حدود قونیه و انگوریه و طرف روم و صوفیان دیور و دزدان و متواریان نواحی ری و طعام خوردن گیلان و پارسایان خوارزم و ادبای بیق و غرض ازین نسبتها آن بود که در هیچ موضع دیگر مثل این چیز ناک یاد کرده آمد نمود مگر درین نواحی و ولایات .

## فصل در ذکر آفات و امراض ولایات

در هر ولایتی آفتی و مرضی بود زشت در شهر مصر بر غوث و حصه باشد و بیماری عفونی بود و باران نیاید و اگر آید زیان دارد و جا حظ گوید اگر سیزده روز در مصر باد جنوب جهد متواتر - و آنرا ریج مرسی خوانند - اهل مصر کفن و حنوط راست کنند و وصایا بنویسند و دانند که

بر اثر آن و بای مهلک قاتل عام بود و در عرب مثل زنند بثعابین مصر و اگر نمس نبودى و آن  
 جوانى بود که دشمن ثعبان بود اهل مصر از ثعابین هلاک شده ندى و نمس بنزدیک ثعبان شود ثعبان  
 خواهد که او را برد نمس دمی در وی دعد حالى ثعبان بدو نیم شود سبحان المقدر لما یشاء . و  
 افاعى سجستان مانند ثعابین مصر بود و گفته اند که افاعى سجستان کبار باحتوف و صفارنا سیوف و  
 عهد اهل سجستان با عرب این بود که چیز و رانکشند که اگر چیز در اهلک کنند در آن ولایت از افعى نتوان  
 بود . و در بطایح پیشه بود که وقت بود که مرد مست خفته را هلاک کند ، خون او بکشد و گوشت بخورد  
 چنانکه دیگر روز از وی استخوانى مانده بود خالى از گوشت و خون . و در شهر همدان زمستان بغایت  
 ناخوش بود . در سندهند جرب و حصبه باشد ، اسافل بآرد و بوخذ طلا کنند و بسبر که تا  
 زندگانی تواند کرد . در قاسان کرگرم گزنده بود . در موصل و دیار ربیعہ جوانى بود مانند پاقلی ،  
 آنرا جراه خوانند ، هر که بگزرد حالى هلاک شود و در موصل هر که مقام سازد سالى قوت او زیادت شود .  
 و هر که در تبت شود همیشه خندان و گشاده بود تا که از آنجا بیرون آید ، چنانکه هیچ مصلحت خویش  
 نپردارد و تفکر نکند و این بلاى عظیم بود . در طبرستان و با و امراض عفونت بود و مار و کرم بی نهایت  
 در بلخ کرم و ریش بلجی بود . آب طخارستان ورم حلق آرد . در بحرین عظم الطحال بود . و در  
 مصیصه غرغ با ندک مایه دیوانه شوند . در مردوسانک و پیشه درشته باشد . و در صنایع یمن و  
 باوردهم آن . در بغداد و بصره علت جذام بود و عقارب بسیار . در دامغان و قومس  
 چیزی باشد مانند عدس ، آنرا شوکر خوانند ، هر جای که بگردد دست و پای و آن عضو عفن شود .  
 در کرمان علتهای جگر خیزد که آنرا امراض کبدی خوانند و مردم دراز عمر در آن دیار کمتر باشد . در  
 زنجان جرب خیزد . در خوارزم گرما و سرما مفراط بود و قویج و جوع کلبنی . در شام طاعون و حمرات  
 خیزد . در زمین ترکستان و بلاد بویه نوع ماری باشد که خدای تعالی او را محض قهر آفریده است ،  
 چنانکه هیچ مرغى ببالای سر او نپرد الا که بر زمین افتد و هیچ جانور صغیر از شنود الا که بیخوش شود و یک  
 نوبت سواری می گذشته است ، در لب اسب او گزیده بست و سوار بر جای برده ، بعد سواری  
 دیگر در آن حال بد آنجا رسیده ، نیزه بدان مرده زده ، آن سوار راست نیز در ساعت مرده اند .

در قزوین هر که آب قزوین خورد اگر حرکت بسیار نکند و ریاضت ندهد پای او عفن شود. در اهواز هر که سالی مقام سازد و عاقل و متفلس بود در عقل، فراست و ذکای او نقصان پدید آید و جرات اهواز چون ثعابین مصر و افغانی سجستان بود در شل و آنجا تب باشد، کودکان محمود زاید از مادر و غر بار آنجا دیوانگی آرد. در بست و سجستان در چشم مفرط باشد. در بلاد هند هوام و حشرات بی نهایت باشد چنانکه شب بر زمین نتوان خفت. در یمامه و هندوستان کتمة کسی میرد که عمراو از پنجاه و هفت سال کمتر بود و اگر میرد نادر بود. و در نسا و گرگان تب ربع باشد و تب ناقص و مردمان این دو ولایت نیکو رنگ نباشند. و در نصیبین و شحرز در گرم گشته باشد چون ثعابین مصر. در ولایت دهستان ساقور خیزد و آن ریشی پلید بود. در عسکر مکرکم عقرب پرند گشته بود. در سرخس و باور و چون چراغ افروزند بتابستان انواع پرند باشد که گرد چراغ می گردد گزنده که مردم بنزدیک چراغ نتوانند نشست. در ولایت شروان اذره باشد. و در هر شحری و ولایتی چنین آفتی دارند که اگر یاد کرده آید بملاکت ادا کند. و ناحیت بیق را ازین آفتها هیچ لازم نیست مگر امراضی که معهود باشد که مردمان را آفتد و همیشه امراض این ناحیت از حرارت بود و درین ناحیت مردم مراض کمتر بود بقدر اله تعالی.

## ذکر امهات ولایات

هر ولایتی را می است یعنی اصلی. ام القری در عرب مکه باشد. و در عراق در قدیم ام القری بصره بوده است، اکنون بغداد است که آنرا دارالسلام خوانند. و در مادون بغداد ام القری اصفهان است. و در کابل ام القری غزنه است. و در ماوراء النهر ام القری سمرقند است. و در خراسان ام القری مرو است. و در بین ام القری صنعاست. و در مغرب ام القری سوس و قرطبه است. و در شام ام القری دمشق است و گفته اند بیت المقدس است. و در روم ام القری قسطنطنیه است. و در طبرستان ام القری آمل است. و در کرمان ام القری جیرفت است. و در بلاد چین ام القری کاجز است. و در عوالم و ثغور امهات القری معتبر

## فصل در بیان اعتبار ہوا می شہر ہا دون دیگر عناصر

حکما سخن گفته اند تا چرا باشد کہ مردم گویند ہوا می این شہر و آب و تربت این از دیگر شہر بہتر است و خوشتر و در آتش کہ چہارم ایشان است این تمیز نینند و عناصر آتش و ہوا و آب و خاک است . و ہرگز نگویند کہ آتش این شہر از آتش دیگر شہر ہا گہتر است یا تیزتر و محرق تر . و ازین جواب گفته اند کہ آتش ازین عناصر قبول تاثیر کمتر کند و مجازت او با دیگر عناصر دشوارتر بود و زمین کہ آترا بر خوانند از مجازت آب و ہوا تاثیر پذیرد و تا گل گردد و لوش و نمک و زرمہ و امثال این . و آب از مجاورت زمین تاثیر پذیرد کہ شور و تلخ شود بکلم خاک . و ہوا از آب کیفیت پذیرد ، جایی کہ آب محض بود ہوا عفن شود . آتش این چنین تاثیر و انفعال قبول کمتر کند و در ہیچ بقعت روشنی و احراق و لہیب او تغیر و تبدیل نپذیرد و آن انفعال کہ از مجاورت اخوات او در وی پدید آید بنسبت با دیگران بغایت اندک بود ، چنانکہ آتشی کہ مادہ آن لفظ سیاہ بود و کہ بیت صرف و آنکہ مادہ او بیہ خشک بود و آنکہ مادہ او ہمہ تر بود و آنکہ مادہ او چوبی بود کہ دہنیت دارد بخلاف یکدیگر بود ، لیکن احراق و روشنی بر قرار خویش بود و مردم اعتبار با احراق و روشنی کنند ، بدان مواد اعتبار نکنند .

### باب

در اشتقاق لفظ بیہق و حدود آن چند قول گفته اند

قول اول آنست کہ این بیہہ است - بزبان پارسی اصلی بیہین بود - یعنی کہ این ناحیت بہترین نواحی نیشابور است . و قول دوم آنست کہ این بیہہ است - یعنی باقدام کہ آترا پی خوانند پیودہ و این ناحیت را مساحت پیی کردہ اند . و قومی گفته اند مردی بودہ است در روزگار بہمن الملک ، او را بیہہ خوانندہ اند و آنجا

که مقابل آمناباد است دیهی کرده است و هنوز اثر آن دیده و حصار آن دیده توان دید ، آنرا بنام دی خوانده اند چنانکه حسین آباد را بنیانکننده آن حسین باز خوانند و حارث آباد را بحارث و معاذ آباد را بمعاد . و اول عمارت و بنا که درین ناحیت نهاده اند آنست و آن اول حد این ناحیت است و انتهای این ناحیت اول حد قومس است و خوار و طابران از ناحیت قومس با ناحیت بیهق تحویل کرده اند چنانکه در کتاب الثار بیان کند . و جابر از ناحیت جوین باشد و خوار را خوار بیهق خوانند و تا عهدی نزدیک خراج آن بر بندار بیهق مجموع بودی و عرض این ناحیت باشد از دیه سبه که سرحد ولایت طریشیت است تا بدیه نودییه خالصه .

و امیر خراسان عبدالله بن طاهر رحمة الله - که بفضل حق تعالی عمارت نیشابور و نواحی آن بر دست وی میسر شد چنین گفت که خیر قری بیهق جلین و اطیبهها فریومد و لا باس بالسدیر و الحارث آباد .

و دیهها که خراج داشته است در عهد ملک خراسان امیرالمشرق عبدالله بن طاهر بیهقی سیصد دود و پنج دیده بوده است ، خراجی سیصد و بیست و یک دیده و قانون خراج در عهد ملوک آل طاهر رحمهم الله صد هزار و هفتاد هزار و هشت هزار و هفتصد و نود و شش درم بوده است و اعیان آن از هفتاد و چهار دیده پنجاه و هفت هزار و هشتصد درم است .

این ناحیت را دوازده قسمت نهاده اند و هر قسمتی را ربعی نام کرده . و یک عدد را یک ربع میسش تواند بود ، چه ربع یک عدد از چهار عدد بود ، پس مراد بدین ربع چهار یک نیست ، مراد آنست که در کتاب مجمل اللغة ابن فارس بیارد که الربع محله القوم پس هر کجا که قومی آنجا نزدیک بیکدیگر جمع شوند و بنا و عمارت سازند آنرا ربع خوانند در عرب . اما در عجم هر چه در شهر منظر نگاه خلق بود بر یک سمت آنرا محله خوانند ، آنچه در صحرا و کوه بود آنرا ربع خوانند و تفصیل دوازده ربع که در عهد امیر خراسان عبدالله طاهر بوده است بدین تفصیل است .

اول اعلی الرستاق و آن سنقریدر و آمناباد و بیهق و احمد آباد منزل و معاذ آباد و کروزد و نزلاباد و آزاد مجنیه و زیاده آباد و حدیثه و جلین و حسیناباد و باغن و

دلغند دایرنی و برکه آباد و ابکو و عبدالله آباد بوده است ، صلاح آباد در افروز و دویه سیدی در حدود دلغند هم محدث است و گفته اند که دیه سخریدر از ربع ریوند است .

دوم ربع قصبه سبزوار است و آن دیه عبدالرحیم بن حمویه است متصل بقصبه سبزوار و کهناب در زرقن و قمنوان علیا و سفلی و نقابشک نو و کهن و احمد آبادک باغن و کلاتهای دیگر . و در دیار خراسان و عراق نشان نمیدهند چندین آب کاریز نیکو بر یک فرسنگ که از قصبه سبزوار تا بخسرو جرد است ، ده کاریز است با آب بسیار بر یک فرسنگ که اگر جمع کنند بکشتی عبرت باید کرد . معال قدرت الهی درین خطه آشکارا در صناف اوصاف در صور جناس و انواع در ارجاء و اکناف این بقاع مصور و مقدر .

سیم ربع طبس و این تبش است ، بحکم چشمه آب گرم که آنجا باشد آنرا این نام نهاده اند و طبش می نوشته اند ، وقتی غریب افتاده است ، این نام بتصحیف بر خوانده است طبس برین ربع افتاده و در آن ربع دیه طبش باشد و افچنگ و مارون آباد و قارزی و بازقن و کرد آباد و بلغوناباد و سیفاباد و شیرو و دیواندر و صاهه و دسا کرنا ، همای در فرخاردس ، چهارشک ، کالماپاد ، نودیه دو اندر و هی قریه الائمه الدشادیه ، دیگر مزارع وینابع باشد و آن متصل بود بناحیت جوین از عرض .

چهارم ربع زمیج و زمیج بلفت پارسی زمین بر دهنده را گویند یعنی فرعه غلرا ، و چون بهرام بن یزدگرد که او را بهرام گور خوانند آنجا نزول کرد فرمود تا آنجا غله و پنبه و امثال این بکشتند و آن دیه را زمیج نام نهادند و این دیه را بوی باز خوانند و آن ربع بر جانب جنوب افتاده است ، هیچ ربع را هوا معتدلتر از آن ربع نیست و هوای فریومد خوشتر بود ، ازیرا که فریومد هم سهلی است و هم جبلی و هوای پیشاکوه هم معتدل بود ، پس درخت سبجد کشتند آنجا که ششتم است ، چون ببار آمد آنرا ششتم نام کردند .

و مذ در لغت پهلوی بسیار است ، گویند برغذ و فریومد و ششمد و انجند و در سترقه اسفند مذ و در نام ماهها اسفند از مذ یعنی سگوف و نبات پیدا شود و در نام روزها



همین ، در زبان فارسی گویند رزومند ، رزدانا و بجزد باشد ، فردوسی گوید

یکی آنجن ساخت با بجزدان همیشهوار و کار آزموده رزان

و مند مدح بقاع و موطن است - و آن ایام زمین پاک خوش رامذمی خوانند - و رزمند مردم بود و مند در زبان پهلوی بسیار درآید .

و درین ربع از دیه های مسکون زمیج است و انجد و گنبد ، آنجا بیت النار بوده است .  
بدان باز خوانند و کیزقان و ششمه و برازق - آنجا خاک بسیار بوده است - و دید اشتر - مربوط  
اشتران بهرام آنجا بوده است - کیزر ، بیذخ ، طزرق ، علیاباد ، سج ، احمدآباد ، روح ، حارثآباد ،  
قنات ابی الاسود ، خاشک ، گلابه شک ، بیدشیدر ، فضولی آباد ، جابرآباد ، جلال ، کارن که  
آزرا خارف نویسد ، بژدن ، رزک ، بیدستانه ، زرین ، دربر مھر کند ، شادباخ و  
کلاتهای متصل بدین .

پنجم ربع خواشد و وریان و این ربع کلاتها بسیار دارد چون برقن و ستاج و دارین و  
باشین و کاموند العلیا و السفلی و سلما باد .

ششم ربع خسروجرد و از آن ربع بود دیه آباری بوی متصل و عثماناباد و دید سیدر  
و حفیر و کسکن و کراب و دسکره بیت النار و فسفر و برزه و نخاب و بلاشباد و شاره و  
دربر و غیر آن .

هفتم ربع باشتین و آن باشتین بود و نامین و ریود و دستجرد نامین و کرداباد و  
شعرانی و بلاجرد و کرداباد و بفره و ساروغ و بشتق و غیر آن .

هشتم ربع دیوره و آن دیه های بسیار دارد ، آنرا قری الجبل خوانند و میلیون و پروان  
و دوین و براباد و عبد الملکی و غیر آن ازین ربع باشد .

نهم ربع گاه و این قصبه چشم بود و بروغن و مغیثه و ساسان قاریز و یجیاباد منزله و  
فاریاب و شقوقن و خسروآباد و بزرر و دستجرد و بادغوس و غیر آن . درین ربع دیهی است که  
آزرا زرد گاه میخوانند و می گویند در قدیم شهری بوده و در شهور سنه اربع و عشرين و ثمانمائه . کایز

آن بتامی جاری شد ، همانا این ربع را بدان دیه نسبت کنند .

دهم ربع مزینان و این مزینان بود و مایان و کموزد و داووزن و صدخرو و طرز ،  
و بهمن آباد و مهر - که آنجا مزارع اقلام بحری باشد - و ماشدان و سویز و غیر آن .

یازدهم ربع فریومد و این فریومد و اسحاق آباد و فیروز آباد و نهاردان و غیر آن بود .  
دوازدهم ربع پساکوه و این دیهی چند معدود بود چون استار بد و دیه بیشین و غیر آن .

## باب در بیان بنای سبزوار و وقایع عظام که اینجا افتاده است

بهمن الملک پادشاهی بود بزرگ و او پسر اسفندیار بود و صد و دوازده سال نوبت  
ملک او بود بر بیض زمین و او پادشاه اعظم بود و ذات او صحیفه سیاست و فخر سخاوت  
بود ، بروج نسیم او ارواح معطر بود و بفتح شمیم عرف عرف او آثار اسلاف او از ملوک مغربه  
نسب بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب بن کروجی بن کی بسدین کی باشین بن کماوه  
بن کیقباد بن باب بن بودکان بن مالی سزای بن نوذر بن منوچهر الملک و اسمه عامر و یقال بنیمین بن  
یهودا بن یعقوب بن اسحاق ابن ابراهیم علیه السلام . و بهمن آباد بیهق او بنا کرده است و در روزگار  
او این بهمن آباد شهری بزرگ بوده است .

پس این بهمن را پسری بوده است ساسان نام دخترتری همای نام ، وی دختر خویش را  
بزنی کرد چنانکه در ملت مجوس جایز است و این دختر از وی بار گرفت . چون وفات بهمن نزدیک  
آمد مدت حمل بهنایت وضع نرسیده بود ، تاج بر شکم آن دختر نهاد و گفت ولی عهد من این  
کودک است که در قرار میکین مادر است و تا که وی از پوست بیرون آید مادرش بهمات ملک قیام  
مینماید . چون ساسان دید که پدرش جنینی را بروی خستیار کرد او برخاست و گو سفندگی چند  
خرید و بناحیت بیهق آمد و آنجا که ساسان قاریز است که ساسقاریز نویسد نزول کرد و آن  
کاریز بفرمود تا برانند . پس گو سفندان اینجا آورد که قصبه ساسان آباد است که امروز سبزوار نویسد ،

د این قلعه بنا کرد و این کاریز که در میان شهر است براند .

پس بعد و یوزکند ترکستان رفت که آنرا اوزجند خوانند و آنجا دیهی بنا کرد که آنرا سبزوار خوانند و اصل آن هم ساسان آباد است و امروز معمور و مسکون است و در ترکستان دودیه در جوار ساسان آباد بنا کرد ، یکی را نام راز نهاد و یکی را نام ایزری چنانکه اینجا در بهیق نهاده بود .

و عقب از ساسان بن بهمن مهر بود و مهر هرمز و به آفرید و گویند این بقعت ساسان بن بهمن نکرد بلکه ساسان بن بابک بن ساسان بن مهر بن ساسان بن بهمن اسفند یا کرد ، والده علم .  
و خسرو جرد و خسرو آباد بی خلاف ملک کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بنا کرده است و بلاش با درا بلاش بن فیروز عم نوشروان .

و این ناحیت بنهاد برسم لشکر که تعبیه کنند ، ربع جلین و آن حدود چون مقدمه لشکر بنهاد و ربع زیب و خواشد چون میمند و ربع طبلس و آن حدود چون میسره و سبزوار تا خسرو جرد چون قلب لشکر و از خسرو جرد تا باسه آباد بر شکل ساقه لشکر ، ازین باشد که آنرا پای ناحیت خوانند .

و در سنه پنجم و خمین و خسمار از حدود یوزکند دانشمندان رسیدند روی بزیاارت که بنهاد ، بعضی از ایزری و دیه راز و دیه ساسان آباد یوزکند بودند و بر من تفاسیر خوانند و اجازت احادیث ستند پس مردمان زبان بعیب این ساسان نشر کردن و دانست همت او را شرح دادن دراز کردند و پدر دروی از طریق فراست دیده بود که او مستعد پادشاهی نیست . و الا یومنا هذا هر فردی مایه را که عیب و سرزنش کند ساسی خوانند و گدایان را ساسی و ساسانی گویند . و از اولاد این ساسان ملوک عجم خاستند و ایشان را ملوک دیگر سرزنش کردند و ایشانرا فرزندان ساسان شبان خوانند و عجیب نیست که بدین ادا بار صورت دولت ساسان مسخ گشت ، رقوم محاسن او محو کردند ، پدرش هلاک شد و روزش را شب آمد و اکاسره بیچ رعیت زهره نداشتی که طعامی نیکو و لذیذ پختی یا جامه پاکیزه دوختی یا فرزندان علم و ادب آموختی یا ستوری گرانمایه داشتی و ایشان عمارت عالم بغایت دوست داشته اند و نوشروان بن کیکاو از میان ایشان عادل بود و از مدت ملک او نه سال گذشته بود که مصطفی را علیه السلام ولادت بود .

و گفته اند که سبزوار را ساسویه بن شاپور الملک بنا کرده است و شاپور آن بود که نیشابور بنا کرد و اصل نام آن شهر بناشاپور بود پس با و الف بیفکنند و الف بیابدل کردند ، بزبان پہلوی فی بنا بود و نیشابور یعنی بنای شاپور و ساسان قاریز ساسو قاریز بوده است و سبزوار در اصل ساسویه آبا بوده است و گفته اند پسر این ساسویه یزدخسر و بود که خسر و شیر جوین و خسر و آبا و بیهقی و خسر و جرد بنا کرده است و در نیشابور حاکم نیشابور در قدیم الایام از فرزندان ایشان بوده است و هو الحاکم ابو الحسین بن محمد بن محمد بن الحسن بن علی بن السمری بن یزدخسر و بن ساسویه بن شاپور الملک و لعقب بنیسا بور ، توفی الحاکم ابو الحسین بنیسا بور فی رمضان سنه سبعین و ثمانه هه ابن تسعین سنه و اعقاب ایشان از عمران بوده اند ، هیچ کس را عمر از نو ده سال کمتر نبوده است و زیادت از صد سال عمر بسیار کس بود از ایشان .

و سبزوار شهری بزرگ شد با انواع درخت میوه دار و سایه بخش ، پس مردمان اینرا سبزوار نوشتند یعنی سازوار ، چنانکه نیشابور را که بشاپور ملک باز خوانند از وضع بگردانیدند و نیشابور نوشتند چنانکه گفته آمد و عمارتها و بازارها و محله های سبزوار متصل گشت تا بدیه ایزی از راه زورین و هنوز اطلال آن عمارت باقی است .

و چون امیر عبدالله بن عامر بن کریر بنجراسان آمد اهل سبزوار با وی حرب نکردند و گفته چون اهل نیشابور ایمان آرند ما موافقت کنیم و در وی لشکر اسلام ابتدا تیغ نکشیدند و بر غیبت بعد از فتح نیشابور ایمان آوردند ، عادت هوا و ریابگذاشتند و سوره قبول دین اسلام برافراشتند ، تخم سعادت در عراض اختصاص انداختند تا ریح سعادت برداشتند ، از شرع طیبت ساختند و از صدق سنت و از حق نیت .

و برین قاعده و نسق بماند تا حمزه بن آذک الخارجمی از سبستان بیامد بالشکر خوارج فی جهادی الاخرة سنه ثلاث عشره و مائتین و از جانب قهستان و ترشیز در آمد ، اول بدیه ششم آمد که ولادت من آنجا بوده است و ایشان آن وقت بر سه کوه ستار حصار می داشتند بی آب ، وی چهل روز آنجا حرب کرد ، فتح آن میسر نشد ، پس کاریز ششم بنا داشت و هنوز آن کاریز بنامش

است و اندکی آب دهد و آنرا قنات سفلی خوانند ، پس حمزه آذک دامن رعونت بر براط نشاء میکشید ، شیطان هوا برای اوستولی و جامه صلاح چاک کرده و از تحته معاملات رقوم رحمت و شفقت سترده ، خمار ناپاکی در سر و خباثت بدعت و ضلالت در سر .

و از آنجا روی بقصبه نهاد ، وقت آب خیز بود ، بشور رود رسید ، ترسید از عبرت کردن آن آب و لشکر سبزوار بیرون رفتند و بر جانب خویش بر شطء الوادی بایستادند ، جولا ه سبزوارکی خویشان بر آب انداخت و آب عبرت کرد ، خواجه بر عبرت کردن آب دلیر شدند ، بیامردند و حمل آوردند و خلق را بکشتن گرفتند ، از آنجا که رباط علیا باد است تا بدر قصبه می کشند و در قصبه آمدند و هفت شبانروز میکشند مذکران را طفل و بالغ ، چه بمذمب خواجه اطفال حکم مادر و پدر دارند و جاری مجری ایشان باشند ، کودکان را با معلم در مسجد محصور می گردانیدند و مسجد بر سر ایشان فرود میآوردند ، تا چنان شد که در قصبه مذکر نماند مگر کسی که بگریخت یا غایب بود ، چنین گویند که درین ایام حمزه آذک در سبزوار زیادت از سی هزار مرد و کودک پسرینه بکشت . و چون اوبازگشت در قصبه مدت یکماه هیچ مرد نبود ، تا بعد از آن تنی چند از ضعفا که سفر اختیار کرده بودند باز آمدند و تقدیر ایزدی چنین است که در دنیا هر اولی باختری باز بسته است و هر عمارتی بخرابی پیوسته و هر نظامی که در عالم بود رقم فنا و زوال بر ناصیه او کشیده اند .

و این قلعه را که در میان قصبه است سپید دز خوانده اند که هر سالی بیرون آنرا بچ سپید مجصص گردانیدندی و در قصبه بیش از آن خلق نماند که در حصار قدیم و این قلعه آرام گرفتند . و یکی بن زید بن زین العابدین علی بن الامام السهید المظلوم الحسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام چون از معرکه بگریخت و پدرش زید کشته آمد او بقصبه سبزوار آمد و یکی از ایمة زیدیان بود و آنجا که مسجد شادان است نزول کرد و ذکر شادان که از فرزندان قنبر بود بیان کرده شد و آمدن یکی بن زید بود سنه ست و عشرين و مائتة .

و محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام که لقب اوفقی بود از راه طبرستان دریا عبرت کرد که آن وقت راه قوس مسلوک نبود و آن راه در عهدی نزدیک مسلوک گردانیدند - بناحیت بیوق آمد

و در دیه ششمه نزول کرد و از آنجا بزیارت پدر خویش علی بن موسی الرضا رفت فی سنه اثنین و ثلثین و مائین .

و حاکم ابو عبد الله الحافظ مصنف کتاب تاریخ نیشابور چنین گوید که هرون الرشید بر راه بهیق بطوس نیامد بر راه اسفراین آمد و دیگر مورخان گویند بر راه بهیق آمد و چون بدیه کهناب رسید آنجا که لویدی در خوانند نزول کرد و قومی آن موضع را الوسی در خوانند و لوس بزبان بهیقان روباہ بود و گویند آنجاسی لوید طعام بر نهاده بودند در وقتی که قحط بود و درویشان را طعام میدادند و قومی چیز دیگر گویند ، والله اعلم . و حمویہ دهقان کهناب بود و هو ابو عبد الرحمن حمویہ بن عبد انیسابوری السراج الطهمانی و من اولاده ابو القاسم عبد الله بن ابی بکر محمد بن احمد بن حمویہ السراج ، توفی ابو القاسم بن حمویہ فی ذی الحجۃ سنه اربع و اربعین و ثلثمائتہ و هو البطن الرابع من حمویہ الدهقان الطهمانی و آنجا کاربزی کهنہ بود ، حمویہ آنرا عمارت کرده بود و جاری گردانیده ، آنرا کهنہ آب از آن خوانند ، هرون الرشید او را پیش خویش خواند ، گفت مرا درین ایام قحط چه مدت مهمانی توانی داشت ، حمویہ گفت اگر عدل بود چند آنکه فرمایی ، گفت چه عدل خواهی ، گفت کشت و بزر را ترض نارسانیدن و شخمند با حشم در گاه و بیمه اسراف نکنند که هر دو اطلاق و اسراف پذیرد و مصالح فرود ماند . هرون الرشید حاجات و طلبات و اغراض و مقاصد او درین باب بنج و اجابت و اسعاف مقرون گردانید و چهار ماه آنجا مقام ساخت بسبب بیماری که بروی سایه افکنده بود ، چون هرون الرشید خواست که بجانب طوس رود وزیر خویش را الفضل بن الربیع گفت این دهقان در شمیمه معالم ضیافت ید بیضا نمود و هیچ دقیقه از دقایق مروت ضایع نگذاشت ، ما را بروی الزام غرامتی باید فرمود تا از عجب مصون ماند و مهر کمال برین صنایع و نیک خدمتی خویش ننهد و بختیشوع طیب در خدمت خلیفه بود و او را بفضل سپید حاجت بود در معالجت وی ، پس خلیفه حمویہ را تشریف حضور و توقف پیش تخت بارزانی داشت و گفت ای دهقان ما را بفضل سپید احتیاج است و تدبیر آن بر تو فرض است ، که میزبانی کم دانگی نباشد ، حمویہ متحیر با خانه آمد و او دختری داشت عاقله ، حال بروی عرض داد ، آن دختر عقدی مر وارید برگردن داشت که هر دانه وزنی تمام داشت آبدار

و معدنی از نفایس اصناف مروارید قطری که وزن بزرگ وی شقالی برآید و جاندار مخروط عممانی که بهای آن نیمه بهای قطری مدحرج بود و مروارید مقعد و مروارید صمانخ و مروارید صفر مدحرج قطری ، ولازک و وردی و مفرس و لمانی که هرکسی مثل آن ندیده بود ، آن عقد گسسته گردانید و بر طبقی خرد سیمن ریخت و بردست پدر نهاد و گفت پیش خلیفه بر و تمهید عذر و وصف حال تقریر کن و بگو که در خانه ما فلفل سپید بود ، اما چون ظل رایت خلیفه عهد برین خاک افتاد شب روزگشت و اقبال ادبار را هزیمت کرد و فلفل سپید مروارید قطری خوش آب گشت ، حمویه وصیت دختر را کار بست و آن خلیفه را خوش آمد هیچ و صم نقصان بدین ضیافت راه نیافت و ختام از آغاز نیکوتر آمد و فرمود تا خراج که ناب وضع کردند و خراج دیه عبدالرحیمی و این عبد الرحیم پسر حمویه بود و این حموی را در کنار نیش بور هم دیهی است که آنرا حمویه آباد خوانند .

دو سال دو بیست و دو از هجرت پیغامبر علیه السلام بود که مأمون قصد بغداد کرد و وزیر ذوالریاستین افضل بن سحر در سرخس در گرما بکشته آمد و علی بن موسی الرضا در سناباد طوس زهر دادند ، مأمون قصد بغداد کرد که اهل بغداد بر عم او ابرهیم بن المهدی بیعت کرده بودند بسبب آنکه مأمون علی بن موسی الرضا علیه السلام خلیفت و ولی عهد کرد و گداز بر بیق کرد ، پس مدتی در بیق بماند و بر سر روستا نزول کرد در دیه نزلاباد و خراج بیق مبلغی کم کرد و از آنجا بخرجان رفت و آنجا داد و عدل کرد و درگان را ولایتی یافت بارنده و گرفته و خراج کم کرد و بری رفت و از خراج ری دوبار هزار هزار درم اسقاط کرد ، والله اعلم .

## فصل

و مسجد آدینه قصبه سبزوار در روزگار حمزه بن آذک الخارجی خراب گشته بود و مردم نماز جمعه و اعیاد بخسر و جرد رفتندی و زنی بوده برادر برآمده و مالدار در قصبه ، روزی اهل خسر و جرد با اهل قصبه نزاعی افتاد و گفته ما را امروز عید نیست و در رویت هلال اختلافی افتاده بود ، مشایخ رقم برزدند گفتند باغ این مستوره متموله این کار را شاید ، برخاستند و بدر سرای او رفتند صیر دوک او

شنیدند ، گفتند از وی حسابی بر نتوان گرفت ، پس حال عرض دادند ، آن پیرزن رحما الله گفت چندانکه مسجد را میباید خط بر باید کشید تا من بروقف نامه گواه گیرم و درخت بسیار است درین باغ ، بباید برید و سقف مسجد را از آن ترتیب باید کرد و مزد اجرا و عمد چندانکه باید من می دهم ، مردمان گفتند شکر الله سعیک ، سخاوت را مشرب و یاننت تو است ، خود تو از خود معنی معنی گرفته است ، اما با چنین همت و دیانت فاتحه مصحف جوانی خواندن و جامه نشاط حب دنیا دوختن و از آخر نامه با عنوان آمدن و با چنین همت و مروت این دوک رشتن چیست ، گفت حدیثی از مصطفی صلوات الله علیه بمن رسیده است - و آن حدیث در ابتدای این کتاب از مہلب بن ابی صفه روایت کرده شد - بدان حدیث تبرک واجب دانسته ام و دیگر که غایت صلاح زنان نشستن است و بیچ کار نبود که معین بود بر نشستن الانزل .

پس این مسجد بنا کردند در تاریخی که خلیفه المعتمد بالله بود و پادشاه خراسان امیر احمد بن عبدالله النجستانی و آن منبر که نام احمد نجستانی بروی نوشته بود بتاریخ سنه ۳۰۳ است و ستین و دماستین من دیدم ، تا بدین عهد منبری بود سیاه از چوب آبنوس ، بازو ها از چوب جوز سیاه کرده ، آنگاه عمید عبدالرحمن بن اسمعیل بن حسین الدیان آن منبر برگرفت و این منبر که امروز بنام ابنه نهدانی مشهور سنه ۳۸۵ و ۳۸۶ .

و نوبتی دیگر امیر ابو الفضل زیادی این مسجد جامع را تجدید عمارت بارزانی داشت فی مشهور سنه ۳۸۶ و ۳۸۷ ، هنوز از آن عمارت اثری مانده است و عمارت و بنای مناره مال آن هزار درم فتنی خواجہ میرک دیر داد بخواجه ابو نعیم احمد بن علی ، و آن قبض و حواله نامه تا اکنون من داشتم و باقی خواجہ ابو نعیم از مال خویش تمام کرد و این مال خواجہ میرک دیر در سنه ۳۸۷ و ۳۸۸ داد ، آنگاه بزلزله در سنه ۳۸۹ و ۳۹۰ بار دیگر بوقفاد و آن بنا که آن مناره کرد ابتدا بر آورد تا بجزه و بگریخت یک سال پس باز آمد و باقی تمام کرد . گفت سبب گریختن آن بود تا در تمام آن تجلیل نفرمایند تا این در مدت یک سال بنشینند و تمام شود و ظلی نیارد . و عمارت مسجد سبز بردست خواجہ میرک نزل آبادی بود فی سنه ۳۹۰ و ۳۹۱ و ۳۹۲ و آن مسجد پیش ازین



سمرگشده بوده است و در میان آن درخت کشته ، خواجہ امیرک برین ہیئت مرمت عمارت کرد .  
 و امیر ابو الفوارس شاہمک بن علی البرانی در ابتدای دولت آل سلجوق قصد قصبہ کرد بالشرکی  
 تمام و اینجا روزہا آتش محاربت برافروخت ، من آن پیران را کہ مباشر آن محاربت بوده اند دیدہ ام ،  
 پس اتفاق چنان افتاد کہ پیری بود صد سالہ ، اورا ابوعلیک کفشگر گفتندی ، پای برهنہ بقضا ، حاجتی  
 بیرون شد ، ترکی بانیزہ خطلی در کمین بود ، آن نیزہ در پای آن پیراند ، پیر از ہراس از جای جہست  
 و یوفتاد و بر نیزہ افتاد ، اتفاق را نیزہ بدو پارہ شد ، سنان سوی پیر بود ، پیر سنان و آن پارہ  
 نیزہ برگرفت و روی بر ترک آورد ، ترک بہر ہیئت پیش شاہمک رفت و قصہ عرض داد ، گفتند  
 در بقعتی کہ پیر صد سالہ بلکہ رج خطلی شکنند آن بقعت بجنگ نتوان ستد و شاہمک نومید باگشت  
 و بمقصد نرسید . و لقب شاہمک خوارزمشاہ حسام اللہ و نظام الملک بود ، چون از خوارزمشاہی  
 بیفتاد بہر ہیئت اینجا آمد و این قصبہ را حصار داد فی سنہ ثلاث و ثلاثین و اربعمانہ .

و جماعتی از طوس و اسخرین و جوین جمع شدند و روی بقصبہ نہادند و بر تخریب این بقعت  
 بیعت پیوستند و کاریز را انباشتہ گردانیدند فی شہور سنہ ثمان سبعین و ثلثمائتہ ، پس اہل  
 قصبہ از مردمان ربع گاہ و ربع دیورہ مدد خواستند و سالار غازیان از دیورہ بیامد و بشب  
 با مردمان کارزاری کہ در مہد ملاحم از پستان طعن و ضرب شیر خوردہ بودند در قصبہ آمدند و آن  
 جماعت را متفرق گردانیدند . و یکی از ناوکیان نام او احمد توانگر بالشرکی ناوکی قصد قصبہ کرد فی  
 شہور سنہ ست و تسعین و ثلثمائتہ و مدت یکماہ مردمان با قلعہ گرختند و جنگ پیوستہ شد ،  
 پس غلامی از غلامان خواجہ امیرک دیر بہیقی تیری بیندخت ، احمد توانگر بدان تیر کشتہ آمد و  
 آن تیر بتقدیر ایزدی رسول اہل او گشت و ادرا بر سردیہ ایزدی ذفن کردند و لشکر او پرکنند گشتند .  
 و در ناحیت بہیق علی لخصوص در ربع قصبہ زلزہ متواتر افتاد چنانکہ مردمان بچہل شبانروز در ہیچ  
 بنا نتوانستند بود و مساکن و موطن بیشتر خراب شد و آغاز این بود در غرہ صفر سنہ اربع و  
 اربعین و اربعمانہ و درین سال زحل در دلو بودہ است و بحت آمدہ مشتری در ثور و جوزا  
 و مریخ در اسد در مقابل زحل و قال بعض الافاضل فی وصف تلک الزلزلة .

ومن بسیار پیران را دیدم که این حادثه بمشاهده دریافته بودند و ازین واقعه تاریخی ساخته  
و این سال را سال زلزله نام نهادند .

و قصبه باره داشته است اندک دو مرد بالا چنانکه نیزه بروی رسیدی و تیغ سوار هم  
بروی رسیدی . اما محکم بوده و جنگ گاهها داشته . صاحب شهید نظام الملک رحمه الله فرمود تا  
آن اصل بگذاشتند و آن باره بلندتر گردانیدند فی سنة اربع و ستین و اربعمائه و ملک معظم  
عضدالدینا والدین ارسلان ارغون بن آلب ارسلان فرمود تا آن دیوار خراب کردند فی صفر سنة  
تسعین و اربعمائه و بعد از آن وزیر مجد الملک مشید الدوله اسعد بن محمد بن موسی القمی رحمه الله  
آن سورا عمارت فرمود بر دست عمید صفی الدین ابوسعید الفضل بن علی المزینانی و بر آن پیوند نا  
رفت تا بحد کمال رسید .

و طالع سبز و ارچنانکه در کتاب طوابع البلدان آورده اند برج ثور است سیزده درجه ،  
زحل با ذنب بهم در دلو و مشتری در حوت و مریخ در جدی با آفتاب و قمر و عطارد همه در جدی  
و زهره در دلو ، والله اعلم .

## فصل

و در سنة خمس و خمسين و اربعمائه بنام سلطان الـب ارسلان محمد بن چغری بیک  
داود بن میکائیل بن سلجوق خطبه کردند در قصبه یوم الجمعة العاشرة من ذی القعدة .

و پادشاه بلغار و آن نواحی که جمله را بلغر خوانند الامیر ابواسحق ابراهیم بن محمد بن بلطور بود فی  
سنة خمس عشرة و اربعمائه ، او در ولایت خویش خوابی دید که ترا مالی بنواری نیشابور بهیق باید  
فرستاد تا بر مسجد آدینه سبزوار و خسرو جرد نفقه کنند و در عمارت آن دو مسجد صرف کنند ،  
او مالی وافر فرستاد و پادشاه خراسان را هدیه های عجیبه فرستاد که هرگز کس مثل آن ندیده بود  
از عجایب دنیا و آن مال در عمارت این دو مسجد بدین تاریخ صرف کردند ،  
رحمه الله علیهم اجمعین .

محمد بن علی بن سلیمان راوندی

راحة الصدور و آية السرور

## السلطان غیاث الدنیا والدین ابوشجاع محمد بن ملکشاہ قسیم امیر المؤمنین

سلطان محمد تمام بالا بوز کشیده ابرو و چهره بانگ مایه زردی مایل محاسن سیاه و انبوه بطول مایل ، ولادتش در شعبان سنه اربع و سبعین و اربع مایه ، مدت پادشاهی سیزده سال ، مدت عمر سی و هفت سال ، اول پادشاهی او بعد از وفات سلطان سعید بر کیمیا رق سنه ثمان و تسعین و اربع مایه ، توفیق او استغنت بالله ، وزرای او وزیر بود الملک بن نظام ابوبکر ، وزیر خیر الملک ابو منصور المیزنی ، وزیر سعد الملک الابی ، وزیر نظام الملک احمد بن نظام ، وزیر ربیب الدوله ابو منصور القیراطی ، الحجاب الحجاب عبد الملک ، الحجاب عمر قرآنگین ، الحجاب علی یار و سلطان محمد پادشاهی بوز بدین و دیانت آراسته و بعد از وفات موصوف ، صایب رای و ثابت عهد و صادق و عد بوز ، در اعزاز دین و قهر و قمع ملاحظه ملاعین مجده و مجاهد ، در حفظ بیضه اسلام ید بیضا نموده و بد اس قهر خار کفر و بدعت در روزه و هرک دژ کوه بر در اصفهان دیدند داند که آن پادشاه در فتح آن قلعه و قمع آن طایفه چه رنج دیده باشد و چه سختی کشیده و بحقیقت اگر آن فتح بدست او بر نیامدی از دین رقی مانده بودی و از اسلام شفقی ، مدت هفت سال آن پادشاه نیکو خصال در آن مجاهدت بوز و لمحه نیا سوز تا آن سه منکر از راه مسلمانی برداشت ، مثل : بطاعت کوشیند که قوی تر اساسیست و لباس تقوی پوشیند که نیکو تر لباسیست و در هر شخص که از آن بدعت شمه ای یافت یا بدیشان نسبتی و پیوندی داشت که وی سرش از بار بیفکند و جرثومه کهرش از بیخ بکند ، در اول پادشاهی بفرمان رفت بچنگ صدقه و ایاز که بنده زاده برادرش بوز و عاصی و عاتقی گشته بوز ، لشکری بی قیاس بر جمع آمده ، عدد و شوکت ایشان بر سلطان زیادت بوز ، سلطان را

مددی آسمانی و نصرتی ربانی ظاهر شد ، گویند در آسمان بالای سر خصمان ابری سیاه و علاماتی چند باذیه آمد شکل اثر در رمای عیان آتشی از دمان دمان که از هیبت آن بیشتر سلاح میزدافتند و هرگز بساختند و هول قیامت معاینه بدیدند و خذلانی بریشان افتاد که یک با یک نیستند و صدقه در مصاف کشته شد و ایاز گرفتار آید ، سلطان ایاز را سیاست فرمود و صدقه را در میان کشتگان باز یافتند بنشانی چند که بر تن داشت و سلطان سر او را بخوراسان فرستاد پیش برادرش سخر ، مثل : هرک را کفایت نیکو بود سز آمدن ولایت شود و مهمتری باید و از کفایت و دانش سرور شود . و در آن فتور که میان سلطان محمد و برکیارق می بود کار ملاحظه **خَذَلَهُمُ اللَّهُ** نیز گرفت و بهر شهری داعیان پراکنده شدند ، مثل : هرکس بگفتار شناخته شود و بگردار افزایه گردد سخن گزیده گوی و براه کردار ستوده پوی ، باصفهان او بی بود او را عبد الملک عطّاش گفتندی ، در ابتدا خویشان بتشیع منسوب می کرد بعد از آن متمم شد و ایّمه اصفهان تتبع او می کردند و تعرض خواستند نمود ، بگریخت و بری شد و از آنجا بحسن صباح پیوست و بخط او پس از آن نامه یافتند بدوستی نوشته و در اشای آن یاد که بیاز اشهب رسیدم و او را بر همه جهان بگریزم و دل از آنچه بگذاشتم برداشتم و خط او معروف است و در اصفهان بسیار کتب بخط او موجود است و این عبد الملک عطّاش پسر بی بود احمد نام ، در عهد پدر که باس فروشی کردی و چنان نمودی که بر مذمب و عقیدت پدر منکرست و از او تبرا کردی ، چون پدر بگریخت او را ازین جهت تعرض نرسانیدند ، مثل : دانش تخم مهرت نیست ، قلعه در کوه که سلطان ملک شاه بنا فرموده بود و شاه در نام نهاده و در وقت غیبت سلطان خزان و سلاح خانه و وشاقان خرد و دختران سرای آنجا بودندی و جماعتی از دیالم حافظان قلعه بودند این احمد عبد الملک خویشان را بمعلی وشاقان بر آنجا جای کرد و هر وقت بشهر آمدی و از جهت دختران جامه و مقنع و متاع زمان خریدی و با آن دیالم خلوتها می ساخت و دوستی می نمود ، ایشان خود بکار نزدیک بودند ، همه دعوت قبول کردند ، آنگاه او حاکم قلعه شد و جمله تبع گشتند ، دولت بدان محنت نیکان بود ، بعد از آن بر در شهر بنزدیکی دشت گور دعوت خانه ساخت و هر شب از شهر جماعتی بیامدندی و دعوت پذیرفتندی و تقریر کردند تا هر قومی در محله خویش جمعی را برین بدعت

راست نهادندی و پس بدعوت خانه آوردندی تا سی هزار مرد دعوت قبول کردند و مسلمانانرا  
 دزدیدندی و هلاک کردند و در آن عهد نایبانی ظاهر شد اورا علوی مدنی گفتندی، آفر روز بر در  
 کوچه خود ایستادی عصایی در دست دعا کردی که خدایش بیا مرزاد که دست این نایبگیر و دین  
 کوچه بدر خانه رساند و آن کوچه دراز و تاریک بود و سرای کور در آخر و بدین سرای چاهی بود، چو علوی  
 بدر سرای بردندی قومی آن شخص را در سرای کشیدندی و در آن چاه نگون گردندی و از آن چاه منقذ  
 با سردابها بود، مدت چهار پنج ماه برین بگذشت و خلقی بسیار از جوانان شهر منقود شدند  
 کس بیرون نمی برد و از مرده و زنده خبری نمی یافتند، روزی زنی گدای ازین سرای چیزی میخواست  
 ناله شنید گفت خدا بیمار تا نرشفادنا، مردم آن خانه اندیشیدند که او بر آن حال وقوف یابد،  
 خواستند که او را بهانه نان داذن در سرای کشند، زن بر سید و بگریخت و بدر کوچه قومی را گفت  
 از فلان سرای ناله منکر شنیدم و قومی قصد من کردند، حکمت: هرک کمتران را کارهای بزرگ  
 فرماید عملش بریان آید و ظل روی نماید، آن کاری بزرگ بود و واقعه عظیم و مردم خود در جست  
 و جوی فایبان بودند، فغانی برخاست و جهانی مردم بدر خانه شدند و ناگاه در سرای رفتند و  
 بیغولها و زوایای خانه بستن گرفتند، راه سرداب بیافتند بیشتر از چهار صد پانصد مرد را در آنجا  
 دیدند بعضی کشته و بعضی چهار میخ بدیوار باز دوخته و دو سبتن را هنوز رمقی مانده بود، آوازه در  
 شهر افتاد و خلایق روی نهادند و هر کسی دوستی و خویشی بازمی یافتند و نفیری و غریبی در اصفهان  
 افتاد که مثل آن کس نشان نداد و علوی مدنی و زرش را بگرفتند و یاران او را بگرفتند و او را  
 و زرش را در بازار لشکر بسوختند، و چون سلطان محمد مصاف صدقه بشکست و ایاز را بکشست و  
 با اصفهان آذکار آن ملاعین نیر گرفته بود و ذخایر بسیار و سلاح بی شمار بر قلعه برده، هفت  
 سال در آن شد با جد و بخت سلطان و آلت و عدت بسپاهیان و مدد عوام اصفهان تا آن قلعه  
 بستند و سعد الملک آبی که وزیر بود جماعت بزرگان و ائمه اصفهان چون قاضی القضاة عبید الله  
 خطیبی و صدر الدین خجندی اورا متهم دانستند و چند بار حال او برای سلطان عرض کردند باور  
 نمی داشت و برو اعتماد تمام کرده بود و مؤید الملک را حاجبی بود که بر خفایای اصرار او اطلاع

داشت و از و بیچ پوشیده نبوذ و مقناب اسرار کتمان غرضست و هر راز که ثالثی در آن محرم  
 نشود هر آینه از اشاعت مصون و محروس ماند و آنچه بگوش سومی رسد بی شبهت در افواه فتند  
 و پیش انکار صورت نبندد ، احمد عطّاش کس بسعد الملک فرستاد که ما را ذخیره برسید و  
 مردان از کارزار بمانند قلعہ بخوابیم سپردن ، سعد الملک جواب داد که یک هفته صبر  
 کنید و قلعہ از دست مدہید چندانک ما این سگ را از پای برگیریم یعنی سلطان را و سلطان  
 بغایت محروم مزاج بوذ و ہر ماہ فصد کردی سعد الملک با فضا د راست کرده بوذ و ہزار دینار  
 و نیشی بدادہ زہر آلود تا سلطان را بدان فصد کند ، ازین سگالش وزیر و پیغام عطّاش و جواب  
 سعد الملک حاجب خواجہ با خبر بوذ و حاجب زنی داشت بغایت جمال و ازوش بیچ پوشیدہ  
 نبوذ این راز ہم با او در میان بوذ ، زن مومی داشت شب خلوت در میان معاشرت و اثنای  
 مفاوضت این حال با او گفہ شد ، مول دوست کامل لقبی بوذ از وکلای شرف الاسلام  
 این ماجرا باستفاضت بدو رسید ، شرف الاسلام توقف روان داشت و ہم در شب  
 بسرای سلطان آمد و بخلوت حال باز نمود ، سلطان دیگر روز بعد خود را رنجور ساخت و فضا د را  
 خواند ، چون بازوی سلطان بست و نیش بیرون آورد رنگ نیش بد بوذ ، سخن راست  
 باز خواند ، مثل : ہر کہ با علما مشورت کند و با عقلا رای زند کارش بروشنی رسد و دشوارش  
 باسانی پیوندد ، سلطان از سر ہیبتی و انکاری در و نگریست فضا د گفت ای خداوند بجان  
 زینہار و راستی در میان آورد ، سلطان فرمود تا ہم بدان مینصع فضا د را رگ ززند و حال  
 سیاه شد و جان بداد ، سلطان را در الحاد سعد الملک شک نماند ، دیگر روز او را بگرفت  
 و ابو العلاء مفضل را و بیاویخت ، بعد از آن بدو روز قلعہ سپردند و احمد عطّاش را بزیر  
 آوردند و دست بستہ بر اشرتی نشانند و در اصفہان بردند و بخزنی و نکال رسید و جزای  
 آن وزر و وبال بدید و افزون از صد ہزار مردوزن و کودک بیرون آفندہ بوزند با انواع نثار از  
 خاشاک و سرگین و پشکل و خاکستر و مخنشان حرارہ کنان در پیش با طبل و دہل و دف و میگفتند  
 حرارہ : عطّاش عالی جان من عطّاش عالی ، میان سر ہلمالی ترا بدز چکارو ، و او را بدین عظمت

و جلالت و حرمت در شهر بردند هفت روز آویخته بوز و تیر بارانش می کردند و بعاقبت بسوختنش شخصی در آن حالت از وی پرسیده بوز که تو علم نجوم دعوی کنی در طالع خویش این روز نیافتی ، جواب داد که در احکام طالع خویش دیده بوزم که بعضی و جلالتی در اصفهان روم که هیچ پادشاه مثل آن ندیده بوز اما بدین صفت ندانستم ، مثل : هر که بزند کردن خرم بوز آخرتش درم بوز و عاقبت بغم ، سلطان آن قلعه خراب فرمود و خدای را شکر فرمود و بیاری خدا و فتح آن قلعه قوت آن مخازیل بشکست ، مثل : هر که یاری از خدا خواهد از خلق مستغنی شود ، بعد از آن شیرگیر را بالشکری مگران بپایان الموت فرستاد و مدتی آنجا حصار سخت داد و کار بر آن ملاعین تنگ رسانیده و یقین بسته که بتاند ، مثل : یقین درست از دین سست نباشد ، جهان خدای آن کار در دست ادشکست ، مثل : هر که دنیا را بشناخت و بطلب آن تاخت راه گم کرد و خوز آزد و توفیق فریق اوشد ، در آن میان خبر وفات سلطان برسید امرای حضرت شیرگیر را باز خواندند و اگر آن پادشاه بماندی استیصال آن مخازیل بکردی و دمار از ایشان بر آوردی که سلطان محمد پادشاهی خدای ترس و عادل و سالیس و عالم دوست بوز اما بادخار مال میلی عظیم داشت .

خواجه احمد بن نظام الملک در آن وقت که وزیر او بوز قصد سید ابوالشام کرد که رئیس همذان بوز جده علاءالدوله و از سلطان قبول کرد که پانصد هزار دینار از او حاصل کند بشرط آنکه سید را بدست او باز دهند ، حکمت : سخن چینی از دونی باشد و سعایت از بند اصلی و این هر دو راس شهر و اساس غدرند درین دوراه مروید و از آنچه این هر دو کند بگریزید .

پیش از آنکس که سید را بفرستد ، در نشست با سه سپهر و برای مجبول بیک هفته باصفهان رسید و از خواص سلطان خادمی را طلبید که او را بشب در پیش سلطان برز ، لالا قرنگین را تعیین کردند او را بخواند و ده هزار دینار در ده صوره حاضر کرد و گفت این خدمت تست امشب مرا بخلوت بخدمت سلطان بر ، خواجه لالا هرگز چذین مال ندیده بوز متحیر شد و گفت این مال بسلطان می باید رسانید ، سید گفت این خاص تست ، خواجه خدمت او را کمر بست و همان شب او را بحضرت برد و سید پیری چشم پوشیده بوز



و نورانی قتلغ خاتون زن سلطان حاضر بود ، سید ابوالشام سلطانرا دعاگفت و دری یتیم  
 آورده بود که سلطان مثل آن نداشت ، سید بگریست وگفت خواجه احمد مدتهاست که  
 قصد خانه بنده می کند شنیدیم که بنده را بیانصد هزار خریده است خداوند عالم رواندارد که  
 فرزند زاده پیغمبر علیه السلام را فرودشد ، مثل : چیزی ممکن که بدنیا عار آرد و باخرت زیان  
 دارد ، این پانصد هزار دینار بنده بهشتصد هزار می کند بشرط آنکه او را بدست بنده بازدهی ،  
 مثل : کریم آنست که ریخ خود بازدارد و شجاع آنست که هوارا زیر آرد ، سلطانرا حسب مال حفظ  
 وزیر غالب آمد از و قبول کرد ، سید ابوالشام بازگشت و شهنه خزانه با او بیافه تا مال بستاند ،  
 چو بهمدان رسید نزل خواست و مقامی که فرود آید سید گفت منزل کاروانسرا و نفقات  
 از کیسه باید ساخت که ترا اینجا چندان مقام بود که وزن و نقد این مال کرده شود ، غلام تنذی  
 بکرد سید گفت اگر بادب نباشی بفرمایم تا ازین در سرات بیاویزند و صد هزار دگر باضافت  
 این مال برم که بهای هزار غلام بهتر از تو باشند و یک هفته پیش روزگار نشد چند آنک دزان  
 نقد کرد ، نه قرضی کرد و نه ملکی فروخت ، مثل : هر که مال نگد دارد تا مال رسد و هر که جدا مرکب  
 سازد ضد را بیدازد ، آنکه فرمود تا درختها بیاوردند و هر پاره بر مقدار سه بدست بپریند و  
 میان تنی کردند هشتاد پاره چوب و کیسههای بخاری دوختند ، در هر کیسه ده هزار تعبیه ساختند  
 درین چوبها و تخمه بر سر آن می دوختند و کرمهای آهن بر آن می زدند و هر دو چوب بر استری می نهادند ،  
 چهل استر بار شتصد هزار دینار در صحبت غلام رواند کرد و یک دینار بغلام داد ، مثل : جلال بوت کمال مروت  
 آرد ، غلام بیگانه با این حمل پیش سلطان رسید ، از غلام پرسید که این مال بدین تعبیل از کجا حاصل کرد گفت همد از  
 خزانه بدر آورد روزگار در وزن و نقد و تعبیه رفت اگر نه هم در روز بنده را باز گردانیدی ،  
 سلطانرا از آن حال و مال تعجب آمد . سلطان محمد خواجه احمد را بدست سید باز داد تا  
 انتقام از و بجواست ، هرچ در حق امیر رسید اندیشه بود بدان گرفتار شد ، و سید  
 بوسلیت آن مال بدان حال رسید .

بحمد الله تعالی خداوند عالم سلطان بنی آدم غیاث الدنیا و الدین ابوالفتح کجسته درین

السلطان قلیچ ارسلان خلد الله ملكه را هر روز صد حمل چین می رسد و بهتر ازین دشمنان می شکنند  
و هر روز بامداد که سیم غ صبح صادق در افق مشرق پرواز کند و زاغ شام در زوایای مغرب ناپدید  
شود اورا فتحی نو و آوازه تازه از ظفرهای بی اندازه بگوش می رسد، و تا باز چین باذ و این دولت  
تا دامن قیامت بماند و این پادشاه نیکوخواه بجمله امانی و مراد دو جهانی بر ساز بجمه و آل  
دعای دولت .

علاء الدین عطا ملک جوینی

تاریخ جہانگشا

## سنه فتح نامه الموت

از آنگاه باز که سابقه حکم محکم کن فیکون مفتاح ممالک ربع مسکون نوبت نبوت در کف  
قدرت سلاطین روزگار و خواقین کامکار نهادست و در هر دور بر مقتضای حکم و ارادت سروری  
از عالم غیب بظهور می آورده و در مشارق و مغارب فتوحی که نجات آن مشام خلایق را معطر  
گردانیدست چنانکه ذکر آن در بطون صفحات مسطوبست و بر ظهور منابر مذکور طراز کسوت  
احوال هر یک می گردانیده تا اکنون که بیط روی زمین بعدل شامل و عقل کامل خان خانان ماده  
نعمت امن و امان فرمان ده زمین و زمان برداشته صنع قدرت رحمان منکوقا آن متعلق شدست  
و انوار عاطفت و رأفت از افق نصفت و معدلت متعلق گشته چنین فعی مبین که عنوان اِنَا فَتَحْنَا  
لَكَ فَتْحًا مُبِينًا است و باری جل جلاله و عم نوال بر اوسط حرکت و عزیمت پادشاه خجسته فرو  
شاه دادگستر هو لاکو که براق اہمت عالیش فرق ثریا بساید و برق عزیمت مصممش روی ثری  
بساید میسر گردانید و عقد آنرا برای گره گشای او مغل نہ بسیم کش رسیده و نہ برای العین مشاہدہ  
افتادہ . کینہ بندہ دولت روز افزون عطا ملک بن محمد الجوینی المستوفی میخواہد کہ این بشارت  
بدور و نزدیک اقالیم عالم رساند و ندانی کہ زبان ایمان بجان ثومنان موحد رسانیدست در دہد  
از تفصیل آن احوال کہ بر چہرہ احوال باقی خواہد ماند بر سبیل اجمال شطری از کیفیت آن تقریری دہد  
و سطریری در قید تحریری کشد و بمسامع خاص و عام و کبار و کرام از مبدأ مشرق تا منتهای شام  
اسْمَعَمَّا اللهُ بِالْبِشَارَاتِ می رساند کہ تا ہمہای چتر فلک سمرای پادشاه جهانگشای هو لاکو سایہ  
ہمایون برین دیار انداختہ است و عَذَابَاتِ اَعْلَامِ نَصْرَتِ اِعْلَامِ دَرِينِ بَعَاغِ و رِبَاعِ اِفْرَاخَتِ شَدَّ  
بِرْتَبِيعِ سُنْتِ اَلْهَيْتِ كِهْ وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِيْنَ حَقِّيْ نَبْعَثُ رَسُوْلًا رَّسِلَ بِجَانِبِ رُكْنِ الدِّيْنِ بَشِيْرًا وَ نَذِيْرًا  
تَامِيْلًا وَ تَخْدِيْرًا متواتر و متوالی فرمود تا مگر ہمدارات و مجاملت پیش آید و انقیاد و طواعیت را از

تصاریف زمان شادمان سازد چون هرنوبت از راه جوانی جوانی از هفت صدق دور و از طرف صواب مهجور ظاهر آن با باطن مخالف و قول از فعل متجاف می فرستاد رای آفتاب پرتو پادشاه که مرات ماهیت اشیاست و عقل را یکمیا بر آن قرار گرفت که قلاع رکن الدین را که با قرن انور سر می سائید و از غایت رفعت کمر آن با جزا دست در کمر می زد و با ایوان کیوان مسامات می نمود بمردانی که در نقار و جدال اختران قاطع اند آفتاب اگر بمقارنه ایشان گراید چون ماه شب دوی آغاز کند و بهرام اگر در مقابل تیر آن طایفه آید چون زهره مشتری سلامت شود پست کند و پشت ایشان را که از روی غفلت بکوه باز داشتند شکسته گرداند اوج جلال او را حسیض مذلت و درجه شرف را حد هبوط کند و خانه موروث او را که عزت عزت خود در آن می دانست یعنی میمون دزرا و وبال او سازد بتلقین بخت و اقبال در منتصف شوال سز اربع و خمسین و ستمایه ایلچیان را با ما و نوینان که بر دور قلاع از دور مانند کمر میان زنبور ایستاده بودند روان فرمود تا هر کس از مرکز خود بر محاذات در حرکت آید و مستحق نوین و تمنارا بالشکری از ابنای ترک ترک خواب و قرار گرفته و برگ از شمشیر آبدار ساخته بر سبیل یزک در مقدمه بفرستاد و بر عقب ایشان پادشاه مبارک قدم و رای دشمنشاه مؤید بتایید خدای در جنبش آید بالشکری آراسته که از کثرت آن یا بوج و ما بوج در موج آن ناچیز می شد جناحین آن مشحون بچوانان جنگ جویان که در شبان تیره بگزارد سنان نیزه سماک را لقمه سماک دریا سازند و سرطان را سماک اسد سما کنند تیر اندازانی که سهم خدنگ هر یک قوس را وبال تیر کنند و ابنای زمین و رخس را بنات نقش گرداند و قلب را بگردان کار دیده و حلو و ممر روزگار چشیده روز مصاف را شب زفاف پندارند حد و بیض را با خود بیض مضاف کنند زخم راج را لثم ملاح شناسند مزین گردانید و از راه طالقان چون سیل در انحدار و زفانه آتش در انصاف بر آب چون باد روان شد و سم اسبان خاک در چشم زمان می کردند و هم در روز حرکت کبشی کوهی در میان راه پیش آمد جوانان جویای در حال آنرا بتیر زدند پادشاه آنرا بغال گرفت و دانست که کبش نطاح در تنور بلا قربان خواهد شد و کیش حسن صباح بی قربان

و چون آن روز در ناحیت طالقان موکب پادشاه جهان نزول نمود و قلاع آن ناحیت را  
 چون انوشین و منصوریه و چند قلعه دیگر که بود بشکرهای کرمان و یزد محاصره فرمود و دست آن  
 قوم بشکر مغول که متول بریشان بود قوی گردانید و روز دیگر که نور پیکر آفتاب سمر از گریبان  
 افق برزد طبل حلت بکوفتند و از آنجا بر راه هزارچم که چون زلف دلبران خم در خم بود بلک مانده  
 صراط قیامت باریک و راه دوزخ تاریک اقدام را در آن استوار ممکن نه اقدام چگونه باشد و  
 عقول و عول نه باسانی اصناف انسانی چه تواند خطوت در سهل آن نه سهل در خزن آن  
 جز خزن چه دست دهد اجتیا فرمود و از راه غنا رنج و عنایتیار نمود و زبان روزگار  
 آواز بر آورده تا روز دیگر موکب و کتائب و عساکر و مقانب بپای قلعه رسیدند و نظر  
 بر سر قلعه که بر مقابل قلعه است بازگشادند. و از جانب اسپیدار که عین بود بوقایع تیمور  
 و کوکا ایلیکای بالشکرهای همه پیچ و کین از راههایی که همه چون عهد بدگوهران تند و تاب  
 بود ملتوی قلال آن پُر شغاب و از طرف الموت که یسار بود پادشاه زادگان بلغای و  
 توتار باعدی بسیار جمله طالب ثار و از ورای ایشان کید بوقانونین با گروهی چون کوه  
 آهین در رسیدند چون از فوج فوج رجال اودی و جبال در موج آمد و کوههایی که سر بلندی  
 می کردند و سنگ دلی پیشه داشتند از وطأت خیل و جمال شکسته گردن و پایی مال گشت  
 و از نیزه پذیر شتران و بانگ نای و کوس گوش زمانه گرمی شد و از صهبل اسبان و برقی  
 سنان دلها و چشمهای مخالفان کور و چون در یک روز چندین لشکر بی عده و مر بر مدار قلعه مذکور  
 و شهرستان الحاد و فوج نر که که برگز آن بر که و مه شامل شد بهم پیوست و آن قلعه بود که مخام  
 استیلا و استعلاء کار آن طایفه پدرش علاء الدین بکفات و ارکان اشاره کرده بود تا مدت  
 دو و زده سال قلال و تلال آن جبال را مطالعه می کردند تا آن کوه سمرافراز که با عیوق رازی گفت  
 اختیار کردند و بر قلعه آن که چشمه آب در ددان و دوسه دیگر بر کمر گاه داشت قلعه میمون در آغاز  
 نهادند و فصیل و دیوار را بگچ و سنگ ریخته ساختند و از او را می آن بمقدار یک فرسنگ  
 جونی چون جوی از نیزه بر کشیدند و آب در اندرون آوردند و در آن موضع از افراط سرا حیوانزا

از ابتدای خریف تا میان بهار امکان آرام و مکان مقام میسر نه و بدین سبب در خیال آنک  
جبال آنرا که بر یکدیگر ملتوی بود عقاب در عقاب آن نکول میکرد و نخچیر در پایه آن عدول جست  
از غایت رفعت آن مکان علی سخن علی یُخَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَزِقِي إِلَّا الطَّيْرُ بر خودی بست  
ابنای آدم چگونه بدان تعدی یابند و بجا صره آن تصدی نمایند چون ساکنان قلعه دیدند که قوم  
مورعد مانند مار بر مدار قلعه هفت تو بستند و برسنگ خاره سبک چاره مقام ساختند  
و پنجه وارصف بصف رسانیدند و کف در کف نهادند روز چندانک نظری انداختند مرد و علم می دیدند  
و در شب از کثرت آتش زمین را آسمان می پنداشتند پرزستاره و جهانی پراز شمشیر و کناره  
پیدا نبود میان و کناره از غایت حیف هر یک را ایشان بر برج و سور دلمش ماتم آورده  
هنگام سور و پادشاه حازق باز آنک بقوت و اقتدار و اثن بود میخواست تا بی آنک  
لشکر را تحمل رنجی باید کرد با حسن الوجوه ایشان را در دام کشد با اعلام و وصول اعلام ایلمی نزدیک  
رکن الدین فرستاد و بر قرآز استمالت جانب او و قومش فرمود که اگر تا این غایت از کثرت  
و سواس جمعی نسناس صلاح کار بر تو مشتبّه بود و چشم عقل سبب صفر سن از نفاس غفلت  
نه مستنبه پیش از آنک بقوم مورچه آسای بی نظر و رای از قلعه بشیب آید و سبب تدابیر  
جمعی مدابیر و دروغ بی فروغ ایشان خورا در مهلکه بنگذارد و از ورطات بلیات بتلقین  
بخت بساحل نجات شتابد مواعید که در ابقای او با قوم و اهل رفتست برقرارست  
بلک در مزید و همت عالیّه ما در حالات و علّات لذت عفو و اغضار امرید از قلعه  
جواب فرستاد و گهتا چنانک گویند گفتار نه در سوراخ است و نداند که تا خبر باید نا چیز  
شده باشد یعنی رکن الدین غایب است و ما را بی اذن و اجازت او خروج را امکان نه  
چون ایلمی بازگشت روز دیگر چون از پستان شب شیر تبا شیر صبح بدوشید و  
جهان از نعره مردان رعد آواز و شیران بجوشید پادشاه از راه یسار عزم زوده علی کرد  
و مطالعه مداخل و مخارج و مشاهده مراقی و معارج آن واجب فرمود و شبانه از راه دیگر  
بانشین دولت خرامید تا چون روز دیگر چاوشان جمشید فلک تیغهای درفشان از نیام

افق برکشیدند و سپاه سیاه شام را بهزیمت داد بصبحی چنگ جنگ ساختند و برآهنگ  
 هتک پرده مخالفان بی نوا حرب مخنقیق و سنگ راست کردند و درختانی را که از سالهای دراز  
 و مدت‌های مدید باز باب تربیت ترشیج کرده بودند و ندانسته که از آن چه کار خواهد آمد و باخر چه  
 بار خواهد داد بهبریدند و آلات مخنقیق تراشیدند و در آن روزها زورآوران را برهر آماجی گروهی  
 بداشتند تا تیرها و ستونهای مخنقیق را بر سر قلعه با چندان ثقل نقل می کردند روز دیگر که نهن شب  
 از تور زمین برداشتند و قرص خور از معده شام برکشید پادشاه فرمود تا کوکبه خاص او عزم  
 ذروه بالا کردند و منزل خاص را قلعه اعلی ساختند و اصحاب قلعه نیز چون شبانه مقاتلت را  
 ساز کرده بودند و بروج قلعه فلک آسای را بعلوج قوم سپرده مقابلت آغاز نهادند و تیرهای  
 مخنقیق را برافراختند و در میانه شوال سبک سنگ اندازی بر ساختند و ازین جانب  
 نیز شبان بزخم تیر سنان آسای موی می شکافتند و از سنگ و تیر روی نمی تافتند تیرانی را  
 که از اهل سهمی بود و از ضربت ملک الموت زخمی بر آن مدابیر پزان کردند و مانند تگرگ از مناخل  
 غمام روان تا هنگام آنگ آفتاب سپر سایه در پیش کشید دست از حرب برداشتند تا  
 روز چهارم که عارضه ایشان را بحران و حجت حق را بران بود هنگام تباشیر اسفار صبح  
 صبح و نفیر و بانگ و زئیر برخاست و از جانبین در مشارع حرب شروع نمودند و از بروج  
 قوس سیارات تیر تیز پر را طلوع دادند و کمان گاورا که اساتذہ ختائی ساخته بودند آماج  
 آن مقدار دو هزار و پانصد گام بر آن کون خران چون جز آن در مان نداشت بر کار کردند  
 و شیاطین ملاحظه بنضال شهب آسای متجده بسیار سوخته گشتند و از قلعه نیز سنگ  
 بر مثال برگ ریزان بود اما در زیر آن یک نفس زیادت مجروح نشد و چون آن روز زخم  
 چنگ مشاهده کردند دست از جنگ باز داشتند و ارباب قلعه از تاب مکا و حجت باب  
 مصالحت گرفتند و رکن الدین نیز ایلچی فرستاد و پیغام آنگ توریه نفس تا این غایت  
 سبب آن می رفت که وصول مبارک را محقق ندانسته بودم لشکر دست از جنگ باز گیرد و  
 پای از مکا و حجت کشیده کند امروز یا فردا بیرون آیم و خاک بارگاه را توتیای چشم سازم



حالیا بدین خاک نمک آن بادپیمای آبی برآتش زد تا آن روز دامن از حرب بازچیدند  
 چند روز دیگر هم انتظار انخدار اودا بخصام و نقار نیازیدند آخر روز رسولی دیگر فرستاد و بر طلب  
 امان یرلیغی التماس نمود مبشر این بشارت را فرمان شد تا برفیق ملتسایشان مکتوب یرلیغی  
 که سواد آن با سواد حکایات دیگر که نه لایق این حکایات بود در تاریخ جهانگشای جوینی مسطورست  
 بنوشت و آزا نزدیک او فرستادند و علی مَلّا مین آناس بریشان خواند جمعی که از مُسکُ عقل در پیش  
 بودند و دوست مال و نفس خویش تیج و شادی نمودند تا بوقت آنک روز بشام رسید و ضیاء بظلام  
 مبدل گشت و عده نزل بفرود دادند چون از شب یلدا فرود بزاز و رکن الدین آنگ نزل کرد جمعی از  
 غلاة فدائیان بر منع غلو کردند و بدان رضانداند که بشیب آید تا بجای که قصد پیوستند تا جمعی را که  
 برای نزل تحریض می کردند از راه بردارند رکن الدین دیگر بار کس فرستاد که بر نیت مبادرت ترتیب  
 خدمتی کرده بودم اما اکثر حشم خشم گرفتند و چشم نهادند که ما پیش از امضای این اندیشه بابت اکر الدین  
 از دست برداریم ازین سبب عزم زیر بالا شد چون این سخن ایلیچیان بسمع همایون ایلیخان رسانیدند  
 اندک و بسیار تغیری در باطن او ظاهر شد جواب فرمود که اولی آن باشد که رکن الدین خویش را  
 محافظت نماید و پیلچی اودا بازگردانید چون در انشای آمد و شد رسل محال منجینق محل نصب یافته  
 بود و جرات آن باسانی بایکدیگر ضم شده روز دیگر فرمان شد تا بر مدار قلعه هر کس بر مقابلت  
 مقاتلت آغاز نهادند و هر کس که بود در جنبش آمد و با معارضان در کوشش و از مدار این قلعه که  
 فرسنگی یا زیادت بود لغره باصدا در هم پیوست و از غلطانیدن خر سنگها که از بالای انداختند زلزله  
 در اعضا و اجزای کوه افتاد و از تصادم صحرات صحرات دل سنگ خارا خاک می شد و از تکاثر  
 صولات جیب فلک اعلی چاک و از فلاخن مجانبق که آن روز برخاسته بود گونی ستونهای آن  
 صدساله درخت ناژ بود اما بار آن باؤل سنگی که سرسبکی کرد منجینق ایشان بشکست و مردم  
 بسیار در زیر آن بگسست و سهم بسیار از سهم چرخ بریشان غالب گشت نیک پریشان  
 گشتند و هر کس برگوشه سنگی از ستری سپری ساخته و برخی که بر رجبی ایستاده از هول آن  
 چون موش در سوراخ خزیدند و مانند سوسمار در حجر هر حجری گریختند و قومی مجروح و بعضی بی روح

مانند و تمامت آن روز کوششی عاجزانه و جنبشی زنانه کردند تا چون آسمان کله خرسید از سر برداشت  
 و زمین کله شب از ثری بثر یا افزاشت پای از حرب باز کشیدند روز دیگر که شاه نورپیکر از گریبان  
 مشرق سر بر زد گردن کشان لشکر روی بکار آوردند و دست از آستین جهاد بیرون کشیدند و پشت  
 ثبات بکوه مقاومت باز دادند رکن الدین دید که در دست بجز حسرت نخواهد داشت و درین  
 مدت که بسوف و لعل تزجیه وقت می کرد و رسل را بمعاذیر دل ناپذیر بازمی گردانید و اکنون نیز هم  
 بر آن منوال دفع میداد بر امید آنک مگر ندانان زمستان لشکر پادشاه را پنبه کنند چون دید که انظار  
 زمستان و برف بادست و بفضل حق عزشانه و میامن دولت روز افزون درین مدت هیچ  
 روزی روی ترش نبودست و حجاب میخ حجاب منع آفتاب نگشته و هر روز که از دینی می گذرد دی  
 بنسبت امروز سردترست و فردا از امروز خوشتر و هر بر فی که در اول فصل خریف پیش از وصول  
 چذین حریف نشسته بود برخاست و از پیران صد ساله کس نشان ندادست که از ابتدای حلول  
 آفتاب با اول نقطه میزان از بردت هوا و سقوط آندا و کثرت ثلوج امکان دخول و خروج درین  
 بقاع ممکن بوده است جز استسلام و التیاز بظلم استرحام پناهی ندانست و از شدت یأس و  
 خوف و هراس پناه با تضرع و تشفع دادند ایلی فرستاد و از جرایم گذشته استغفار و استعفا  
 کرد بدان سبب عاطفت عام پادشاهانه و مرحمت تام شهنشاهانه در صفحات اعمال او و قوش  
 ثابت گردانید رکن الدین بابتدا اکثر اعیان و ارکان را با پسر خود بیرون فرستاد و او روز دیگر  
 که بنواختهای موعود اختصاص یافته بود بنشیند آمد و آن روز فرخنده سلخ شوال این سال بود  
 سلخ اقبال اصحاب الجبال بلک غره تباشیر لطف ذی الجلال فی الجمله رکن الدین نیز از آن ذروه  
 بلند و نشین مرتفع که خود را بر بالای آن در آن صد می پنداشت که در مقام حیرت و دهشت  
 افتان خیزان نزول کرد و آن مسکن مألوف و وطن معروف را با هزار درد و داغ وداع کرد  
 و داعی که ملاقات باز در آن متصور نبود. با سابقه حکم ازل کثرت قلاع و استحکام رباع چه  
 پایداری کند و هنگام انقضای دول بنات فکر و ثبات عقل کجا دستگیری نماید یک اشارت  
 تقدیر صد هزار تمویهات تدبیرا باطل گرداند و نیم ایامی قصا هزار هزار تلبسیات تزویرانی حاصل

گرداند فی الجمله چون رکن الدین باقوم و اهل بسبب شتافت و شرف تقبیل عبته بارگاه جهان پناه  
 بیافت بجرایم و آثام که در ایام ماضیه و مشهور سالف اقرار کرده بود در مقام خجالت و ندامت عترت  
 آورد و از آنجا که شمول لطایف عواطف پادشاهانه و روائع صنایع شنشانه بود از استیجاش و  
 استغفار رکن الدین را باستیناس و استبشار مبدل گردانید و مژده حیوایه مژده او باقوم و اهل بجان  
 او رسانید روز دیگر تمامت برادران و فرزندان و خانگیان و متعلقان و ساکنان قلعه را بهامون آورد  
 و هر کس که بودند از متجذبه با اقمشه و امتعه بیرون آمدند و لشکر مغول در اندرون رفتند و بهدم ابنیه  
 اماکن اشتغال نمودند و بجاروب خاک آزار برقتند جمعی از غلاة فدائیان که جان در راه ضلالت و  
 جهالت فدا کرده بودند باز جتند و بارزوی دل مرگ خود جستند و مورچه وار پر بر آوردند و بر قلعه قبه  
 قصر مشید که مسند مدبران ملک بلک مدبران دین و دنیا بود پریدند و دست بجنگ یازیدند  
 و از جانب لشکر جنگ پیروز مجانب بر آن زندیق کور چشمشان کزاندرومان راست کردند و سبک  
 سنگ و تیر تیز پر چون لعنت بر ابلیس روان سه شبانروز برین جملت مقاومت نمودند تا روز چهارم  
 که شجاعان شجاع آسای لشکر و دلیران دلبر بر آن تنگ کوه با رفعت و شکوه برآمدند و آن ضلال صلال  
 فعل را سر کوبی نیکو بدادند و اجزا و اعضای آن بد بختان پاره پاره کردند و رکن الدین چون جزاین که  
 در جزاین میمون دزد داشت لایق تکمیشی پادشاه چیزی که در آن خیری باشد سبب آنک در دست  
 آمد و شد لشکرها در پای تفرقه افتاده بود در دست نداشت ایشار کرد و بر ارکان دولت و چشم مملکت  
 نثار و بقلع دیگر که در آن رودخانه بود با ایلیچیان ایلیخان رسل و معتمدان خویش بفرستاد تا پر دراخته  
 کردند و پادشاه کامیاب و کامران مراجعت فرمود و ایلیچی بکو تو ال الموت رفت تا او نیز موافقت  
 کند و در ایلی و بندگی با خداوند کار خویش مرا فقت نماید از نزول بر فور عدول نمود فرمان شد  
 تا پادشاه زاده بلغای بامرد بسیار نامزد محاصره آن بود لشکر بپای آن کشید و بر مدار آن  
 حصار بست چون ساکنان قلعه در عواقب کار و تصاریف روزگار نظری انداختند بطلب امان  
 و سؤال احسان رسول فرستادند رکن الدین واسطه شد تا جرایم آن قوم را با قالت مقابل فرمود  
 و در اواخر ذی القعدة من السنة المذكورة از آن بدعت خانه طغیان و آشیانه شیطان تها

سكان آن با تمامت اقمشه و اتمو بجزا آمدند بعد از سه شبانروز لشکر بر بالا رفتند و آنچه آن جماعت  
از حمل آن عاجز بودند برداشتند و محلات و خانهها را بر آب آتش انداختند و بجاروب هدم خاک آن  
بر باد دادند و باصل مستساوی کردند شبی که قضا رسید برین جملت چون روز روشن شد و  
روزی که نهنگام بود محاصره محمد بن ملک شاه ابن الب اسلان همین قلعه الموت را بعد حسن صباح در  
مدت یازده سال بچند بار با قوت عدد و ذخیره آن حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود هیچ بیرون  
نکرد و فایده نداد و نزدیک مرددانا مقرر و محقق است که هر ابتدائی را انتهائی و هر کمالی انقصانی  
است که چون وقت آید هیچ دافعه پیش آن حایل نتواند بود و درین هفتة محتمم قلاع قهستان  
شمس الدین در رسید و فرمان یرلیغ التماس کرد و با معتمدان رکن الدین روان شد تا از گرد کوه آغاز  
کند و تمامت قلاعی که در حدود قهستان مانده بود زیادت از پنجاه قلعه که با افلاک تطاول می جستند  
و با کواکب تصاول می کردند خراب کند و شراب تصورات ایشان را سراب و از جوانب  
دیلمان و شکور و طارم و خراکام کو تو الان بیافند و در زمره بندگان ایل منظم شدند و یرلیغ مستند  
و قلاع خراب کردند و پادشاه که چون آفتاب تابنده پاینده باد در اول ذی الحجّه من الحجّه المذكوره  
عنان انصراف باصوب اردو معطوف گردانید و تمامت غنائمی که حاصل گشته بود بر شریف و  
وضیع لشکر ترک و تازیگ بخش فرمود و رکن الدین را با تمامت اقارب از بنین و بنات تبریزین کرداد  
و مقام ایشان آنجا تعیین فرمود و پادشاه مؤید و منصور که تا نفع صورت باد در آخرین ماه  
مذکور بارو نزول فرمود و مانند خورشید در منزل شرف حلول کرد بیک رکضت دیده که  
دیده که جهان آرام گرفته و بیک نهضت گوش کدام صاحب هوش شنیده که توسن گردون  
کالجهل المنیف رام شده بدین فتح که با فتح خیبر هم عنان است و عیان از خبر مغنی است و  
مشاهده از حکایت کافی حقیقت سرائی در خروج چنگر خان روشن و مصلحت انتقال ملک  
دشاهی پادشاهی گیتی منکوتا آن مبین مفاخیر ممالک عالم بدین فتح نامدار در دست  
قدرت آماده آمد و مفاخیر بقایای بلاد اقالیم که هنوز از روی کربینی از روزگار چشم داشتی  
بودند گشاده شد صالحان مفتاح فتوح نام می نهند و طالحان مصباح صبح لقب می کنند

بدین بشارت برید صبا در وزیدن آفده و طیور هوا در پریدن و اولیا ارواح انبیا را تمنیت می گویند  
و زندگان مردگان را مژدگان می فرستند درین عالم کون و فساد این چه علاج است که پیدا شد  
و درین غم آشیان دنیا این چه سرور و ارتیاح است که هوید انگشت آتخ می بینم بیدار سیت یارب  
یا نجواب فنه باغیه صبا حی و طایفه طاغیه مباهی را در الحاد خانه رود بار الموت سنگی بر بنیاد  
نماند و در بدعت آشیانه آباد نقاش ازل بقلم قهر بر ایوان هر یک آیت **فَتَلْكَ بِمُوتِهِمْ خَاوِيَةً**  
بنگاشت و داعی قضا بر چهار سوی مملکت آن مخاذیل ندای **فَبَعْدَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ** در داد  
مشوم حریم و حرمشان چون مذاب عدمشان ناچیز شد و زیر آن قلب کاران مدهوش گذنم نمای  
جو فروش که ابریز می نمود ارزیز گشت امروز بفر دولت پادشاه جهان افروز گر در گوشه کاو زنی  
است کار زنی پیشه گرفتست و هر کجا داعی ناعی و هر فریقی رقیقی شده صاحب دعوتان اسماعیلی  
ذبیح شمشیر زنان احمدی گشته **اللَّهُمَّ مولانا فانا بغيرهم** خطاب داشت  
**وَإِنَّ الْكَافِرِينَ لَأَمْوَالِي لَكُمْ** مولی مولان شد و امام عالمشان بلک خداوند عالمشان که معتقد  
در حق او **كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ** بود چون نخچیر در شان تقدیر افتاد محتمشان بی حشمت و کیا یان  
بی کیا و حرمت شدند از ایشان هر کس که مهین بود چون سگ مهین شد و هر دزد دار اذدر دار و  
هر کو تو ال بی سر و کو پال گشت در میان خلایق چون جهودان خوار شدند و مانند شوارع خاکسار  
گشتند شایان روم و فرنگ که از خوف آن ملاعین زرد رنگ بودند و جزیه می دادند و از آن  
خزیه نگ نمی داشتند خوش غنودند و تمامت عالمیان و تخصیص اهل ایمان از شر مکیدت  
و خبث عقیدت ایشان آسودند بل **كَأَفْأَنَامٍ** از خاص و عام کرام و لئام درین شادی هم داستان  
شده و بنسبت این حکایات حکایت رسم داستان افسانه باستان گشته بینائی بصائر  
بدین فتح تبیین است و نوروز عالم افروز ازین کار بازیب و تزیین .



فضل اللہ رشید الدین

جامع التواریخ

## حکایت

### ظهور فتنه در بغداد و وقوع مخالفت میان دواتدار و وزیر و ابتداء نکبت خلیفه بغداد

در تاریخ سنه اربع و خمسين و ستمایه باخر تا بستان سیل عظیم بیامد و شهر بغداد غرق شد چنانکه طبقه تختانی عمارات آنجا در آب غرق شد و ناپدید گشت و تا مدت پنجاه روز آن سیل در ازدیاد بود آنگاه روی باخطاط نهاد و یک نیمه اعمال عراقی خراب شد هنوز غرق مستصمی در افواه مردم بغداد مذکور باشد و در میانه آن حادثه زناطره و جبریان و رنود و او باش دست تطاول و استیلا دراز کردند و هر روز خلقی را می‌کشتند و مجاهد الدین ایبک دواتدار رنود و او باش را بخود دعوت میکرد بانکه زمانی صاحب شوکت شد و چون قوی حال گشت و خلیفه مستصم را بی‌رأی و تدبیر و ساد دل دید با جمعی اعیان مشورت کرد که او را خلع کند و دیگری هم از عبا سیان بجای او بنشانند وزیر مویه الدین بن علقمی از آن حال آگاه شد و در خلوت مستصم را اعلام داد و گفت تدارک ایشان واجب است خلیفه فی الحال دواتدار را بخواند و تقریر وزیر با وی براند و گفت بنا بر اعتمادی که بر تو دارم سخن وزیر در غم تو نشنیدم و با تو گفتم می‌باید کمی بیسج و جعفریفته نشوی و پای از جاده طاعت بیرون نهی ایبک چون شفقت و عاطفت خلیفه حساس کرد در جواب گفت اگر بر بنده گناهی ثابت شود اینک سر و اینک تیغ و مع بذاعفود صفح و غفران خلیفه کجا رود و اما وزیر با تزویر را دیو از راه برده است و در دماغ تیره او ولا و هوا، ملاکو و لشکر مغول پادید آمده و سعایت او در حق من جهت دفع تهمت از خویش میکند و او برخلاف خلیفه است و میان هولاکو و او آمد شد جاسوسان متواتر خلیفه او را استمالت داد و فرمود که من بعد بیدار و هوشمند باش مجاهد الدین ایبک از خدمت خلیفه بیرون آمد و بمکاره رنود و او باش بسیار بر خود جمع کرد بقصد خلیفه و شبانه روزی ملازم می‌بودند خلیفه متوهم شد و دفع او را لشکر گرد کرد و فتنه و آشوب در بغداد زیادت گشت و اهل آنجا از عبا سیان ملول



و متفر شدند و علامت آخر دولت ایشان دانستند و اختلاف احوال در میان ایشان ظاهر شد خلیفه هراسان گشت و فخرالدین دامغانی را کی صاحب دیوان بود فرمود تا فتنه را بنشانند و بخط خود مکتوبی نوشت کی آنچه در حق دواتدار گفته اند اقرا و بهتان است و ما را بروی اعتماد گلی است و در امان ماست و آن را بردست این درنوش فرستاد تا دواتدار بخدمت خلیفه حاضر شد و استمالت یافت با تشریف و غزاز بازگشت و در شهر ندا دادند کی آن سخن که در حق دواتدار گفته بودند همه دروغ است و در خطبه بعد از ذکر خلیفه نام دواتدار یاد میکردند و آن فتنه بدین طریق منفع گشت.

## حکایت

### توجه هولاکو خان بجانب بغداد و آمدن ایلچیان میان او و خلیفه و مال آن حال

هولاکو خان در نهم ربیع الاخر سنه خمس و خمسين و ستايمه بدینور رسید بر عزم بغداد و از آنجا مراجعت نمود و با تبریز آمد در دوازدهم حبه آن سال و هم در دهم رمضان آن سال باهمدان آمد و پیش خلیفه ایلچی فرستاد تهدید و وعید کی بوقت فتح قلاع ملاحظه ایلچیان را فرستادیم و از تو بجز یک مددخواستیم در جواب گفتی ایلم و لشکر فرستادی و نشان ایلی و یکدیگی آن باشد کی بوقت رکوب بجانب یاغی ما را بلشکر مدد کنی آن را فرستادی و عذر گفتی هر چند خاندان شما قدیم و بزرگست و دودمان دولت دیده همانا از زبان خاص و عام بسمع شما رسیده باشد کی از عهد چنگیز خان تا امروز از لشکر مغول بر عالم و عالمیان چه رفته است و با خاندان خوارزمیان و سلجوقیان و ملوک دیالیه و اتابکان و غیر ایشان کی همه خداوندان عظمت و شوکت بودند چه مایه اذلال رفت بقوت خدای قدیم جاوید و در بغداد بر هیچ یک از آن طوایف بسته نبود و در آنجا تنگناگاه داشتند با وجود قدرت و توانایی کی ما راست چگونه بر ما بسته شود پیش ازین ترا پند ما دادیم و اکنون می گوئیم از کین و ستیز ما پر هیز و با درفش مشت مزین و آفتاب بگل میندای کی رنجه شوی مع هذا ماضی ماضی اگر بار و خراب کند و خندق بینبارد و مملکت را بغزند سپرده بیاید و ما را بربیند و اگر نخواهد کی آید وزیر سلیمان شاه

و دو اتداهر سه را بفرستد تا پیام مابنی زیادت و نقصان بوی رسانند هر آینه چون فرمان ما برد  
 مارا واجب نباشد کینه ورزیدن و ولایت و لشکر و رعیت باو بماند و اگر بپند نشنود و سرخلاف و جدل  
 دارد لشکر را ترتیب کند و میدان جنگ را معین گرداند کی ما جنگ اورا میان بسته ایم دستعدا بیستاده  
 و چون من از سر خشم ببغداد لشکر کشم اگر تو در آسمان یا در زمین پنهان شوی اگر خواهی که بر سر و  
 خاندان قدیم خود جنبشایی پند من بگوش بوش بشنو و اگر نشنوی بینم تا خواست یزدان چگونه است چون  
 ایلچیان ببغداد رسیدند و پیغام بگزارند خلیفه شرف الدین ابن الجوزی را که مردی فصیح بود و بدرالدین  
 محمد دزبکی نخجوانی را در صحبت ایلچیان باز فرستاد و جواب گفت کی ای جوان نورسیده و تمنی عمر ابد کرده  
 و بمساعت و اقبال ده روزه خود را بر همه عالم غالب و محیط دیده و فرمان خود را قضای مبرم و امر محکم  
 دانسته از من چیزی کی نیابی چرا می جویی همانا شده زاده نمی داند کی از خاور تا باخر و از شاه تا گدای  
 و از پیر تا برنا کی خدا پرست و دین دارست تمامت بنده این درگاه اند و سپاه من و چون اشارت  
 کنم تا پراکنده گان جمع شوند پیشتر کار ایران بسازم و روی بکشور توران نمم و هر کسی را در محل خویش قرار  
 دهم هر آینه سراسر روی زمین پر شور و آشوب شود و من جوینده کین و آزار مردم نیستم و نمی خواهم کی از  
 تردد لشکر زبان رعیت پر آفرین و فرین گردد و علی الخصوص که باقان و هولاکو یکدل و یک زبانم اگر  
 همچون من تخم دوستی کاشتی با خندق و باروی من و بندگان چه کار داشتی راه دوستی سپه و باخراسان  
 گرد و اگر سر جنگ و نبرد داری کی بوقت کین تو ختن از آب دریا گرد برانگیزند بر من جمله پیغام داده  
 ایشان را با بعضی تحف و هدایا روان کرد چون ایلچیان از شهر بیرون رفتند همه صحرا معلوم عوام الناس  
 بود و زبان بدشنام بر ایلچیان برگشادند و سفاهت آغاز کرده جامهای ایشان می دریدند و خیبو  
 می انداختند تا مگر چیزی گویند کی آن را دست آویز ساخته زحمتی رسانند و وزیر را اعلام کردند و در  
 حال صد غلام را بفرستاد تا ایشان را دور گردانند و ایلچیان را از آن معرض خلاص داده روانه  
 داشتند ایلچیان چون ببنده گی هولاکو خان رسیدند و آنچه دیده بودند عرضه داشتند پادشاه  
 در غضب رفت و فرمود کی همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست کی با ما چون کمان ناراستست اگر  
 خداوند جاوید مدد دهد اورا بگوش مال چون تیر راست گردانم آنگاه رسولان خلیفه ابن الجوزی و

بدرالدین دزبکی در آمدند و رسالت را ادا کردند هولاکو خان از استماع سخنان بی دولتانه برآشفته  
 و فرمود که خواست خدای با آن قوم دیگرست کی در خاطر ایشان چنین اندیشه‌های اندازد و در راه... از  
 لوییل موافق سنه خمس و خمسين و ستمایه از پنج انگشت حدود همدان کی اوردوی او بود رسولان خلیفه  
 اجازت انصراف فرمود و پیغام داد کی خدای جاوید جینگلر خان و اوروغ او را برکشید و تمامت  
 روی زمین از شرق تا غرب بما ارزانی داشت هر کس که بایلی دل و زبان با ما راست دارد ملک و  
 مال و زن و فرزند د جان بدو بماند و آنک خلاف اندیشد از آنها بر غرورداری نه‌بمزد و از خلیفه بازخواست  
 سخت فرمود کی هب جاه و مال و عجب و غرور بدولت فانی ترا چنان فتنه گردانیده کی نیز سخن نیکو امان  
 در تو اثر نمی‌کند و گوش تو نیوشای پند و نصیحت مشفقان نیست و از راه پدر و جسد او خود انحراف  
 نموده باید کی مستعد رزم و کارزار باشی کی من بالشکری چون مور و ملخ متوجه ملک بغدادم اگر گردش  
 گردون دگرگون بود حکم از آن خدای بزرگست رسولان بعد از وصول پیغام پادشاه جهانگیر پیش وزیر تقرر  
 کردند و او بر متهما بر رأی خلیفه عرضه داشت خلیفه گفت مقضی رای تو در دفع این خصم قاهر و قادر چیست  
 وزیر گفت کعبتین خصم بنذل مال باز باید مالید چه جمع دفاين و خزاین جمت و قایت عرض و سلامت  
 نفس کنند از نفایس اموال یکنزار خردار بار و یکنزار سرشته گزیده و یکنزار سراسب تازی با آلت  
 و ساز ترتیب باید کرد و جهت شهزادگان و امرا بقدر مرتبه هر یک هدیه و تحفه در صحبت رسولان کافی  
 داهی فرستاد و عذر خواستن و خطبه و سکه بنام او قبول کردن خلیفه تدبیر وزیر پسندیده داشته و  
 با تمام آن اشارت فرمود مجاهد الدین ایک که او را دواتدار کوچک گفتندی بسبب وحشی که میان او  
 و وزیر قایم بود با اتفاق دیگر امرا و رفود بغداد بخدمت خلیفه پیغام فرستاد کی وزیر این تدبیر  
 جهت مصلحت خویش اندیشیده تا خود را نزد هولاکو خان مشکور گرداند و ما را و لشکریان را در  
 محنت و بلا اندازد مایز سر راهها نگاه داریم و رسولان را با مال بگیریم و در بلا و عنا اندازیم خلیفه  
 بدان سخن ارسال حمل فرود گذاشت و از سر ته‌تور و غرور پیش دستور فرستاد کی از قضای مستقبل  
 مترس و افسانه مگو چه میان و هولاکو و منگکو تا آن دوستی و یگانگی است نه دشمنی و بیگانگی چون  
 من دوست ایشانم هر آینه ایشان دوست و بهواخواه من باشند همانا پیغام رسولان دروغ است

و اگر چنانک برادران مرا خلائی و غدیری اندیشند خاندان عباسی را از آن چه باک چون پادشاهان  
 روی زمین مارا بمشابت و منزلت لشکراند و امر و نهی مرا مطیع و منقاد از هر کسثوری لشگری بنواهم و بدفع  
 ایشان برنشسته ایران و توران بر برادران بسوزانم تو ذل را قوی دار و از تهدید و وعید مغول ترس  
 که ایشان اگر چه نو دولت اند و صاحب شوکت اما با خاندان عباسی جز هوس در سر و باد در دست  
 ندارند وزیر از آن سخنان پریشان یقین دانست کی دولت ایشان منقطع خواهد شد و چون در زمان  
 وزارت او انقطاع می یافت چون مار بر خود می پیچید و از هر گونه تهدیر می اندیشید و امرای بفساد  
 و بزرگان آنجا چون سلیمان شاه بن برجم و فتح الدین ابن کرد و مجاهد الدین ایبک دو انداز کوچک  
 پیش وزیر جمع شدند و زبان بقح و طعن خلیفه دراز کردند کی او دوست مسخرگان و مطربانست  
 و دشمن سپاهیان و لشکریان و امرای لشکر آنچه در عهد پدرش بیند و ختم در زمان او فرو ختم  
 سلیمان شاه گفت اگر خلیفه بر دفع این خصم قوی اقدام ننماید و مبادرت و مسارعت بنحید عماترب  
 لشکر مغول بر ملک بغداد جیره کردند و آنگاه بر هیچ آفریده رحم نکنند چنانک با دیگر بلاد و عباد کردند  
 حضری و بدوی و قوی و ضعیف هیچ کدام را نگذارند و بردگیان را از سر عصمت بیرون آورند و  
 درین حال اگر مغول جمله جوانب را فرو گرفته بودندی جمع لشکر اطراف سهل بودی و من باشکری شیخون  
 برده ایشان را پراکنده گردانیدی و اگر بر خلاف متصور افتد جوانمرد را اولی آنک در میدان جنگ  
 بنام دنگ کشته شود چون آن سخن بخلیفه رسید پسندیده داشت و با وزیر گفت سخن سلیمان شاه  
 در جان خسته اثر مهم دارد بموجب تقریر او لشکر را عرض ده تا ایشان را بدرم و دینار توانگر  
 گردانم و بسلیمان شاه سپار تا بسخن خود برسد وزیر دانست کی خلیفه زرنده لیکن علی رغم  
 اعدا را بر فور ظهار نکرد و عارض را فرمود تا بتدریج لشکر را اندک اندک عرض میدهد تا آوازه  
 از دحام لشکر در حضرت خلیفه بدور و نزدیک و ترک و تازیک برسد و در قصد فاتر شوند عارض  
 بعد از پنج ماه اعلام وزیر کرد کی گروهی انبوه و لشکری فراوان جمع شدند گاه زردادن خلیفه  
 است وزیر عرضه داشت و مستعصم عذر گفت وزیر از مواعید او بکلی مایوس شد و بقضا  
 رضا داده دیده انتظار بر دریکه اصطبار گذاشت تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون و در آن فقرت

چون دو اتدار با وزیر بد بود و در نود و او باش شهر متابع او در افواه مردم انداختند کی وزیر با  
 هولاکو یکست و نصره او و خذلان خلیفه میخاهد و مظنه آن بود و خلیفه باز بر دست بدرالدین دزبکی  
 و قاضی بند بیخان اندک تخته فرستاد و پیغام داد کی هر چند پادشاه را معلوم نیست لیکن از  
 واقفان احوال سوال کند کی تا غایت وقت هر پادشاه کی قصد خاندان عباسی و دارالسلام  
 بغداد کرد عاقبت او و نیم گشت و هر چند شایان باصلابت و خسروان صاحب شوکت قاصد  
 ایشان شدند بنای این دو تخانه بغایت محکم افتاده و تا قیامت پایدار خواهد بود در ایام ماضی  
 یعقوب لیث صفاری قصد خلیفه عمده کرد و بالشکری انبوه متوجه بغداد شد بمقصد نارسیده از  
 در دشمن جان بداد و همچنین برادرش عمرو عازم شد اسمعیل بن احمد سامانی او را گرفته و بند کرده بغداد  
 فرستاد تا خلیفه آنچه مقدر قضا بود بروی براند و بسا سیری بالشکری گران از مصر بغداد آمد و  
 خلیفه را بگرفت و در حدیثه محبوس گردانید و در بغداد دو سال نطبه و سکه بنام مستنصر کرد کی در مصر خلیفه  
 اسماعیلیان بود و عاقبت ظفر لبک سلجوقی را خبر شد و از خراسان بالشکری جزار قصد بسا سیری  
 کرد و او را بگرفت و بکشت و خلیفه را از حبس بیرون آورده بغداد آورد و بخلافت بنشانند و  
 سلطان محمد سلجوقی نیز قاصد بغداد شد و از راه منزم بازگشت و در راه نماز و محمد خوارزم شاه  
 بقصد و قلع این خاندان لشکری بزرگ آورد و از اثر خشم خدا در کویه اسد آباد بیرف و دمه گرفتار  
 شد و اکثر لشکر او تلف شدند و خایبا خاسرا مراجعت نمود و از جد تو جیکر خان در جزیره اسپکون  
 دید آنچه دید پادشاه را قصد خاندان عباسی اندیشیدن مصلحت نیست از چشم بد روزگار غدار  
 بیندیشد از آن سخنان خشم هولاکو خان زیادت شد و رسولان را باز گردانید .

### حکایت

مشغول شدن هولاکو خان بترتیب و تجهیز لشکر جهت  
 فتح بغداد و مسخر کردن حوالی آن

و چون رسولان را باز گردانید از کثرت لشکر بغداد اندیشه میکرد بترتیب و تجهیز لشکر مشغول

شد و خواست کی پیشتر اطراف و جوانب بغداد کی کوہهای سرازیر منبع است مسخر گرداند نزد  
 حسام الدین عکد کی از قبل خلیفه حاکم در تنگ و آن نواحی بود و از مستعصم بواسطه تفتق رنجیده بود ایلیچی  
 فرستاد و او را طلب داشت حسام الدین بی تردید در تنگ بفرزند خود امیر سعد سپرد و بر فور بندگان  
 آمد هلاکوخان او را بسیار عاطفت و سیور غامیثی فرمود و اجازت مراجعت ارزانی داشت و دزر  
 و دزمرج و چند پاره قلعه دیگر بوی بخشید او باز گشت و بهر ذری لشکری فرستاد تا تمامت ایل و مطیع  
 شدند و دز، بوی تسلیم کردند و چون مطلوب دیرینه او بوصول پیوست و لشکریان سلیمان شاه نزد او  
 جمع شدند دل بزرگ و متکبر شد و پیش حاکم اربیل ابن صلیه علوی رسول فرستاد تا او را بادیوان عزیز  
 آشتی دهد و گفت هولاکورا بمیزان کفایت و کیاست برگزیدیم هر چند بیکبار تعزیف و تخویف است  
 اما پیش من وزنی و قدری ندارد اگر خلیفه مرا بنوازد و قوی دل گرداند و لشکری سوار بفرستد من نیز  
 قرب صد هزار پیاده کرد و ترخان مستغرق جمع گردانم و راهها بر هولاکوخان بگیرم و نگذارم کی هیچ آفریده از  
 لشکر او بولایت بغداد در آید ابن صلیه وزیر را از آن حال اعلام داد و او نزد خلیفه عرضه داشت زیادت  
 التفاتی زلفت و آن سخن بفرغه بسیمع هولاکوخان رسید آتش غضب بغایت ملتهب گشت کیتبوقا نویان را  
 باسی هزار سوار بدفع ایشان روانه فرمود او چون نزدیک رسید حسام الدین را بخواند کی غزیت  
 بغداد مصمم است و بکنکاج تو احتیاج حسام الدین بی تفکر و توقف بیاید کیتبوقا او را توکیل فرمود  
 و گفت اگر خواهی که خلاص یابی و برقرار حاکم این قلعه باشی زن و فرزندان و متعلقان و لشکرها  
 خود را تمامت از دزنا فرود آر تا شماره کنم و مال و قوت بجز را مقرر گردانم حسام الدین چاره ندید تمامت  
 حاضر گردانید کیتبوقا گفت اگر دل تو با پادشاه راستست بفرمای تا تمامت قلعه را خراب  
 گردانند تا آن معنی محقق گردد او دریافت کی سخنان بیوده او بایشان رسید دست از  
 جان شیرین شسته فرستاد تا همه دزها را خراب کردند بعد از آن او را با تمامت اتباع بکشتند  
 مگر اهل یک قلعه کی پسرش امیر سعد بر آنجا بود و او را بتجویف و انذار طلب داشتند اجابت  
 نمود و گفت پیمان شما نادرستست اعتماد ندارم و مدتی طبع العذار در آن کهساری گردید و  
 عاقبه الامر ببغداد رفت و از دیوان عزیز نواز شها یافت و در جنگ بغداد بقتل آمد و کیتبوقا نویان

از آن حد و مظفر منصور باندگی حضرت آمد و هولاکو خان با ارکان دولت و عیان حضرت در باب آن عزیمت مشورت میکرد و هر یک بر حسب معتقد خویش چیزی می گفتند حسام الدین مخم را که بفرمان قآن مصاحب او بود تا اختیار رکوب و نزول میکند طلب داشت و فرمود هر آنچه در بخوم می نماید بی مداخله تقریر کن چون بواسطه قربت جراتی داشت مطلقا با پادشاه گفت که مبارک نباشد قصد خاندان خلافت کردن و لشکر به بغداد کشیدن چه تا غایت وقت هر پادشاه که قصد بغداد و عباسیان کرد از ملک و عمر تمتع نیافت اگر پادشاه سخن بنده نشنود و آنجا رود شش فساد ظاهر شود اول آنکه همه اسپان بمیرند و لشکریان بیمار شوند دوم آفتاب نه برآید سوم باران نیارد چهارم باد صحر بر خیزد و جهان بزلزله خراب شود پنجم نبات از زمین نزوید ششم آنکه پادشاه بزرگی در آن سال وفات یابد هولاکو خان بر آن سخن از وی حجت طلبید و محکم گرفت بخشیان و امرا با اتفاق گفتند رفتن به بغداد عین مصلحت است بعد از آن خواجه جهان نصیر الدین طوسی را طلب فرمود و با او کنکاج کرد خواجه متوهم گشت پنداشت کی برسبیل امتحان است گفت ازین احوال هیچ یک حادث نشود فرمود پس چه باشد گفت آنکه بجای خلیفه هولاکو خان بود بعد از آن حسام الدین را طلب فرمود تا با خواجه بحث کند خواجه گفت با اتفاق جمهور اسلام بسیاری از صحابه کبار شهید شده اند و هیچ فسادى ظاهر نشد اگر گویند خاصیت عباسیان است از خراسان ظاهر بحکم مأمون بیامد و برادرش محمد امین را بکشت و متوکل را پسر با اتفاق امرا بکشت و منقر و معتز را امرا و غلامان بکشتند و علی بن اچند خلیفه دیگر بدست هر کس بقتل آمدند و هیچ خللی ظاهر نگشت

### حکایت

جرم العزم هولاکو خان بقصد بغداد و لشکر کشیدن از اطراف  
و جوانب بمدینه السلام و مستخلص گردانیدن آن و انتهای  
دولت خلفاء عباسیه

عزم بغداد را جرم فرموده فرمود تا لشکرهای جرماعون و بایجونیان که یورت ایشان در روم

معین بود بر سینه از طرف اربیل بموصل درآیند و از جسر موصل گذشته بر جانب غربی بغداد نزل  
 کنند بمیقاتی معین تا چون رایات ما از طرف شرقی برسد ایشان از آن صوب درآیند و شاهزادگان  
 بولغا پسر شیبان پسر جوجی و توتار پسر سنقور بن جوجی و قولی پسر اورده بن جوجی و بوقای تیمور و  
 سیونجاق نویان همه بر سینه از کروه سوناتای نویان درآیند بجانب هولاکو خان و کیتبوتا نویان و  
 قودوسون و ایلکا بر سیره از حدود لرستان و کریت و خوزستان و بیات تا ساحل عمان می آمدند  
 و هولاکو خان در مرغزار زکی از حدود همدان افرودتها را بگذاشت و قیاق نویان را بر سر معین کرد و در اوایل  
 محرم سنه خمس و خمسين و ستمایه بالشکر ما در قلب که مغول قول گویند براه کران شامان و حلوان روانه  
 شدند و امراء بزرگ کوکا ایلکا و ارتقو و ارغون آقا و از بیکیچیان قرقای و سیف الدین تنکیچی که مدبر مملکت  
 بود و مولانا خواجه نصیر الدین طوسی و صاحب سعید علاء الدین عطا ملک با تمامت سلاطین و ملوک و  
 اتابکان ایران زمین در بندگی بودند چون بمبارکی باسد آباد رسیدند دیگر بار باستحضار خلیفه ایلچی  
 فرستاد خلیفه دفنی میگفت و در دیور ابن الجوزی دیگر بار از بغداد برسد حامل پیغام بوعده و وعید  
 و اتماس آنکه هولاکو خان باز گردد و آنچه مقرر گرداند هر سال بجزانه می رساند هولاکو خان اندیشید که  
 خلیفه میخواهد که لشکر ما باز گردد تا ایشان کار عصیان ساخته گردانند فرمود که چون چندین راه آمدیم خلیفه را نادیده  
 چگونه باز گردیم بعد از حضور و مشاهده و مشافهه با جازت او مراجعت نماییم و از آنجا بکوههای کردان  
 در آمدند در بیست و هفتم آن ماه بکرمانشاهان نزل فرمود و قتل و غارت کردند و ایلچی فرستاد تا  
 شهنشاهان و سونجاق و بایجونیان و سونتای به تعویل حاضر شوند در طاق کسری به بندگی رسیدند و ایک  
 حلبی و سیف الدین تلج را که از آن طرف طلایه بودند گرفته به بندگی آوردند هولاکو خان ایک را بجان  
 امان داد و او قبول کرد که سخنها را بر استی عرضه دارد هولاکو خان ایشان را نوکر نیزک مغول گردانید  
 و امرا را با نواخت و نوازش باز گردانید تا از دجله بگذرند و متوجه غربی بغداد گردند و چنانکه عادت  
 ایشان است شاهنما گوسفند بسوخند و باز گشتند و از دجله گذشته متوجه غربی بغداد شدند طلایه بغداد  
 بدان طرف قیاقی بود قرا سنقور نام و سلطان جوق نام از نسل خوارزمیان در نیزک مغول بود نامه  
 پیش قرا سنقور فرستاد که من و تو از یک جنسیم و من بعد از تو پوی بسیار از سر عمر خود اضطراب



به بندگی حضرت پیوستم و ایل شدم و مرانیک میدارند شما نیز بر جان خود رحم کنید و بر اولاد خویش بخشاید و ایل شوید تا بخان و مان و جان و مال ازین قوم امان یابید قراسنقور جواب نوشت که مغول را چه محل باشد که قصد خاندان عباسی کند چه آن خانواده چون دولت چینگلزخان بسیار دیده و اساس آن از آن استوار ترست که بهر تند بادی مترزل گردد و زیادت از پانصد سال هست که تا حاکمند و هر آفریده که قاصد ایشان شد زمان اورا امان نداد چون تو مرا بتازه نهال دولت مغول دعوت کنی از کیاست دور باشد طریق آشتی و دوستی آن باشد که هولاکو خان چون از فتح بلاد و قلع ملاحظه فارغ شد از طرف ری نگذاشتی و باخراسان و ترکستان مراجعت نمودی دل خلیفه از لشکر کشیدن او رنجیده است و الحاح بده اگر هولاکو خان از کرده خود پشیمان شده سپاه را با همدان گرداند تا ما دو اتدار را شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه تفرغ کند میکن که از سر رنجش برود و صلح قبول کند تا در قتال و جدال بسته شود سلطان جو ق آن نامه را در بندگی هولاکو خان عرضه کرد بجنید و گفت استغمار من بگردگارست نه بدم و دینار اگر خدای جاوید یار و معین باشد مرا از خلیفه و لشکر او چه اندیشه خواهد بود.

و باز ایلیچی فرستاد که اگر خلیفه ایل است بیرون آید و الا جنگ را ساخته باشد و بیشتر وزیر و سلیمان شاه و دو اتدار بیایند تا سخنها بشنوند و روز دیگر کوچ کرد و بکنار رودخانه طولان فرود آمد نهم ذی الحجه سنه خمس و خمسين و ستمایه و تا بیست و دوم آن ماه آنجا مقیم بود و در آن ایام کیتبوقا نویان از بلاد لرستان بسیاری بگرفت لطفاً و عفو و در یازدهم جمشاد باطای از مغاییل موافق نهم محرم سنه ست و خمسين و ستمایه بایجو نویان و بوقای تیمور و سیونجاق نویان بموعدی که معین بود از راه چیل از دجله گذشته بحدود نهر عیسی رسیدند سیونجاق نویان از بایجو التماس کرد تا مقدمه لشکر غربی بغداد باشد و بعد از اجازت روان شد و بجزیره آمد و مجاهد الدین ایبک دو اتدار که سر لشکر خلیفه بود و ابن کرد پیشتر میان بعقوبه و باجسری لشکرگاه ساخته بودند چون شنیدند که مغول بجانب غربی آمده از دجله گذشته در حدود انبار بدر کوشک مضور بالای مضرفه بر نرفسنگی بغداد با سیونجاق و بوقای تیمور مصاف دادند لشکر مغول عطف دادند و با بشیریه آمدند از ناحیت چیل

و چون بایجو و ایشان رسیدند ایشان را باز گردانیدند و در آن حدود آبی بزرگ بود مغولان بسند  
 آن بگش دند تا پس پشت لشکر بغداد همه صحرا باب غرق شد بایجو و بوقا تیمور بوقت طلوع صبح  
 پنجشنبه روز عاشورا بردو اتدار و ابن کرد زدند و ظفر یافته لشکر بغداد را بهزیمت کردند و فتح الدین ابن کرد  
 و قراستغور کی سرور لشکر بودند با دوازده هزار مرد از بغدادیان بقتل آمدند غیر از آنچه غرق شدند یا در گل  
 بمانند و دو اتدار با معدوی چند گریخته با بغداد آمد و چندی بجله و کوفه گریختند و شب شنبه منصف محرم  
 بوقا تیمور و بایجو نویان و سونجاق نویان بغداد آمدند و بر جانب غربی مستولی شدند و در محلات شهر  
 بکنار دجله فرو آمدند و از طرف نجاسیه و صرصر کیتبوقا نویان و دیگران برسیدند بالشکری انبوه و  
 هولاکو خان اغروق را در خانقین رها کرده عازم شد و هفدهم جمعباط آی موغای ییل موافق پانزدهم  
 محرم مذکور بطرف شرقی فرو آمد و لشکر مغول چون مورد ملخ از جمیع جوانب و حوالی در آمدند و پیرامون  
 باروی بغداد نمر کردند و دیوار نهادند و در شنبه بیست و دوم محرم بطالع حمل ابتدای حرب  
 کردند و جنگ در پیوستند از طرف طریق خراسان پادشاه جهان در قلب بود بر بسیار شهر مقابل  
 برج عجمی و ایلمکای نویان و قویا بدروازه کلوازی و قلی و بلغا و توتار و شیرامون و ارتقوی بدر شهر  
 بدروازه سوق سلطان و بوقا تیمور از طرف قلعه و جانب قبله موضع دو لاب بقل و بایجو و سونجاق  
 از جانب غربی آنجا کی بیمارستان محض بیست با اتفاق جنگ میکردند و برابر برج عجمی مجانیست  
 راست کردند و آن برج را خفته کردند خلیفه وزیر و جاثلیق را بیرون فرستاد و گفت پادشاه  
 فرموده بود کی وزیر را بفرستم بقول وفا کرده او را فرستادم پادشاه نیز بسخن خود برسد هولاکو خان فرمود  
 کی آن شرط بدرهمدان کرده بودیم این زمان کی بغداد آمدیم و در یای آشوب و فتنه در اضطراب آمد  
 چگونه یکی قناعت نمایم هر سه را باید فرستاد یعنی دو اتدار و سلیمان شاه را نیز بیاید فرستاد رسولان  
 باشهر رفتند و دیگر روز وزیر و صاحب دیوان و جمعی معارف دمشا هیر بیرون آمدند ایشان را باز  
 گردانیدند و شش شبانه روز جنگ سخت کردند و هولاکو خان فرمود تا شش یربلغ نوشتند کی قضاة  
 و دانشمندان و شیخان و علویان و ارکاوانان و کسانی که با ما جنگ نکنند ایشان را بجان از ما امان است  
 و کاغذها بر تیر بسته از شش جانب بشهر انداختند و چون در حدود بغداد سنگ نبود از جلولا و جبل خرین

می آوردند و نخلها را می بریدند و بجای سنگ می انداختند و آینه بیست و پنجم محرم برج عجمی خراب کردند  
 و دوشنبه بیست و هشتم محرم از آن طرف کی پادشاه بود برابر برج عجمی لشکر مغول مکاره بر بار و رفتند و  
 سردیوار را از مردم خالی کردند و از جانب سوق سلطان بلغا و توتار بودند هنوز بر دیوار نرفته بودند مملوکوخان  
 با ایشان عتاب فرمود نوکران ایشان نیز بر رفتند و شب را تمامت بر سردیوار جانب شرقی مسلم  
 گردانیده بودند و بوقت جبر بستن پادشاه فرموده بود تا از بالا و زیر بغلاد جبر بسته بودند و کشتیها معدّه  
 داشته و مجانیق نصب کرده و محافظان نشانده و بوقاق تیمور با تومانی لشکر بر سر راه مداین و بعصره نشسته بود  
 تا اگر کسی بکشتی گریزد مانع شود و چون حرب بغداد سخت شد و کار بر مردم تنگ آمد دواتدارخواست  
 کی بر کشتی نشسته بجانب شیب گریزد چون از قریه العقاب بگذشت لشکر بوقاق تیمور سنگ مخنق  
 دیر و قواریر حفظ روان کردند و سر کشتی بستند و مردم را مملاک کردند دواتدار منهنم بازگشت چون  
 خلیفه بر آن حال وقوف یافت بکلی از مملک بغداد مایوس گشت و هیچ مغزی و مهر بنی ندید گفت ایل  
 می شوم و فخرالدین دامغانی و ابن درنوش را با تحفه اندک بیرون فرستاد بنا بر آنک اگر بسیار فرستد  
 دلیل خوف باشد و خصم چیره گردد هولاکوخان بدان التفات نفرمود و محروم بازگشتند دوشنبه بیست  
 و نهم محرم پسر میانین خلیفه ابو الفضل عبدالرحمن بیرون آمد و وزیر باشهر رفت و صاحب دیوان و  
 جمعی از بزرگان با ابو افضل بودند و مال بسیار آورده آن نیز مقبول نیفتاد دیگر روز سلخ محرم پسر  
 بزرگترین و وزیر و جمعی مقرران بشفاعت بیرون آمدند فایده نداد و باشهر رفتند هولاکوخان خوابه  
 نصیرالدین طوسی و ایتور نامی را برسالت پیش خلیفه فرستاد در صحبت ایشان و غره صفر بیرون  
 آمدند پادشاه فخرالدین دامغانی را کی صاحب دیوان بود و ابن الجوزی و ابن درنوش را بشهر  
 فرستاد تا سلیمان شاه و دواتدار را بیرون آوردند و جهت استظهار ایشان یرلیغ و پایزه داد و  
 فرمود کی ارادت خلیفه است اگر خواهد بیرون آید و الا نیاید و لشکر مغول تا بیرون آمدن ایشان  
 برقرار بر سردیوار باشد پنجشنبه غره صفر ایشان هر دو بیرون آمدند و باز ایشان را باشهر  
 فرستاد تا متعلقان خود را بیرون آرند تا بچریک مصر و شام بر نشینند لشکر بغداد در صحبت ایشان  
 عزم بیرون آمدن کردند خلقی بی اندازه با امید آنک خلاص یابند و ایشان را بر هزاره و صده و ده

قسمت کرده تمامت را بکشتند و آنچه در شهر بماندند در نهبها و گلخنها بگریختند و جمعی از اعیان شهر بیرون آمدند و زهار میخواستند که خلق بسیار مطیع اند ایش از اهملت فرمایند چه خلیفه پسران را میفرستد و خود نیز می آید در اشای آن حکایت تیری بر چشم همند و بیکی آمدگی از اکابر امر بود هولاکو خان عظیم خشم گرفت و در استخلاص بغداد استعجال فرمود خواجه نصیرالدین را فرمود تا مقام با دروازه حلبه بردجت امان مردم و آغاز بیرون آوردن خلق از شهر کردند و آدینه دوم صفر دو اتدرا را با اتباع بقتل آوردند و سلیمان شاه با هفتصد کس از اقارب حاضر گردانیدند و دست بسته سخن پرسیدند کچون تو آخر شناس و منجم بودی و بر احوال سعود و نحوس فلک واقف چگونه روز بد خود ندیدی و مخدوم خود را پند نادای تا از راه صلح بخدمت ما آمدی سلیمان شاه گفت خلیفه مستبد و بی سعادت بود پند نیک خوانان نمی شنود فرمان شد تا او را با تمامت اتباع و اشیاع شهید کردند و امیر تاج الدین پسر دو اتدرا بزرگ را تیر بکشتند و سر هر سه بر دست ملک صالح پسر بدر الدین لؤلؤ بموصل فرستادند بدر الدین با سلیمان شاه دوست بود بگریست لیکن از بیم جان سرایشان را بردار کرد بعد از آن مستعصم طیفه چون دیدگی کار از دست برفت وزیر را بخواند و پرسیدگی تدبیر این کار چیست در جواب این بیت برد خواند :

یظنون ان الامر سهل و نیتنا هو السیف حدت للقاء مضار به

و بعد غراب البصره با هر سه پسر ابو الفضل عبدالرحمن و ابو العباس احمد و ابو المناقب مبارک روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسين و ستمایه بیرون آمد دسه هزار کس از سادات و ایمه و قضاة و اکابر و اعیان شهر با وی بودند و هولاکو خان را بدید و پادشاه هیچ خشم ظاهر نکرد و خوش و نیکو پرسید و بعد از آن با خلیفه گفت گبوی تا مردم شهر سلاح را بیندازند و بیرون آیند اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون می آمدند و مغولان ایشان را بقتل می آوردند و فرمان شد تا خلیفه و پسران و متعلقان بر دروازه کلوازی بلشکر گاه کیتوقا نویان خیمه زدند و فرو آمدند و چند مغول اموکل ایشان گردانیدند و خلیفه بچشم حقیقت در هلاک خود می نگریست و بر ترک خرم و ابااء قبول نصایح تا سف می خورد و چهارشنبه هفتم صفر بتدای غارت و قتل عام بود و لشکر بیکبار در شهر فرستند و تر و خشک می سوختند مگر خانه معدودی چند از ارکانان و بعضی غراباء و هولاکو خان روز نهم

صفر و شهر رفت بمطالعۀ خانۀ خلیفہ و در شمنہ بنشست و طوی امر کرد و باستحضار خلیفہ اشارت فرمود  
 و فرمود کی تو میزبانی و مایهمان بیار تا در خور ما چه داری خلیفہ آن سخن را حقیقت انگاشت و از خوف  
 می لرزید و چنان متدشگشته کی مفاتیح مخازن را باز نمی شناخت فرمود تا نقلی چند بشکستند و مقدار دو  
 هزار تا جامه و ده هزار دینار و نفایس و مرصعات و جواهری چند بندگان آورد مولوکو خان بدان التفاتی  
 نفرمود و جمد بامرا و حاضران بخشید و با خلیفہ گفت اموال کی بر روی زمین داری ظاهرست و از آن  
 بندگان ما آنچه دفاین است بگو تا چیسیت و کجاست خلیفہ بخواهی پر از زر در میان سرای معترف شد  
 آن را بکاویدند و پر از زر سرخ بود تمامت در ستمای صد شقالی و فرمان شد تا حرهای خلیفہ را بشمارند  
 هفتصد زن و سریت و یک هزار نفر خادم بتفصیل آمدند خلیفہ چون از شمار حرم آگاه شد تضرع کرد و  
 گفت اهل حرم را کی آفتاب و ماه بریشان متافه بمن بخش فرمود کی ازین هفتصد صدرا از میانہ  
 خستیا رکن و باقی بگذار خلیفہ صد زن را از نزدیکان و خویشان با خود بیرون برد مولوکو خان شبانگاه  
 باورد آمد و بامداد فرمود تا سونجاق بشهر رفت و اموال خلیفہ را ضبط کرد و بیرون فرستاد بر جمد  
 آنچه از ششصد سال جمع کرده بودند تمامت پیرامن کرباس کوه کوه برهم نهادند و بیشتر مواضع شریفه  
 چون جامع خلیفہ و مشهد موسی جواد علیہ السلام و تربتهای رضافه سوخته شد و خلق شهر شرف الدین  
 مراغه و شهاب الدین زنجانی و ملک دل راست فرستادند و امان خواستند حکم نافذ گشت تا  
 من بعد قتل و غارت در توقف دارند چه ملک بغداد از آن ماست برقرار بنشینند و هر کس بکار خود  
 مشغول شوند بقیه شمشیر بغداده بجان امان یافتند و هلاکو خان جنت عفوشت هوا روز چهارشنبه  
 چهاردهم صفر از بغداد کوچ فرمود و بدیه وقف و جلایه نزول کرد و امیر عبدالرحمن را بفتح دلایت  
 خوزستان فرستاد و خلیفہ را طلب فرمود او امارت بد بر حال خود مشاهده کرد و بغایت  
 برسید و با وزیر گفت چاره کار ما چیست در جواب گفت لحيته طویله و مراد او آن  
 بود کی در اول حال کی تدبیر کرده بود تا حمله فراوان فرستند و آن قضیه را دفع کنند دو ائدار  
 گفته بود لحيته الوزير طویله و منع آن معنی کرده و خلیفہ سخن او سموع داشت و تدبیر وزیر فرو گذاشت  
 بر جمد خلیفہ از جان نا امید شد و اجازت خواست تا در حمام رود و تجدید غسلی کند مولوکو خان

فرمود کی با پنج مغول در رود گفت صحبت پنج زبانه نمی خواهم .

و آخر روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ست و خمیس و ستمایه کار خلیفه با پسر بزرگتر و پنج خادم کی ملازم او بودند در دیه وقف تمام کردند و روز دیگر دیگر انرا کی بدروازه کلوازی با او فرود آمده بودند شهید کردند و هر کس را از عباسیان کی یافتند زنده نگذاشتند مگر معدودی چند کی ایشان را در حسابی نیادردند و مبارک شاه پسر کسین خلیفه را با دلجای خاتون بخشیدند و خاتون او را بمرغه فرستاد تا پیش خواجه نصیر الدین بود و او را زنی مغول دادند و از وی دو پسر آورد و آوینه شانزدهم صفر پسر میان خلیفه را پسر و برادران رسانیدند و دولت خلفاء آل عباس که بعد از بنی امیه نشستند بودند منقضی شد و مدت خلافت ایشان پانصد و بیست و پنج سال بود و عدد ایشان سی و هفت نفر بودی که سسی و مفصل در قلم می آید

سماح	منصور	همدی	مادی	رشید	امین
مأمون	معصم	واثق	متوکل	منصور	مستعین
معز	همدی	معتمد	معتمد	مکتفی	مقدر
قاهر	راضی	مقتی	مکتفی	مطیع	طایع
قادر	قائم	مقتدی	مستظهر	مسترشد	راشد
مقتفی	مستنجب	مستضی	ناصر	ظاهر	مستفر

مستعصم هفده سال خلافت کرد و هم در آن روز کی خلیفه را شهید کردند وزیر او ثویبه الدین ابن علقمی را براه وزارت و فخر الدین دامغانی را بصاحب دیوانی باشهر فرستادند و علی بهادر را بشنگی و سر خلیلی ارتاقان و اوزان نامزد کردند و بنیابت امیر قرقاقای عماد الدین عمر قزوینی را معین کردند و او مسجد خلیفه و مشهد موسی جوادر اعمارت کرد و نجم الدین ابی جعفر احمد عمران کی او را ملک راست دل میگفتند بولایت اعمال شرقی بغداد چون طریق خراسان و خالص و بندینچین منصوب شد و قاضی القضاتی نظام الدین عبدالنور بندینچین را فرمود و ایلکای نویان و قرا بوقارا با سه هزار سوار مغول معین فرمود و با بغداد فرستاد تا با عمارت آرند و کارها تمام کنند و هر کس کشتگان و متعلقان خود را در خاک

کردند چهار پایان مرده را از راه برداشتند و بازار مارا معمور گردانیدند و پنج شنبه بیست و نهم صفر شرف الدین  
 پسر وزیر و صاحب دیوان جغت استطلاع امور بدرگاه آمدند و بازگشتند و هولاکوخان روز آدین  
 بیست و سوم صفر کوچ فرمود و بقیه شیخ مبارک نزل فرمود و از آنجا کوچ بر کوچ رفت تا بخانقین  
 باورد و نای خود رسید و بوقت محاصره بغداد از خطه چند علوی دانشمند بیامدند و التماس شهنشاه  
 کردند هولاکوخان توکل و امیر نخلی نخجوانی را آنجا فرستاد و بر عقب ایشان بو قاتیمور برادر اولجای  
 خاتون را جغت امتحان اهل حد و کوفه و واسط بفرستاد مردم حد استقبال لشکر کردند و بر  
 فرات پول بستند و بوصول ایشان شادبها نمودند بو قاتیمور ایشان را ثابت قدم دید دهم  
 صفر کوچ کرد و متوجه واسط شد هفدهم برسید و اهل آنجا ایل نشدند مقام کرد و شهر  
 بسته و قتل و غارت آغاز کرد و قرب چهل هزار آدمی بقتل آورد و از آنجا بنجوزستان رفت  
 و شرف الدین ابن الجوزی را با خود برد تا شهر شوشتر را ایل کرد و سپاهیان و ترکان خلیفه بعضی  
 بگریختند و بعضی کشته شدند و بصره و آن حدود نیز ایل شدند و امیر سیف الدین بیتکی از بندگی  
 حضرت التماس کرد کی صد مغول را بنجف فرستاد تا مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام را و  
 اهل آنجا را می فطت نمودند و دوازدهم ربیع الاول بو قاتیمور بالشکرگاه رسید و نوزدهم  
 ربیع الاول رسولان حلب را کی بگدا آمده بودند باز گردانیدند حامل مکتوبی کی خواج نصیر الدین  
 طوسی بفرمان هولاکوخان بعربی سواد کرده بود و نسخه آن اینست :

اما بعد فقد نزلنا بغداد سنة ست و خمسين و ستمائة فساء  
 صباح آلمن ذرين فدعونا ما لكها و ابي فحق عليه القول فاخذناه  
 خذا و بيلا و قد دعوناك الی طاعتنا فان آیت فروج و  
 رحمان و ان آیت فخری و حسن فلا تكن كالباحث  
 عن حق بظلفه و الجادع مارن الفه بكفه فتكون من الاخرين  
 اعمالا الدین ضل سعیم فی حیوة الدنيا و هم یحسبون انهم یحسون  
 صفا و ما ذلک علی الله بغیر و اسلام علی من اتبع الهدی .

و هو لاکو خان روز چهارشنبه یازدهم ربیع الاخر با غزوق رسید بحدود همدان و سیاه کوه  
از ان سفر فرود آمد مزاجش مخرف شده بود و باصحت آمد و شانزدهم ربیع الآخر کوکه بیته کچی  
نماند و چهارشنبه بیستم ربیع الآخر ایلیکای نویان و بعضی امرا با درگاه رسیدند و پنجشنبه دهم  
جمادی الآخر مؤید الدین وزیر بغداد نماند و پسرش شرف الدین را بجای او نصب کردند.



شهاب الدین عبداللہ ابن فضل اللہ شیرازی

تاریخ و صاف

## ذکر سلطان جلال‌الدین

چون پدرش ازین کلبه‌عنا که کلبه‌مقاصد او گل‌بخار بدل کردن و نوش را به نیش عوض ساختن است بگذشت و بدار بقا بدار نمود او با دیگر برادران از جزیره آب‌سکون آب‌سکون ازگر رفته بشرط آمدن میخواست که برخلاف پدر اجماع با قدم بدل کند با خود میگفت اگر کار برونی و برونی مراد باز آمد و بوفیق توفیق کام اعدا راست شد و الایاری از درجه جهاد بی نصیب نمائی در خیال از جواز منول بر خوار عراق خبر دادند غزم خوارزم نمود و رسول بشارت وصول تسارع کرد .  
از لاق برادر کوچک بسطنت آنجا موسوم بود و در اینوقت نبود هزار ترکان قفلی و تیمور ملک که بغض خود کم از لشکری جرار نبود استظهار یافته پیشگامان دولت او که جنون جوانی داشتند از صلابت سلطانی متوحش شدند چه دانستند که هر کاری در محل خود قرار گیرد و هر قاعده ضابطه پذیرد بر اندیشه غدی متوافق شدند عقیدت سلطان بر آن کیدت و قوف یافت پشت دست بر آن مملکت بزد آری حاصل جهان پیش دانا که در همت بیایستی رسیده باشد بیایستی تیزرو بغزم الرجال بصوب نسا عنان تازان شد من الاتفاق در ایشو با منول افعال حرب دست داد با فوجی اندک در مصادمت کوشش بسیار نمود تا روز کار بظلام پیرایه انظلام پوشید سرخویش گرفت از لاق و وجه خانان مشرف که بر عقب سلطان میرفتند در جنگ تنگ آسء تار گرفتار آمدند سلطان جلال‌الدین بطرف غزنین که عرش آن خط بمشیت رب العرش از عهد پدرش باز بر سلطنت او مقصور بود توبه نمود و چنانکه گفتم در کنار آب‌سند بالشکری دریا توجج مکا وحت پیوست و جریده بر آب زود بگذشت و بانگ مدت فوج فوج منهران معرکه و متفرقان لشکر بختش متصل شدند تا جمعیتی یافت و عازم دلی شد رسول بسطان شمس‌الدین فرستاد و التماس موضعی کرد که چند روزی اقامت

فرماید چون مراست سلطانی باصبا در فزائی گیتی هم جولانی می نمود از غایده آن اندیشه کرد رسول  
 بانزل پادشاهان و عذر آنکه لایق اقامت مواکب سلطنت جانی نیست بفرستاد باز حدود  
 بلاد آمد ملک خلیج را بالشکر بکوه جود فرستاد و غنایم فراوان آورد پس خطبه و فقرای کوکار  
 ستکین کرد و اجابت نمود پسر را بالشکر بخدمت فرستاد و سلطان او را بلقب قلع خانی  
 مشرف گردانید و لشکر فرستاد و قبا به را که متملک بعضی فوجی سند بود و با کوکار ستکین  
 مناوشت قدیم داشت منزم گردانید و قلعه بلاد را بگشود و امانی بلاد را سبب تیری که در آن  
 واقعه بردست سلطان زوند قتل فرمود و بطرف دیول رفت و مسجد جامع آنجا بنا کرد و  
 جمعیت لشکر سلطانی بده هزار کشید براه کرمان مراجعت نمود براق حاجب چند منزل  
 بر اسم استقبال و عراضات تلقی کرد و دختر خود را نامزد ازدواج سلطان کرده کلید حصار  
 بخرت آورد سلطان بجزا برآمد و از روزهای مصاف شب زفاف عوض یافت و قلعه  
 عذرا بگشود بل فضل طرب درین نذب رعدا برد از آنجا براه خارس روان گشت اتابک  
 سعد پسر خود را سلفر شاه با مراکب و مقانب و بغال و جمال و زرادخانه خاصه و بیت اشراب  
 و صراف زر و رزمهه جامه و اسبان نامی با مرطه نسا روان کرد و چون مغلظه سبقت  
 یافته بود که بنفس خود هیچ کس را استقبال نکند عذر این تقصیر همسک آن اجمال فرمود سلطان  
 آن عذر را بقبول مقابل داشت و سلفر شاه را بلقب قرنباش خان مخصوص گردانید و در  
 مصاهرت رغبت فرمود اتابک دره از وشاح عصمت در عقد فراو جت سلطان منعقد گردانید  
 سلطان عازم اصفهان شد و کار سلطنت بالا گرفت در شهور سنه احدى و عشرين و شمانه  
 غریمت بغداد نمود ایلی پهلوان را در مقدمه با دو هزار سوار براه ششتر بزرگ دار روان کرد و رسول  
 بخدمت خلیفه فرستاد که لشکر تار بر بلاد و عباد استیلا یافته بدان سبب استیلا و  
 استیمان بعنایت دیوان عزیز مجده الله کرده شد اگر بمظاهرت خلیفه مستظهر کردم و اطراف  
 نشینان ممالک اسلام از راه حمایت یا از روی حمیت هر یکی بعلمی و فوجی لشکر مدد کنند  
 مدافعت آن لشکر کاریست مرا فاده من دانم ساخت و الا چون من کرانه کنم پای مقاومت

ایشان کسی ندارد و دست از رونق اسلام بپاید شست خلیفه خار آزار از اسلاف او هنوز در دل  
خلیده داشت و خدشه ضمیمه باقی بود در عرض مدد قشتمور با بیست هزار مرد از پردلان اکراد معین کرد و  
رسل و طیور بطرف اربیل فرستاد تا مظفرالدین یا ده هزار مرد توجه نماید و از طرفین درآیند و سلطانرا  
از حاشیه ممالک او برانند قشتمور انتظار لشکر اربیل ناکرده مستظفر بشوکت خود برسید سلطان  
با قوت عدد کمین گشائی کرد لموملقه باشه بود و کله عصفور نره شیری و دشتی از آهو تمامت را  
منهزم و منشره ساخت و تا دو روزه مسافت بغداد بر عقب برفت و از آنجا عثمان ریز برود قوق  
زد و آتش استیلا بر افروخت در اینحال ساعیان از وصول لشکر اربیل خبر آوردند منافضه بر لشکر  
مظفرالدین دو انید و او را در قبضه اقدار آورد پس سیرت عفو را ملتزم شد مظفرالدین از کرده شرمسار  
آمد و از جریمت استعالت کرد سلطان انواع خلع و کرامات مبدول فرمود و او را اجازت داد  
مظفرالدین در مقابل این با دره گلی بانواع براضات بخدمت سلطان فرستاد و سلطان عازم  
آذربایجان شد آتابک اوزنگ که حاکم آن ممالک بود بگریخت و ملکه را دختر سلطان طفل که خلیده  
او بود در تبریز بگذاشت سلطان بجا صره اشارت کرد ملکه دانست که تذرو رنگین لباس با باز  
آئین چنگل زرین زنگل مناقرت نتواند کرد و رو باه ماده با نره شیر دلیر پنجه معارضه نیارد زد در  
ستور اختفا معتمدی بسطان فرستاد و فتاوی اتمه فقه جاوی بر وقوع تظلیفات ثلث که آتابک  
تعلیق کرده نمود و التماس کرد که ملکه را با اتباع اجازت و هدیه تا بخوان رود و روی شوهر را در خوبی  
خجالت مراغه زن گذارد بعد از آن سلطان عزیمت بخوان نماید و عقد مناکحت بنده راست گفته اند  
که بر چهار چیز اعتماد نتوان کرد جوانی و تندستی و اسب و زن سلطان ملتتمس مبدول داشت  
نشانه را یعنی انگشتری بفرستاد و ملکه را با خیل دخول اجازت داد و در او خرمشور سنه  
اشین و عشرین و ستمانه در تبریز آمد و انا ملی و اعیان ملک بتنهائی زر ریزی و جان افشائی  
کردند پس بخوان خرامید و ملکه را ملکه گردانید و آتابک در قلعه انچه بدین شکوه و غصه  
جان نیز تسلیم کرد.

حمد الله استوفى قرضوني

نزهة القلوب

## در ذکر بلاد انجاز و گرجستان

و آن پنج موضع است و هوایش سرد است و حدود آن تا ولایت آران و  
ازین و روم پیوسته است و حقوق دیوانی آن ولایت در عهد سلوک آنجا قریب  
پانصد تومان این زمان حاصل شده و در این عهد صد و بیست تومان و دو هزار  
دینار است و دارالملک گرجستان و انجاز شهر تفلیس است. الان از اقلیم پنجم  
است طولش از جزایر خالدات فج و عرض از خط استوا م فیروز بن قباد ساسانی  
ساخت هوایش بغایت خوب است و بسردی مایل و آیش از جبال که متصل البرز  
میآید و در رود کرمیزد حاصلش غله و میوه باشد، انی از اقلیم پنجم طولش از جزایر  
خالدات عط و عرض از خط استوا ما هوایش سرد است حاصلش غله و اندکی میوه  
دارد. تفلیس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات فج و از خط استوا مح  
در دره افتاده است که طرفی از آن پاکوه است و آب کرم بر میان آن روان است  
و از طرفی عمارات بر روی کوه ساخته اند چنانکه بام هر رسته خانهای زمین کوی بر  
رشته علیا است و در آنجا حمامات بسیار است که آب گرم آنرا زاینده است و  
به آتش احتیاج ندارد حاصلش غلات بغایت نیکو برآید و اندکی میوه دارد، خان  
قلعه مستحکم است بر سر تلی عظیم بر سر حد آران، قرص در معجم البلدان گوید که شهرکی است  
بر دو روزه تفلیس و هوای خوش دارد و حاصلش غله عظیم نیکو بود و زمین مرتفع دارد.

## در کیفیت اماکن ملک روم

و آن قریب شصت شهر است و سردسیر است و علما ما تقدم آنرا مفسقة البلاد

و حدیث نبوی مصدق این تقریر است که قال رسول الله عم الروم ما دخله المعصوم در مسالک الممالک آمده و علما گفته اند که چون رومیان بیت المقدس را خراب کردند و از آنجا برده بودند حق تعالی بر ایشان خشم گرفت و از آنجا اسیر و برده بردن رزم فرمود لاجرم از آن وقت باز هیچ روز نگذرد که از روم بدگیر ولایت برده نبرند و مؤلف کتاب گوید که از زندگانی بد ماست که این زمان برده از ایران بروم میبرد و کلام مجید شاهد این تقریر است قوله تعالی وَمَا كُنَّا فُتْمَلِكِ الْقُرَىٰ إِلَّا وَهُمْ لَهَا ظَالِمُونَ لغوی بانه من سخط حدود مملکت روم تا ولایت گرجستان و ارمن و سیس و شام و بحر روم پیوسته است حقوق دیوایش در این زمان سیصد و سی تومان بر روی دفتر است و در زمان سلاجقه زیادت از یک هزار و پانصد تومان این زمانی بوده است و شهر سیواس اکنون معظم بلاد آنجا است ، سیواس از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدات غالب و عرض از خط استوا لطک خرابی بحال باروی او راه یافته بود سلطان علاء الدین بن کیقباد سلجوقی باروی آنرا بسنگ تراشیده برآورد هوایش سرد است حاصلش غله و میوه و پنبه باشد صوف سیواسی مشهور است از آنجا میآوردند ، ابلستان شهری وسط است از اقلیم پنجم ، انقره از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات عج و عرض از خط استوا لطح هوای بهر دو مایلست حاصلش غله و میوه و پنبه باشد ، ارزنجان از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عد و عرض از خط استوا لطح سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی تجدید عمارتش کرد و باروش نیز بسنگ تراشیده برآورد و هوایش بغایت خوب است و آب فرات بر ظاهر آنجا میگذرد حاصلش غله و میوه و پنبه و انگور فراوان باشد حقوق دیوایش سی و سه تومان و دو هزار و پنجاه دینار ، ارزن الروم از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عو و عرض از خط استوا لطم در آنجا کلیت یانی است در عظمت چنانکه عالیه از آن عمارت در آن ملک نیست و در

و گنبد عالی بوده پنجاه گز در پنجاه گز و بعضی از طاق آن گنبد در شب ولادت  
 حضرت رسول عم فرود آمد و چنانکه میخوانند که باز جای کنند عمارت نمیدیرد و  
 فرود میآید و در برابر آن کلیسینای مسجد بر شکل طول و عرض آن مانند کعبه مسلمانان  
 ساخته اند و آنرا نمودار کعبه میخوانند حقوق دیوانیش بیست و دو هزار دینار است،  
 اراک شهری وسط است آبش از فرات و هوایش بسودی مایل حاصلش غله و  
 اندک میوه باشد حقوق دیوانیش ده هزار و هفت صد دینار است، ارمناک در  
 اول شهری بزرگ بوده و در این زمان قصبه است حقوق دیوانیش هفت هزار  
 دینار است، اقسنگ شهری کوچک است حقوق دیوانیش پنج هزار است،  
 اقسرا از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خاللات سج و عرض از خط استوا  
 لح عزالدین قلج ارسلان بن مسعود سلجوقی ساخت در سنه ست و ستین و خسمه سیاهی  
 عظیم خوب بوده و مرتفع و حاصلش غله و میوه و انگور فراوان خوب باشد حقوق  
 دیوانیش پنجاه و یک هزار دینار است، اقسهر ارزنجان هفت فرسنگی آنجا است و  
 قونیه بر سه مرحله است حقوق دیوانیش صد و سی و پنج هزار دینار است، اما سیه شهر  
 بوده سلطان علاءالدین کیتباد سلجوقی تجدید عمارت آن کرد و حاصلش از انواع میوه  
 باشد و هوای خوش و نزه دارد، انطاکیه شهری وسط است و از اقلیم چهارم و  
 هوای بنفایت خوب دارد، اونیک قلعه است بر سر کوهی و شهری آبشخور در پای  
 آن قلعه شیخ حسن پسر حاجی طغای سوتای ساخته است و امیر شیخ حسن چوبانی آن  
 شهر را خراب کرد بر هشت فرسنگی ارزن الروم است، بابت شهری بزرگ بوده  
 و اکنون شهری کوچک است و اندک باغستان دارد حقوق دیوانیش بیست و یک هزار  
 دینار است، دویرگی شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار و سیصد دینار  
 است، دولوشهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار و سیصد دینار است،  
 درجان شهری وسط است حقوق دیوانیش چهل هزار و سیصد دینار است، خرتبرت



شهری بزرگ و از اقلیم چهارم و هوای بغایت خوب دارد حقوق دیوانیش دویست و پانزده هزار دینار است ، شهره شهر کوچک است و برکنار دریا حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است ، سمسون برکنار بحر روم است و بندر کشتی ، شمشاط از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدا ت عب ل و عرض از خط استوا م شهری بزرگ است و درو قبر صفوان بن معطل صاحب رسول عم و در این حدود درختی است ثمره اش سیب بادام مانده است و با پوست میتوان خورد از غسل شیرینتر است و خوش طعم تر و کس نداند آن چه میوه است ، عموریه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدا ت سو و عرض از خط استوا م ج و در تلفظ انگوریه خوانند در جامع الحکایات گوید قسطاس قیصر روم ساخت و در آن زمین گنجی یافته بود بر عمارت آن شهر صرف کرد حقوق دیوانیش هفتاد و دو هزار و هشتصد دینار است ، قالیقلا از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدا ت ع ح ل و عرض از خط استوا ل ط م شهر بزرگ است زیلو قالی بدانجا منسوبست و در معجم البلدان آمده که در بیوه نصاری آنجا خانه بوده است که در هر سال در شب شغائین که آخرین یکشنبه صوم ایشان بود موضعی گشاده شدی و از خاک سفیدی بیرون آمدی آن خاک چون تریاک دفع زهر شدی و زیادت از دانگی نشایستی خورد و الا هلاک کردی قراحصار چند قلعه است بدین نام ، قراحصار در کمر کوه بر سه مرحله قیصریه است بیست و پنج هزار و سیصد دینار حقوق دیوانی دارد ، قراحصار را بهرام شاه بحدود قونیه ساخته است حقوق دیوانیش یازده هزار و ششصد دینار است ، قراحصار بواهی بحدود نیکده حقوق دیوانیش چهارده هزار و ششصد دینار است ، قراحصار لیمونیه بحدود آقشهر ارزنجان ، قسطنونیه شهری وسط است حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است ، قومنا ت شهری کوچک حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است ، قونیه از اقلیم پنجم است طولش از جزایر خالدا ت سه م و عرض از خط استوا م ما شهری بزرگ است از کوره قیادق سلطان قلیج

ارسلان در آنجا قلعه ساخت از سنگ تراشیده و در آن قلعه جهت نشست خود  
 ایوانی عظیم بر آورده و چون خرابی بجال قلعه و باروی قونیه راه یافت سلطان علاءالدین  
 کیقباد سلجوقی و امراء او تجرید عمارت باروی شهر کردند باروی بس بلند از سنگ  
 تراشیده از قعر خندق بر آورده است بیست گز عمق خندق و سی گز دیگر بلندی بارویست  
 دور آن بارو زیادت از ده گام است و در آن شهر عمارات عالی ساخته و دوازده  
 دروازه دارد بر فراز هر یک کوشکی قلعه شکل است و هوایش معتدل است و آبش  
 از آن جبال و بر آن آب در دروازه جهت مطهر آب گنبدی عظیم ساخته اند چنانکه بر  
 بیرون گنبد سیصد و چند لوله آب جاریست ارتفاعاتش غلّه و پنبه و دیگر جو بات  
 بسیار و نیکو باشد باغستان فراوان دارد بدو طرف یکی بجانب صحرا و آن اکنون  
 خراب است و دیگری بجانب کوه در پای قلعه کوله و آن معمور است انگور و میوه بانواع  
 از و حاصل شود از میوه اش زرد آلو بغایت شیرین و آبدار میباشد و چون شهر بر  
 سر حدّ قرمان است همیشه از ایشان بزرمت باشند و پیوسته پاس دارند و  
 از مرز اکابر تربت مولا جلال الدین بها قدس سره آنجاست ، قیصریه از اقلیم پنجم است  
 طولش از جزایر خالدات وسط و عرض از خط استوا لطک در پای کوه اجاسب افتاده  
 است شهری بزرگ است قلعه آنرا سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی بارو از سنگ تراشیده  
 ساخت حقوق دیوانیش صد و چهل هزار دینار است در معجم البلدان آمده است که درو  
 بلیناس حکیم جهت قیصر جمعی ساخته بود که بجراغی گرم میشد و درو مقامی است منسوب  
 بجاس محمد بن حنفیه بن امیر المومنین علی کرم الله وجهه و او را عظیم متبرکه دارند ، کاب  
 شهری وسط است و هوایش سرد است و از اقلیم پنجم است حقوق دیوانیش بیست  
 و دو هزار و صد دینار است ، کحاح قلعه است و شهر کوچک در پای آن قلعه هوایش  
 بسردی مایل است و چند پاره دیه بر توابع آن و حقوق دیوانیش سی و چهار هزار و چهار  
 صد دینار است ، کوک شهری وسط است و از اقلیم چهارم و میوه فراوان دارد ،

کبر و بیخ در اول دوشهر بوده است متصل بهم دیگر این زمان خراب است و اندکی عمارت  
 دارد اما میوه فراوان و خوب باشد، لولوه شهر کوچک است و از اقلیم پنجم هوایش بسپردی  
 مایلیست و علفزار بسیار دارد و شکارگاه بجد و شمار، مطنیه از اقلیم چهارم است  
 طولش از جزایر خالدات عا و عرض از خط استوا لط و در آن حد و حصن حصین است  
 و آنرا اقلودیه خوانند و بطلمیوس صاحب المجسطی بدانجا منسوبست شهری عظیم بزرگ بوده  
 و هوایش در غایت خوشی و آبهای روان و علفزارهای فراوان حاصلش غله و پنبه  
 و انگور و میوه فراوان باشد، نیکه شهری وسط است و از اقلیم پنجم حقوق دیوانیش  
 چهل و یک هزار و پانصد دینار است، نکسار شهری وسط است و باغستان فراوان  
 دارد و میوه بسیار دارد حقوق دیوانیش صد و هشتاد و هفت هزار دینار، هوشیار  
 قلعه است بحدود ولایت قرمان کوهستان و بیشه است و درو قلاع فراوان و آن  
 ولایات متصل از منیه الاصف و شام و سواحل بحر روم و فرنگ است اهل آنجا سلاح  
 رز و دزد و راه زن باشند و با اهل روم همیشه در محاربه و پیشوایان ایشان از  
 نسل سلاجقه اند، یلقان بازار قصبه السیت مابین قونیه و آقشهر و درو آب گرمی  
 است که در جهان مانندش نیست و بر آن عمارت عالی ساخته اند، زمند و شهری  
 وسط است حقوق دیوانیش چهارده هزار و ششصد دینار است، قیرشهر  
 شهری بزرگ است و درو عمارات عالی و هوای خوب دارد حقوق دیوانیش  
 پنجاه و هفت هزار دینار، گدوک شهری کوچک است و هوایش بسپردی مایل  
 حقوق دیوانیش شانزده هزار و پانصد دینار است، طوزاغاج شهری وسط  
 است حقوق دیوانیش نوزده هزار و پانصد دینار است، زیارت بازار قصبه است  
 و جای عظیم خوش و حقوق دیوانیش یک هزار و ششصد دینار است، اگریدور  
 قصبه است حقوق دیوانیش چهار هزار دینار است، قواق قلعه است عظیم و  
 محکم در دامن کوه افتاده است، قوشحصار شهری وسط است حقوق دیوانیش است

وهفت هزار دینار است . سوری حصار شهر وسط است حقوق دیوانیش بیست و پنجمزار دینار است ، قلونیه شهر بیست بر ساحل بحر قسطنطنیه ، کستفی شهری کوچک است بر ساحل بحر ، ملقونیه در معجم البلدان گوید که بجدود قونیه است از کوره قیادق و حصون قوه و اقطغوش در آن حوالیست .

## در ذکر مواضع ولایت ارمن

وآن بر دو قسم است ارمنیه الاکبر و ارمنیه الاصغر و ارمنیه الاصغر داخل ایران نیست و ارمنیه الاکبر در شرق او افتاده است و ولایات روم بر شمالش و دیار شام بر جنوبش و دریای روم در غربش و بلاد سیس و قبرس و طربزون معظم بلاد آنجاست و از آنجا هر سال سه تومان برسبیل خراج بایران میدهند و ارمنیه الاکبر داخل ایران است و بحساب یکتومان و بتومان اخلاط مشهور است و هوایش اکثر معتدل حدودش تا ارمنیه الاصغر و دیار بکر و کردستان و آذربایجان و آران پیوسته است طولش از ارزن الروم تا سلماس و عرض از آران تا اقصی دلایات اخلاط و دارالملک آن دیار شهر اخلاط است حقوق دیوانیش در زمان سابق قرب دو سیت تومان این زمانی بوده است و اکنون سی دنه تومان است ، اخلاط از اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدهات و عزنه و عرض از خط استوا لاج کط هوایش معتدل است و باغستان بسیار دارد و میوه های خوب نیز بسیار باشد حقوق دیوانیش پنجاه و یک هزار و پانصد دینار ، ابوت قصبه ایست مختصر حقوق دیوانیش یک هزار دینار است ، ارجیش پیشتر از این شهر بوده است طولش از جزایر خالدهات عج و عرض از خط استوا لط خواجه تاج الدین علی شاه و وزیر تبریزی آنرا حصار می کشید اکنون قلعه محکم است حاشی غله و پنبه حقوق دیوانیش هشتاد هزار دینار است ، ارسوک قلعه ایست بر بحیره اخلاط و جای عظیم سخت نیکو است حقوق دیوانیش سیزده هزار و ششصد دینار

است ، الاطاق علفزار بسیار نیکو است آبهای فراوان و شکارگاههای بسیار دارد و ارغون خان مغول در آنجا سرای ساخته و بیشتر تابستان آنجا بودی حقوق دیوانیش شش هزار و پانصد دینار است ، برگری شهری کوچک است و در زمان سابق شهر بزرگ بوده است و برپشته افتاده است و رودی بزرگ دارد و از الاطاق می آید و باغستان بسیار است و در میوه بسیار میباشد و اندرون شهر قلعه محکم بیک طرف شهر حقوق دیوانیش بیست و پنج هزار دینار است ، بیان قصبه ایست درو باغستان و میوه بسیار حقوق دیوانیش شانزده هزار دینار است ، خرازمین شهری کوچک است و در اول شهر بزرگ بوده حقوق دیوانیش پنجاه و سیصد دینار است ، خوشاب قصبه ایست حقوق دیوانیش یک هزار دینار است ، خرمرمت و لوقیامات شهر کوچک است و درو باغستان و میوه بسیار باشد و هوایی درغایت خوبی حقوق دیوانیش شانزده هزار و ششصد دینار است ، هنگماباد در اول شهر بزرگ بوده و اکنون بقدر دهی باقی مانده است حقوق دیوانیش نصد دینار است ، سلم قصبه ایست حقوق دیوانیش هفت هزار و دو سیست دینار است ، عین شهری وسط است حقوق دیوانیش پانزده هزار دینار است ، کبود شهری کوچک است حقوق دیوانیش چهار هزار و سیصد دینار است ، ملاجر دراز اقلیم چهارم است طولش از جزایر خالدات عو و عرض از خط استوا لمح مه و اکنون قلعه دارد محکم عظیم جای خوب است و هوای خوش حقوق دیوانیش چهارده هزار دینار است ، وان و وسطان از اقلیم چهارم است و ان قلعه است و وسطان شهری بزرگ بوده و اکنون شهر وسط است طولش از جزایر خالدات عو و عرض از خط استوا از هوایش بغایت خوب و آبش از جبالی که در آن حدود است برمیخیزد و در بکیره اخلاط میریزد و باغستان بسیار دارد و میوه های فراوان و خوب و حقوق دیوانیش پنجاه و سه هزار و چهار صد دینار است ، ولا سجد قلعه ایست و قصبه در پای آن حاصلش غله و پنبه و اندک میوه باشد و حقوق دیوانیش هفت هزار دینار است .



محمد بن هندو شاه نجواني

دستور الكاتب في تعيين  
المراتب

## در منع ظلم و تعدی

بعد از عرض دعا و مدحت بحضرت کیوان رفعت اسلام میرود کی چون قواعد اتحاد  
بین الجانبین بروجی مہمد شدہ کی بین المصلحتین فرقی صورت نمی بندد و مصالح و مفاسد  
طرفین حکم یک جہت گرفتہ پس برین تقدیر آنچه از عوارض امور کی متضمن مصلحت جہورست  
در خاطر آید بی کلفت تکلف اعلام و انہای آن واجب باشد تا از عہدہ عہد اخوت دین و  
اسلام تقضی نمودہ آید برای شریف مصور میگردد کی حضرت رب العالمین جل ذکرہ و  
عم شکرہ تکفل مہام جہانیان را بقبضہ قدرت و شوکت پادشایان دین دار و ملوک  
معدلت شعار جہت آن دادہ تا نظام ملک متسق و منظم گردد و قاعدہ شرع و اسلام  
سنہدم نماند و طوایف عباد در جمیع بقاع و بلاد در سایہ راحت و رافت ایشان  
آسایش و آرامش یابند و ہیچ سینہ کینہ بر زبان و از ہیچ باطنی حکایت شکایتی  
بدان نرسد تا ملوک و سلاطین شکر این نعمت کی ایشان را بر ممالک مالک  
گردانیدہ اند و مصالح و مفاسد وجود را در کف کفایت ایشان نہادہ بگزارند و بمواعید  
لن شکرتم لازید تکلم مستظہر بودہ از مزلق و مہالک و لن کفرتم ان عذاب لشدید  
مصون و مامون گردند ان شاء اللہ تعالی مدتیست تا استماع می افتد کی نواب حضرت  
شہزادگی از شارع شریعت و شاہ راہ طریقت معدلت و نصفت انحراف نمودہ اند و در  
در محافظت بلاد و عباد اہمالی کی نہ مناسب حال مقربان سلاطین باشد بجای  
آورده و عوض یکدینار واجب دیوانی دہ دینار از رعایا ستدہ و بدان سبب مصالح  
مختل و مناظم مہمل ماندہ و رعایا بعضی جلاء وطن کردہ و بعضی تدبیر انہزام را متشہر و مستوفز  
شدہ از صعوبت این معنی در خاطر این دو لخواہ اثری ظاہر شد کی قابل تقریر و تحریر نیست



مگر از کلام مجید عظم الله جلاله امر اعدلوا هو اقرب للتقوی را بخوانده اند و از حدیث نبوی علیه الصلوٰة  
و السلام نص العدل عز الدین و قوۃ السلطان و فیه صلاح الخاصۃ و العامة بگوشش ایشان رسیده است و الا  
بر ارتکاب این محذورات و مباشرت این محظورات چگونه اقدام نمودندی و از و خامت عاقبت ظلم  
و بدی مال ظلمه بر موجب الظلم مرتعہ ضخیم چرانیندیشیدندی داعی و دلتخواه و محب بی اشتباه را آنچه  
از محض اخلاص و دلتخواهی در خاطر آید بجز عرض رسانید تا رای شریف بتفحص این قضیه اشتغال فرموده  
و خلاصی را و دایع حضرت خالق جل جلاله دانسته از هول حساب یوم المنتقل و المآب جناب فرماید  
و تصور نکند که او زارنواب و مقربان او را که عموم رعیت از آن معذب و مغنی باشند از و نخواهند  
دانست و محاسبه آن از و نخواهند طلبید بل اگر ایشان با خدم و حواشی خود که تحت تملک و تصرف  
داشته باشند خطابی ناموجه کنند جناب شهرباری در حضرت باری هرآینه بدان مواخذ و مخاطب خواهد  
بود تا حقیقت داند و مصدق این معنی در اخبار سلطان غازی بمین الدوله و امین المله محمود سبکتگین  
انار الله برانها آمده است که برادر او غلامی را از خود رنجانیده بود غلام بتظم بر درگاه سلطان آمد سلطان  
در حال فرمود تا طبل و علم و نقاره و اسبان نوبت و تمامت ساز سلطنت بر در خانه برادرش بردند  
برادر چون آن حال مشاهده کرد از غایت خوف و انزعاج بی توقف بر درگاه سلطان آمد و سر  
بر زمین نهاده گفت از بنده چه گناه صادر شده که سلطان اسباب سلطنت بر در من می فرستد  
سلطان فرمود اگر سلطنت حق منست تو با تا دیب غلام خود چه تعلق داری بایستی کی جزئی  
او بر من عرض افتادی تا نگذاشتی کی بر هیچ آفریده حیف و تعدی رود بتخصیص از مالک بر  
ملوک و از حاکم بر محکوم جواب حضرت رب العالمین جل جلاله که بنده گان خود را بمن سپرده  
است روز قیامت مرا می باید داد نه ترا بعد از ان بشفاعت بسیار گناه برادر را عفو فرمود  
رضی الله عنه پس اگر این خطاب با طوایف رعایا و عامه بر ایاک تکفل همات ایشان منوط  
باهتمام آن حضرتست و او را جهت ان تعیین فرموده اند کرده شود و باز خواست و تا دیب  
و تفریک اتفاقی نرود و واقف غیب نص حدیث کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت  
بمسامح شریفه رساند نفوذ بالله من سخط الله ان نصب العین باید داشت و رعایت این

امانت را کی از حضرت عزت بجناب شهرباری حواله فرموده اند مهمل نباید گذاشت  
 قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک  
 عن سبیل الله وقتی که با داود علیه السلام این خطاب رود دیگری را چه توقع باشد و بزرگان  
 دین گفته اند دنیا گذاشتی و گذشته‌تنی است و در قیامت در حضرت حق تعالی جواب سؤال  
 ایستادنی باقی تومی دانی

## در اجرای وقف بشروط واقفان

حضرت فلک رفعت و درگاه کیوان رتبت سلطانی عظمی و امت سلطنته نموده می‌شود  
 که حق جل جلاله هم نواله اعنه سلطنت و از مه پادشاهی و مملکت را در کف کفایت و یسین  
 شوکت و عظمت ملوک اسلام و سلاطین انام جهت آن نهاده تا مسالک ممالک خیرات را  
 بر بندگان خدای مفتوح دارند و طرق ظلم مخسّم و ابواب عدوان مسدود گردانند و از مزالت  
 شهوات و مدارک شبهات محترز و مجتنب باشند تا ادامت این معنی موجب استقامت  
 سلطنت و اقامت آن حال سبب استقامت مملکت گردد مدتیست که استماع رفته  
 که امور اوقاف آن ممالک بکلی نامستقیم گشته است و شروط واقفان بالمره انقضایافته  
 و غرضی که بناه موقوفات و ارباب خیرات را از تعیین اوقاف آن بوده فوت شده  
 و مرتزقه و مستحقان محروم مانده و مستاکله و متغلبان بظلم و عدوان در تصرفات نامشروع  
 شروع نموده و هر کس را که از دیوان بکومت و متصرفی و مقاطعی وقفی تعیین می‌کنند  
 آن وقف را ملک خود می‌داند و تصرفات مالکانه می‌کند و اجرای وظایف مستحقان  
 و ترک آن منوط برای او می‌باشد و این معنی سالهاست تا از قبیل مشاهدات و  
 معایناتست چه واقفان که مطامح انظار و مسارج افکار ایشان احراز مشوبات اخرویست  
 محصول هر وقف را بطایفه معین مخصوص گردانیده اند و بر غیر ایشان حرام کرده و در آن باب  
 وقفیه‌های مشروع مسجّل محکوم بها مؤکد بلعنت نوشته تا غیر مستحقان متصرف آن نگردند

درین وقت نواب دیوان سلطنت و اعوان حضرت و اعیان مملکت مدار امور بر تداویر  
ایشانست بکلی از تشنیت این معنی اہمال و ززیدہ اند و این خیر عام و صدقہ جاریہ را کہ نص  
حدیث اذامات ابن ازم انقطع عمد الا عن ثلاث جاریتہ و علم ینتفع بہ و ولد صالح یدعولہ  
مؤکد آنست در طی نسیان مندرج گردانیدہ و از وخامت عاقبت این تقصیر و اہمال بندگی  
حضرت را در مقام جواب سؤال حضرت رب العالمین تعالی شانہ در روز حساب کہ ہنگام  
حسابست آورده و نسبت مجموع تقصیرات با او کرده چہ حضرت عزت عظم سلطانہ در  
جلیل و حقیر و فقیر و قطیر امور کہ عاید بمصالح و مفاسد جمہور باشد پادشایان وقت را بالفور  
مخاطب بل مواخذہ خواهد گردانید اگر جواب پادشاہ حضرت عزت را در آن روز نایل آن  
باشد کہ آنچه فرمودہ حضرت ربوبیت بود در اجرای خیرات و امضای حسنات و مہربان  
بجای آوردم و رعایت بندگان او واجب دانستم و بر اعمال تجخیص اوقاف عمال  
مصلح متدین کہ محصول موقوفات را بمصارف شرعی مستغرق داشتند تعیین کردم بہتر  
باشد یا آنچه گوید از طاعت حضرت حق امتناع نمودم و حق را از سستی باز گرفتیم و دست  
ظلمہ و متعدیان و متغلبان قوی داشتیم تا بتعویت من ظلم کردند و حق را باطل گردانیدند  
و من در حضرت حق تعالی شرمسار شدم نعوذ باللہ من ذلک چہ در آن روز کہ ہول و ہیبت  
آن قابل تقریر نیست هیچ آفریدہ منکر افعال و اعمال خود نتواند شد زبان او در بند آید  
و اعضای او برو گواہی دهند کما قال اللہ تعالی الیوم نختم علی افواہہم و تکلمنا ایدہم و تشہد  
ارجلہم بما کانوا یکسبون و شاید کہ زبان نیز گویا شود و برگنان گواہی دہد کقولہ تعالی  
یوم تشہد علیہم السنتم و ایدہم و ارجلہم بما کانوا یعملون از صدور این معانی و تصور این  
حالات خاطر در اضطراب و باطن در التہاب است چرا باید کہ ارتکاب جرایم نواب  
و نزدیکان کنند و حضرت سلطنت بدان مخاطب و مطالب گردد مسلم کہ جناب  
جلال شہری خیر عام دیگران را کہ منافع آن را در دنیا بر خود حرام کرده باشند و حسبہ للہ  
تعالی و طلباً لمرضاۃ در راہ خدای نہادہ اضافتی فرمایند در امضا و اجرای آن

اهمال چراورزد و نواب و مقربان و ملازمان را در ترک اتیان بدین خیر چرابازخواست نفرماید چه صدقات پادشاهان باید که بجمع طوایف و صل گردد نه آنک صدقات گذشتگان را ملازمان پادشاه بحرام خورند و بدنامی دنیا و جواب آخرت بر پادشاه باشد چون بندگی حضرت در اجرای خیرات گذشتگان سعی که واقف در حال حیوة همان کردی بجای آرد هرآینه در اجر و ثواب با واقف شریک باشد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من دل علی خیر فله مثل اجر فاعله و فی الخیر الی علی الخیر کفاحله و اگر درین باب اهمال رود و شروط واقفان جریان نیابد و پادشاه تغییر و تبدیل آزا جایز دارد یا منع میفرماید یا آن را بمسلمان میمدین که از شرط واقف بیک سرموی تجاوز نماید تفویض نفرماید هرآینه عند الله تعالی اثم باشد و از عهده جواب رب العالمین مشکل بیرون تواند آمد دعاگوی دولت خواه همچنانک امور دولت و سلطنت و مملکت آن حضرت را در دار دنیا بر وفق میخواست مشوبات اخروی و نیل درجات عقبوی را نیز که فایده تعلد سلطنت بحقیقت آنست در اعلی علیین می طلبد و از غایت خیرخواهی مکنون خاطر و مضمون ضمیر را از طریق مکاتبت و مراسلت باعلام و انها می رساند تا بندگی حضرت بتحقیق این حال اشتغال نموده اولاً دست مستاکه و متغلبان از تصرف موقوفات بکلی کوتاه گرداند و استرداد آنچه بغیر شرع و شرط واقف تصرف نموده باشند واجب دانسته بمصارف مشرعه مستغرق گرداند چه در اخبار سلطان اسلام غازان خان انارالله برآنه آمده که اگر یکی از امرای مقرب یا لشکریان و جوی بغیر حق از رعایا بگرفتندی در حال فرمودی که بزخم چماق باز گرداند و بسحق رسانند و بعد از آن حکومت و متصرفی اوقاف در جمیع ممالک با مناء متدین و صلحی و تشرع تفویض فرماید و با وجود اعتماد بر امانت و دیانت مفوض الیه بهر چند روز تفحص احوال معاش او باطایفه که شرعاً و حکماً در اهتمام او باشد واجب داند و بر متابعت شریعت تربیت و تقویت و بر مخالفت آن تشدید و تعینیف از لوازم باشد چه بر پادشاه واجب است که از جمیع قضایا استخبار فرماید و در ترک کلیات امور و معطلات مصالح با جمیع خلائق عموماً و بانواب و مقربان خصوصاً قطعاً و اصلاً مساهله و مسامحه جایز نشمرد و اجرای حق بهر نوع که ممکن باشد تقدیم فرماید و نگذارد که اوقاف را بهیچ آفریده بتخصیص مستاکه و متغلبان بمقاطعه

وضمان دهند چه منشأ هر تغییر که در شروط و اوضاع اتفاق می افتد از بنیاست و چون از جمله موقوفات  
 و ابواب لیسری یکی مدارس است که جهت طلبه علوم ساخته اند مادام که محصولات اوقاف آن بمصارف  
 شرعی رسد در اندک روزگاری مستعدان بسیار که وظایف ایشان از حاصل وقف و مهل شود  
 براتب فحول افاضل رسند و ممالک بوجود علمای نامدار و فضیلهای تقوی گردار که بغایت خالیست  
 آراسته گردد و عظم اسباب رونق و آبادانی مملکت وجود این طایفه است چه تمییز میان حلال  
 و حرام و رعایت دقایق شریعت و احکام و صیانت دما و فروج و محافظت اموال و اطلاق و غیر  
 آن بقلم فتوی ایشان منوط و مربوط است و چون هر منصب بمستعد و مستحق آن تفویض رود  
 تربیت علمای اسلام در ضمن آن ب حصول پیوندد و مملکت پادشاه را بوجود مبارک ایشان بر جمع ممالک  
 پادشاهان روی زمین راه مغاخرت و مبایات و مرتبت تعوق و رجحان پدید آید و پادشاه در دنیا  
 و آخرت نیکو نام و پسندیده فرجام گردد و بحقیقت زادی جهت معاد در پیش فرستاده باشد  
 و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیراً و اعظم اجراً چون رای همایون حضرت شهبازی این  
 نضایح بی غرض را بسمع رضا اصفا فرماید امیدست که بعد الیوم احوال موقوفات این مملکت بروجی  
 تمشیت یابد که بندگی حضرت را ذکر جمیل و اجر جزیل مدخر ماند ان شاء الله تعالی جهان بکام باد

### در منع نزول بنجانهای رعایا

بحضرت سپه مشال شهبازی که بحقیقت سایه عنایت و مرحمت حضرت باریست لازالت  
 سلطنته مصونته من طوارق الادوار دایمه دوام اللیل والنهار اعلام می رود که حکمت بالغه حضرت  
 لایزال ذی الجلالی عمت الاوه و تقدست اسماءه در تفویض امور سلطنت و مملکت پادشاهان  
 اسلام که حماة بیضه دین و ملک اند آنست که در رعایت و محافظت نوع انسانی که شرف  
 انواع موجودات اند و بیکم حضرت الوهیت جل جلاله در اهتمام پادشاهان عادل هر چه از مساعی  
 جمیل ممکن و مقدرست بجای آرند چه علو قدر و ترفع مکان و عظمت شان آن نوع بشاخصیت  
 که انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و اولیا رضوان الله علیهم از ایشان بوده اند و ملوک و

سلاطین و اعظم و خواقین انارالله بر اهلین الماضین و ادام مملکت الباقین نیز تمامت داخل این  
 نوع اند و بتوان دانست که در هر بیغول و لیلی وصل است یا فاسقی فاجر و صدیقیست یا زندقی و جز  
 حضرت رب العالمین جل ذکره و عم شکره دیگری را باحوال عباد علم نباشد و آنچه در حدیث قدسی  
 مرویست که ابویسی تحت قبائی لایعرفم غیر می مصدق این مطلوبست مگر پیغمبرانی که حضرت  
 عزت جل جلاله ایشان را بر آن مطلع گرداند قال الله تعالی عالم الغیب فلا ینظر علی غیبه احد الا  
 من ارتضی من رسول پس چند آنک پادشاهان در رعایت و محافظت بنی نوع سعیمی بیشتر نمایند  
 رفع درجت و علو منزلت و مرتبت ایشان بحضرت رب العالمین که سلطان السلاطینست بیشتر  
 چه شاید که آن رعایت و محافظت شامل حال یکی از اقطاب و ابدال و اولیاء الله گردد و بیک  
 نظر عنایت و کرشمه التفات که ایشان در حق آن پادشاهان فرماید کار دنیا و آخرت ایشان  
 برکت آن ساخته گردد و غرض کلی در تعیین سلاطین خود رعایت بنی نوع است فحسب چه  
 رونق کارخانه دین و دنیا بوجود ایشانست و پادشاهان را توقع نیک نامی دنیا و ثواب آخرت  
 از ره گذار محافظت ایشان پس اگر دعاگوی دولتخواه را سخنی که موجب مراعات نوع انسانی باشد  
 در خاطر آید و بمساع شریفه طیبیت جوهر رساند همانا معلوم و معاتب نگردد بجز عرض می رساند که  
 مدتیست تا استماع می افتد که در آن مملکت که باهتمام نواب حضرت سلطنت مخصوص است امرا  
 و ارکان دولت و اهلچیان و متغلبان در خانه های که خدایان و رعایا نزول می کنند و ملائت  
 بسیار با الهی و ساکنان عاید می گردد چه ایشان تا در آن خانه های باشند مجموع مطاعم و  
 مآکل و مشارب و مفارش از خداوند خانه می طلبند اگر ملتسم ایشان مبذول داشت هر  
 ترتیبی که جهت عیال و اطفال کرده بدیشان می باید داد و خود و زن و فرزند ان گرسنه و عاجز  
 بسر بردن و اگر ملتسم مبذول نمی دارد بزخم چوب و شکنجه می ستانند و بسیاری باشد که بعضی  
 در زیر شکنجه هلاک می شوند و بوقت بیرون رفتن آنچه از احوالات و ادوات خانه چون زلیو و  
 پرده و طشت و آفتابه و مشرب و غیر آن که ایشان را در نظر می آید جهت خود می برند و بیرون  
 این تنوعات ظلم و تعدی البته متعرض عورات نیز میگردند و آن بیچارگان را مجال منع نمی باشد

اما مردان جهت آنک اگر فریاد کنند فریادرسی نمی دانند و اما زنان جهت آنک از فضیحت و بدنامی می اندیشند ناچار تحمل آن منکرات می کنند و هیچ نمی گویند و بحقیقت احتمال احوال دین و دنیا و خرابی مملکت و سلطنت از اینجاست و چون بنظر اعتبار تامل رود معلوم شود که تکون و تولد اکثر اولاد زنا که بدزوی و حرامی گری و ایفاتی و مفسدی و عوانی مشغول میگردند ازین رگیزه است و بر پادشاهان واجب که صیانت حرم و اتباع خود کچی کنند تا دعوی سلطنت از ایشان مصدق و مسموع آید و بشکر عطایا و مواهب و اهب علی الاطلاق که در باره ایشان از همضای حکم و نفاذ امر و جریان فرمان و بسطت مملکت و سایر نعم و منعم ارزانی داشتست قیام نموده باشند و ذکر جمیل دنیوی را با اجر جزیل اخروی جمع گردانیده و امر واجب و اقواله و اتغوا الیه الوسیله و جاهدوا فی سبیل اللکم تعلقون را گوش جان شنیده چه در خبا رسلطان غازی بین الدوله و امین المله محمود سبکتگین انارالد بر نامه مذکورست که شبی بعد از فراغ از فرایض طاعات و رواتب عبادات چون متوجه بهتراحت شد بی خوابی غلبه کرد و هر چند سعی می نمود در خواب نمی رفت با خود اندیشید که همانا فریاد خواهی بردرگاه است و آواز او گوش من نمی رسد و بیداری او مانع خواب من می شود برخاست و شمشیر بر میان بست و چنانک عادت او بود تنها از خانه بیرون آمد و می رفت تا بدر مسجدی رسید آواز شخصی شنید که در تاریکی شب سر بسجده نهاده بود و می گفت الهی محمود سبکتگین بفریاد من نمی رسد و ادمن از ولستان سلطان بی قرار در مسجد رفت و آن شخص را گفت محمود سبکتگین بر تو چه ظلم کرده است که او را درین نیم شب بحضرت حق تعالی حواله می کنی و داد می خواهی مرد گفت ظلم ازین بیشتر چه باشد که چذین شبست که یکی از متعلقان او مست بخانه من می آید و بظلم و تعدی متعرض منکوه من میشود و محمود بفریاد من نمی رسد اگر او پادشاه عادل صاحب سیاست بودی متعلق او در نیم شب بخانه من چه کار داشتی و بر چنین حرکات چگونه اقدام نمودی سلطان گفت ای شخص محمود منم مرا بر سر او بر تا داد تو از ولستانم آن مرد گفت اشب نیامده است چون بیاید سلطان را خبر کنم سلطان او را با خود برد و بدر بانان نمود و گفت بهر وقت که این مرد بردرگاه آید بروزی یا شب مرا خبر کنید آن مرد سلطان را دعا گفت

و برفت بعد از سه روز نیم شبی بر درگاه آمد در بانان او را بحضرت سلطان بردند سر بر زمین نهاد و گفت ای سلطان عالم آن ظالم آمده هست سلطان در حال برخاست و شمشیر بر میان بست و روان شد و با مرد گفت چون بجان تو رسیم تو پیشتر برو و چراغ را بردار و مرا بنشان بر سر او بر آن مرد چون در خانه رفت آن ظالم را در جامه خواب نخته دید چراغ را از پیش برداشت و سلطان را در خانه برد سلطان چون بر سر مرد رفت سر او را بشمشیر از تن جدا کرد و چراغ خواست چون بسیار دند سلطان در آن سر نظر کرد سر بسجده نهاد و بعد از زمانی سر از سجده بر آورد و دستها بر روی فرو مالید و حضرت عزت را شکر بسیار گفت آن مرد سر بر زمین نهاد و سؤال کرد که سبب این سجده و شکر چیست سلطان فرمود که من با خدای تعالی عهد کرده بودم که اگر اقدام برین حرکت ذمیمه یکی از پسران من نموده باشد تا سر او بر نذارم قرار نگیرم و آنک ترا گفتم که چراغ از پیش بردار غرض آن بود تا مبادا که یکی از پسران باشد و مرا شفقت پدري و امن گیر شود و در حفظ عهد و کشتن او تقصیر کنم امر یا ایها الذین امنوا اوفوا بالعقود را نشنیده باشم سبب سجده و شکر این معنی بود بعد از آن آن مرد گفت هر چه از خوردنی در خانه داری بیاور و تکلف مکن که من بغایت گرسنم و از آن شب که ترا در آن تضرع و زاری دیدم تا این غایت که سه شبانروزست هیچ نخورده ام و با خود مقرر کرده که تا این بار از خاطر تو بر نگیرم طعام بر من حرام باشد آن مرد را در خانه جز نان خشک و آبکامه چیزی نبود پیش سلطان آورد و سلطان با شرمی تمام بسیاری از آن بخورد و در حق آن مرد چندان انعام و احسان تقدیم فرمود که در مدت عمر از مال دنیا بی نیاز شد رحمه الله تعالی و رضی عنه اکنون تدبیر دفع چنین تضایا آنست که اولاً حکم مطاع نفاذ یابد که امر او و وزرا و ارکان دولت و اعوان حضرت و سایر مقربان و ارباب اعتبار و غیر هم جهت خود سراپا و خانها سازند یا در بیع آرند یا بکرایه گیرند و اثمان و اجور بی تصور و فتور ادا کنند و بعد از آن جهت الملیان و صادر و وارد بیرون شهرها الملی خانها سازند و چنانک پادشاهان قدیم کرده اند آن مواضع را زیلوا و جامه خواب و آلاقی که از آن چاره نباشد چون خم و سبو و کوزه و غرغان و کاسه و غیر آن از مال دیوان مرتب دارند و وظایف یومی ایشان روز بروزی رسانند تا آن طایفه را



زحمت اهل شهر و رعایا نباید داد و بهمانه جزویات مصالح بدرخانهای مردم نباید رفت و عورات مردم در کنف عفت و عصمت محمی دستور مانند و رعایا که از بیم ایلیچیان و تعرض و فساد ایشان از خانهای خود بیرون نمی توانستند رفت بایمینی و فرغت بیرون روند و بهمات و مصالح خود مشغول گردند و صدور این حالات موجب دوام دولت و سبب بقای مملکت گردد انشاء الله تعالی دعاگوی دولتخواه را آنچه از محض اخلاص بخاطر آمد عرضه داشت امیدوارست کمی بی غرض دانسته شرف قبول و تربت انقراط یابد جهان بکام باد

### در منع تعرض امرای و متغلبان رعایای دیههارا

بعد از استنهای عوطف خسروانی و استجلاب عوارف قرمانی بحضرت علی دسه اسمی خدایگانی اعلاء الله تعالی اعلام می رود که چون بین الجابین قواعد و داد ممد و قوانین محبت و اتحاد مستحکم است در تدبیر مصالح و مفاسد طرفین بهیچ حال فرقی در خاطر نمی آید و چون بمجل عرض رسد امیدست که داعی دولتخواه اگر بمحمت اختصاص نیابد بسلامت نیز موسوم نشود نموده می آید کمی بکرات از طوایف ورود و فود استماع رفته که چون بعضی از امرای حضرت و ایناقان و متغلبان در عزیمت شکار یا در اثنای اسفار بدیهه می رسند رعایا را با انواع تشدید و تعینف تکلیف می کنند و گوسفند و تغار و شراب و سایر مؤونات بیرون مال و متوجهات بزور و تعدی می طلبند و آن بیچارگان از بیم جان و خوف چوب شکنجی می دهند و مال و تجمل رعایا متغلبان می برند و رعایا عاجز و مسکین و درویش می مانند و استعداد عمارت و زراعت نمی ماند و پادشاه در دنیا بظلم و بی وقوفی از احوال رعایا مشهور می گردد و در آخرت عقوبت می یابد و مجموع این قضایا محل حسرت است و اجتناب پادشاهان دین دار و ملوک معدلت شعارست چه طوایف سلاطین و قهقم الله للعدل و الانصاف می باید کی در رعایت رعایا ضعیف حال همچنان کوشند که در رعایت نفس خود و فرزندان و از ایذا نفوس و املاف اموال رعایا همچنان محترز باشند که از صحبت عقارب و حیات چه مضار ایشان بنسبت بانفس و ابدان یکسان است فرق بیش از آن نیست که نکایت بعضی عاجلاً

می باشد و نکایت بعضی دیگر آجلاً تا رعایا بقوت و مدد پادشاهان بعمارت و زراعت و اداء مال و متوجهات و بهره ارتفاعات و محصولات بفرغت خاطر مشغول توانند بود هم مملکت آبادان شود و هم پادشاه نیک نام باشد و دوام مدت و بقاء ایام سلطنت بحکم حدیث الملک یقین مع الکفر و لایق مع الظلم خود از لوازم گردد و پادشاهان تا کارخانه مملکت را بدین طرز مطرز و بدین حلی متحلی نگردانند اسم ظل الهی برایشان اطلاق نتوان کرد چه صاحب ظل که حضرت رب العالمین است جل جلاله بر جمیع خلائق رحیم و مهربان است پس پادشاه نیز که ظل حق است باید که بر خلائق رحیم و مهربان باشد دعاگوی دولتخواه چون این معنی استماع کرد از خلوص عقیدت و صفای طوبی که باطن او بر آن مشتمل است بعارض رسانید تا رای صواب فرمای اهتمام بدفع ظلمه و متعديان بروجی فرماید که رعایا و زیردستان از مزاحمت متغلبان این تواند بود چه با وجود خوف و شکستگی دل از رعیت و از هیچ آفریده هیچ کار نیاید و مملکت آبادان ناچار خراب شود در خبار سلطان سعید مغفور غازان خان انارالله بر نامه و ثقل بحسنات الاعمال میزانه مذکور و مسطور است کی روزی با امر گفت من جانب رعیت را بعد از این نگاه نخواهم داشت اگر مصلحت است ما با اتفاق همه را غارت کنیم چه هیچ آفریده برین معنی از من قادر تر نیست اما باید کی بعد از این شما تغار و آش و مرسوم و جاگی از من توقع ندرید چه اگر بعد ایوم یکی از شما از من نوع اتماسی کند او را بمخاطبات شدید عینف مخاطب و مستد گردانم جهت آنک ترتیب مجموع مصالح سلطنت و مملکت و امرا و وزرا و ایناقان و لشکریان از سعی رعایاست در عمارت و زراعت و چون ما ایشان را که اصل قضایا اند با اتفاق غارت کرده باشیم آنگاه چنین توقعات از که توان داشت و چگونه میسر شود شما با خود اندیشه کنید کی اگر گاو و تخم از رعایا بستانید و برایشان زور و زیادتی روا دارید و غلات ایشان بخورانید بعد از این چه خواهید کرد شما ایشان را و زنان و فرزندان ایشان را می زنید و می رنجانید و نمی اندیشید کی اگر باشما و زنان و فرزندان شما نیز همین خطاب رود حال شما چگونه باشد همچنانک زنان پیش شما عزیز و فرزندان بجز گوشگان اند پیش ایشان نیز همین مشابت دارند و ایشان نیز چون ما آدمیان اند و حق تعالی ایشان را

بما سپرده است و نیک و بد ایشان از ما خواهد پرسید جواب چگونه خواهیم گفت چون ایشان مرفه  
 الحال باشند و از مزاحمت و تفرض و تکالیف و تعینف ما این ما نیز با تفاق مرفه الحال باشیم و مطعوم  
 و مشروب و طبوس و مرکوب باسانی توانیم یافت و اگر بخلاف این معانی با رعایا زندگانی کنیم  
 تاثیر آن نیز بما عاید گردد و چه بزرگی و مردانگی باشد کی رعیت را رنجانیدن و بزهر ایشان در گردن  
 گرفتن چه هر کس که برین عکس ذمیمه استمرار نماید بهر مقصد کی روی آرد منبج نیاید رعایا یا عیان را  
 نایمن داشتن خود وظیفه ماست چگونه شاید که رعایا ایل خود را نیز نایمن داریم و پیوسته از ما در  
 عذاب و زحمت باشند تا در حق ما نفرین کنند و لبسته مستجاب گردد من شمار این نصیحت میکنم  
 تا مقننه شوید و ما را و شمار نیک نامی دنیا و ثواب آخرت حاصل آید ان شاء الله تعالی امر چون  
 این نصیحت از لفظ مبارک پادشاه بشنیدند و قبول کردند از غضب و قهر او ایمن شدند و مملکت  
 آبادان شد و اندک وقتی که مانده هنوز از تاثیر آن مودت است و پادشاه در دنیا و آخرت  
 نیکو نامی و رستگاری یافت رحمة الله علیه و قدس روحه صاحب سعید وزیر عادل شهید خواه  
 رشید الدین فضل الله طاب ثراه که تدوین اخبار سلطان سعید مغفور او کرده است چنین می گوید که  
 بواسطه استماع این نصایح زحمتی که پیش ازین از متقلبان و متعدیان بر رعایا ضعیف عالمی رسید  
 از هزار باب یکی آفده است و جمهور رعایا و ممالک بدعای پادشاه سعید نورالله مرقد مشغول اند  
 حق تعالی توفیق استماع این نصایح مجموع امرا و ارکان دولت حضرت سلطنت را رفیق گرداناد  
 انّه ولی الاجابة

## در منع خربندگان و امثال ایشان از مزاحمت رعایا

بعد از عرض و ظایف دعا و نشر روایت مدحت و ثنا معروض رای جهان افروز گردانیده  
 می آید که پیش از زمان سلطان سعید مغفور غازان خان بر داله مضجعه مقرر چنان بوده کی چون عجمت  
 خواجهگان شهری یا که خدایان صاحب ناموس در ممالک پادشاهان قدیم با ستمام یا جمت مصلحتی  
 بی بازار رفتندی چند نفر خربنده و ساربان ایشان را تکلیف کردند کی که امروز و چه شراب و شمشاد

و مطرب و نان و گوشت و دیگر حوائج که مارا باید بر شماست و می باید داد اگر منع می کردند یا عذری می گفتند آن خربندگان بسفاست و دشنام و جوی از آن که خدایان می ستند یا لت بسیار می زدند و آن عجمت ناچار قرضی می کردند و بایشان می دادند و عرض و ناموس بر باد رفته بجان می آفند و بر سر بازارها نیز جوق جوق ازین متعدیان چون پیکان و سگ بانان و شیربانان و غیرهم ایستاده مردم را زحمت می دادند جماعت که خدایان روز بودی که بچیدن طایفه از متعدیان رسیدندی و همان حالت اتفاق افتادی چه آن مفسدان همه روز بر سر بازارها منتظر این نوع فساد و افساد بودندی و ترصد چنین صیدی کردندی و اکثر ایشان بامرا و خواتین و شاهزادگان تعلق داشتندی و مخادیم ایشان این تعدی را از متعلقان خود منصبی بزرگ دانستندی و در اعیاد و نیروزات اسبان و استران و اشتران را برد خانهای بزرگان شهر آوردندی اگر خداوند خانه روی نمودی آنچه خواستندی بالبحر بستندی و الا بغش و دشنام و هذیان مشغول شدندی و خداوند خانه را هم عرض رفتی و هم مال و بودی که از بعضی خانها زنی برگرفته می و پیش فوحش و خمارات بوجه بسیار گرو نهادندی و در وقت استخلاص زین بعد از دشنام بسیار که بصاحبش دادندی اضعاف آن وجه بگرفتندی و هر سال چند روز پیش از اعیاد و نیروزات و چند روز دیگر بعد از آن بیچ آفریده را مجال تردد در راهها نبود و بدین واسطه بازارها معطل و تمغاه منکسر گشتی و فساد این حال بی نهایت بودی چون سریر سلطنت و تخت مملکت بجلوس همایون پادشاه سعید مغفور اعدا اسلاطین غازان خان انارالله برانه مشرف شد مجموع این قواعد ناپسندیده و قوانین نامحمود را بمضاء احکام پادشاهانه و امر حرم خسروانه برانداخت و عموم خلایق از تعرض مفسدان و متعدیان و عوانان و متغلبان خلاص یافتند و در دعای پادشاه سعید تغذاله بفرمانه فرسودند و اخبار شریفه او بدین معنی ناطق است و درین روز مبارک کی بادوام ابد مقارن باد اگر چه اکثر آن بدعتها مرفوع است اما بعضی از آن هنوز باقی است و عادت چهار پایان آراسته در اعیاد و نوروزات در بازارها گردانیدن و از مردم چیزی خواستن همچنان موجود و خربندگان و پیکان و شتربانان و امثال ایشان نیز بقدر تعرضی می رسانند و چون رعایا ضعیف حال اند از عمده بیرون نمی آیند و بکلی مستهملک می شوند و بجزایی مملکت سرت است

می‌کند اگر این معانی را منع نفرمایند و مفسدان و عوانان آگاه شوند و بمتغلبان ملحق گردند و ایشان را  
بر ذمایم حرکات و قبایح افعال دارند تعدی زمان قدیم که پادشاه سعید غازان خان دفع آن کرده  
باز مجدد گردد و تدبیر آن جز بچون رنجین بسیار میسر نشود و مراحم و عواطف شهریاری اراقت و مساو  
از نایق نفوس چگونه روا دارد پس تدبیر آنست که از اکنون باز حکم مبارک بمنع این  
قضایا نفاذ یابد تا عن قریب امور مملکت بر اقوام طرایق و اعدل اوضاع و مسناج  
استقرار گیرد و حضرت سلطنت را ذکر جمیل موبد و حبس جزیل محلد ذخیره ماند  
انشاء الله تعالی و چون سخن دعاگوی دولتخواه از وصمت اغراض منزهمست یقین  
است که بسمع رضا صفا رود دولت مستدام و جهان بکام باد



حافظ ابرو

# پنج رسالہ تاریخی

## تاریخ امرای سرمداریه و عاقبت ایشان

مبدء تباشیر صبح اقبال و منظر لعنان هلال جلال طایفه سرمداریه و شیخ مقتدای ایشان از نقش بندان طراز آثار و ناظران جواهر خبا چنین استماع افتاده است که در ممالک مازندران شیخ فلیفه درویشی پاکیزه روزگار در ابتدای حال بطالب علمی مشغول بودی کلام الله حفظ کرده قرآن درست خواندی و علم قراءت دانستی بعد از چند گاه که بطالب علمی گذرانیده بود ترک تحصیل کرد و مرید شیخ بالوزاهد شد مدتی پیش او تردد می کرد آخر الامر عقاودش در حق شیخ نقصانی یافت از مازندران بسمنان رفت و در آن تاریخ خواجه علاء الدوله سمنانی شیخ و مقتدای آن زمان بود پیش او رفت شیخ از او پرسید که چه مذهب داری او در جواب گفت آنچه من می جویم ازین مذاهب اعلاست خاطرش طریقه و روش شیخ قبول نکرد از اینجا متوجه خراسان گشت و در بحرآباد پیش شیخ الاسلام خواجه غیاث الدین هبیه الله الحموی رفت اینجا نیز مراد و مقصود او حاصل نشد بسبب زوار آمد و در مسجدی ساکن گشت اکثر اوقات با او خوش قرآن خواندی مردم بسیار پیش او تردد می کردند و مریدان پیدا شد جماعتی از فقها او را از نشستن در مسجد منع می کردند و او بسخن ایشان التفات نمی نمود آن جماعت فتوی کردند بدین صورت که شخصی در مسجدی ساکن گشته است و در آن مسجد حدیث می کند و او را ازان معنی منع می کنند منجز نمی شود و هراری نماید این چنین کس واجب القتل باشد یا نی اکثری از فقها جواب نوشتند که این نامشروع است و چون بر نامشروع هرار نماید و بوضاحت منجز نشود بکشند آن معنی را باعرضه داشتی پیش سلطان سعید ابوسعید انارالله بران فرستادند سلطان چون صورت قضیه معلوم کرد در جواب فرمود که من متعرض خون درویشان نمی شوم حکام خراسان تفحص نمایند بر موجب شریعت مطهره نبوی علیه افضل الصلوات عمل کنند چون جواب عرضه داشت بدین طریق از پیش پادشاه برسد فقها قصد خون شیخ خلیفه می کردند و می گفتند



او مبتدع و کشتنی است و میان اتباع شیخ و فقها بدین سبب نزاع کلی قائم شد و در آن ایام شیخ حسن  
 از قریه جور تحصیل مشغول بود و بمرتبته مدرتی رسیده و جماعتی طلبه ملازم او بودند یکی از شاگردان او  
 مرید شیخ خلیفه بود و حکایات و کرامات شیخ خلیفه بدو می رسانید تا او را هوس صحبت شیخ خلیفه شد  
 پیش آمد و میان ایشان صحبت بمودت و مودت بر میدی رسید بمرتبته که شیخ حسن ترک تحصیل  
 و طالب علمی کرده ملازم شیخ خلیفه شد و ذکر او شهرتی تمام گرفت و منازغان بانواع دقصد ایشان  
 میکوشیدند و مریدان و تبع ایشان نیز هر روز زیادت شدن گرفتند درین اثنا ناگاه باعد اودی  
 بمسجدی که شیخ خلیفه بود در آمدند ریسمانی برستون مسجد بسته دیدند و شیخ خلیفه از آن بخلق آویخته  
 و خستی چند در پای ستون بریکدیگر نهاده چنانچه بای بران خشته نهند گردن بدان حلقه ریسمان برسد  
 ظن اغلب مردمان آن شد که شیخ خلیفه قصد خویشتن کرده است و این حال در بیست و دوم ربیع الاول  
 سنه ۸۰۳ و ثلاثین و سبعمایه واقع شد که در همان ایام سلطان سعید ابوسعید بر حمت حق پیوسته  
 و حقیقت این قضیه معلوم نشد مریدان شیخ خلیفه بعد از تبع شیخ حسن گشتند و او خلیفه شیخ  
 خلیفه شد و شیخ حسن بعد از در سبزواری توقف نکرد و بطرف نیشابور رفت و از آنجا بمشهد  
 مقدس رضوی علی ساکنها التحیه و السلام و از آنجا بایورد و خبوشان و انائی آن بلاد را بطریقه شیخ  
 خلیفه دعوت می کرد و بسیاری مردم مرید و معتقد او گشتند و هر کس دعوت او قبول می کرد و  
 اسامی ایشان ثبت می گردانید و می گفت حالا وقت انخاست و وعده می داد که هرگاه اشارت  
 شیخ شود و وقت ظهور رسدی باید که آلت عرب بر خود راست کرده دستقد کارزار گشته  
 حاضر گردید حالا بضبط کسب معاش خود مشغول باشید و کلماتی بغایت عام فریب داشت  
 و مردم بسیار مرید او شدند و تا حالا هنوز از آن طایفه بسیار هستند و شیخ حسن بعد از آن عازم  
 عراق شد و مدت یکسال و نیم در آن سفر بماند و بهر جا که مقام می کرد جمعی مرید و معتقد او می شدند  
 باز بخراسان مراجعت نمود و در اوایل محرم سنه ۸۰۳ و ثلاثین و سبعمایه عزیمت ماوراءالنهر  
 نمود و چندگاه در بلخ و ترمذ بسربرد و از آنجا معاودت نموده به راه آمد و از آنجا بخواف و  
 قوستان رفت و عزیمت کرمان کرد فاما راه مخوف بود نتوانست دیگر باره بمشهد مقدس آمد

و از آنجا بولایت نیشابور در آمده اکثر رسایق نیشابور تبع او گشته و حکایت او شهرتی تمام  
 گرفت و بکام رسانیدند که او خروج خواهد کرد و درویشان بر دغلبه کرده اند و امیر عزالدین سوکندی  
 که از مشاییر آن ناحیت است با او اتفاق نموده بود تا این مقدمات سبب آن شد که شیخ حسن را  
 بکام ارغونشاه پدر امیر علی بیگ گرفته و بقلعه حصار یاز فرستاد و این حالها در زمان سلطنت  
 طغای تیمورخان بود و او در حکومت استقلال نداشت و در امور پادشاهی ضعف و دهنی پیدا گشته  
 از ظاهر حال مخایل هرج و مرج مشاهده می افتاد در خلال این احوال در قریه باشتین از اعمال بیق که  
 اکثر اهلای آن قریه مرید شیخ حسن گشته بودند امیر عبدالرزاق را که از اکابر آن نواحی بود باریس ده  
 نزاعی افتاد رئیس گشته شد و امیر عبدالرزاق بغرط تهوور و فتنه انگیزی ممتاز بود و بوفور تهنگ و خون ریزی  
 مستثنی از کشتن رئیس خایف گشته باصحاب خود مشورت نمود گفتند حالا اختیار می نماید و  
 ما را بخون رئیس بازخواست خواهند کرد صلاح نیست که اختیار خود از دست و بیم مردم آن دیار  
 بجلادت و مردانگی ضرب المثل اند جمعی از جوانان و بهادران که هر یک را خیال رستی در دماغ جای  
 گرفته بود بر خود گرد کرد و ایشان او را بسرداری قبول کردند و مدعی آنکه جمعی که مسلط شده اند ظلم  
 بسیار می کنند اگر ما را حق سبحانه و تعالی توفیق بخشد رفع ظلم و دفع ظالمان کنیم و الا سر خود را برادر  
 اختیار داریم و تحمل جور و ستم ندانیم چون این اتفاق نمودند سرداری پیدا شد پای از جاده مطاعت  
 بیرون نهادند و دست باطراف مملکت دراز کرد و باعلان کلمه عصیان جرات نمود باغلبه متوجه  
 سبزوار گشتند و سبزوار را بگرفت و بدین خبر در اکثر خراسان فتنه برخاست و خلایق خود چنان  
 محبت فتن اند که انگور حادث هنوز غوره است که بخیال شراب آن عربدهای مستانه بنیاد  
 نهند چون امیر جمال الدین عبدالرزاق در سبزوار ممکن شد خواست که دختر خواجہ علاء الدین هندوار  
 در عقد نکاح خود آورد آن دختر ازین معنی خبر در گشت از سبزوار فرار نمود امیر عبدالرزاق برادر  
 خود امیر وجیه الدین مسعود را بر حقت ایشان فرستاد که البته او را باز گرداند چون امیر وجیه الدین  
 مسعود چند فرسخ راه قطع کرد بدیشان رسید و ایشان را خواست که باز گرداند آن دختر  
 تضرع بسیار نمود و گفت شما همیشه نو کرد و خدمتکار پدر من بوده اید پیش خدای تعالی چه

جواب دهید که بر من چنین ظلمی رود رواندار و مرا برین امر شنج تکلیف منهای اکنون جو امری  
 آنست که از سر من بگذری و پیش برادر بگویی بدیشان نرسیدم امیر وجیه الدین را قتل آمد و ترک  
 او کرد و مراجعت نمود و چون پیش برادر رسید برادرش او را گفت ای شانرا چرانیاوردی امیر  
 مسعود گفت چون بدیشان رسیدم آن دختر تفرع بسیار نمود مرا برود رحم آمد او را بگذاشتم  
 اکنون شما نیز از بر خدای ازین قضیه در گذرید امیر عبدالرزاق در قهر شد و دشنامهای فحش  
 برادر داد زیادت از حد امیر وجیه الدین آهسته آهسته پیشتر می آمد چون دشنام دادن از  
 حد بگذشت خجری بر میان داشت بر کشیده و دودیده پیش برادر آمد و شکمش بر درید و او را  
 بقتل آورد و حکومت بر امیر وجیه الدین مسعود مقرر شد و این واقعه در او اخر شهور سنه تسع و  
 ثلثین و سبعمایه بود .

## ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سردار و شیخ حسن جوری

امیر وجیه الدین سردار مردی شجاع دلیر بود و در مقام تهو و غرور و جوشن بی باکی پوشیده  
 مانند سیل کوه کن که از فراز و نشیب نیندیشد و در اقدام بر قتل و سفک از حکم پادشاه و امیر  
 نپرهیزد چون برادر را بقتل آورد و حکومت سرداریه برود قرار گرفت با خود اندیشید که سندی باید که  
 قضیه حکومت را بدان استحکامی دهد خاطرش بران قرار گرفت که شیخ حسن جوری را که خلیفه شیخ خلیفه بود  
 و میدان و معتقدان او دران ولایت بسیار و امیر مسعود بخود دعوی ارادت می کرد از بند بیرون  
 آورد و او را مقتدا ساخته خود بلشکر کشی قیام نماید با چند سوار جلد مسلح متوجه حصار یازر شد و  
 شیخ حسن را بیرون آورد و گفت این امر قبول می باید کرد و قضیه بدینجا رسیده است که اگر  
 بهمات حکومت قیام نمایی و اگر نه جمعی که حالا منازع مانند اگر بدست ایشان اقیم نه ترازنده  
 می گذارند و نه مرا و شیخ حسن نیز طالب این معنی بود اظهار دعوت مذمب نمود کرد و بضبط  
 ملک مشغول گشته بسوزار آمدند و جماعت میدان شیخ حسن که ایشانرا شیخیان و درویشان  
 نیز خوانند در سر سر از گریبان عصیان بر آورده بودند و بجهت آستان نقض پیمان خود هم بنیان

اذعان باز مالیده و حدتهای مدید انتظار فرصت آن روز برده بیکبار از گوشه‌های بیرون آمدند و مردم از اطراف و جوانب روی بدیشان نهادند هر روز آثار بهیبت و سیاست در دلها متمکن تر شد و هر ساعت ساحت و ولایت بسطتی زیادت یافت و امیر و جیه‌الدین مسعود و شیخ حسن در جث و تحریر ایشان بر استعداد عدت و آلت حرب مبالغت نمودند بانکه فرصتی لشکری تمام گشت که هر یک در مقام تصلف و جلالت خود را کم از رستم و ستان و سام نریمان نمی دانستند. چون لشکرهای ایشان جمع گشت متوجه نیشاپور شدند و نیشاپور را بگرفت جمعی نوکران و متعلقان امیر ارغونشاه که در نیشاپور بودند گریخته پیش امیر محمد بیک بطوس و مشهد رفتند درین حال پادشاه طغای تیمور در رازندران بود برادر خود امیر شیخ کادان را با لشکر با بجانب عراق فرستاده و این لشکر در حدود اهر بالشکر امیر اشرف جنگ کردند و منزهن بمازندران پیش طغای تیمور خان آمدند مقصود آنکه پادشاه طغای تیمور بدفع سرداران قیام ننمود بدین جهت که لشکر او بوقرآن رفته بودند و امیر محمد بیک بن امیر ارغونشاه در بطوس و مشهد بود که ایشان آن فتنه انگیزانند امیر محمد بیک پیش شیخ حسن جوری فرستاد و چنان نمود که امیر مسعود مردی سپاهی است اگر او را داعیه سرداری باشد بعید نیست فاما شیخ حسن مردی زاهد و گوشه نشین و دعوی درویشی و سلامت طلبی می کند از آبا و اجداد او کسی حکومت و سرداری نکرده است و او بخود نیز از مبدأ حال الی یومنا تحصیل و عبادت مشغول بوده این چه داعیه است که او را پیدا گشته و بدین سبب فتنه در میان خلائق افتاده و مملکت بهم برآمده و این صورت از بغایت غریب می نماید چون شیخ حسن بر مضمون پیغام امیر محمد بیک وقوف یافت مکتوبی بامیر محمد بیک نوشت.

صورت مکتوب بعد از ثنا و حمد آفریده گار و درود بر نبی شامی و آل صحاب و غیرت او بحضرت امیر عظیم خلف اعظم الامراء فی العجم ذوالحماد و المفاخر امیر محمد بیک و قدوة الله لما یحب و یرضی و الهمة متابعه قوانین الرشاد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع می گرداند اِنَّ عَلٰی مَا یَشَاءُ قَدِیر این دعا پانزدهم ذوالحجّه از حد و د نیشاپور محرر گشت از حال خیر و وجوب حمد می نماید نه از روی افتخار بلکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار عزتشان که این ضعیف از عهد صبی

و غنوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق بود و دوستدار ائمه و علمای دین و تابع ارباب  
 صلاح و تقوی و طالب راه نجات آخرت بوده و بدین هوس مدت هفت هشت سال بهدازس  
 تردد نموده و بقال و قبیل مشغول بوده و سخن ائمه طوایف استماع کرده و بر اختلافات اقوال و عقادات  
 ایشان بقدر الوسع و قوف یافته تا عاقبت در سبزواری بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الامرار و الافتقار  
 سر الله فی الاضنین شیخ خلیفه قدس الله روحه العزیز رسید و بعضی از سخنان او شنید و بتدریج معلوم  
 کرد این بزرگ مرشد راه حق است و از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نمود و بین  
 همت مبارکش بدانچه مقصد و مقصود این ضعیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک و بعد از آن که  
 این بزرگ در سبزواری بدرجه شهادت رسید این ضعیف در همان شب بطرف نیشاپور سفر  
 کرد در بیست و سیم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمیه و دو ماه دیگر در حدود نیشاپور در  
 گوشه منزوی بود و چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف و قوف یافتند و آغاز تردد نمودند از آنجا  
 بطرف مشهد مقدس رضوی علیه السلام سفر کرد و از آنجا با یورد و خوشان و پنج ماه دیگر همچنین  
 از مقامی بمقامی می گریخت و با هیچ کس در نمی آمیخت و مع هذا بهر جا که یک هفته می بود مردم  
 تردد آغاز می کردند و بجهت ازدحام می رسید تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کرد و  
 یکسال و نیم در آن سفر بود و از آنجا نیز بهر جا که مقام می افتاد همچنین تشویش پیدای شد و جمعی  
 از خراسان در عقب آمدند و باز بطرف خراسان مراجعت نمود و قرب دو ماه دیگر در خراسان  
 بود در دوسه ولایت از ازدحام خواص و عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد در محرم سنه  
 تسع و ثلاثین و سبعمیه غزیمت ترکستان نمود و مدتی در بلخ و ترمذ بود بسبب همین جهت  
 باز بطرف هرات افتاد و از آنجا بخواف و قهستان و هر چند روز در موضعی دیگر می بود و از آنجا  
 غزیمت طرف کرمان کرد فاما راه در بند بود و ضعف بر مزاج غالب دیگر بار بمشهد مقدس  
 رفت و از آنجا بولایت نیشاپور و قرب دو ماه دیگر در غار ابریم و در آن کوهسار هر چند روز  
 در گوشه دیگری بود و بهر می برد و درین مدت خلقی بسیار روی بدین ضعیف آوردند اکثر بطلب  
 خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از همه طایفه مردم پیش این ضعیف می رسیدند تا بجایی

ادا کرد که بعضی از مشایخ و متفقین نیشاپور و اصحاب اغراض حیلها انگیزند و افترا کردند که این درویش  
 و مریدان او دشمن اهل علمند و منکر قوانین شرعی اند و تارک احکام شریفه و حکام را در و هم انداختند و بر  
 قصد این ضعیف اتفاق نمودند مگر آن بود که امیر محمد سختی روزی پیش این ضعیف رسیده بودند و  
 سؤاها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال و قوف یافته مانع و معارض ایشان شد و بدان سبب  
 بود که این ضعیف از قستان عزیمت عراق کرد و بدستجردان افتاد راه بیابان در بند و مخوف بود  
 و طایفه انبوه با این ضعیف بودند براه بیابان سفر میسر نشد و بسر چند راه دیگر رفت سفر بر نیامد بار دیگر  
 بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد دیگر بار مشایخ و سادات و متفقین بقصد و سعی برخاستند و  
 و بجناب حکام نامها روان کردند بعضی را در و هم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت  
 و تبع و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح راست کرده و گفته اند که انظار مذهب روافض  
 خواهد کرد اقصیه از امیر بزرگ ارغونش ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم آورد بگرفتن و بردن این ضعیف  
 آن ایلچی مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و  
 بهتان است این معنی باز نمود لکن آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذرخواهی  
 نمودند قرب دو ماه درین گفت و گوی شد و اصحاب قصد و غرض بی هیچ نوع آرام نگرفتند تا بجایی  
 رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز براه قستان توجه کردند و دران  
 وقت خدمت امیر بزرگ در نیشاپور بود از عزیمت این ضعیف خبر دار گشتند و بعد از خواهی و  
 دلداری مانع سفر شدند و عاقبت آن بود که بسر این ضعیف آوردند و نواب خدمتش ششقصه آغاز  
 کردند و این ضعیف را رنجانیدن گرفتند و بطرف یازر فرستادند و قرب شصت هفتاد تن را از  
 درویشان سر و پای در هم شکستند و بولایت طوس بردند و سپردند و آن بود که اصحاب سبزوار  
 بنیشاپور رفتند و از آنجا بولایت یازر آمدند چون بدینجا رسیدند این ضعیف با ایشان چنان  
 نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش انگیزتن چیست گفتند که چون ما را معلوم گشت که  
 خدمت شما را گرفتند و بدینجا آوردند و قصد مملکت شما نمودند ما بجهت استخلاص شما برخاستیم  
 و آمدیم این ضعیف از ایشان سؤال کرد که شما را طمع آن هست که من با مقام شما آیم و عمل

شما بر دست گیرم گفتند نفوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که چون شما را این نیت است  
 که بارش در طریقه این ضعیف گردید می باید که گوشه نشینی اختیار کنید گفتند که ما را آنکه از آنکه که بمن  
 بنشینیم و میسر نشود پرسیدم که فایده آمدن شما و چندین زحمت چه بود همه جماعت  
 خاموش شدند بعد از آن چنین گفتند که طمع ما آنست که شما با خراسان مراجعت کنید  
 و بهر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط می کنیم که هیچ نوع مزاحم و مشوش شما نباشیم  
 القصد این ضعیف عزیمت خراسان نداشت فاما طایفه درویشان مصاحب ایشان  
 بودند و آنستیم که دست باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون غرض  
 ازین جملہ تصدیقات آنست که تارائی انور ایشانرا معلوم گردد که احوال این ضعیف  
 بر چه نسق گذشته است تا با مرور سیده مدتی دو ماه است که این ضعیف بسزوار مقام داشت  
 و از جمله ولایات خراسان پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی و پریشانی دقت و عارت  
 کردن ایشان بجایی رسید که بدفع آن برمی باید خاست و نوعی می باید ساخت که ظلم مرتفع گردد  
 و این فتنه فرو نشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض تلف و رسوایی  
 خواهد افتاد این ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوایی و مقصدی نمی نکرده ام و نخواهم کرد  
 این معنی با پیشوایان دین می باید گفت تا اگر ایشان بسعی و دفع بفریزند و بر نوعی قرار گیرد که صلاح  
 مسلمانان و مسلمانی در آن باشد ما نیز در مددکاری با ایشان یکی باشیم از جمله مسلمانان اکنون  
 امیر و جیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هر چه بهبود مسلمانان در آنست بدان قیام  
 خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حق با ما خواهد گفت خواهیم شنودن و در بند صلاح مسلمانانیم  
 و تمامت ائمه و مشایخ و پیشوایان بیق و نیشاپور بدین اتفاق کردند که دفع این ظلم و طلب  
 صلح و خلاص مسلمانان واجب است چه معلوم است که درین نزدیکی چه مقدار خلق بقتل  
 آمده اند بر مقتضای نص قرآن که **وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغْتًا  
 ارْتَدَا مَعْ لَى الْأُخْرَى ففَاتُوا الْقَتْلَى تَبَعِي حَتَّىٰ تَبِي إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ** این ضعیف بر سبیل اتفاق با  
 سایر مسلمانان در مصاحبت سادات و ائمه و مشایخ و پیشوایان بیق و تمام امیر و جیه الدین

مسعود بجهت این مهم تا بدین مقام آمد و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ امیر غوث‌شاه مشتعل بر همین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرد اگر چنانکه بسخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون رختین باز دارند و بصلح راضی شوند ان شاء الله که بروحی قرار گیرد که همه جماعت بعد الیوم در مقام خود امین و ساکن توانند بود و اگر از آن طرف خطاب بروحی دیگر باشد لاشک محاربه عظیم متوقفت که تمامت خلائیق در شور آمده اند و بی طاقت شده صورت حال اینست که باز نموده شد باقی شک نیست که امیرزاده را در غایت کیاست و فراست نشان می دهند و هرگز این ضعیف با مرونی هیچ کس مشغول نبوده است و نخواهد بود و اکنون باتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان حق بقولی که نزدیک همه طایفه صلح باشد یکی خواهد بود یقین که ایشان نیز با عقل شریف خود رجوع فرمایند و بهر نوع که دانند که بر قانون شریعت و عقل بصلاح اولی است آن پیش گیرند زیادت ازین تصدیح خدمت نداد ایزدش یار باد و توفیق فیق و السلام علی من اتبع الهدی .

ذکر لشکر فرستادن طغایتمورخان بر سر سرداران و کشته

شدن شیخ علی کاوند برادر طفایتمورخان

چون قضیه استیلای سرداران در خراسان شهرتی گرفت پادشاه طغایتمور بدفع ایشان لشکری ساخته گردانید و برادر خود شیخ علی کاوند را سر آن لشکر کرد و از مازندران متوجه سبزوار گشتند چون امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن آگاهی یافتند ایشان نیز با چند سپاه و استعداد قتال مشغول گشته لشکر خود را جمع گردانیدند و مستعد جنگ و مستمر حرب شد چون عاکر پادشاه طغایتمور بولایت بیلق در آمدند ایشان نیز با مردان شیردل و گردان صف شکن با استقبال رفتند از طرفین کماة جیوش و غزاة جنود صفها بر کشیدند و میمنه و میمره آراسته گردانیدند و چون زنبوران خشم آلود در یکدیگر افتادند از حرکت با پایان گردی بروی هوا پیداشد که روی خورشید پوشید



تو ز جنگ بفسید و آتش فتنه بالا گرفت و شعله برق تیغ و سنان باوج آسمان رسانید  
 دلها لرزان و ارواح از تنها گریزان شد سنان بجان ستانی مشغول و ناوک بدر بانی در  
 کار کارزاری کردند که شرح آن جز بمشاهده راست نیاید و بیان آن بی معاینه و حیز تقریر نگنجد  
 از جانبین کشتش بسیار و کوشش بی اندازه رفت بساطی ملتع و فرشی ملون از خون پر دلان بر  
 عرصه زمین و دیباچه بیجا کشیدند . و امیر شیخ علی کاون بنفس خویش سعی بسیار نمود  
 چنانچه اکثر آن جمع در عرصه نبرد گاه ضمیم تراب و اکیل غراب گشتند پیکر جوشنهای فرنگی  
 از زخم تیر چون زره داودی شد و عینهای زره از زخم گرز گران چون بگتر در بندی یکپاره گشت  
 و در اثنای کرب و فرامیر شیخ علی بقتل آمد در قرب یکساعت هزار مرد دلاور جنگی در خاک  
 دنون غلتیدند لشکر پادشاه طغایتمور بسبب قتل سردار خویش منزم گشتند و سرداران  
 ایشانرا در پی کردند و غنیمت بسیار بدست ایشان افتاد امیر وجیه الدین مسعود با فتی رابع  
 و پنجمی شایع بسبب زار معادوت نمود وصیت و آوازه ایشان با طرف ممالک منتشر شد  
 اکابر و اشراف خراسان طوعاً و کرهاً امتثال او را نقیبا نمودند دور و نزدیک و ترک و  
 تازیک از ایشان حساب دیگر برگرفتند و کار سرداری بالا گرفت و ایشانرا در درگاه و  
 پایه و دستگاه پیدا شد بحدی که امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن را داعیه تسخیر هرات در  
 ضمیمه جای گیر شد .

## ذکر کشته شدن شیخ حسن و بعد از آن کشته شدن امیر مسعود سردار و حکومت خواجگی کراوی

چون امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن یک دوسه سال مال سبزار و نیشاپور  
 متصرف شدند و لشکر پادشاه طغایتمور که بسراشان فرستاده بود بشکستند چنانچه  
 ذکر آن گذشت و چون غنایم بسیار بدست ایشان افتاد و بقوت و شوکت شدند  
 داعیه تسخیر هرات کردند و بالشکر بی شمار و استعداد بسیار متوجه معز الدین حسین شدند

و ملک حسین نیز اسباب مقاتلت و محاربت ترتیب داده بمقاومت و مقاتلت تعلق نمود و در ولایت  
 خواف در حدود زاوه ملاقات فریقین افتاد و چنانچه در تاریخ ملوک کمرت شرح داده آمد در آخر حال  
 شیخ حسن هم بر دست یکی از سپاه خود کشته شد و لشکر امیر وجیه الدین مسعود بدان سبب منخرم گشتند  
 بعد از آن میان جماعت درویشان و امیر وجیه الدین مسعود خلاف شد بجهت آنکه جماعت درویشان  
 مظنه آن بود که قتل شیخ حسن با اتفاق امیر وجیه الدین مسعود بوده است و امیر وجیه الدین مسعود کشته  
 شیخ حسن را همان زمان کشته بود درویشان گفتند او را بنا بر آن مصلحت همان زمان کشت  
 که اگر تقصیر می نمودند معلوم می گشت که آن صورت باستصواب امیر وجیه الدین مسعود بوده است و  
 چون این خلاف میان ایشان بوقوع پیوست بعد از آن جماعت شیخیان متابعت امیر مسعود نکردند  
 و بعد ازین قضا یا امیر وجیه الدین مسعود لشکری ساخته گردانیده متوجه مازندران شد و در حدود رستم دار  
 بقتل آمد و کان ذلک فی شهور ثلثه خمس و اربعین و سبعه ماه بعد از امیر وجیه الدین مسعود خواجه  
 نظام الدین یکی کراوی که مردی سپاهنی بهادر بود سردار جماعت سرداران شد و ضبط و سیاحتی تمام  
 داشت اسپاهیان را رعایت تمام کرد و نوکران جلد بهادر ملازم خود گردانید و امیر اغوش شاه در آن تاریخ  
 وفات کرده بود و فرزندان و متعلقان او ولایت طوس و مشهد و ابورد و نس و یاز ضبط نموده  
 میان ایشان سفراترود نمودند و بران قرار دادند که نه ایشان متعرض ولایت سرداران در موضعی که  
 تعلق بدیشان داشته باشد مدخل سازد و پادشاه طغایتمور چند کمرت ایچپیان فرستاد و خواجه  
 نظام الدین یکی کراوی را نصیحت نموده بایلی و مطاعمت دعوت کرد و خواجه یکی مردمی نمود آخر لامر بصورت  
 اذعان و نقیبه و پیش پادشاه طغایتمور رفت و او را بقتل آورد چنانچه در قصه طغایتمور خان مذکور گشت  
 و بعد از آن خواجه یکی کراوی نیز فرصتی نیافت پهلوان حسن دامغانی خروج کرد و خواجه یکی بقتل آمد و  
 چون حسن دامغانی حاکم شد امیر ولی در مازندران خسرو ج کرد و جمعی از لشکر حسن دامغانی که در  
 استرآباد بودند ایشانرا بشکست حسن دامغانی بانتهام آن لشکری بدان طرف فرستاد و  
 امیر ولی آن لشکر را نیز منخرم گردانید و حسن دامغانی را فرصت آن نشد که انتقام از امیر ولی  
 بکشد حیدر قصاب با او یاشی شد و او را از میان برداشت و بعد از سهل فرصتی خواجه علی نموده با اتفاق

جماعت درویشان حیدر قصاب را از میان برداشتند و خواجہ علی و درویش عزیز محمدی با اتفاق یکدیگر  
 حکومت جماعت سر بہاریہ و جوریہ فرو گرفتند و خواجہ علی مؤیدہ از جملہ سرداران سر بہار بقل و کیا ست  
 زیادت بود و مدتی مدیدہ حکومت این طایفہ کرد و پیش از او و بعد از امیر وجیہ الدین مسعود بیچ یکسال  
 بسر بردند چون علی مؤیدہ حاکم شد با دوست و دشمن معاش پسندیہ کرد و ہر رخنہ و ثلمہ کہ در  
 دیوار مملکت بسبب ظلم و جور سرداران مقدم افتادہ بود بحسن تدبیر و وفور کفایت مسدود گردانید  
 و در آیام دولت او خراسان در غایت معموری رسید و نام و آوازہ او با طرف و اکناف عالم  
 رفت و قضایایی کہ میان او و ملوک کرت بوقوع پیوست در تاریخ کرتیان شرح دادہ آمدہ است و  
 در زمانی کہ حضرت صاحب قرانی اناراللہ برمانہ بخراسان در آمد بی تردد و توقف بہنگی حضرت شتافت  
 و در عداد خول و خدم و عبید و چشم دخل و منتظم شد و حضرت صاحب قرانی تربیت و عنایت  
 فرمود و ممالکی کہ تعلق بدو داشت از او انتزاع نمود و در وقتی کہ خواجہ علی مؤیدہ بر حمت حق پیوست  
 حضرت صاحب قرانی حق خدمت او را رعایت نمودہ بجهت آنکہ مردی مردانہ و راست گوی و  
 بی نفاق بود و از سر اخلاص پیش حضرت صاحب قرانی آمدہ و مملکت او را در دست ہما و  
 دوستان او بگذاشت ولایت بہیق بخواجہ مسعود و نیشاپور بخواجہ جمال الدین کہ خواہر زادگان او  
 بودند ارزانی فرمود و چون را بملوک کہ از مقربان او بود بخشید و فریومند را پسران خواجہ علی رشید  
 لطف اللہ حسن و بقایای قضایای ایشان تا آخر حال در کتاب ظفر نامہ و تاریخ حضرت  
 سلطنت شعاری مذکور است .



علی یزدی

ظفرنامه

## گفتار در توجّه صاحب قران گیتیستان بجانب بغداد و فتح آن

امراء و نوینیان که بر حسب فرمان بغداد رفته بودند کس فرستاده صورت عصیان و طغیان فرج و سخنان او که عذر مخالفت ساخته بود بعرض ملازمان درگاه عالم پناه رسانیدند حضرت صاحب قران چون بران حال اطلاع یافت بنفس مبارک بانو جی از عساکر گردون مآثر ایلغار فرمود و مهد علی چلیان ملک آغا را با باغرق و باقی لشکر گذاشت و ضبط آن بهمه شہامت و صراحت امیرزاده شاهرخ کرد و امیرشاه ملک را ملازم رکاب او ساخت و مقرر فرمود که براه چقاران و قلاغی تیسریز روند و رایت نصرت شعار رضمان حفظ و تایید پروردگار براه الطون کپیرک متوجّه بغداد شد و چون سایه وصول بران دیار انداخت برکنار دجله بزیر آب در مقابل دروازه قریة العقاب قبه بارگاه گردون اشتباه باوج مرد ماه برآمد و اطراف و جوانب شهر مضرب خیام سپاه بهرام انعام گشت و یرلیغ لازم الاتباع صدور یافت که نقیچیان آمین چنگ بی درنگ بازوی جلاوت بگشایند و بوخایف خود قیام نمایند از شا هزارگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده خلیل سلطان و از نوینیان امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و برندق جهانشاه و رستم طنی بوغا و علی سلطان و دیگر امراء تومان و هزاره و قوشونات هرکس در سرکار خود نقیچیان را برگماشتند و بهاداران پر دل کاردان بمحافظت و معاونت ایشان باز داشتند فرج بی فرجام از برای تحقیق قضیه معتمدی را که پیش ازین بمطالعه طلعت همایون حضرت صاحب قران مشرف شده بود برسم رسالت بیرون فرستاد تا کیفیت حال یقین باز داند و چون بعز بساط بوس استصعاد یافت و در پایه سمری علی بمشافه پیغام گمزد و بخلعت و نوازش مخصوص گشته باز گردید و صورت واقعه چنانچه بود بفرج رسانید آن تیره رای بخت برگشته با آنکه دانست که راست می گوید از جهل و بدبختی او را بدروغ متهم گردانید و برنجانید و در حبس باز داشت تا آن سخن با دیگران نگوید و در انکار آمدن حضرت صاحب قران اصرار نموده برقرار جنگ و پیکار می کوشید

و از وخامت عاقبت آن هجرت خسارت مآل نمی اندیشید و در شنای این احوال مسعود سمنانی و منگلی خواجه را که بر سر کار سلجور بودند از ششت تقدیر تیر رسیده و سبب حلول حادثه ناگزیر بی تدبیر گشت حضرت صاحب قران لقمان تواجی را پیش امیرزاده شاه رخ فرستاد با غرق معاودت نموده متوجه این جانب شوند لقمان در موضع قلاغی بشهرزاده رسید و ایشان بر حسب فرمان بازگشتند چون لشکر گران و کثرت بی پایان سیال کرده بغداد رسیدند مخالفان را دود حیرت از سر برآمد و بغداد که آن را دارالاسلام گفتندی نسبت بایشان دارالظلام گشت و عساکر گردون مآثر در جمیع جوانب شهر هم ازین طرف آب و هم از آن طرف اطسبہ خیام نزول در هم کشیدند و عرصه بغداد را با آنکه دور آن قریب دو فرسخ بود چون نگین در حلقه گرفتند و حکم قضا مضایق بنفاد پیوست و در زیر قرینه العقاب جسری بر روی دجله بستند و کمان داران حکم انداز در اینجا کمین ساختند تا کسی زیر آب نتواند گرخت و محافظت بالای آب را در عمده اہتمام شاهزادگان عظام امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاہرخ مقرر فرمود و ایشان در برابر دروازه سوق سلطان فرود آمدند و در آن طرف آب محمدآزاد و تنگری برش خواجه با فوجی از لشکر بر حسب فرموده مقابل شهر را سر تا سر حراست می نمود تا هیچ آفریده بدر نرود فی الجمله تمام شهر از جمیع جوانب چنان محصور و منضبط گشت که با آنکه یک طرف دجله متصل است با نذر آن شهر و کشتی بسیار داشته هیچ آفریده را از هیچ طرف راه خلاص و مجال گریز نبود و در تضاعیف این احوال سیدی احمد اغلشانی را که کوتوال قلعه البقیق بود و بعد از فتح او را بدرگاہ عالم پناه روانه داشته بودند چنانکه در سبق ذکر یافت بیاوردند قهرمان قهر بقتل او اشارت فرمود و گفتی که هرگز نبود و یرلغ مطاع بصدور پیوست که قلعه را بمملک محمد او بهی سپارند تا بشرایط ضبط و محافظت آن قیام نماید و آن کس که سیدی احمد را بدرگاہ عالم پناه آورده بود بایرلغ بازگشت و ہم درین ولا امیر موسی که از جانب ماوراءالنہر از پیش امیرزاده محمد سلطان رسیده اخبار سارّ امن و سلامت آن دیار بروض ہمایون رسانید و لعل پاره مقدار صد و بیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود معروض داشت و فرج بی فرجام را با اہالی شهر از غایت دہشت و ہراس دیدہ عقل تیرہ گشته بود و چشم بصورت خیره مانده از بیم سردست بردنای دیوانہ کانه می نمودند و فدائی وار دست از سر

شسته بجان می کوشیدند و چون سپاه منصور نقبی را آتش زدندی و پاره از دیوار حصار سیفتادی  
 ایشان در زمان آن رخه را بنحست پخته و گچ بر آوردندی و حصار استوار کردند و بحسب اتفاق  
 فصل تابستان بود و آفتاب در سرطان و بغداد از بلاد گرم سیر سورت حرارت بکثیستی که ماهی را در میان  
 آب لعاب در دکان بجوش می آمد و مرغ را در هوا بناب گرم جگر سوخته از هوش میرفت و بهادران لشکر  
 ظفر قرین در چنان حال جها پوشیده بودند و ملجور ساخته درایت و تیغ حرم و رزم برافراخته و آخت  
 و با آنکه شاهزادگان و امراء چند نوبت را نوزده اجازت خواستند که بیک بار از مجموع طرف حمد  
 کنند و شهر را بقره و غلبه بستانند هر نوبت وقار و تمکین پادشاه مکرمت آمین ایشان را منع  
 فرمود که تعییل ننمایید باشد که این بخیر گران بهوش آیند و از درپوش و اعتذار در آمده شهر را بر سبیل  
 مطاوعت و انقیاد بپارند تا مستحق قتل و اسیر نگردند و این ملکیت بکلی خراب نگردد و چون بطبق نمکاشته  
 جف اقم بما هو کاین نوبت واقعه وان من قریه الا نحن مملکون بان دیار رسیده بود آن روز برگشتگان  
 اصلا متنبه نمی شدند و از نکبت و ادبار بر مخالفت امراری نمودند تا در شهر غلا و قحط پدید آمد چون قریب  
 چهل روز بگذشت یکشنبه میست و هفتم ماه ذیقعده سنه (ثلاث و ثمانمائه) نیم روزی که مردم شهر  
 از شدت حرارت آفتاب تاب ایستادن نداشتند و بیشتر نجانه زارفته بارور را حالی گداشته بودند  
 و خود را بر سر چوب ها کرده و بجای خود بر افراشته از شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان و از امراء  
 امیر شیخ نورالدین درستم طنی بوغا روی جلالت لشهر آوردند و بر دیوار حصار نرد با نهانها نهاده اول  
 امیر شیخ نورالدین ببالا بر آمد و ما چه توق باوج عیوق بر افراشت و از عقب او بهادران و امیرزاده  
 خلیل سلطان درستم طنی بوغا بارور بر آمدند و سپاه ظفر پناه پیانی رو بارور نهادند و شمشیرهای  
 خونین آشام از نیام مقام بر آورده برغوشیدند و بیک دفعه کورگه و نقاره فرو کوفتند و هم در زمان  
 از طرف بالای آب امیرزاده میران شاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمان شاه و دیگر امراء تومان و  
 هزاره و صد و از دیگر طرف امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و برندق و علی سلطان و سایر  
 امراء قوشون بیکبار حمد کردند و دیوارهای حصار را بنجدق ریختند و عساکر گردون مآثر طرف دیوان  
 لشهر در آمدند و شهریان را مصدوقه ان زلزله الساعه شیء عظیم مشاهده فستاد و حضرت صاحب



قران دران روز بسر آن جسر فرمود که بر حسب فرمان در زیر آب بغداد بسته بودند و چون سپاه بگرام انتقام  
باتیغ خون آشام شهر شاختند خون گزندگان حصاری به طرف که توجه نمودند راه نجات مسدود یافتند  
از بادی نیازی آتش بلا چنان بالا گرفت که بسیاری از خلق خود را در آب انداختند و از بیم هتنگ جانستان  
تیغ تن را طعمه ماهیان و جلّه ساختند از جلد بسی مردم در کشتیهانشسته و بسی بشناه بزیر آب روان  
شدند و چون بجزری رسیدند از زخم تیر کمانداران کمین ساز شربت کل نفس ذائقه الموت می چسبیدند  
و فرج شقاوت فرجام با دختری که داشت بکشتی درآمد و ببالای آب گریزان شد سپاه نصرت شعار  
کنار کنار آب می رفتند و بر ایشان تیر باران می کردند تا از سهم بیگان آتش بار خود را در آب انداختند  
و شعله حیات شان فرو نشست و آن کشتی هم غرق شد و جماعت ملاحان بر حسب فرمان آب درآمدند  
و ادا مرده بیرون آوردند و بجنگ خذلان انداختند و چون دران مقام هنگام جلوه صفات جلالی بود نفوذ  
بالله من ذالک - و از عوم تاثیرش بسی از لشکریان کشور گشتی بجنگ حصار تلف گشته بودند یرلیغ از  
موقف قهر صدر یافت که از لشکریان هر نفری سری بی آورد سپاه کینه خواه سر بر خط فرمان شاه نهادند  
و بدست جتباد کمر انقیاد بسته در طلب سر پای کوشش بگشادند شمشیر از غایت غضب سرخ برآمده  
فخوای ان الموت الذی تفرون منه فانه ملائکتیم به بزرگ و خرد می شنواید و خنجر از شدت حرارت خشم  
زبان انتقام از کام نیام بیرون نکلنده پیغام فذوقوا العذاب بما کنتم تکذبون بنحاص و عام می رسانید  
بازار سیاست چنان تیز گشت که دلال اجل پیر هشتاد ساله و طفل هشت ساله را بیک نرخی می فروخت  
و کانون کین نبوی تافته شد که کسوت هستی منعم صاحب مال و فقیر بد حال بیک منوال بسوخت و  
تواجیان بر حسب فرمان بضبط شمار رؤس مخالفان منحوس منکوس قیام نموده ازان سر را من را  
بر افراختند و عبرت عالمیان ساختند تا دیگر که متران با متران نستینند و بی باکان بوسوسه دیو غرور  
فتنه نه انگیزند . **الحقّه جمعی از علماء و مشایخ که خود را بدرگاه عالم پناه توانستند رسانیدند**  
سالم به مانند و عاطفت پادشاهان شامل احوال ایشان شد و همه را بانعام و صلوات نوازش  
نمود و جامه و الاغ ارزانی داشته سفارش فرمود که ایشان را بمائنی که خواهند برسانید و دیگر  
مردم عرضه تلف گشتند و چون کار ساکنان باین طریق آفرشد و نوبت بمساکن رسید فرمان تهنه

جریان نفاذ یافت که بغیر از مساجد و مدارس و خانقاهات نگذارند بر حسب فرموده بارو و  
بازارها و خانه‌ها و بقاع و رباع و دور و قصور و غیر آن همه را زیر و زبر ساختند و مضمون و تلک  
بیوتهم خادیه بما ظلموا بظهور پیوست و کان امرالله قدرا مقدورا .

نظام الدین شامی

ظفر نامہ

## ذکر آمدن ایلیچی میلدر روم بایزید و جیبه نمودن لشکر

درین اثنا از طرف میلدر روم بایزید ایلیچی بجزرت رسید و بنیاد بر کلمات واهی نهاده در باب قلعه کاماخ عذری نامقبول می‌خواست و ده سراسب پیشکش آورده بود بندگی حضرت صاحب قرانی بدان اتفات نفرمود و فرمود که چون دولت یادری کسی نکنه نصایح مشفقان او را سودمند نیاید و باز مرد آنست که بقول و فغانماید چه محالفت قول و فعل علامت نامردانست اگر خانه قراویوسف را فرستاده می‌بودی خانه واده خود را امن می‌گردانیدی و اگر در باب قلعه کاماخ مبارک مرده آزادی کردی گردن خود را از طرق مذلت خلاص می‌دادی لله الحمد که دولت باهره ما بی منت تو آن قلعه را مسخر احکام جهان پناه ما گردانید اکنون بگویید تا مردان بایسته و پاس کینه و انتقام حضرت ما را آماده باشد.

آنگاه مراسم عالیّه نفاذ یافت تا عساکر مضوره در صحرای سیواس جیبه نمودند و قوشونها مرتب گردانیدند صحرا در صحرا جوشن و برگزستوان بود و جهان در جهان خود و دختران و بلارک و سنان از بس درخشیدن آیینهای چینی گفتی که در هر گوشه خورشیدی طالع است و از کثرت سیف و سنان پنداشتی که از هر طرف برقی لایع است ایلیچیان چون آن کثرت و عظمت مشاهده کردند و آن شوکت و احتشام بدیدند رأیهایشان تیره شد و عقلمها خیر گشت فرمان همایون صادر شد که باز گردید و بایزید را بگوید که که با این همه هنوز جانب مساهله و مجامله با تو مرعی می‌دارم خانه طهرتن را بجانب ما روانه گردان و فرزند خود را بجزرت ما فرست تا در باره او از افغام و احسان آن فرمایم که از تو پدرهربانی مشاهده نکرده باشد و او را بفرزندی قبول کرده مملکت روم را بر تو سلم داریم و خار و حشت و کینه از میان برخاسته من بعد در باغ دولت و کامرانی گلبرگ امانی چینی و صدای نغمه طایران موافقت و دقت عامه خلایق را بخش گرداند و بلاد و عباد در مقام امن و زمامیت فارغ و آسوده باشند و ثواب ان بروزگار دولت ما لایع شود.

## ذکر فتح قلعه ماویک

چون ایلیچیان روان شدند بجز عرض رسانیدند که درین حدود قلعه ایست ماویک نام جمعی

چیتاغان بدان تحصن کرده اند و پناه برده و باستظهار مناعت آن ترمذی درزند امیرزاده شیخ نورالدین و امیرزاده برندوق را فرمان شد تا متوجه تسخیر آن قلعه شوند بر حسب فرمان بالشکر جرار رفتند و بزور بازوی مردی و صولت حمزه دلاوری جنگ انداختند و در اطراف نقبها فرمودند و حصار یا نزار بخرم تیر جاگند از ازجالی سور و بارو دور گردانیدند دیوارهای قلعه را بیداختند و چیتاغان را عرضه شمشیر گردانیدند و امیرزاده سلیمان شاه را با لشکری وافر و عددی متکاثر بر سجیل ایلغار از شهر سیواس بجانب قیصریه روانه گردانیدند در صدمه اول بر چیتاغان آن ولایت مستولی گشته بسیاری از ایشان بر تیغ گذرانیدند و مال و منال و اسب و استر و گاو و گوسفند ایشان غارت کردند چون این خبر بجزرت امیر صاحب قران رسید از سیواس سوار گشته بشش منزل بقیصریه رسید و از آنجا امیرزاده ابوبکر بهادر و امیر شیخ نورالدین بهادر را قراول تعیین فرموده از قیصریه متوجه صوب انکوریه شد و سه منزل بر کنار آبی بزرگ که در آن حد و بود بر رفتند روز چهارم عساکر منصوره در اراضی چولغ فرود آمدند درین حال امیرزاده برندوق و بستری را طلب فرموده فرمان داد تا بجانب انکوریه روند و اگر لشکری از طرف دشمن متوجه شود راه بر ایشان بگیرند حاکم انکوریه یعقوب نام بالشکری تمام متوجه ایشان شد و چون بنزدیک هم رسیدند جنگی سخت واقع شد و از طرفین داد مردی و کوشش دادند عاقبت الا با نصرت از جانب لشکر منصوره و زین گرفت و امیرزاده برندوق در مقام دلاوری و جلالت و وصف معرکه ناورد در آمده جنگی سخت کرد تا لشکر چیتاغ روی بنزیمت نهادند و بسیاری از ایشان عرضه پایمال هلاک و قتل شدند و درین اثنا ایات نصرت شمار بندگی حضرت صاحب قرانی متعاقب در آن اراضی مبارکی نازل فرمود.

## ذکر رسیدن خبر وصول بیلدروم باینزید باعسا کر روم

سهنیان خنبر بجزرت اعلائی صاحب قرانی باز نمودند که بیلدروم باینزید بالشکری گران و حشری بی پایان که وهم محاسبان از حصای آن عاجز ماند و فکر دیران از بیان مجمل و مفصل آن قاصر باشد متوجه شده میرسد الحقی عساکر منصوره را از هجوم این حادثه و وقوع این خنبر فکر را روی می نمود و هر یک رأی می زدند و سخنی می گفتند و اکثر خواطر بدین دغدغه بر ایشان مستولی بود که این کس لشکری بیشمار دارد و چشمی بسیار و ایشان همواره در غزا روزگار گذرانیده و شب و روز در مقابل دشمن بسر آورده و درین مدت

اکثر غلبه بردشمن ایشان را بوده و باین همه ایشان در بلاد خود مرقه و آسوده و این لشکر از راه دور آمده و اسبان ضعیف شده و قوت نمانده ازین جهت حیرت بر نفوس بعضی غالب شد و نزدیک بود که کسی را صطرب در تیار بجا مضطرب افتد اما جماعتی که بکرات و مراتب نصرت ایزدی را در مواقف معارک قرین روایات ظفر شاعر صاحب قرانی دیده بودند و بکثرت ممارست و تجربت معلوم کرده که این حضرت مؤید من عند الله است دل بر جای داشته مراسم ضیاعت کرد و ترتیب مواکب بتقدیم می رسانیدند و مقابله و مجادله را همیای می شدند چون شب پرده ظلام بر عالم کشید و مواکب کو اکب از میمنه و میسره مشارق و مغارب روی نمودند و در میان روز از قرانتار شب روی بگریزگاه افول نهادند بنزدگی حضرت امیر صاحب قران بجلوت خانه راز و نیاز در آمده روی عجز بر آستان تضرع نهاده از صمیم دل پاک و صدق ضمیر روشن مناجات فرمود و در زبان سوال گشاده التماس نصرت و یاری از حضرت باری کرد و گفت پروردگارا هر چه مرادین عدت از فتح و ظفر روی نموده بمعاضدت و قضا و قدر تو بوده و الا از من چه آید اکنون از لطف تو همان چشم می دارم و از کمال کرم تو همان نصرت و معاضدت توقع دارم.

نوید بخش امن یحییب انمضطر اذا دعاه اودا با جابت دل داد تا تابا شیر صباح دولت از افق سعادت خود طالع دید و چون صبح صادق بدید و سلطان نهر بر سر سپهر لاجوردی نشست و حشر کو اکب را مننم گردانید امیر صاحب قران از سر ثبات قلب و وثوق و اعتماد بر کمال عنایت حضرت ذو الجلال بترتیب لشکر جرّار اشتغال فرمود و صفوف عساکر آراسته بجهت نفس مبارک خود قول لشکر تعیین فرمود و امیرزاده امیران شاه بهادر و امیرزاده محمد سلطان بهادر و پیر محمد بهادر و از امرای عظام شیخ نورالدین بهادر و علی سلطان و علی قادیچین و امیر مبشر و طهرتن این جمله را در میمنه بازداشت و امیرزاده شاه رخ بهادر و خلیل سلطان بهادر و امیرزاده رستم بهادر و سلطان حسین بهادر و امیر سلیمان شاه بهادر و امیر شاه ملک بهادر و امیر برندق و سونجک بهادر و دولت تیمور و امیر موسی و امیر بستری این طایفه را در میسره لشکر مقرر فرمود و بردست راست قول امیر تیمورتاش و شهنسوار و سرای و جلال و طا بقوق و یوسف و حاجی ببا و اسکندر و خواجه علی و دولت تیمور و حسین و محمد بهادر و سرای خواجه و ادریس و شمس الدین المالینی و امیرزاده احمد و مری ملک

و ارغون و پیر محمد و بهاء الدین و قرا احمد و بیک ولی و جقاق و دولت خواجہ و عبد اللہ و صوفی خلیل  
 و محمد تواجی و امین تیمور و شیخ محمد و قرمان و سبزو حسین و حسن و عمر بیک و جهان شاه و پیردی  
 بیک و احمدی و عجب شیر و محمود و بهلول و امیر زبرک این جہد را مقام تعیین فرمود و بردست چپ  
 قول جلال الاسلام و توکل و خواجہ علی و محمود و شاه ولی و شیخ حسن و امیرک و ملک و پایندہ بخشی  
 و لقمان زرد و سلطان برلاس و عبد الکریم و عادل و قطب الدین سلیم و جانی بیک و یادگار  
 و تنگری بیرمش و محمد خلیل و جنید و جهان ملک و توبلاق و عبد الصمد و پاشا و پیر محمد شاکوم و شیخ صلحان  
 و الیاس و یوسف و علی و سید خواجہ و عثمان زبرک و اسکندر شیخی و شاه شانان و ابراہیم قمی و  
 و شاه توران بودند و چند زنجیر فیل دمان کہ بسر خرطوم دمار از بر بیان بر آوردندی و دندان کینہ بر  
 سینہ دشمن رسانیدندی بسلاحها و جیبها آراستہ و تیر اندازان و آتش بازان بر بالای آن دست  
 بتیر و نادرک و لفظ اندازی گشودہ از بیم ہراس ایشان دل دشمنان در سینہ می پلید و جان  
 خصمان بلب می رسید و چون قلب و جناح لشکر منصور بدین آیین و ترتیب مرتب گشت و  
 اعلام ظفر پیکر در مراتب خود قرار گرفت و شہزادگان عظام و امرای کرام صفہای جنگ بسیار استند  
 و مکا و حجت رجال و فراولت جبال را متشہر شدند بیلد روم بایزید نیز در مقابل این لشکرهای چیتاغ  
 و افرنج را ترتیب داد بر مہینہ پسر لاس افرنجی را بالشکرهای افرنج جماعتی نامحصور و گردہی موفور تعیین  
 کرد و بر میرہ فرزندان خویش سلیمان را باعث کرامت مقرر گردانید و سہ فرزند دیگر موسی و عیسی و  
 و مصطفی را در قفای خود باز داشت و کرستی و مال قوچ پاشا و علی پاشا و عبد بیگ و تیمورتاش و فیروز  
 و عیسی بیک و حسن پاشا و خلیل و مراد و سروجہ و ابرنوس و یعقوب و یوسف و ایل دارتان و  
 تنگری بیرمش و بلبان و داود بابی و شامین و ماسح و پسر ایلدگز و احمدی و پسر طاہر و محمدی و مقبل  
 و پاشا چوق این جہد امرار بالشکرهای و افر و عہد ادبتکار در مقامات خود تعیین کرد بدین صفت  
 و لشکر جرار و دو رویہ از دایان مردم خوار روی در ہم نہادہ و چنگال قہر در خون یکدیگر تیز گردانیدہ  
 منتظر اشارت و فرمان ایستادہ بودند .

# ذکر جنگ سلطانی و فتح حضرت صاحب قرانی و گرفتاری

## سیلدر روم بایزید

امیر صاحب قران فرمان داد تا آغاز جنگ کنند و از خردوش کورکا و نغیر و برغو و تقاره صدای  
نغمه تصور در عالم فست و از چکا چاک تیغ و تعاقب ضربهای بی دریغ نمودار روز حشر و نشو و پدید آمد و  
در آن مکرک خون خوار امیرزاده ابوبکر بقدم مسابقت در آمده داور مردی و دلاوری داد و بزخم تیر نغیر از رویان  
برآورد و بضر بسانان جان دشمنانرا در مضایق هلاک انداخت و دست چپ رومیانرا چون دل ایشان  
بر هم شکست درین اثنا امیرزاده محمد سلطان بهادر در مقام ممکن و دلاوری از حضرت امیر صاحب قران  
اجازت طلبید تا مباشر جنگ دشمن شده آن پیگاز نامدار را بنفس خود مباشر شود چون بنگی حضرت  
صاحب قرانی را بر جلادت و شهامت و دلیری و شجاعت او اعتماد تمام بود و بارها آزموده که از عمده  
معارک بزرگ و قضایای سترگ بروی سفیدی ظفر بیرون آمده و در مواقع بزرگوار و معارک کارزار  
همیشه چون شمشیر در خون ریزی اعدا سرخ روی بوده اجازت فرموده بر حسب فرمان با جمعی از دیران که  
در روز مکرک چون عقاب ببال نجات و قوت پریدندی و چون شاهین که بر کبوتر حمد کند بدشمن رسیدندی  
چون شمشیر بر کشیدندی جز روی مرگ در آینه چینی ندیدندی و چون نمه کوس و کره نای برآندی جز  
ترانه لِدُو الْهَمُوتِ از اوتار ادوار نشنیدندی بنیروی بخت جوان و نظر دعایت امیر صاحب قران چون  
نویب روزگار بر دشمن حمله برد و چون شیر غران و ببردان گرز و سنان بر سر دشمنان بارید و هنی عظیم  
و شکستی تمام دشمن را ظاهر شد و فرمان امیر صاحب قران نفاذ یافت تا سایر شهزادگان و امیران بموافقت  
او در حرکت آمدند از دست راست امیرزاده اعظم امیرانشاه بهادر و امیرزاده پیر محمد بهادر و امیر  
جهانشاه و علی سلطان و از دست چپ امیرزاده اعظم شاهرخ بهادر و خلیل سلطان بهادر و امیرزاده بکندر  
و امیرزاده رستم و امیر سلیمان شاه و سلطان حسین و امیر بربندوق این دلیران مکرک نادر دوان مردان  
صف نبرد با تفاق حمله کردند و سایر لشکر منصور بر رویان لغام ریز فرود راندند و الحق جنگی چنان سخت  
در پیوست که قضیه جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان را منسوخ گردانید و قهقهه حرب مفتوحان را قسم



نسیان درکشید و بندگی حضرت امیر صاحب قرآن در سرتاب حضرت عزت در مناجات بود که  
 ای عالمی که اسرار بندهگان می دانی و ای قادری که خوار کردن و عزیز فرمودن می توانی تو دانی که  
 من اورا بصلح که رضای تو در انست دعوت کردم و او برخلاف امر تو تمرد نمود اگر می دانی که راست  
 می گویم اکنون داد من از دوستان و کینه من از و کبش لاجرم حضرت عزت نتیجه آن صدق بظهور  
 رسانید و صبح ظفر و پیروزی از آفاق دولت امیر صاحب قرآن بد مید و نوید نصر من الله و فتح  
 قریب بگوش هوش همگنان رسید و زبان روزگار بر تار اوتار انا فتحنا لک فتحا مبینا مفهون  
 این ابیات می سرساید عاقبت زبان روزگار بر عت کر آن بلاد و دیار غلبت الروم بر خواند و آن  
 بر و بوم را بخون بوم صفقان گرج و افرنج چون منقار طوطی سرخ گردانید آن لشکرهای جزار روی بفرار نهادند  
 و آن مشرک که انگیختند همه گرختند و آخر الامر گردن بایزید در جبر نوایب روزگار افتاد و چون لشکرهای  
 او بهزیمت رفتند عساکر منصوره پیرامون او فرود گرفتند و اورا اسیر گردانیده مقید کردند و این خبر بحضرت  
 امیر صاحب قرآن رسانیدند مراسم شکر ایزدی بتقدیم رسانیده بخصوع و خشوع و سجده و رکوع بدرگاه  
 ذوالجلال جل جلاله تقرب نمود و در مقام اهت و جلال و مقرر عز و کمال فرود آمده بیک لحظه کار را از طوی  
 بطوری گشت و از گونه بگونه گردید اشارت عالیله نفاذ یافت تا اورا بحضرت آوردند و چون نزدیک  
 رسید عرق مکارم پادشاهان در حرکت آمد و حسن اخلاق خسروانه نهضت فرمود و امر کرد تا بسند ازد  
 برداشته اورا بحضرت آوردند چنان کردند و چون بساط بوس رسید و در مقام عجز و مسکنت خود را باز دید  
 تقصیرات اورا عفو کرده چنانچه عادت کریمان باشد جانب اورا باعزاز و اکرام تلقی کرد در مقامی مغبوط پیش  
 خود بنشاند و بر سبیل معاتبه فرمود اگر چه تقدیرات الهی را چاره نمی توان کرد و مقتضیات فکری را بسعی و  
 کوشش رد و روع میسر نمی شود زیرا که اما بحقیقت این بد با خود خود کردی بارها پای از حد مرتبه خود بیرون  
 نهاده مرا بران داشتی که طلب کینه تو بر من واجب شود و با این همه بدان التفات نکردم و در مقام نصیحت  
 آنچه دلیفه مسلمانی باشد با تو بتقدیم رسانیدم و پیغام دادم که نمی خواهم که عنفای فرخ تقای علم دولت  
 ما بر بوم روم سایه اندازد تا تو از سر تمکن چون شاهین بر جند صفقان افرنج همایون و مظفر باشی و خواستم  
 تا دیگر ترا مدد نکنم و بلشکر و مال مساعدت نمایم و چهار التماس سهل از تو نکردم یکی آنکه قلعه کامان را

تسلیم کنی دوم آنکه خانه طهرتن را بفرستی سوم آنکه خانه قزایوسف را از مملکت خود بیرون کنی چهارم آنکه مردم عاقل را بفرستی تا عهد و پیمان میان ما نموده گردانند و آنرا بخوشی و وصلت رسانند بدین جزئیات مناقشه کردی لاجرم روزگار عبرت نموده ترا بتو نمود تا دانی که بزور پنجه مردی با روزگار ستیزه نمی توان کرد و چراغ دولتی را که ایزد افروخته باشد بباد پندار و پلغ غرور خود نمی توان نشانند و هر که پند عاقلان غنیوشد و روی از قبول نصاب نیکو خان برتابد بدو آن رسد که بتو رسید و اگر عقل کاری فرمودی و از حال دیگران استباری گرفتی به ازان بودی که امروز دیگران از حال تو اعتبار می گیرند و باین همه معلومست که اگر تقصیر بر عکس بودی و این قدرت که حضرت عزت مرا بر تو ارزانی داشت ترا برین داده بودی در حق من و لشکر من از تو چه صورتها واقع شدی اکنون که حضرت عزت مرا نصرت بخشید و قوت داد با تو جز نیکویی نکنم تا عالمیان را روشن شود که کَلُّ اَبَاءِ نَبِيِّنَا شَيْخٌ بِمَا فِيهِ مَصْرَعٌ

از کوزه همان برون تراود که در دست

بایزید در مقام تواضع و شکستگی بگناهان خود معترف شده گفت مصراع

آن کیست که بد کرد و نکوش آمد پیش

چون سعادت مساعد نبود از قبول نصاب چون تو صاحب قرانی روی بر تاقم لاجرم بیادش اعمال خود رسیدم و جزای اعمال خود دیدم اما کرم و بزرگی از حضرت تو بعید نیست اگر گناهان عفو کنی و رقم رحمت بر جریده جرمیه من کنی تا زنده باشم من و فرزندان من در مقام عبودیت و چاکری روزگار گذرانیم و آنچه تو انیم از جان پاری در موافقت خدمتکاری مبذول داریم بندگی حضرت امیر صاحب قران رقم عفو و حسن برگناهان او کشید و او را بخلعت و انعام و نوازش و اکرام مخصوص گردانید درین اثنا عرضه داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در جنگ گاه بودند و خاطر من متعلق ایشان است اگر فرمان عالی نفاذ یابد تا ایشان را تفحص کرده اگر زنده باشند بدین بنده رسانند مزید دیگر انعامهای خسروی باشد بر حسب فرمان فرستند و بعد از تفحص بلیغ یک فرزند او موسی را یافتند و بحضرت صاحب قرانی آوردند او را نیز از خون در گذشته بیدر بخشید و بخلعت و انعام سرفراز گردانید آری لَا غَرْوَ مِنَ الْمَسْكِ اِنَّ يَفْجُحُ وَاَمِنْ الْبَدْرِ اِنَّ يُلْجَعُ بوی مسک از مشک بویا و روشنائی

از بدر دجی و دراز دریای زخار و قطره از ابر مدار غریب نیست آن روز که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فتح مکه فرمود و بر مشرکان آنجا دست یافت بنفس مبارک خود بر در کعبه ایستاد و بهر دو دست مبارک هر دو بازوی در را بگرفت و باواز بلند فرمود **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ صَدَقَ وَعْدُهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ اَعَزَّ جُنْدَهُ وَ هَزَمَ الْاَافْرَابَ وَ خَدَّهٗ دَلَّاشِيْ بَعْدَهُ** یعنی شکر آن خدایی را که وعده خود را درست گردانید و بنده خود را نصرت داد و لشکر اسلام را عزیز گردانید و گروههای مختلف مخالف را بهزیمت داد پناه بدوست و بعد از او امکان بر کسی دیگر نه روی با آل غالب و لوی و بنی ناسم و قتی کرد و گفت مر سادات عرب را **مَا ذَا تَرَوْنَ اِنِّيْ فَاعِلٌ بِكُمْ اَيُّوْمَ** مان ای معاشر مکه چه می بینید امروز من باشما چه کنم همه دانستند که کرم محمدی بهمانه جو نیست اگر مرحمت در دل نداشتی مشورت نکردی و در آئینه روی مبارک او صورت کرم و مروت معاینه دیدند گفتند **اَحْ كَرِيْمٌ وَ اَبْنُ اَحْ كَرِيْمٍ وَ اَكْرَمِيْمٌ اِذَا قَدَرَ غَفَرَ كَرَمٌ وَ سَمَاحَتٌ تُوْ** مشهورست و مکارم اخلاق تو معروفست و کریم چون دست یابد بخشد و در هنگام قدرت نیکی کند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود من شمارا مان می گویم که آن روز یوسف علیه السلام برادران جفاکار را گفت **لَا تُغْرِبْ عَلَيْنِكُمْ اَيُّوْمَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَكُمْ وَ يُوْزِعْ اَزْوَاجَهُنَّ** حضرت امیر صاحب قرآن نیز وقت اقبال رسول صلی الله علیه و سلم کرده چون دست قدرت یافت بیای مردی عفو و کرم پیش آمد ملک از فلک بران کرم و جان آفرین می گفت و زبان روزگار آن فصل و انعام را بدین زبان تحسین می کرد.

### ذکر مطاوعت و فرمان برداری ملک استنبول بندگی حضرت را

و چون ملک استنبول و تابع فتوحات بندگی حضرت شنود و دانست که جز مسکنت و انقیاد چاره نیست رسولان فرستاده حلقه عبودیت بر در بندگی و مطاوعت زد و اظهار ایمی و دوستی نمود و گردن بر ادای جزیه نرم کرده مال بسیار و تحفه های بیشتر بحضرت فرستاد و در محل قبول افتاد و بندگی حضرت جزیه بر مقرر گردانیده بعد و میثاق موکد کرد و ایشانرا خلعت داده و نوازش کرده باز گردانید و دین دلا سفند یار نامی که از قوم و تبار ییلد روم بود از سیناب بحضرت امیر صاحب قرآن آمد و هزار سرب پیشکش آورد و بندگی حضرت در باره او مرحمت فرموده تاج و کمر و خلعت و زرد و فرسش بخشید و از میان

اقران بعنایت بی درفش سرفراز گردانید و شترآده جهان محمد سلطان را بجانب دست راست بتسخیر بلاد روانه گردانید و مشروط فرمود که مخالفان را براندازد و هر کرا امان طلبید بخشید و بنوازد و امیر جهانشاه بهادر را در خدمت او روانه فرمود و از آنجا رایت نصرت شعار بطرشغ فرود آمد و از آنجا بسارانیوس نزول فرمود و از آنجا بطریق تاش رسیده و از آنجا موضع بلق را مخیم اقبال و مرتع جلال گردانید و درین وقت سلیمان پسر بیلدروم ایلچی بحضرت امیر صاحب قران فرستاد مبنی بر مطاوعت و انقیاد و منبئی از محبت و داد و عرضه داشته که من کمترین چاکرانم و چون بحال کرم حضرت صاحب قرانی آن اقتضا کرد که پدرم را در مقام احترام عسناز فرمود و در مجلس عالی مقام و تمکین نشان داد و او را بنوخت و عطیات ملکانه مخصوص گردانید من نیز سر بر جاده فرمان برداری و مطاوعت دارم اگر فرمان شود بحضرت آیم و مرا اسم ملازمت و بندگی بتقدیم رسانم بندگی حضرت او را نوازشها فرمود و کلمات خوب پادشاهانه گفت و صورتی که ذکر رفته از معامد و مسامحه که مدتی با پدر او فرمود و آخر اثر نکرد تا بدین صورتهامودّی شد بیان فرمود و گفت اکنون بودنی بود و گذشته گزشتی گذشته و آنچه در پرده غیب مقدر بود بنظر آمد اکنون از گذشته در گذشته عفا الله عنّا سلفاً اگر آن فرزند آید از پدر عزیزتر باشد بی اندیشه متوجه گردد تا غبار وحشت از آینه مصداقت برخیزد و عروس آمال و امانی در و چهره گشاید آنگاه رسول بگناه و کرم و خلعت مغزق بزر و اسبان راهوار و درم و دینار فرسند باز گردانید و از آنجا بایاسلغ توجه فرمود و از آنجا بشهر و نغزغ رسید شخری دیدند با نعمتهای ارزان و میوههای فراوان آن مقام در نظر عالی خوش آمد و کرم عام شامل خاص و عام آن شده بمال امانی ازان مقام راضی شد و مردم آنرا تعرضی دیگر نرسانید و از آنجا بسه منزل بگوزل حصار توجه فرمود و از آنجا هم بمال امانی قانع شده چند روز مراتع و مزارع آن مطرح شعاع اعلام خورشید پیکر شد و کوهی دران حوالی بود دو بیست نفر چیتاغ بد آنجا پناه برده بودند هر که از عتاکر منصوره بجهت بیمه و علف برکوه شدی تعرض رسانیده بر قتل و نهب اقدام نمودندی این صورت بجز عرض همایون رسانیدند شبهنگام اشارت فرمود تا عساکر منصوره آن کوه را در میان گرفتند و چون طایفه صبح صادق بدید اطراف کوه را چون فلق آسمان در وقت طلوع شفق شمال بخون چیتاغان گلگون گردانیدند تا مستفس از

ایشان نماند و از آنجا بایسغ توجه فرموده بشهر تیره در آمد و آن از شهرهای مشهور روم است روزی چند صحاری و اراضی آن موضع محل خیم دولت و اقبال و مضرب بارگاه سعادت و جلال شد.

## ذکر وفات ییلدر روم بایزید

در خلال این احوال ییلدر روم بایزید را با آنکه مرض مزمن بود اعراض نفسانی با آن همراه شده آن مرض از زیاد پذیرفت بنگی حضرت امیر صاحب قران مزاجم شفقت در باره او بتقدیم رسانیده بملازمت اطبای نامدار امر فرمود و بمداومت بر شرهتای خوشگوار و غذای سازگار مبالغت کرد و در خاطر عاطر و ضمیر منیر آن بود که چون از قضایای مملکت روم فراخی کلی حاصل شود او را معزز و موقر داشته بمقام خود باز گرداند تا عالمیان عفو شامل و مرحمت کامل آن حضرت را بشناسند و دانند که این حضرت مملکتها بسره شمشیر آباد می گیرد و باز با اشارت سر تا زیانه اقتداری بخش اما تدبیر با تقدیر باز نخواند و اجل مقدر گریبان گیر گشته بیماری مستولی شد و عرض مرض غالب گشت و قوت ساقط شده انفاس معدوده سپری شد در روزگار مهلت با انجام رسید متقاضی و دلیعه روح منشور *لِکُلِّ اَجَلٍ کِتَابٌ* بر خواند و محاسب و *اَلْاَضْحٰی کُلُّ شَیْءٍ عَدَدًا* محاسبه عمرش را بفدک انتها رسانید آری کار دنیا همینست و فرجام روزگار دولت چنین کراسر بر آسمان رفعت رسانیدند که در آخر بر خاک حصارش خوابانیدند و کرا بر ذروه دولت متکا ساختند که بقابقت از شایق رفعتش کبضیض ضعت انداختند هر چاشتی را شامیست و هر آغازی را انجامی عاقل چون بدیده اعتبار درین امور نگردد محبت این عجز رعنا را بر دل ستولی بگرداند و دل بر عهد بی ثبات این عروس بی وفانند که هر شب بایکی دست در آغوش دارد و هر روز حلقه مهر دیگری در گوش *القصة آن نهال* از پای افتاد و در غربت هزار حسرت جان شیرین بجانان سپرد بر حسب اشارت عالیه مراسم عزایोजبی تقدیم کرده بو ظایف تکفین و تجهیز قیام نموده در آق شهر دفن کردند و بعد از وقوع این واقعه امیرزاده برندوق بحضرت صاحب قرانی معروض گردانید که جماعتی از تراکمه که خضر بیک و ابراهیم سرداران ایشانند روی از راه مطاوعت گردانیده اند فرمان شد تا عتاکر منصوره متوجه شدند بامداد که طلوع صبح صادق بد مید لشکر آن کوه و صحرا را فرود گرفته بودند بسیاری از ایشان

عرضه تیر هلاک شدند و بعضی گریختند مال و منال و اسب و استر و گاو و گوسفند ایشان غارت کردند و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفتند و دمار از خان و مان ایشان بر آوردند و ایشان را عبرت عالمان گردانیدند .

## ذکر مراجعت بندگنی میر صاحب قران از طرف روم

چون در مدت یکسال بلکه کمتر ممالک روم بتمامی مسخر احکام گیتی مطاع بندگنی حضرت امیر صاحب قران شد و شهرهای معظم آن با قلعهای که تسخیر هر یک از آن بسالها مقدور هیچ پادشاه نبودى مسلم گشت و فتحی که در قرنهای اوله ملوک را دست نداد میسر شد فیوج و رسل فتح نامها با طرف ممالک رسانیدند و کوس این نصربین در مشارق و مغارب عالم فرو کوفتند متعاقب رایات نصرت شعار مصحوب ظفر و پیروزی روی براه مراجعت آورد باحشمتی منصور و خرابینی موهور دوستان خرم و مسرور و دشمنان دژم و مقهور و حکم جهان مطاع نافذ شد تا جناب بانوی غلظی سرای ملک خانیم و مهدعالی خواندزاده والده امیرزاده سعید مغفور محمد سلطان طاب ثراه با سایر آغایان و خواتین و ملازمان و بندگان حضرت که در مدت غیبت در سلطانیه بودند تا حد و قلع او نیک متوجه شوند بر حسب فرمان از سلطانیه متوجه قبه الاسلام تبریز شدند و یراق کرده لباسهای عزاترتیب دادند و متوجه گشته در حوالی قلع او نیک ببساط بوس بندگنی حضرت علی رسیده مراسم عزای امیرزاده مغفور محمد سلطان طاب ثراه و جبل الجنته مشواه مجد گردانیدند زمین از بس لباس ازرق و کبود هیات آسمان گرفت و آسمان ازین سوگ چون زمین خاک بر سر کرد خواتین ما میسما لباسهای شگون دز بر انداختند و زمره چینان خورشید مثال چون مهر که در عقده کسوف افتد تیره حال و پریشان روزگار شدند کوه و دشت پرنفیر و صفای نادره آه شد و از سیل دیدگان بر جبال و تلال آن اراضی جویهای خون روان گشت و لحنی بر فراق چنان شاهزاده عدل شعار و جوانخت دولتیار جای آن بود که بجای اشک از دیده خون فشانند و از سوز دل و حرقت سینه مضمون این ابیات بر زبان رانند بیت

گر بقدر سوزش دل چشم من بگریستی      مرغ و ماهی تن به تن بر حال من بگریستی

آخر الام چون دانستند که از جرع و ذرع کاری نمی‌گشاید و در امثال این وقایع جز صبر و ثبات نمی‌شاید  
بقضای الهی راضی شده **إِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاٰجِعُونَ** بر خود خواندند و گفتند **مصراع**

صبر کن ای دل که صبر شیوه اهل صفاست

بندگی حضرت اشارت فرمود تا جهت روح مطهره انواع صدقات بمسحقان رسانیدند و ختمات کریمه  
فرموده سماطها کشیدند و آتشها دادند و چند مجلس صیقل آیین دل را بمجاستت و مصاحبت علما و صلحا  
رغبت فرموده بمواظف و نضای ایشان منتشر الصد شد و از اتقای مسایل بایشان دفع نوایر هموم فرموده  
خاطر مبارک را مستسلی گردانید و آخر ایشانرا بنوازش و اکرام و خلعت و انعام مخصوص گردانید اجازت  
مراجعت فرمود.

## ذکر توجّه بندگی حضرت بجانب گرجستان و فرستادن

امیرزاده ابو بکر بیغداد

و چون همواره همت خسران بر دفع ازیت کفار گرجیه از حومه اسلام مصروف بود و در سال گذشته  
کرکین که ملک ایشانست مهلت خواسته بود که چون بمبارکی از صوب روم مراجعت افتد بلساط بوس  
رسد و فرمان جهان مطاع را مطیع و منقاد باشد و بدان و فائز شود کمال دین داری و غیرت اسلام  
این حضرت را بران باعث آمد که بیضه اسلام را از خبث وجود ایشان پاک گرداند و در اعلائی اعلام  
دین محمدی علیه السلام بدانچه ممکن و مقدور باشد سعی نماید بنا برین مقدمات بنفس مبارک بصوب  
گرجستان نهضت فرمود و چون بجوئی اراضی قرص رسید شخراذگان و امرای عظام را جمع فرمود و  
و بر لفظ در بار راند که چون حضرت عزت ممالک ربع مسکون را مسخر حکام جهان مطاع ما گردانیده است  
می‌خواهیم که چنانکه در عالم آثار کینه و قهر ما می‌بینند و می‌دانند آیات مرحمت و ایادی ما نیز بر صفحات  
روزگار نویسند و خوانند چون سلاطین سایه خدای اند گاه بزبان آتش قهر فاشک وجود اعدا را  
بسوزند و گاه در مقام مرحمت و احسان شموع مکرمات و امتنان در شبستان سینه اجابا برافروزند  
و چون انانی بغداد بشامت مخالفنت با عساکر منصوره ما بلاد و عباد را عرضه و وبال و هلاک گردانیدند

تا با انتقام آن گرفتار شدند اکنون چون سلطان غیرت داد انتقام خود داد و جزای افعال بدیشان بدیشان رسید باز شهباز مرحمت مابال کرم برگشوده می خواهد که آن مرز و بوم را نشیمن همای نصفت و عدل سازد و خرابیهای آنرا بمجال عمارت باز آرد تا عالمیان دانند که بطش و انتقام در چه مقام است و مرحمت و احسان بچه غایت امرا بزرگانهای مختلف دعا کردند و نهال ثنا و مدحت تازه داشتند شک نیست که بغداد از اتهامات بلاد اسلام است علوم از آنجا انتشار یافته و مذاهب از آنجا اشتهار پذیرفته اگر مقتضای این غریمت بطور رسد بر مرور روزگار سبب بقای ذکر جمیل و موجب از غار ثواب جزیل تواند بود رای عالم آرای رقم ایالت آن مقام بر امیرزاده اعظم حلف دو دمان دولت امیرزاده ابو بکر کشید و کردستان و دیار بکر و ماردین تا بواسطه بصره و اویرات و آنچه از ملحقات آن بلاد است نامزد او فرمود و جماعتی از امرای معتبر بالشکرهای گران در تحت حکم اوقیعین فرمود و امرادعت کرد و اکابر عراق را نامزد ملازمت او گردانیده او را وصیت فرمود تا از راه دیار بکر در آمده بعضی از مفسدان آن طرف را که مانده باشند عرضه تیغ سیاست کرده چون او ایل پاییز شود و هوا باعث عدل گراید متوجه عراق عرب شود و مردم آن طرف را استمالت داده بر عمارت و زراعت ترغیب فرماید و در آبادانی آن موضع کوشیده نوعی سازد که بزودی روی بصلاح آورد و جرات مجروحان آن ولایت را بر هم عدل و احسان مداوات کند چنانچه سال آینده بعد قضاء الله محمل حجاز از آن راه روانه گردد امیرزاده عالمیان و صیتهای خسروانده صاحب قرانی بسمع قبول شونده زمین عبودیت بوسید و با عظمتی تمام و چشمی با جشام متوجه آن صوب شد و رایات گشورگشانی کوچ کنان و حکمار افکنان در ولایات و صحاری گرج در آمد و پیشتر شیخ ابراهیم والی شروانات را که بنده صادق الاخلاص است و در مقامات جان سپاری مراسم عبودیات بتقدیم رسانیده و همیشه بر جاده وفاداری و هواخواهی ثابت و راسخ بوده اشارت فرموده بود تا پیش رفته مدخل و مخارج را ضبط کند چون کرکین که والی آن بلاد است از نهضت شیران لشکر آگاه شد و التفات حضرت امیر صاحب قران بدان صوب معلوم کرد مرغ رجوش در قفس سینه طپیدن گرفت و دانست که بانگ توحی که این حضرت فرماید دمار از ایشان بر خواهد آمد ایلمیان با تنسوقات بسیار بکفرت فرستاد و اظهار بندگی و فرمان برداری کرده در مقام تضرع و نیازمندی عرضه داشت که مرا چه حد و مقدار آن باشد که چنین حضرتی سایه بر قضیه من اندازد و غضب مبارک



خود رنج شود مقصود اگر عبودیت و چاکری این بنده است فرمان بردار و مطیع مال نپرستم و بهر چه اشارت رود انقیاد نمایم اما چون سایه آن حضرت بزرگست دلیری آنکه درین وقت بیساط بوس رسم ندارم اگر حضرت صاحب قرانی شامل حال بنده شود و مرا همت فرماید تا همچو سلطان ماردین و مردم دیگر آسوده بگذرد و آمدن من نیز فیما بعد بی پای بوس رسم حضرت عالی حاکم باشد بندگان حضرت بزرگوار کلمات او لغات نفرمود و هدایایی که فرستاده بود همه را بر حاضران مجلس تفرقه نمود و رقم قبول بر هیچ یک از آنها نکشید و گفت او را بگویند که قصصی تو بدیگران نمی ماند و مرا غیرت دین محمدی برین داشته است اگر می خواهی که از محب عقاب عقاب ما باز می بینی اندیشه متوجه شو تا چون بیساط رسی اگر توفیق الهی رفیق حال تو گردد و عنایت ایزدی شامل تو شود تا بزور ایمان متحلی شوی خود عالمیان بینند و شنوند که از احسان و تربیت در باره تو چه تقدیم فرستد و اگر آن توفیق نیابی بر تو چیزی نخواهم کرد که حق تعالی می فرماید لا اکرزاه فی الدین چنانچه فرمان شریعت است جزیه بر تو مقرر گردانیده مال و عرض و زن و فرزند شما مضمون مانند و ترا معزز داشته و مملکت بر تو مقرر گردانیده باز گردانم و الی استنبول نیز بردین و ملت تو بود بجزرت ما لقب کرده جزیه قبول کرد شنوده باشی که از انعام و احسان با او چه کردم با تو نیز همان کنم و اگر غیر ازین عذری آوری مسموع نخواهد بود چون ایچیان بازگشتند و چند روز برین گذشت عرضه داشتند که وقت ادراک غلات ایشان است می خواهند که تعلق کنند تا غلات بردارند و خود را قوی کنند بندگان حضرت اشارت فرمود تا امیرزاده شیخ نورالدین بهادر بر سبیل ایفاد متوجه بلاد ایشان شده جمع ایشانرا متفرق گرداند تا عت کر منصوره غله حصاد کنند و بردارند بر حسب فرمان متوجه شد گرجیان مجموع بگریختند و قوت پاییدن نداشتند امیرزاده شیخ نورالدین در مقام جلادت و مردانگی تحمل گرما و مشقت فرموده چندان بنشست که لشکر منصوره باستظهار او از سر امن و فراغت غلها حصاد کرده کوفتند و برداشتند و سالماً غانماً بارودی مبارک مراجعت نمودند.

### ذکر تسخیر قلعه برتس که از معظّمات قلاع گرج بود

درین اثنا بندگان حضرت امیر صاحب قران چند کوچ دیگر فرموده بجوای قلعه برتس رسید و آن قلعه بر کوهی بلند در غایت استحکام و نهایت حصانت در مرتبه که مسافران سخت تر از آن قلعه نشان نمی دادند

و لشکر منصور که چند هزار قلعه در اطراف عالم گشوده اند می گفتند ازین صعب تر ندیده ایم و والئی آن قلعه تورات  
 نام یکی از امرای گرج بود و قریب سی نفر از نواران که عظمای گرج اند با او بودند و از لشکر یان صد و پنجاه کس  
 تخمیناً و پیش ازین ریایات نصرت شمار آنجا رسیده بود و بتسخیر آن اتفاقی زیاد فرموده مردم را گمان آن بود که  
 چون بندگان حضرت معلوم دارد که قلعه بغایت سخت است و بزودی نمی توان گرفت ازان سبب سایه بر آن  
 نمی اندازد و بتسخیر آن اتفاقی نمی فرماید و الحقیق جای آن بود که امثال این فکر را کنند چه قلعه بود سخت بر قلعه کوهی  
 شایع واقع شده و از اطراف آن بلندی صد و پنجاه گز سنگها بالا رفته راههای آن بغایت پیچیده و تنگ  
 و اطرافش کوه و کمر سنگ و ایستگاه آبگیر با پر آب و غده آماده و بیرون آن آب بغایت معتدل و نایاب  
 و از گرمی آن هوا فضای آن چون تیزی پر تاب چون باری عذ و علا کارهای این حضرت را بغایت خود کفایت  
 می کند بر حسب الهام غیبی *و الملوک مملعون* در خاطر مبارکش آمد که بنفس خود بدان حوالی رود و آنرا در  
 نظر اعتبار در آورده در باره آن فکری فرماید بنا برین بنفس مبارک متوجه شد مجموع مردم دین معنی استبعاد  
 می کردند و این بنده در آن سفر مبارک بر حسب فرمان ملازم رکاب عالمی بودم از جماعتی سرداران که قلعه داری  
 و دهاگشائی مشهور بودند سؤال می کردم که آیا تسخیر این قلعه ممکن باشد یا نه همه در مقام استبعاد می گفتند  
 تسخیر آن ممکن نیست الا بزمانی دراز و طول محاصره و آن هم تعدری دارد ازان که بندگان حضرت را بجهت آن  
 اشتغال فرمودن و طیفه نباشد و اگر جمعی بگذارد اندک توان گذشت چه وسط بلاد دشمن است و چون  
 بندگان حضرت روانه شود آن جمع نتوانند نشست و اگر لشکر بسیار گذارد از آب و علف و قوت  
 بتنگ آیند الغرض همه دم آن می زدند که تسخیر آن بغایت دشوار است بندگان حضرت صاحب قرانی  
 بتقویت بخت جوان و تائید حضرت رحمن روز آدینه رابع عشر محرم الحرام بمبارکی و طالع سعد متوجه  
 شده آن اراضی را فتح عساکر منصوره گردانید اهل قلعه چند کس بیرون فرستادند و شتار و بدیه  
 چند آوردند و اظهار بندگانگی و اطاعت کردند اما بدان وفا ننمودند و آخر تیر و سنگ انداختند بندگانگی  
 حضرت امر را فرمود تا از هر طرف گرد قلعه فرود آیند و آن قلعه دروازه داشت که بحقیقت بسر خود قلعه  
 دیگر بود چنانچه اندیشه مرد خردمند از تصور تسخیر آن عاجز می شد و فکر دانایان از اندیشه گرفتن آن  
 تا صبحی ماند آن دروازه را در عمده امیرزاده شاه ملک بهادر فرمود و امر فرمود که بغایت حصین در برابر

آن بنا کنند و دیگران را امر کرد تا از دو طرف دو قلعه دیگر سازند تا اگر در گرفتن قلعه تأخیری افتد مردم بهادر  
در آن قلعهها بنشانند تا بمردود روزگار ایشان را تنگ آورند امیر شاه ملک بقوت نیروی دولت و میانس  
عنایت بندگی حضرت در مدت سه روز قلعه ترتیب فرمود که مقدار سه هزار آدمی در آن توانستندی بود  
دیده عقل در آن جلالت و مردانگی شکفت مانده بود و ملک از فلک بران تدبیر و کار فرمای آفرین  
خوانده درین اثنا بندگی حضرت امیر صاحب قران از برابر قلعه تا پشت قلعه نقل فرمود و در موضعی که مقام  
مخفیق و عراده انداختن بود نزول کرد و اشارت فرمود تا مخفیقهها و عرادهای متعدد ساختند و قراغزها را  
ترتیب دادند و نزد بانها راست کردند و فرمان شد که چنان بلند بر آورند که بر قلعه ایشان نگاه کند  
و اکثر مردم را گمان آن بود که چند روزی عقلی می رود اگر تبرس و هراس کاری پیش رود بنها و الا بجز  
گذاشتن و رفتن چاره نخواهد بود و جماعت گرجیان که در قلعه بودند از سر امن و طمأنینت فارغ نشسته  
میگفتند مرغ برین قلعه پرواز نمی تواند کرد ما را از مخفیق و عراده چه اندیشه بود و در طرف جنوبی قلعه  
سنگی بود بنیابت سوده و بلند چنانکه بالای آن بر رفتن در و بهم و گمان کسی نمی آمد گرجیان از درون قلعه زبانه  
بران راست کرده طنابها انداختند تا چون خواستندی که بر آنجا بر آیند بدان نردبان و طناب بر آمدندی اتفاق  
چنان افتاد که در شب آینه بسیت و یکم محرم یکی از کوه روان که ترکان ایشان را مکریت می گویند بهر جلیت  
که توانست بر بالای آن رفت و در قلعه درآمد و یک سربز از گرجیان گرفته بر سر آن سنگ برد و آنجا  
بکشت و بنشان بگذاست و گرجیان از آن خبر نه روز دیگر این معنی بقر عرض امیر صاحب قران رسانید  
مکریت را فرمان شد که جمعی از ایشان بهر صورت که توانند بر بالای آن سنگ آیند و آنرا با تصرف خود گیرند  
و طناب ایشان را که از آن طرف انداخته اند ببرند و نردبان را برکشند عرضه داشتند که بقدر پنجاه  
گز بلندی کمندی باید انداخت تا بر آنجا بر توان رفت اما از اتفاقات حسنه آنست که بر بالای آن  
سنگ درختی می نماید ممکن که کمند بران درخت توان انداخت و چون کمند بندگیرد بر آمدن آسان  
شود چون تقصص کردند کمند بر آنجا بند می خورد این معنی هم از دلایل دولت قاهره دانستند عاقبت  
کمند در آن درخت محکم کردند و حکم شد که چهار نفر از مکریتان بران سنگ روند و جماعتی از بهادران  
در پایان ایستند و آن چهار کس اول طناب ایشان ببرند و نردبان برکشند بعد از آن از سر امن و

فراغت جمعی را ازین طایفه بالا کشند بر حسب فرمان تقدیم رسانیدند و چهار کس از شرطان کمند اندر دلیران  
 سرباز بالا رفتند و نزد بان ایشان بر کشیدند و از بهادران لشکر پنجاه کس را از دلیران پارچا و شیران صفت  
 بیجا که در مقام اقدام در معارک سراسر گوی میدان مردی ساختندی و در معارضه شیر ثریان و بر دمان با قدم  
 رجولیت شتافتندی بر بالا بردند و گرجیان چون دولت خود در خواب غفلت غنوده بودند و ازین معافی اهلاً  
 خبر نداشتند ناگاه سرایت قرآنی که **اَقَامِنَ اَهْلِ الْقُرَىٰ اَنْ يَّاتِيَهُمْ بَاْسًا بَيِّنًا وَّهُمْ تَاْمِنُونَ** در  
 حق ایشان ظاهر شد و هنوز در خواب بودند که آب بلا از سرشان بگذشت چندانکه صبح صادق بدید  
 یکی از تاجیکان نظر کرد و دید که گرجیان از خواب در آمده در حرکت می آیند بی خستیا نغمه تکیه کشید  
 و باواز بلند صلوات داد و الحق جای آن بود که ملایکه ملکوت که قلعه شینان افلاک اند برین فتح مبین  
 تکیه گفتندی و زحل تسبیح و تقدیس در عالم افکندندی چون گرجیان را خبر شد غلبه کردند و جنگ انداختند و سر آن  
 قلعه قلّه بسنگ بغایت تنگ و جای مخاطره بود سه کس میش برانجامی توانستند ایستادگی ازان سه چهر  
 در دست گرفته بود و دو کس در پیش او جنگ می کردند ناگاه تیری بردان چهره دار آمد چهره بندخت و باز پس  
 ایستاد چهره را گرجیان گرفته و یکی از بهادران ..... نام انظار غیرت نموده بر حسبت و نزدیک  
 قلّه آن سنگ بر آمد و بزخم شمشیر برین دو کس حمل کرد و قریب ده دوازده زخم بر یکی زد او نیز بی طاقت شد  
 شخص سوم محمود نامی از سیساولان بندگی حضرت بود گزری در دست داشت بران از ناورد حمل کرد و او را بزخم  
 گرز باز گردانید و ازین پنجاه کس که بر بالای سنگ بر آمده بودند بعضی بطرف دروازه رفته بودند آنجا نیز  
 جنگ انداختند و امیر شاهلک نیز از بیرون حمل کرده متوجه شد عاقبت ظفر و پیروزی قرین لشکر اسلام  
 شد و اعلام دولت دین محمدی بین مساعی این امیر غازی سر بفلک رسانید و از آواز دار و گیر مردان زلزله  
 در کوه و دشت افتاد و از صدای آوای ناخفان غیبی بگوش دل مومنان این ندا رسید که **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي  
 صَدَقَ وَعْدُهُ وَاَوْفَىٰ عَهْدَهُ ذَا عَرَضًا جُنْدَهُ** حقا که وقوع این قضیه رقم نسیان بر قصه غزوات محمود بسکتگین  
 کشید بلکه روایح و قایح جهاد صحابه و تابعین ازان بمشام جان اهل ایمان می رسید. **القصه تاجشم**  
 بر هم زدند قلعه چنان را که وهم از فکر تسخیر آن عاجز بودی بکشوند جهانیان از دولت قاهره این حضرت  
 حسابها برگرفتند و عالمیان از غریب این واقعه انگشت تیره به ندان تعجب گزیدند و این معنی در شب

یکشنبه بیست و سوم محرم واقع شد و روز یکشنبه با تمام رسید چنانچه از اول نهضت تا این روز نه روز در میان بوده باشد گرچنان چون کار از دست رفته و دولت از پای در آمده دیدند انگشتی که بایمان برنگشوده بودند بامان خواستن برکشیدند لشکر منصور دست نهب و غارت برگشاندند و آن کفار فجار را مجموع دست و گردن بسته بجزرت امیر صاحب قران آوردند چنانکه یک کس از ایشان خلاص نیافت حکم جهان مطاع نافذ شد تا مردان ایشان را بر تیغ گذرانیدند در مقام انتقام تیغ سبز نام را بخون آن سیاه رویان نبخش رنگ ساختند و روی ملت احمدی را بنویسند آن فتح گلگون کرده لب اهل اسلام را چون گل شکفته گردانیدند و از سرهای پلید ایشان گل توده و مناره ساختند تا بر مرور روزگار عبرت عالمیان باشد و زنان و اطفال ایشان را اسیر گرفته مؤمنان فریاد تکبیر بر فلک اشر رسانیده و شکر نعمت این موهبت گزارده گفتند قَطَّعَ دَابْرُ الْقَوْمِ الَّذِي ظَلَمُوا وَ انْتَهَى بِدَرَبِ الْعَالَمِينَ آنگاه آن قلعه را بیکی از سرداران خراسان تا خچه بوران نام سپردند و مردان کار با او گذاشته اطراف ولایت و نواحی آنرا با قطع او نامزد فرمود تا آن سرحد را و دخل حومه اسلام داشته از لوث وجود کفار پاک دارد و بر جای ناقوس ناموس دین محمدی قائم گرداند و من بعد در عوض خاج و چلیپا محراب و مصحف باشد و بدل ثالث ثالثه کلمه توحید لا اله الا الله محمد رسول الله ظاهر گردید.

### ذکر توجّه بصوب انجامز بر عزم غر و ارامنه

چون از قضیه قلعه فراغ کلی حاصل شد و چنان امری بزرگ که تمامی بیشتر آن در خاطر ما نمیگشت و بر تقدیر آنکه بر خاطر گذرد بماهها بل سالها متوقع بود بفر دولت ابد پیوند بزودی بانجساح مقرون گشت شاہباز همت عالی که دایماً ببال طلب ترقی در هوای معالی پرواز می کند قصد صیدی بلند تر از آن کرد و از کمال دین داری از نص کتاب کریم فحواى این آیت بر خود خواند تَاتِلُوا الَّذِي يُؤْتِكُمْ مِنْ الْكُفَّارِ وَ يُجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً معنی آیت آنست که ای جماعتی که بدین ایمان در آمده اید با جماعتی که پیرامون شما اند از کافران جهاد کنید و باید که آن جهاد از سر غلظت و شدت و قوت بتقدیم رسانید از سستی و تهاون اجتناب نمایید بنا برین غریمت بر غر و فخره ارسن مصمم گردانیده از سر جدتی تمام

امرای نامدار و عظمای دولت شعار شیخ نورالدین بهادر و امیر شاهملک بهادر را با دیگر متعینان امرای و  
 لشکرهای گران بی گران پیش فرستاد و امر فرمود که تا حدود انجام برانند و بنفس مبارک خود در عقب نهضت  
 فرود و بعد از چند روز بولایت ایشان درآمد و قریب هفتصد دیر و قصبه و فرزه را عوضه نهب و غارت گردانید  
 و هر که از ایشان بدست افتاد بر تیغ گذرانید و وحوش و طیور را از حبس و لحوم ایشان میزبانی فرمود و کلیسیاهای  
 ایشان را چون قواعد عتقادات ایشان باطل و منهدم گردانید و بساتین و اشجار و کرم و رز ایشان را بعضی از بیخ  
 برکنند و بعضی آتش در زدند و هر چه در امکان گنج از خزانی و نکال درباره ایشان بتقدیم رسانیدند و روز  
 دوشنبه دوازدهم ربیع الاول امرای دولتیار از ایلیفار مظفر و کامگار بازگشتند و روز سه شنبه در سایه رایات  
 همایون غزیمت شکار کردند و از خون حیوانات بستی برآ بجگر گردانیدند و روزی چند در طرب شکار و نظر  
 کامرانی گذرانیدند و باز جمعه هیجدهم ماه مذکور عنان نظرسای بجانب شکار مایل شد و فضل خزان از  
 خون جانوران شکاری صحرا ما چون بساتین در فضل بهار گلگون شد و چون در شکار داد کامرانی دادند بطلب  
 دشیمان گرج باز عنان غزیمت را حرکت دادند و پیش ازین امرای معتبر گرج که در قید اسیرندگان حضرت  
 بودند کس فرستاده بودند و از نهضت رایات سبز پیکر کرکین را خبر داده که کرکین حضرت خلافت  
 پناهی در حرکت آید هزار کرکین را گران پاس او بچنگال انتقام ناچیز گردانند و اگر یک دو منزل دیگر مقدمه این  
 لشکر که *فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُمْ يَجُوزُ لَأَقِيلُ كَهَمَّ بَهَا صَفْتِ إِيشَانِ مِی زَبِيدِ بِنَوَاحِیِ اِبْخَاژِ رَسَدِ اَز بَوْمِ وَ دَمِنِ*  
 ارمستان و ارمین اثر نخواهد ماند آری در مقابله مباحله نصاری با رسول صلی الله علیه و علی آله و سلم  
 اسقف نجران گفته بود *اِنِّی اَرْمِی دُجُوبَهَا نُو سَا لُو اَللَّهَ لَزَالَتِ اَلْجِبَالُ وَ لَوْ بَا هَلْمَتْمُوهُ لَمْ یَبْقَ عَلٰی وَجْهِ*  
*اَلْاَرْضِ نَضْرَانِیِّ* یعنی بدستی که من روی چندی بینم که اگر از خدا درخواست کوهها از جای برود و اگر برین  
 مباحله اقدام نماید یک نصرانی بر روی زمین زنده نخواهد ماند آنچه اسقف نجران در آن محل از تجلیات  
 جمالی مشاهده کرده بود امرای گبران درین مقام در تجلیات ازین حضرت مشاهده کرده دانستند که اگر  
 عساکر منصوره با ارامنه مقابله کنند یکی از ایشان در زمره زندگان در شمار نیاید کرکین را این سخن معقول  
 نمود و در مقام مسکنت و بیچارگی در آمده اطمینان فرستاد و بزبان تضرع و اتهمال خواهش کرد و امرار  
 شفیع ساخته از مکارم اخلاق آن حضرت طلب عفو و رحمت کرد بشرط آنکه بعد از ارسال تحف و هدایا و اهدای

خرف و ضایعی که فراخور این حضرت باشد ملتزم ادای جزیه و خراج گردد و متوجهات گذشته و آینده در خزانه عامره جواب گوید و اقامت نوامیس شرعی را هر سال از سر دل و هوان *حَتَّى يَغْطُوا الْجَزِيَةَ عَنْ يَدِهِمْ صَافِرُونَ* و نلیفه که مقرر گردد بدیوان خاص رساند امرا بر تضرع او رحم کرده دست در معاضدت او بهم دادند و زانو زده در حضرت علی عرضه داشتند که شک نیست که نظر بندگی حضرت اعلی بر اعلاى معالم دین و احیای مراسم شرع سید المرسلین صلوات الله علیه مصروف و معطوفست و بجهت آنکه ناموس دین قایم شده بدین تضرع در مقام طوعیت و انقیاد درمی آیند و بقبول جزیه منت می پذیرند اگر رأی اعلی صواب بیند همانا از وفق مصلحت ملک و ملت و طبق ضبط امور دین و دولت دور نیفتد و نیز این طایفه همان طایفه اند که منتهای انقیاد و فرمان برداری ایشان عظمای سلاطین و قهاران خوانین متقدم را آن بوده که هر سال بر سبیل میلک و هدیه بانک مایه قسوقات داسپی چند اطهای نایره غضب ایشان کردند و جهت اظهار اتفاق ایشان که ایشان را یورش حادث شدی معدودی چند از لشکری باسب معادنت فرستادند و بدین سبب از سر جرأت و بی باکی از تملیس گذر کرده تا حدود ممالک اسلام در آمدند و سالها بران طریق استمرار یافته بودند اکنون بفر دولت قاهره راضی شده اند که در اقصای ممالک خود آسمن توانند بود و اصل اسلام تا حدود دارالملک ایشان مداخلت کرده در مقام استعلا معاش می توانند کرد بندگی حضرت بدان رضای داد و بعد از مراجعت و شفاعت بسیار درین باب با علما و مفتیان مشورت فرمود همه متفق اللفظ گفتند ما دام که جزیه قبول کنند ایشانرا بنظر عواطف مخصوص داشتن و امان دادن لازم بود بندگی حضرت بر موجب فتوای علما و شفاعت امرا ملتزم او مبذول داشته سرگرم بقبول آن مطلوب در جنبانید و ایلیچیانرا در مقام خوف و رجا بازگردانید و تا مراجعت ایشان چند روز دیگر گاه بنهضت و ایلیغار و گاه بعشرت و شکار روز گذرانید بعد از چند روز ایلیچیان باز آمدند و هزار اسب و هزار تنگه سرخ و قطع لعل که جگر گوشگان پدیشان و چون آفتاب خاروی خشان بود بوزن هرده شقال با دیگر اقمشه نام دار و ظرف پیشمار بفرمایون رسانیدند و شرط و عهد کردند و ملتزم ادای جزیه و خراج شدند و بندگی حضرت عنان غریمت بر صوب مراجعت منعطف گردانید و بعد از چند کوچ بجوالی تملیس رسید و چون دو منزل از آنجا عبور افتاد غریمت طرف بیلقان

فرمود بکوی عامه لشکر و حشم توقف فرمود و با خواص دولت بر سیل سرعت روان شد و آن اراضی را مخیم  
عسکر منصوره گردانید و سایر خدم و عامه لشکر در عقب کوچ کنان در عرض دو هفته داخل شدند.

## ذکر بنای شهر بیلقان و خضر خندق آن

و چون همت عالی برجیبت حال عالمیان معطوف و مصروفست در آیین ضمیر میزش چنان روی نمود که  
بر شیوه که در بلاد توران مواضع مشهور را عمارت فرموده در بلاد ایران نیز از ماثر آن حضرت اثر با ماند و چون  
بر حسب فرمان الهی که **أَنْشَأْتُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرْتُمْ فِيهَا عِمَارَاتٍ دَرَّعْتُمْ بِهَا مَطْلُوبَ دُشْمَانِكُمْ** و  
مرغوب است و حضرت عزت می فرماید **وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ**  
**دَرَجَاتٍ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ فِيهَا آيَاتِهِ** یعنی باری تعالی شما را خلفای روی زمین گردانید و مرتبه بعضی را بعضی  
بالا تر نهاد تا شما را بیازماید که درین دولت و رفعت از شما چه صادر می شود بندگی حضرت خواست که آثار  
پادشاهان و یا دُخروانان ازو در جهان باقی ماند بنا برین اشارت عالی صادر شد تا در اراضی بیلقان موضعی بنا  
کردند و سواد فسطح شهری بر کشیدند مشتمل بر سوری عریض و خندق عمیق و مرتعات بازار و خانه های بسیار  
و حمام و خان و مساحت و بستان دور باروی آن بذراع شرع دو هزار و چهار صد گز و عرض دیوار یازده  
گز و طول بارو تا سه شرفها قریب پانزده گز و عرض خندق چهل گز و عمق آن قریب بیست گز و در عرض بارو  
بجفت حرّاس و پاسبانان شهر خانه ها پرداختند و در هر ضلعی از اضلاع چهار گانه آن برج برافراختند و  
مخارجات و سنگ اندازان را ترتیب کردند راستی را اگر پادشاهی کامگار خواستی که چنان موضعی سازد با وجود  
آن که بمدتی تهیّه اسباب آن کردند بسالی اگر اتمام آن میسر شدی محل تعجب بودی در صحرائی چنان  
بی تهیّه اسباب و ادوات بمجود التفات عالی چنان عمارتی عالی و شهرستانی رفیع در مدت یکماه با تمام رسید  
عقلا بران کارمانی تعجب نمودند و جهان دیدگان بران تمکّن و کار فرمائی آفرین خواندند و عالمیان  
چهره یأس و انتقام و انعام و اکرام در آیین جهاندارئی او معاینه دیدند که چون شیر اشفاش پنجه  
می کشید جهانی زیر و زبری می گردد و چون لب اسنش تبسم شیرین می کند عالمی را خستیم و  
منور می گرداند و دانستند که آن حضرت مظهر تجلیات جمالی و جلالتی حضرت ذوالجلال است



ایزد تعالی سایهٔ مراسم او بر عالم و عالمیان پاینده و آفتاب دولت او بر مشرق و  
مغرب عالم تابیده دارد بجمعه و آله و این دوبیت از نظم مؤلف این کتاب سمت اصدار  
یافت.

شعر

گذشتهٔ هشتاد و شش سال و کسری از هجرت  
گر شد مراجعت از غزو ارمین و مگر کین  
بساخت شهری ازین سان بمدت یک ماه  
تمور خدیو جهان قطب ملک و ملت و دین



غیاث الدین علی

روزنامہ غزوات

ہندوستان

پنج شنبه پانزدهم ماه فوجی از لشکریان بر دروازه شهر دهلی جمع شده بودند و ضعفای رعیت را تعرض و آسیب می رسانیدند حکم نافذ شد که امرای عظام دفع ایشان لازم دانند در آشنای این حال جناب آقایان که شموع سرا پرده عصمت و بدور بروج حشمت اند برسم تفریح شهر دهلی در آمدند و امرای دیوان بر در دروازه نشسته بتوجیه مال امانی مشغول بودند چند هزار مرد لشکر که برات قند و غلّه داشتند روی بشهر آوردند و حکم بنفاذ پیوسته بود که هر یک از امرای فوجی را از امانی نواحی که یاغی شده بودند و بشهر گریخته بگیرند و بدین اسباب گروهی انبوه از لشکر در شهر ریختند و بندگی حضرت در مجلس بزم و عشرت بود و کسی را مجال نه که صورت حال عرضه دارد اما هر چند بزم تیر و شمشیر منع کردند سود نداشت چون باری عزّو علا بقومی مضرت و خسران خواسته باشد بسی هیچ مساعی و حمایت هیچ حامی منفع نگردد بدین واسطه در شهرهای دهلی از سرری و جهان بناه و دهلی کهنه جوق جوق هندوان کبر جنگ آغاز کردند خلقی بسیار از ایشان خانها و مالهای خود را آتش زدند و خویشان و فرزندان خود را سوختند لشکریان نیز در خانها شکستند و دست بغارت و تاراج بر آوردند امرآن مقدار توانستند که دروازه را بستند تا لشکر بیرون در اندرون نتوانند آمد لیکن در شب جمعه قریب با نوزده هزار مرد در درون حصار بودند و از اول شب تا روز غارت می کردند و آتش در خانهای زدند چون روز شد و غیر و غوغای ایشان بگوش لشکر بیرون رسید دفع ایشان نیز دیگر ممکن نبود جمعه هفدهم ماه غارت عام اتفاق افتاد و همیشه مملات سرری و جهان بناه بباد تاراج بردادند و هژدهم ماه نیز بغارت کردن و برده گرفتن باخر رسید و هر نفری از لشکریان صد و بیشتر از مرد و زن و اطفال اسیر کرده بیرون می آوردند و کمتر لشکری را بیست نفر برده رسیده بود نوزدهم ماه در دهلی کهنه رفتند و بیشتر هندوان آنجا گریخته بودند و حرب می کردند امیرزاده شاهملک بهادر و علی سلطان تواجی با پانصد مرد مکمل متوجه آنجا شدند و غارت کردند و از سر هندوان بشتهها برافراشتند

وبقیه را اسیر گرفتند و بعد از وقوع این قضایا چون صورت احوال بمسامع شریفه رسانیدند کار از دست رفته بود و تیر از شبست رفته هر چه ارباب صناعات بودند حکم شد که بواب مخدوم زادگان و آقایان تسلیم دارند و سنگ تراشانرا جهت خاصه شریفه ضبط کنند و یکشنبه نوزدهم ماه بهلی کهنه رفتند و بیشتر از آن مزدان گرفته بهلی کهنه رفته بودند و در مسجد جامع جمع شده حرب میکردند امیرزاده شاهملک بهادر و علی سلطان تواجی با پانصد مرد مکمل متوجه آنجا شدند و جانهای دشمنان دین و بدخواهان دولت در قعر دوزخ ماوا دادند و از سر مزدویان برجا باوج رسید و تنهای ایشان طعمه ددان و مرغان گشت درین روز بهلی کهنه را نیز غارت کردند و چند روز متواتر کبر از ازا دروازه بیرون می آوردند و هر یک از امراء تومانات جوق جوق می گرفتند و از ایشان چند هزار صنعت در بودند و چنان مقرر شد که استادان حرفت و اهل صنعت که ملازمان و چاکران خاصه بیرون آورده اند بعضی بخدمت مزادگان و آقایان و امرا که ملازم بودند تسلیم دارند و بعضی جهت مخدوم زادگان و آقایان که در سمرقند بودند بنوکران ایشان سپارند جز سنگ تراشان که حکم علی بنفاز پیوسته بود که جهت خاصه شریفه ضبط کنند که در خاطر مبارک مرکوز بود که در سمرقند مسجدی بنا کند و آن کافی را محفظت نمودند و بعد ازین وصف مسجد خواهد آمد انشاء الله تعالی چون در سابقه ازل قلم تقدیر چنان رفته بود که اکثر اهل شهر بهلی عرصه فنا و هلاک شوند با وجود آنکه خط امان بر صفا التماس ایشان کشیدند و خطبه با اسم و لقب همایون آرایش و جمال یافت چنان دست داد که بندگی حضرت علی ملتفت احوال ایشان نتوانست شد و چون رأی اشرف علی برین قضیه اطلاع یافت کار افتاده بود و از مژگوش اثر نیش دیده بودند و از مشرب تریاک زهر ناب پشیده چون تیر تقدیر از کمان ارادت جدا شود هر آینه بنشانه پیوندد و چون تیغ حکم آسمانی از نیام برآید جهانی گردن نهند و بندگی حضرت بانزده روز در بهلی توقف فرمود و چون آن فتحهای نامدار روی نمود و دیار و بلادی بدان غلظی گشوده گشت و بنگه های بت پرستان بمساجد و مغابد اهل ایمان بدل شد لوای کفر و بت پرستی نگویند

گردانیده روز چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر بمبارکی باز گردید و بیش ازین از سر اخلاصی که با خاندان نبوت و نایبان حضرت رسالت داشته سادات و علما و قضات و مشایخ را در مسجد جامع جهان بناه نگاه داشته نگذاشته بود که بدیشان از یتیمی رسد بدین سبب آن طایفه که خلاصه اقوام و زبده انام بودند در کنت عدل و احسان این حضرت سالم و این مانند و هم این روز چاشنگاه در کنار حوض خواجہ جهان که بدروازه عیدگاه مشهور است کوچ فرموده با بخت بیروز بغیر از آباد فرود آمدند و ساعتی در آنجا توقف نموده متمزات آن موضع را در نظر شریف آورده در مسجد فیروز آباد دو رکعت نماز گزارده شکر نعمتهای آتی بادا رسانید و چون از دروازه فیروز آباد بیرون آمدند خداوند زاده سید شمس الدین که از سادات سرآمده است و علاء الدین نایب که بیش ازین از معسکر همایون با سم ایچی گری بطرف لهاور فرسته بودند رسیدند و عرضه داشتند که بهادر بهار که حاکم بعضی از ولایات هندست سر بر خط بندگی نهاده روز جمعه بشرف بساط بوس مشتری می شود چون ازین طرف جهان نمای نزدیک وزیر آباد نزول فرمود ایلیان دو طوطی که بهادر بهار در صحبت ایشان فرستاده بود بعرض رسانیدند و این دو طوطی از عهد سلطان تغلق شاه باز مانده بودند و چندین وقت در مجلس سلاطین سخن گوینی و شکر خانی کرده و نظر بزرگان جهان بر ایشان آمده بدان تحفه نفیس که از افق حیوانات گذشته بفضیلت نطق بمرتبه انسان نزدیک گشته تبرک و دتیم نمودند و بفال مبارک نهادند.

بلبل چمن امید چون غنچه دنان بگشاد و طوطی شاخسار امانی بسان سوسن  
 زبان بوعدہ بیاراست که مصور کاینات و مبدع مخلوقات جل و علا که سمن زار عذار بشکهر  
 طوطی خط آرایش داده و باغ ارم صف صورت را بطاوس زیب و بهار زینت بخشیده  
 هر چه زودتر تمامی ممالک عالم در تحت تصرف اسکندر ثانی شایسته و سزاوار لقب  
 صاحب قرانی وارث ملک سلیمانی قرار خواهد داد و روز بروز ابواب فتح و ظفر بر روی  
 مراد فارس مضمار کشتورگشایی و گیتی ستانی خواهد گشاد .

بدان تحفه نفیس تفال کرده روز پنجشنبه بیست و سوم ماه از وزیر آباد کوچ فرموده  
از آب چون گذر کردند و در موضع مودول نزول فرمودند و بیست و چهارم ماه مصوب و فرد  
کامرانی از آنجا عزیمت کرده بموضع کته رسیدند و بیست و پنجم ماه در موضع باغ بت  
اقامت ساختند و یکشنبه بیست و ششم در اسار که میان دو آبست  
فرد آمدند و دوروز را آنجا بودند .





معين الدين نظري

منتخب التواريخ معيني

## ذکر توجہ سلطان صاحب قران کثرت اول بصوبہ دشت قباچ و کیفیت آن فتح مبارک

چون توقا میش چند نوبت نسبت با حضرت سلطان صاحب قران بی ادبہای  
موحش، چنانکہ سابقاً ذکر کردیم، مکرر کرد و ہر چند کہ در مکاتبات و مراسلات اورا  
از حقوق قدیمہ تذکار فرمود و مواعظ و نضایح نوشت بجائی نرسید، ضرورت را بجهت  
تدارک خواست کہ متوجہ شود. لشکر را را بمیعادی نزدیک جمع گردانید و بہ یراق  
دو سالہ سراپردہ سفر بیرون زد، چنانچہ در وسط زمستان سنہ ثلاث و تسعین  
و سبعمایہ روز پنج شنبہ ثانی عشر صفر اغروق را از تاشکند باز گردانیدہ خود متوجہ دشت  
قباچ شد. چون بقصبہ قراسمان نزول فرمود ایلی توقا میش با مکتوبات لباسات  
آئینہ مشتمل بر انواع عذر و شفاعت برسیدند. سلطان صاحب قران التفات نفرمود  
و متوکلانہ روی براہ نہاد و ہر یک از آن ایلیچیان را نفری بہ تومانی غجارجی کردہ روانہ شد.  
در اثناء راہ یکی از نوکران ایدکو بگریخت و توقا میش را از وصول لشکر خبر کرد.  
سلطان صاحب قران چون بہ الوغناق رسید بطول و عرض سی فرسنگ چہار  
روزہ شکار انداخت بعد از قمرغہ سان لشکر بطلبید و امراد سرداران را کہ سان  
درشت داشتند بقدر مراتب ہر یک نوازش فرمود، و قرادلان بجهت مقدمہ تعیین  
کرد. ناگاہ نشان سہ چہار آتش دان بنظر ایشان آمد اعلام حضرت کردند.  
سلطان صاحب قران چند سوار را نام زد فرمود کہ از کنار آتش دانہا پی زدند.  
آن پی بسر پانزدہ آتش دان دیگر رسید. بعد از آن زبان گیران بتعصب کہ  
در چند جای نازک کارناہ بزرگ کردہ بودند بہ بولغا میشی آن در روی صحرا متفرق

شدند. از جمله جمعی در میان آن صحرا الایقی چند نشسته دیدند. کمین کردند تا شب  
 بکام خاطر یکی را بدست آوردند. قصارا شخصی را گذر بر سر ایشان افتاد؛ گرفته بدرگاه  
 آوردند. آن شخص گفت که: « قریب یک ماه باشد تا از اردو جدا شده ایم و خبر  
 نداریم که کجاست. » سلطان صاحب قران به کوچانیدن آن الاجتها مثال داد.  
 چون برودخانه یاییق رسید سه گزار بود، یکی ایغریالی، و دویم بورکجک و سیوم  
 چاپماکجک. با وجود آن سه گزار متوکلا نه از جانی که هیچ آفریده هرگز گذشته بود از  
 آن دریای خونخوار بگذشت. چون بکنا رودخانه سمر رسید قراولان آواز غلبه  
 پای اسب شنوده در حضرت عرضه داشت کردند. زبان گیران نیز متعاقب شخصی را  
 بدرگاه آوردند. آن شخص چنان تقریر کرد: « تا غایت خبر وصول شما نشانی نیافته بود  
 نوکر اید که بیاید و از آن روز تا امروز شکرهای ما نیز جمع گردید، چنانکه سیاهی یاغی  
 بدو مقدار شما باشد. توفیق می خواست که گزارها، یاییق را بر شما بگیرد. چون شنید  
 که از پراه عبور می کنید متعرض نگشت. »

بعد از آن سلطان صاحب قران یاساق فرمود که لشکرها دایره کرانات را بچپ و  
 گاو سپه و خندق محکم کرده فرود آیند. ناگاه قراولان خبر رسانیدند که سوادسه قوشون  
 از دور پیدایشد. آن روز جیبهای بخش کردند و مردم را به اولکه و وعده ناه خوب  
 مستنظر گردانیدند. بعد از آن سلطان صاحب قران بنفس خود به قراول گاه رفت.  
 جمعی که نارین قراول بودند شخصی گرفته بیاوردند. آن شخص تقریر کرد: « شنودیم که در  
 لشکر گاه شما از بی قوتی بی قوت شده اند، و می خواهد تا شمارا پیشتر کشد و چنان  
 کند. که خود بخود از هم فروریزید. » بعد از آن یاساق شد که هیچ کس بشب آتش  
 نیفرود، و بعد از نماز شام هیچ آفریده از کرا آن بیرون نرود. و بیشتر اطلب  
 خبر تحقیق پیش فرستاد.

گزار از بر پیشه نی افتاد. ناگاه آواز غلبه نی شنید. نوکران خود را بر جای گذاشته

بتفصّل بیشتر آمد. چون سواد آن قوم را کم از خود مشاهده کرد بر سر ایشان فروراند و بیک دفعه چهل کس را دست گیر کرده بحضرت آورد. ایشان تقریر کردند که: «بوجبار معین لشکر در قرقکول بود. بواسطه آن بیا هدیم موجب دیر ماندن ایشان را معلوم نداریم؛ بعد از آن سلطان صاحب قران جلال بن حمید را با صاین تیمور و مولی و رغینا ترخان پیش فرستاد و قرار داد که اگر دشمنی بایشان باز خورد استیاض کنند تا کم از ایشان نباشد متعرض نشوند و اگر بیشتر بود خود را به غول کشند. اتفاقاً غلبه فی مقابل ایشان شد. صاین تیمور پیش رفت و سخنی چند که رسم قراولان باشد با ایشان گفت و شنود کرده مولی را بدرگاه باز گردانید. سلطان صاحب قران ایکو تیمور را با تومانی که داشت کجیکه ایشان فرستاد.

تضارا در راه دو وحل بزرگ بود. از هر دو بگذشت و پاره فی پیشتر رفت. نارین قراولان سواد قراولان یاغی را بر سر بلندی دیده دلیرانه پیش رفتند. قراولان یاغی با گذشت ایشان بجای آن جماعت ایستاده نگاه کردند: دیدند که قریب سی قوشون مرد متکل در دره فی کین کرده ایستاده اند. یکی را باز گردانیده اعلام ایکو تیمور کردند که: «سواد دشمن باضعاف مضاعفه فاست. یراق در آن هست که مردم خود را از آن و جلها گذرانیده بقفانشینیم.» قراولان یاغی نیز سواد ایشان را چاغلامیشی کرده بودند. فی الحال کین گشاده حمله نمودند. ایکو تیمور بعد از سعی بسیار که سه سب او بتیر بیفتاد پیاده جنگ می کرد تا بنا شناخت کشته شد و رمضان خواجه نیز شهادت یافت.

در حالت این شکست سلطان صاحب قران بنفس خود بر سید و بجزد مطالوعه آن سواد یاغی منزم شد. همچنین پنج روز هر روز توقتامیش سیاهی می نمود و لشکر جنای را بخود کشیده یک منزل بقفانی نشست. روز ششم که طلیعه طلوع صبح از مطلع مشرق طالع شد توقتامیش جنان در جهان یا سال کرده چون کوه بیسوتون بایستاد. سلطان صاحب قران نیز نه غول در مقابل او تعبیه کرد. و در یک غول پادشاه سلطان محمود را

با سلیمان شاه بن داود بداشت ؛ و در غول دوم امیرزاده محمد سلطان بن امیرزاده جهانگیر ؛ و غول سیوم امیرزاده میرانشاه را نام زد کرد ؛ محمد سلطان شاه را هراول آن غول تعیین فرمود ؛ و غول جوانکفارا با امیرزاده عمر شیخ سپرده . قنبل آن غول به خدای داد حسینی محکم کرد ؛ و خود در غول اصل خیمها بزد و فرود آمد .

این مصاف بزرگ در روز پانزدهم جرب سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه ، مطابق قوی میل بود . نخست حاجی سیف الدین از قنبل برانکفار حمله کرد و قنبل جوانکفارا یاغی را از جای بر بود . بولاء او جهانشاه بهادر نیز غنیم خود را براند و بر قوای او امیرزاده میرانشاه نیز غنیم خود را بشکست . قضا را تو قتامیش شنیده بود که بست امید شکر جغتای بضرب شمشیر امیرزاده عمر شیخ گرم دست محکم است . خود با هر که در صد نام و ناموسی بود آن غول را غنیم شده و بنا شناخت خود را بر تومان سله وز بزد و بیک حمله با سب و شتر و مرد و مرکب همه در زیر دست و پای تار و مار گردانیده سلمیشی کرد . سلطان غازی در حالت آنکه با آن غول بزرگ خود عمان حرکت جنبانیده بود یکی از نزد امیرزاده عمر شیخ بر سید و کیفیه خرابی حال سله وز و گذشتن تو قتامیش بقضای غول جوانکفارا باز نمود . امیرزاده عمر شیخ در مقابل دشمن کیدر کو یا سال نموده بدست و گریبان جنگ و خون ریزی مشغول بود که ناگاه سلطان غازی با جمله تومانهای غول بزرگ روی مدد بدان صوب نهاد . پیش از وصول رایات نصرت شعار امیرزاده عمر شیخ بضرب شمشیر جهانگشای و کوپال خاره سهای پای دشمن را از جای بر بوده بود . تو قتامیش در حین این حصص تنوره قمرغ آن شکار بزرگ را از اطراف و جوانب بر خود محیط دید چهار تکبیر فنا بر فنای تخت دشت قبیاق دمیده عمان قرار بدست فرار سپرد و استقامت چندین سال آن الوس در سر شامت حق ناشناسی و ناسپاسی او رفت . بعد از آن سیم ساقان بو ققاق پوش دشت قبیاق ناله زار بفلک دوار بر آورده تنگ چشمان ناز پرورد سرائی از سر پرده ناز بنجاک مذلت و نیاز افتادند ، و مجموع پایتخت اوزبک در زیر دست و پای جغتای عالیها سافلها شد .

## ذکر توجّه سلطان صاحب قران بفتح بلاد گرجستان و انجازه

گرجستان مملکتی بغایت وسیع عریض است ، چنانکه از دارالملک تفلیس تا نهایت انجازه بیکماه تردد کنند و عرض آن از انجازه بدامن البرز و لکرستان پیوندد . مابین این همه سرزمین کوههای رفیع و جلگهای وسیع و رودخانها بزرگ و علفزارهای گشاده واقع است . و از جمله قلاع که دارند کمترین قلعه فی از آن در پنج عصری فتح نشده است و پیوسته بامید حصانت آن قلاع با سلاطین دشوکت مجادله و محاکا کرده اند . و دین فرخرف ایشان تا امروز در آن حوالی باقی مانده . سلطان صاحب قران از این بار بیکجفت آن شد که نخست قلاع ایشان را استخلص گرداند ، و ابتداءً بفتح قلعه تورال ، که استحکام آن بیش از حدّ تحریر است مشغول گردید . چون موکب همایون از پیرامون آن قلعه محیط گشته فرود آمد ، قضا را از چهار طرف آن قلعه تا میل کوههای بزرگ بود بسیار و درهای ناهوار بی شمار و کمره ها ، دشوار گذار . بحیثیتی است که یک وجب زمین که لایق خیمه زدن یا نشستن باشد موجود نیست ؛ با وجود آن چه بسنگین و چه شاخ بست محل یکان خرگاه هزار رحمت ترتیب کرده فرود آمدند .

سلطان صاحب قران مجموع سرکار خاص خود را با تمام فرزندان رجوع فرمود و جمیع سرداران لشکر را در اتمام آن مهم بمشایقی مشغول گردانید که آرام روز و قرار شب نداشتند . تورال ، که صاحب قلعه بود ، پشت بحصانت قلعه گرم کرده جنگی علی الرسم از طرف دروازه می کرد ، و همه روز با مستحفظان دیگر بسرو دی که مخصوص ایشان است بعیش و شراب مشغول می بود . امرا خزر مثل امیر شیخ ابراهیم در بندگی و کوستندل

وسیدی احمدشکی و ایوانی گرجی بر آن بودند که اگر لشکرهای روی زمین تا اقراض عالم لاینقطع محاصره کنند فتح و تسخیر آن شاهق بلند میسر نشود و بمبالغه این معنی را بنزد امرا تذکار می کردند . و بتسامع بعرض حضرت اعلیٰ می رسید .

بنا بر آن حضرت سلطان صاحب قران تلاش ناموس دولت کرده در فتح آن قلعه سعی می فرمود و مهندسان روی زمین را بر آن میداشت که در انگیز و تدبیر بدیضا می نمودند . فکر بعضی بر آن قرار گرفت که از یک گوشه او ، که قریب یک هزار گز ارتفاع داشت طجاور سردالی می بستند ، و جماعتی دیگر منجنیقها بکار داشته سنگهای دو بیست منی شب و روز بدان قلعه می باریدند . القصه تا قریب بیست روز معامله محاصره مکث یافت و در نتیجه هیچ مستنفس یک سر موی از فتح آن خیبر زمین داخل نیافت . عاقبت یکی از لشکر مکریت راهی دزدیده از ممری بدست آورد که هرگز تصور اهل قلعه بر کیفیت آن راه مطلع نبود . بعد از آن بعرض حضرت سلطان صاحب قران رسانید . سلطان صاحب قران در خفیه نزد بانی چهار صد پایه از چوب و طناب ترتیب کرده جری کوچک باطنابی ابریشمین بدو داد تا بر سر کمر آن جبراً محکم ساخت و بطناب آن نزد بان را بالا کشیده استوار گردانید ، تا از اول شب بهاداران شیردل بشمشیر و سپر یک یک بالا رفتن گرفتند ، تا اول طلوع سی و سه کس بالا رفته بود .

ناگاه اهل قلعه را از کیفیت آن حال خبر شد . یک دو از ناور که بهنگام کین آسمان را زمین خود میدانستند بتبع کشیده پیش دویدند . یکی از بهاداران جغای در مقابل او بشمشیر کشیده مترصد بایستاد . چون یک دو ضرب و طعن در میان آمد از ناور خواست که تقلب کند . دلاوری دیگر فرو دوید و جماعتی بر کاسه زانو احوال کرد که آن ملعون بسر در آمد . بعد از آن سایر دیگر نام آوران سپر در سر کشیده باتفاق دو ان شدند . گرجیان از غایت سراسیمگی دست از جنگ باز داشته

بزهار پیش آمدند . بعد از آنکه این فتح میسر سلطان صاحب قران با سرداران  
خز و گرجستان بر دامن قلعه دیگر که بر قلعه مشرف بودند نشسته عیب و هسز  
هریک را مشاهده می فرمود . ناگاه جمهور یاسا قیان از اطراف وجوانب این کوه  
بدست و دندان بر آمدن گرفتند چنانکه امراء هر سرحد که در مجلس همایون حاضر بودند  
از کیفیت آن حال متعجب شده متحیر فرو ماندند . بعد از آنکه تورات را بار دیگر  
مستحفظان قلعه مقیمه بدرگاہ حاضر کردند بعد از عرض اسلام و اصرار ایشان بر کفر  
مثال عالی بنفاد پیوست تا هم در مجلس همه را به یاساق رسانیدند

بعد از آن وی بهر قلعهئی که در استحکام و ماوند را طال بقاه می گفت و بر  
النجق قهقه می زد . بجزد و صول و نزول تسلیم می فرمودند تا در اندک فرصتی تمامت  
قلع و جبال گرجستان را عالیها سافلها کردند و مقضی المرام عمان مراجعت عساکر  
منصوره از آن صوب متوجه قیشلاق قراباغ شد .

و چون در حوالی بیلقان اتفاق نزول دست داد بمصلحت محافظت آن سرحد  
سلطان صاحب قران عمارت قلعه بیلقان را تجدید فرمود . بعد از آنکه ان مهم  
نیز متمشئ شد و موسم قیشلاق تنگ گردید موکب همایون ملتفت قراباغ  
شد و آن زمستان مبارک را در آن جلگه وسیع بسر بردند .



میرخواند

# تاریخ روضۃ الصفا

## گفتار در سرافراز گروانیدن خاقان منصور وزیر منظور بارای و تدبیر امیر کبیر علیشیر را به حکومت استرآباد

در زمستان سنه اثنی و تسعین و شمانمانه که خاقان عالی مکان در مرو شاه جهان طرح قشلاق انداخته بود رای ممالک آرای چنان اقتضا نموده که امیر مغول که بعد از فوت ولی بیگ والی جرجان شده بود از آن مملکت باستان اقبال آشیان آمده در خدمت باشد و مقرب آنحضرت السلطان امیر نظام الدین علیشیر بتقلد حکومت دارالفتح استرآباد سرافراز گردد و چون مکنون ضمیمه میرزا با میرصایب تدبیر در میان نهاد بنا بر وفور میلان خاطر عاظر بعد تمکفل مهمات خاقانی و کثرت شغف بسلوک طریق مرضیات سجانی بقبول این امر زبان نگشاد و بعد از الحاح و مبالغه سررضا بجنبا بنیده روی توجیه بنجاب آورد و از ملازمان بارگاه عالم پناه امیر بابا علی و امیر بدرالدین همراه بود و چون بنزدیک استرآباد رسید امیر مغول شهر را بازگذاشته علم عزیمت بصوب مرو برافراخت و کلفشان استرآباد از فرنزول امیر عدالت نهاد غیرت افزای گلستان ارم گشته سادات و علما و اشراف و اعیان و اکابر و کلانتران جرجان باصناف الصاف آن امیر ستوده اوصاف مفتخر و مباهی شدند رعایا و مزارعان بهین انوار معدلت و انصاف از ظلمات ظلم و اعتصاف نجات یافته در مهاده امن و امان بفرغت غنودند و حکام و ولایت مازندران و رستم دار و گیلان چون خبر حکومت آئیناب شنودند رقبه بر بقعه اطاعت در آوردند و رسل و رسایل با استرآباد فرستادند و تحف لایقه و تبرکات رایقه ارسال داشته جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهادند و

در آن اوقات که خط استرآباد مستقر مسند عزت آن امیر با حشمت و دلدادگی پادشاه عالیجاه و خاقان معدلت پناه سلطان یعقوب میرزا چند نوبت معتمدان سخندان با خلاع فاخره و تنسوقات وافره با آنجناب روانه گردانید و فرامین عنایت آمیز و مناشیر حرمت انگیز فرستاده کمال محبت و مودت بظهور رسانید و مقرب سلطان ایلیچیان و تمامی سالکان مسالک جهانبنانی را اسب و انعام داده و جامه و زر نوازش کرده فراخور همت بلند نعمت خویش و جهت یعقوب میرزا و احکام گیلان و مازندران پیشکشهای پادشاهانه ارسال نموده و در غایت تجمل و نهایت معدلت و رعیت نوازی بر سریر آن مملکت تمکن فرمود جناب نقابت مآب فضایل پناه امیر برهان الدین عطاء الله در تاریخ حکومت امیر معدلت در نگاه گوید

### قطعه

آن امیر علیشیر که دارد اوصاف برون ز حد تقریر  
چون کرد قبول باز امارت تاریخ شود امارت مسیر

و در آن زمستان خاقان منصور ولایت مرورا بنور حضور فایض السور و منور داشت و نوبت دیگر خواجه مجد الدین به سند وزارت پانهاد و علم اعتبار و اختیار بر فراخت مفصل این مجمل آنکه از آن زمان که خواجه نظام الدین و خواجه افضل الدین محمد کسان برانگیختند و نسبت بخواجه مجد الدین سخنان تقریر آمیز بر زبان آوردند و آنجناب از منصب معزول گشته مدت نه سال بشرکت امیر محمد توشیکی پروانچی بود و در سایر مهمات سلطان دخل نمینمود و در آن اوقات چند نوبت حضرت خاقانی متوجه تربیت آنخواجه بلند مرتبت شد اما چون امیر علیشیر تجویز این معنی فرمود و زمام اختیار امور در قبضه اختیار خواجه نظام الملک و خواجه افضل الدین میبود و پس از آنکه مقرب حضرت سجانی از ملازمت موکب خاقانی دور افتاده روی باسترآباد نهاد خاقان بنده نواز خاطر انور بر آن قرار داد که بار دیگر خواجه مجد الدین محمد را بمرتبه بلند و منصب ارجمند سرفراز گردانید و حسب الاتفاق قبل از آنکه این اندیشه از حیض قوه بفعل رسد روزی حضرت خاقانی در وقتی که خواجه مجد الدین محمد در پایه

سریر جهانبانی ایستاده بود خواجه نظام الملک و خواجه افضل را گفت که مبلغ دو هزار تومان  
 کچکی جهت همی سرانجام میباید کرد و آن دو وزیر چنانچه میبایست این سخن را جواب نگفتند و چون  
 از بارگاه بیرون رفتند خواجه مجدالدین محمد نظر آن پادشاه مؤید برانو درآده عرضه داشت که  
 حضرت اعلیٰ را اگر ده هزار تومان ضرورت باشد باید این دو خواجه که هر یک هر سال مبلغهای  
 کلی از سنال دیوانی اخذ مینمایند فی الحال کفایت فرمایند تا بدو هزار تومان چه رسد از  
 شنیدن این سخن خاقان منصور متنبه شده همگی همت برتبت مهر سپهر مکرمت مقصور  
 گردانیده روز دیگر قامت قابلیتس را بجلعت گرانمایه آرایش داد و فرمان واجب الاذعان  
 شرف نفاذ یافت که بدستور بیشتر توفیق روی نشان همایون و جواب عرضه داشت و  
 تشخیص مهات داد خوانان بخواجه مجدالدین محمد باشد همه امراء و وزرا و صدور و انجمنیان و  
 مقربان در هر همی از مهات سلطان و سرانجام جمیع امور سرکار دیوان اورا عمده دانند  
 و مقرر شد که منشیان آستان سلطنت آشیان در فرامین مطاعه خواجه والا نژاد را مؤتمن  
 السلطنه و معتمد الملک نویسند مهم خواجه مجدالدین محمد در یک لحظه از پر تو انوار عاطفت خاقانی  
 شبنم صفت از حنیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد و بخت بختم رفته صلح کنان باز آده  
 و خواجه زبان حال بادای مضمون این مقال بگشاد

### قطعه

شب یله ای مرشد اثر صبح پدید یافت قفل غم از فاتحه فتح کلید  
 دل اگر خار غمت دید خدا رمنت کز گلستان وفا باز گل بخت بچید

و چون خاقان منصور فصل زمستان را در مرو شا هجمان بپایان رسانید مانند آفتاب  
 مایل میت الشرف خویش گشته بصوب دار السلطنه بهرات خرامید در آن اثنا خواجه افضل الدین  
 محمود بنور فراست دانست که عنقریب خواجه مجدالدین محمد در صد و انتقام آمده اورا بعید مصادره  
 و مواخذه مبتلا خواهد گردانید بجهت مخلص خود تدبیری اندیشیده با خنجا بگفت که اگر مصلحت  
 باشد بنده بسرکار استرآباد رفته محاسبات سنوات سابقه را مفروغ گردانم و بقایای اموال

دیوانی را محصول سازم خواجه مجدالدین محمد بنا بر ملاحظه آنکه هرگاه خواجه افضل غایب باشد معایب او را آسان خاطر نشان خاقان والاگر سازم او را اجازت داد خواجه افضل الدین مانند تیر از خانه کمان بسته به استرآباد شتافت و در غیبت آن خواجه بلند مرتبت کوکبه جاه و جلال مجدالدین محمد بدرجه کمال تصاعد نموده جمیع صدور و وزرا و اکثر نوئیان و امراکم ملازمت آن خواجه عالی گهر را بستند و رعایا و مزارعان و محترفات و پیشه وران از دست انداز عمال دیوان نجات یافته در مهاده عدالت و نصفت فارغبال نشستند و خواجه مجدالدین محمد متصدیان اشغال را در مصادره کشیده هر کس در وقت اعتبار و خستیار خواجه نظام الملک و خواجه افضل در امری از امور پادشاهی دخل داشت بسلاسل و اغلال مقید و مضبوط گشت و هر چه دست قدرت او بدان میرسد فرود آورد لاجرم در اندک مدتی دو هزار تومان کپکی از بابت امراء و وزرا و جهل دیوان علی و بقایای تحویل از آن در خزانه عامره مخزون گشت و اکثر نویسندگان تباه و بنان محتاج گشته کار ایشان بدینجا رسید که از فرط مهابتش هیچ علمداری را یارا نبود که یک دینار و یک من بار از رعیتی بر سبیل رشوت بستاند و کمال سیاستش هیچ عمالی زهره نداشت که بمقداری سرمو آزاری به آزاری رساند و خواجه مجدالدین محمد هر روز از صبح تا وقت پیشین همت بر فضیل مهابت سلطانی و سرانجام امور دیوانی می گماشت بعد از آن تا نزدیک نیمشب باطایفه از افاضل روزگار و علمای عالمقدار صحبت میداشت و در مجلس او سخنان هزل آمیز و لطافت طرب انگیز بسیار میگذاشت و هر کس درین باب بیشتر مبالغه مینمود نزد خواجه مقبول تر میگشت و در دو تنخانه خواجه مجدالدین محمد پیوسته خوان احسان گسترده بودی و آن جناب در تربیت اطعمه گوناگون و فاکهه و مایختیرون و لحم طیر مایشتون مبالغه فرمودی و معتقد السلطنه با وجود این افعال حمیده و اعمال پسندیده بغایت تندخوی و درشت گوی بود و باندک چیز غصب بر مزاجش استیلا یافته زبان بفضش و دشنام میگشود و امراء و ارکان دولت را همواره بکلمات نا هموار بسی میرنجانید و اثر بد زبانی او اکثر با محکمیان و مقربان

آستان خلافت آشیان میرسید و از مضمون کلام معجز بیان ولو کنت فظاً  
غلیظ القلب لا تقضوا من حولک بغایت غافل بود و از مقتضای فحوی و الکاظمین  
الغیظ والعافین عن الناس پیوسته عدول مینمود بناء علی هذا اکثر امرا کمر عدوتش بر  
میان جان بستند و در کمین گاه مکر و غدر منتظر فرصت نشستند و بعد از آنکه آن  
جناب سه سال در کمال اختیار و استقلال اوقات گذرانید معاقده و معاتب  
از خراسان فرار نموده در راه مکه مبارکه مریض گشته بعالم آخرت انصال نمود  
چنانچه در ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجسامید ومنه العونه والتائید .

خواند امیر

تاریخ حبیب السیر

## گفتار در بیان معاودت اعلام آفتاب اشراق از خراسان بجانب مملکت عراق

چون امور و مهمات ممالک خراسان بر طبق دلخواه سلازمان آستان سلاطین آسیان ساخته و پرداخته شد و در هیچ طرف از حدود آن مملکت امری که موجب انقسام ضمیر می‌تواند بود نماند رای عالم پادشاه کشور گشای بر مراجعت قرار گرفت و در اوایل میزان که نسایم خزان بجانب باغ و بستان در اهتزاز آمده اوزان لیل و نهار صفت اعتدال پذیرفت مهر سپهر شرفناکی از انک بابا خاکی نهضت نموده مرغزار کهدستان را از زمین مقدم عیارون رشک فضای گلستان ساخت و در متنزهات هرات حمت عن الافات اندک توقیفی کرده رایت نهضت بصوب خطه اصفهان برافراخت متوطنان دار السلطنه هرات که از استظلال بسایه چتر فرقدسای شاه کشور گشای در مهاد امنیت بودند و از استشمام نسایم معدلت فرمانفرمای گیتی آرای بر بستر آسایش و فراغت می‌غفوند یکبار در تاب آفتاب فرقت افتادند و بسموم عموم مهاجرت گرفتار شده خواطر بر تجرع ساغر فراق زهر مذاق قرار دادند و اردوی کیهان پوی کوچ بر کوچ بولایت نیشابور شتافته در آنحد و بمساع جاه و جلال رسید که جمعی از مردم فتنه انگیز و جوقی از او باش پرستیز سلطان محمد بایقرا ولد میرزا ابوالحسن را بپادشاهی برداشته و در نسا و بازر نایره ظلم و فساد اشتغال و التهاب داده اند و بعضی از قلاع را مضبوط ساخته ابواب مخالفت و بیداد بر روی اصحاب رشد و رشاد گشاده اند بنا بر آن فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیر نظام الدین عبدالباقی و محمد بیگ استاجلو که بچایان سلطان ملقب



شده است با فوجی از سپاه ظفر سلب جهت دفع شر آنجماعت متوجه گشتند و  
 و بسرنجبه شجاعت و مردانگی سلک جمعیت آنظایف یاغیه را از هم گسیخته خون جمعی از ایشان  
 بر خاک هلاک ریختند و سلطان محمد باقرا گریخته بیچارگان آنجانی از تاب آفتاب حوادث  
 نجات یافتند و امیر عبدالباقی و چایان سلطان بعد از فراق از مهم معاندان عنان  
 یکران بصوب استان ملایک آشیان تافتند و در اصفهان منظر و منصور بپایه سریر  
 اعلی رسیدند و مهماتی را که بکفایت مقرون ساخته بودند معروض گردانیدند و پادشاه  
 عالیجاه آن زمستان در ضمان امان ملک منان در اصفهان قشلاق فرموده  
 جناح عدالت و حسان بر مفارق متوطنان آن بلده مبسوط ساخت و بساط  
 عشرت و نشاط گسترده در غایت دولت و کامرانی به تجرع اقداح راجحانی  
 پرداخت در موسم سردی دی از شعله ساغرمی بزم طرب را بر افروخت و از شعاع  
 رخسار ساقیان گلغزار مجلس عیش را طراوت ایام بهار داد و چون در کمال بهجت  
 و سرور و نهایت مسرت و حضور فصل شتاب پایان رسید و سلطان ربیع باعتماد  
 هوا فرمان داده سبزه و گل و لاله و سنبل در فضای دشت و صحرا برد مید جمشید  
 خورشید از زمستان خانه حوت علم حشمت و تجمل بر افراخته متوجه منزل حمل گشت  
 و از اهنراز نسایم فروردین ساحت گلزار و باطین در نصارت از بهشت  
 برین درگذشت پادشاه نیکو سرشت مایل بگبشت صحرا و دشت شده اعلام  
 فیروزی اعلام اصفهان بصوب همدان نخضت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل  
 فضایی جانفرای آنولایت را مضرب سمر اوقات عزت گردانیده بتمهید بساط عیش  
 و عشرت اشارت فرمود آن بهصار در میلاقات آندیار که از غایت نزاهت  
 رشک طرب سرای ارم و بهترین متنزهات عالم است در کمال نشاط و  
 دوستکامی اوقات گذرانیده و در صبح و رواج با صبح و ملاح در بزم انبساط  
 نشسته جامهای راجحانی و اقداح شراب ارغوانی در کشید در آن اثنا خبر توجبه

سلطان سلیم از روم بطرف آذربایجان شایع گشت و پادشاه رجب مسکون عازم  
سیدان رزم شده مجلس بزم در نوشت .

## گفتار در بیان شمه از احوال سلوک روم تا زمان ایالت سلطان سلیم و ذکر افتادن او در بادیه مخالفت فرمانفرمای هفت اقلیم

از ریاض روایات گذشته و گلزار حکایات مذکور گشته شمیم اینخبر بشام جان  
مستشفان نسیم سیر رسیده که حضرت صاحبقران امیر تیمور گورگان بعد فوت ایلدرم  
بایزید ایالت برسا و توابع و لواحق را به پسرش موسی جلپی مفوض گردانید و میان موسی جلپی  
و اخوان و برادر زادگان مواد خلاف در میان آمده آخر الامر کوکب مراد سلطان  
مراد بن گرشیخی بن ایلدرم بایزید بدرجه اقبال تصاعد نمود و سلطنت مملکت بروی قرار  
گرفته از حدود دروس تا کفه و قرم بجیز تسخیر در آورد و بر اکثر کفار آن اصرار جزیه  
مقرر کرد آنگاه لشکر بجانب مصر کشید و سلطان فرج بن برقوق شرفاء حرمین شریفین را  
شفیع ساخته بین الجابنین صلح واقع گردید مشروط بآنکه من بعد هر سال سلطان مراد  
خانه کعبه را جامه پوشاند و سلطان فرج آن خدمت را مخصوص بسطان مراد دادند  
و سلطان مراد مقضی المرام از آن یورش مراجعت کرده چون سی و سه سال در غایت عظمت  
و استقلال اوقات گذرانید بمملک نبی زوال منقل گردید و ولد ارشدش سلطان محمد  
صاحب تاج و فخر گشت و سالک مسالک غزوه جاهد شده مرتبه او از مراتب آبا و  
واجداد در گذشت و سلطان محمد پادشاهی بود بصفت عدل و نصفت موصوف و بوفور  
علم و فضیلت معروف همواره همت بر استیصال اهل ظلال مصروف داشتی پیوسته  
نقش محاربه و جنگ بسکنت میلوک نصاری و کفار فرنگ بر لوح ضمیر کاشتی تا آنکه  
قسطنطنیه را که با استنبول مشهور است مفتوح ساخت و آن بلده را دارالملک گردانید

لواء جهاد در سایر امصار و جزایر برافراخت و باندک زمانی دوازده جزیره از جزایر  
 فرنگیان فتح کرد و در قلع نهال اقبال اهل ظلال بقدر مقدور لوازم اهتمام بجای آورد و  
 چون سلطان محمد مدت سی و هشت سال پادشاهی نمود مانند پدر و جد متوجه عالم  
 مملکت و سپهرش ایلدرم بایزید قیصر شده رایت دولتش از فرق فرقدین در گذشت  
 و او نیز خسروی عادل مجاهد بود و نسبت بخدام پادشاه دین پناه در مقام محبت و  
 اخلاص سلوک می نمود و بعد از آنکه چهل و چهار سال بگذرانید در سنه سبع و شصت و تسعمایه عالم  
 باقی منتقل گردید آنگاه ولد ارشدش سلطان سلیم پای بر سریر جهان بنام نهاد و او بخلاف  
 روش آباء و اجداد از جاده مستقیمه سلامت نفس تجاوز نمود و با ایستادگان با گاه عالم  
 پناه در مقام عصیان آمده ابواب مقابله و مقاتله بازگشود و در شهر سنه عشرين  
 و تسعمائه از اطراف ولایات روم لشکری فراهم آورد که هر یک در صحرای بیجا بنوک  
 سنان شعبان مانند کوه الوندرا از پیش برداشتنی و در معرکه نام و ننگ بیچکان  
 تیر خدنگ تخم اجل در زمین دل کاشتنی عدد آن سپاه از خزر و تخمین مستوفیان  
 کامل افزون و عدد آن خیل گمراه از احاطه دایره و خیال محاسبان مهارت پناه  
 بیرون آنگاه متوجه آذربایجان گشته ایلچی بدرگاه عالم پناه فرستاد و کیفیت توجّه  
 خود را بجزم رزم اعلام داد و قاصد او در همدان باستان آسمان نشان رسید  
 و بوسیله نواب سده سینه و حجاب عبته علیه سعادت زمین بوس دریافت و  
 خبر نهضت سلطان سلیم را بنیت قتال و جدال عرضه داشت نمود آنحضرت در جواب  
 فرمود که با وفور تائیدات الهی و جنود توفیقات نامتناهی رایت توجه افراخته ایم و  
 مقابله و مقاتله خیل شقاوت هجوم روم را پیش نهاد همت بلند نهضت ساخته در هر منزل  
 که ملاقات واقع شود آنچه مقدور باشد بظهور خواهد آمد آنگاه ایلچی را پوشانیدن قلعت  
 شاهی مفتخر و مباهی گردانیده نهضت انصراف داد و او بیایه سریر سلطان سلیم  
 شتافته بعرض جوابی که شنیده بود زبان گشاد.

# ذکر ریات نصرت هجوم با استقبال خصوم و بیان قتال شاه مرتضوی خصال با حاکم روم

بر ضمیمه فیض پذیر حریفان بزم جاه و جلال و خاطر مهر ماثر سرخوشان با دیده دولت  
و اقبال این معنی ظاهر خواهد بود که ساغر سلطنت و جهان بینی و شراب خلافت و کلامانی  
کیفیتی دارد که چون بمذاق سلیم و مزاج مستقیم سعادت مندی رسد چنان نشئه انگیزد  
که ابواب فرح و سرور بر روی روزگار خمار زدگان بزم سپهر جفا کار بگشاید و اگر  
مشام غفلت سر انجام اهل غرور و پندار از رایحه آن جام بجهت انجام اندک بهره  
یابد چنان عربده سازد و طرح بدستی اندازد که عیش عالی را منقص گردانیده نقش  
سمرت و حضور از لوح زندگانی جهانی بزداید ع بوئی ز نسیم باده بس مستان را  
نظیر این عبارات مشگین رقم که شمایم رشحات قلم بمشام جان فضلی ستوده شیم  
رسانیده صورت حال سلطان سلیم تواند بود که بعد استشمام نسیم شراب ایالت  
و کامکاری بوفور خیل و سپاه مغرور گشته عزم تشخیر آذر با بجان نمود و جمعی کثیر از اتباع  
خود را عرضه تیغ آفتاب شعاع پادشاه جهان مطاع ساخته بیای اوبار مراجعت  
فرمود کیفیت واقعه آنکه چون شاه نیکونیت صافی طویت ایلچی سلطان سلیم را در همدان  
اجازت داد و عازم میدان قتال شده پای فلک فرسا بر پشت اشهب جهان پیا  
گردانید و عنان ظفر نشان بدست قاید سپرده کریمه بر زبان الهام بیان گذرانید  
و چون هوای تبریز از غبار موکب همایون عطر بیز گشت بوضوح پیوست که سلطان سلیم  
بیشایه خوف و بیم کوچ بر کوچ متوجه است لاجرم پادشاه ظفر پناه بی از آنکه با جماع سپاه  
پردازد باده دوازده هزار سوار تیغ گذار که در آن زمان ملازم اردوی فیروزی آثار بودند  
عنان بکران بطرف دشمنان منعطف ساخت و در اوایل جرب سده عشرين و تسعمائه

در منزل چالدران که در بیست فرسخی تبریز واقعست تقارب فریقین اتفاق افتاد پادشاه  
والاثراد میمنه لشکر شجاعت نهاد را بفرود وجود خان محمد و بعضی دیگر از امراء منصور مؤید  
مشید گردانید و در مسیره و رشش خان با جمعی کثیر بهادران پولاد پوش و شجاعان کینه کوش  
منزل گزید و ماچچ علم انجم حشم از افق قلب طالع گشته مقرر شد که امیر نظام الدین عبدالباقی  
وسید محمد کجونه و امیر شریف الدین علی با اتفاق فوجی از شیران بیشه یکدی در سایه  
رایت ظفر آیت توقف نمایند و آنحضرت بنفس اشرف علی با بسیاری از نهنگان لجه دغا  
و پلنگان قله بیجا در یک جانب قول صف کشیده تا در هر طرف که بکومک احتیاج شود  
ابواب اعانت و امداد برگشایند و چون یسال بی احتمال بشکوه ابطال جلال صفت  
متانت پذیرفت سنان غازیان فتنه نشان از جای برخاست و لوای فیروزی نمای  
باوج نصرت و اقبال سر کشیده فروغ محپاش فضای معرکه قتال را بسیار است و از آنجانب  
سلطان سلیم چنانچه معهود ملک روم است بر فراز پشته فرود آمده برگرد معسکر خود اعتراب  
و چپردیواری بلند گردانید و عرابه مارا بزنجیر بر یکدیگر بسته در آن حصار استوار منزل  
گزید و دوازده هزار تفنگ انداز را که پیوسته در خدش بودند مقرر کرد که در پیش  
صف ایستاده بجار خود پردازند و زیاده بر دو سیت هزار سوار کینه گذار بمیدان هیچ  
فرستاد که رایت قتال و جدال برافرازند از آنگاه هر دو طرف پلنگان قله جلادت  
و مردانگی و نهنگان لجه سبالت و فزرائگی آغاز ستیز کرده در میدان تاختند و در یکدیگر  
آویخته دست با استعمال آلات قتال بردند غریوکوس رعد او از بلند شده و لول  
جان گداز در جان جهانیمان انداخت و صدای نفیر سور تاثیر به میمنه و میسره  
عالم رسیده حقیقه آیه اذ اززلت الارض زلزلهها ظاهر ساخت شعله سنان  
عالم سوز چون برق لامع در خرمن جمعیت دلیران افتاد و آنگر پیکان شعله افزوز همچون  
صاعقه ساطع اسباب زندگانی سالکان طریق پهلوانی را بباد فنا برداد ریح ثعبان  
کردار غازیان مواکب سپهر مراتب مانند شهاب ثاقب بسوی عفریت روم زبانه

کشید و تفنگ سریع آهنگ رومیان از ورع و خفتان غازیان بسان باد شبگیر  
 از لباس حریر بیرون پرید سر سردان در دست و پای اسبان گوی شمال در خم چو گان  
 غلطان گشت و خون نام آوران از ابر تیغ باران کردار از جوف میخ فرو باریده از  
 هفت طبقه زمین درگذشت و در آن روز هولناک جمعی کثیر از رومیان بیباک بضر تیغ  
 و سنان دلیران سفاک پادشاه شرفناک بر خاک هلاک افتادند اما چون لشکر سلطان  
 سلیم همچون حرکات دوایر افلاک بینهایت بودند و در لوازم میدان داری و خنجر گذاری  
 بقدر مقدور سعی نمودند و توپچیان ایشان در آتش دادن تفنگ و افروختن نایه جنگ  
 بمرتبه طریقه جد و اهتمام بجای می آوردند که هر لحظه پنج شش هزار تفنگ بیکه فو صدای مرگ در  
 عالم می انداخت و از شرار شرش کانون درون پر دلانرا سوخته بوفور دود فضای سپهر  
 کبودر تاریک میساخت فوجی از امرا و عیان سپاه ظفر پناه نیز مانند حسین بیگ لله  
 و خلفا بیگ و سارو پیره تورچی باشی و امیر عبدالباقی و سید شریف الدین علی و سید  
 محمد کجونه و سلطان علی میرزا بزخم خدنگ و تفنگ دشمنان تیز چنگ شربت شهادت  
 چشیدند و از لسان کریم البنیان ماتف غیب ندای غمنازی و من یقاتل فی  
 سبیل الله فیقتل او یغلب فنسوف یوتیه اجر عظیما شنیدند در آن اثنا آتش غضب پادشاه  
 عجم و عرب در خاطر غیرت مآثر زبانه زدن گرفت و شعله قهر قیامت لهب باطن جمعیت  
 میان صفت التهاب پذیرفت و شمیر ذوالفقار آثار از نیام انتقام آخته بی اعانت  
 انصار و معاونت اغیار بر صف دشمنان خاکسار حمله کرد و بقوت دست و بازوی  
 ولایت و قدرت سر نیجه کرامت و هدایت گرد از وجود محنت فرسود خلقی از سالکان  
 مسالک شجاعت بر آورد و بی شائبه تکلف و سخنوری و غایله تصلف و مدح گستری  
 در آن معرکه آن مهر سپهر سردی کارزاری نمود که اژدهای فلک خضر از سهم خدنگ مار پیکرش  
 زبان زینهار بکشد و شیر چرخ مدور از تاب سنان آتش فشانش در پیشه التهاب  
 و اضطراب افتاد در آن اثنا از سپاه قیامت هجوم روم طقوج اوغلی که نهنگی بود در بحر پردلی

در برابر آنحضرت در آمد اما پیش از آنکه دست بتیغ و سنان برد پادشاه حیدر اثر  
شمشیری برفق سرش فرود آورد که تا سینه اش منشق گشت از ثقات استماع افتاده که  
یکی از ملازمان ملقوج او علی جسد او را نزد سلطان سلیم برد و پادشاه روم آنضربرا ملاحظه  
نمود بر زبان را ند که غیر از کسی که منتسب بفرزندی منظر العجایب باشد هیچ آفریده را قدرت  
آن نیست که این نوع تیغ تواند راند القصه چون سپاه سلطان سلیم آنشهاست و تیغ  
گذاری و آن صراحت و میدان داری مشاهده کردند عنان خستیار و زمام اصطبار از قبضه  
اقتدار ایشان بیرون رفت و عنان بصوب حصاریکه از عرابه و چپر ترتیب کرده بودند  
گردانیده دلاوران موکب نصرت نشان بیکبار برایشان تاختند و جمعی دیگر از خاک  
هلاک انداختند اما بقیه السیف که باضعاف مضاعفه لشکر منصور بودند اطراف آن محوطه را  
محفوظ و مضبوط گردانیدند و تفنگ اندازان را بکار ایشان باز داشته بار دیگر متشمر جنگ  
و پیکار گردیدند و چون بر ضمیر انور پادشاه ریح مسکون فروغ تمعنی واضح و لایح بود که در  
آن مقام اصرار بر پیکار موجب هلاک خدام موکب نصرت شعار میشود خاطر عالی مآثر  
بر آن قرار داد که بموجب کلمه الحرب خدعه چند کوچ باز پس نشیند که رومیان  
مانند محمد خان شیبانی دلیر گشته جته تکامشی از میان عرابه و چپر بیرون آیند آنگاه عطفه  
عنانی کرده بار دیگر بر سر ایشان تازد و بنیاد حیات آنقوم پرستیز را براندازد بنا بر  
آن باخیل و چشم و طبل و علم به تبریز رفته از آنجا بدرگزین شتافت و ایلچیان با طرف  
و جوانب ممالک محروسه ارسال داشته باجماع سپاه ظفر پناه فرمان داد و  
سلطان سلیم بعد از مراجعت آنحضرت از چالدران بدرالملک آذربایجان خرامیده شنید  
که پادشاه صاحب تائید عساکر فیروزی مآثر را جمع کرده متوجه آنجانب است بنا بر آن  
خوفی عظیم بر ضمیرش مستولی گشت و سلامت نفس منحصر در معاودت دانسته از سر  
ضبط آذربایجان درگذشت و زیاده از هشت روز در آن بلده توقف نتوانست نمود  
و در اواخر همان ماه طبل کوچ کوفته بصوب روم توجه فرمود و این خبر بجهت اثر در موضع

درگزین بمسامع پادشاه و الاکمر رسید و ماتف غیب در منی طبه آن مرکز دایره غزو جلال  
مضمون این مقال بوض رسانید لاجرم موکب ظفر قرین از درگزین متوجه تبریز گردید و در  
طی مسافت مساعت نموده در شعبان سال مذکور در نواحی آن بلده منزل گزید سادات  
و قصات و اکابر و اعیان بلوازم استقبال استقبال کردند و از غبار موکب همایون  
دیدۀ امید را جلاداده مراسم نیاز و نثار بوجو آوردند و پادشاه مؤید مانند روح که  
بجسد درآید و مثال نور که حقیقه حقه را ببار آید بدار الملک آذربایجان در آفده آن  
زستان همانجا قشلاق فرمود و بتدارک اختلالی که در غیبت خدام بارگاه سده منقبت  
دست داده بود مشغولی کرده ابواب انصاف و معدلت برگشود .

## ذکر وصول کوکب طالع زمره از خدام درگاه فلک اقتدار بدرجه اعتبار و اختیار بمیان بعضی دیگر از وقایع روزگار و حوادث لیل و نهار

در آن زستان که دار الملک آذربایجان ازین مقدم پادشاه جهانیان بر فضای جان  
فزای روضه رضوان تغاخر می نمود خاطر خورشید مآثر ذره پرور و ضمیمه مهر تنویر ضیا گستر متوجه  
آن گشت که زمام رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد و داد و ستد امور و مهمات  
سرکار سلطنت و پادشاهی را در قبضه درایت و کف کفایت صاحب کیاستی نهند  
که بمثانت رای رزینش اساس بنیان دین و دولت سمت ثبات و دوام  
گیرد و باصابت فکر دوزینش قاعده ارکان ملک و ملت صفت بسوخ و استحکام  
پذیرد و از شمیم مکارم اخلاقی مشام جان ساکنان اقطار آفاق معطر گردد و از نسیم  
محاسن آدابش نصارت گلزار تمنای قاطنان اطراف امصار بوقوع پیوندد  
نصفت شامش مظلومان بادیۀ نامرادی را از تاب آفتاب حوادث نجات داده  
بظلال فراغت و آسایش رساند و مرحمت کامش مغفومان زاویه بیدادی را از خار



آزار سپهر جفا کار خلاص ساخته بر ریاض نزهت آثار معدلت فایز گرداند ابر نیسانی  
 از ایثار دست در رنارش عرق خجالت بر چین آید و کان بدخشان فی لایز بخشش کف گوهر  
 بخشش خون دل از دامن بگشاید و بعد از استشاره و استخاره خلعت این منصب  
 جلیله المراتب بر قامت قابلیت اشراف افراد انسانی میرزا شاه حسین اصفهانی کسابقاً  
 در سلک نواب بلند جناب حضرت و مرش خانی منتظم بود چست آمد و حکم همایون از  
 ممکن عنایت روز افزون نفاذ یافت که آنجناب من حیث الاستقلال و انفراد مستعد  
 سرانجام امور سلطنت و جهان بینی بوده جمیع امراء و ارکان دولت و تمامی وزراء و  
 اعیان حضرت طریق متابعتش نمایند و غاشیه مطاوعت بردوش گرفته بیوقوف  
 و مشورتش در هیچ مهم از مهمات جزئی و کلی دخل ننمایند لاجرم عقبه علیه میرزا شاه حسین  
 ملاذ امراء خافقین و پناه و لواء مشرقتین گشت و پایه شمت و اقتدارش از پرتو عنایت  
 پادشاه جهان مطاع شبنم صفت ارتفاع یافته از فرق فرقدین درگذشت و همدران  
 ایام پادشاه آفتاب حشام بتجدید متوجه تقویت شریعت ارکان غرا و تمشیت مهام  
 مساوات و قضاات و علما گشته منصب صدارت را بجناب سیادت آقا میرزا شهاب الدین  
 عبدالله ولد سید نظام الدین احمد لاله که از اکابر آذربایجان بود تفویض فرمود و چون آنجناب  
 کما یغنی از عهد سرانجام امور آن منصب بیرون نتوانست آمد مسند صدارت بوجود  
 فایض الوجود نقابت قبایی مشرف شد که انوار جمال فرخنده حال نبوی از مطالع حال نجسته  
 مآلش طالع است و آثار کمال لایزال مرتضوی از صادرات افعال ستوده اعمالش  
 لامع توضیح کلام الهی را عبارت فصاحت آیاتش وافی و تصحیح احادیث حضرت رسالت  
 پناهی را اشارت حقیقت صفاتش کافی کشف مشکلات رسایل سلف را منطق بلیغش  
 مبین و رفع شبهات مسائل خلف را بیان بدعیش متضمن خلاصه افکار متقدمین در  
 مرآت طبع نقادش مصور و نقاوه آثار متاخرین بر صحیفه ضمیمه فیض پذیرش محرر یعنی افتخار  
 اعظم صدور استهظار اکابر نزدیک و دور خلاصه دو دمان آل عبا زبده برگزیدگان

قل لا اسألكم عليه اجراً الا المودة في قربي مقوی ملت عليه امامیه قدوة اولاد مجد خیر لبریه  
 ملاذ سالکان مسالک اخلاص و کیرنگی امیر جلال الحق و الملة و المحقیقة و والدین محمد  
 الحسینی الشیرنگی لازال مسند صدارة مشرفاً بوجوده و ریاض الشریفیه ناضرة بافاضة سحاب  
 فضله وجوده و قطع نظراً تکلفات منشیانه و تصنیفات مترسلانه ساحت گلزار ملک و  
 ملت برشحات سحاب اہتمام و اجتهاد آن و کیل منشرح الصدر و این صدر عالی قدر تجبید  
 ناضر و سیراب گشت و فضای ریاض دین و دولت از قطرات غمام اعتناء و التفات  
 این دو بزرگ فرخنده صفات در حضرت و نصارت از سر ابستان جهان درگذشت  
 مهام شریعت بیضاء بر طبق جہتہ ائمه ہدی علیہم سلام اللہ تعالی بسرا انجام اقران  
 یافت و فروغ رواج ملت غرا از افق مشیت حق عز و علا بروجنات احوال فرق بر ایا  
 تافت و پادشاه عالیجاہ دین پناہ آن زمستان در تبریز بہ پایان رسانید و در اوایل  
 فصل بہار و مبادی زمین ریاحین و از نار بصرای او جان شتافت و از آنجا حرام  
 طواف عتبات قدسی مطاف آباء عظام و اجداد گرام بستہ عنان عزیمت بصوب خطہ  
 اردبیل تافت و چون بآن قبلاً اقبال و کعبہ آمانی و آمال رسید چنانچہ عادت آن  
 مؤید پاک اعتقاد است شرایط زیارت بجای آورد و مجاوران آن سده سنیہ بار  
 اصناف عواطف و الطاف نوازش فرمود و عزم بیلاق سھنہ کرد و موسم تابستان فضل  
 پائیز در سھنہ اوقات خجستہ ساعات بعشرت و نشاط مصروف ساخت و در زمان  
 شتا کرت دیگر بہ تبریز خرامیدہ طرح قشلاق انداخت و در آن زمستان از فیض  
 فضل ربانی و لطف عام سبحانی و دری نور بخش در عقد لالی مجد و معالی افزود و دری  
 آفتاب درخش از افق خلافت و کشور ستانی طلوع نمود یعنی شاہ زادہ ستودہ  
 خصال سرور گلزار جاہ و جلال القاسب میرزا انبہ اللہ نباتاً حسنا در ساعتی نمود بطالعی  
 مسعود متولد گشت و چند روز باط عیش و سرور و مجلس نشاط و حضور تمہید و  
 ترتیب یافته نوای نای و نوش از ایوان کیوان درگذشت بیت بازار نوشہر یا نرا

سری آمد پدید بر سر شایان عالم افسری آمد پدید و الحمد لله العلی الحمید ومنه الاغانی  
والتائید .

ذکر توجه موکب همایون بقشلاق نخجوان و لشکر کشیدن  
دیو سلطان بگرجهستان و بیان قرار مهمات ولایت مازندران  
و رستم دار و رسیدن اخبار خراسان بعرض نواب کامیاب عالم دار

پادشاه بلند جناب از منزل بناب ع ظفر همغان نصرت اندر رکاب بدر السلطنه تبریز  
شتافت و زیاده بر یکماه در آن بلده فاخره بعیش و نشاط گذرانیده از آنجا عمان یکران  
بقشلاق نخجوان تافت بعد از وصول بدان فرخنده مکان دیو سلطان بر حسب فرمان و حسب  
الاذعان بفرم غرذگرجهستان و تاخت ولایت گرجیان بی ایمان رایت نهضت برافراخت  
و در آن دیار بنین دولت پادشاه کامکار آثار اقتدار بجیز ظهور رسانیده چند قلعه و شهر  
مسخر و مفتوح ساخت و از حکام آن مملکت قرقره و داود بیگ و لوند بیگ و منوچهر طوعا  
او کرها بملازمت دیو سلطان شتافت اظهار اطاعت و انقیاد و خدمتکاری نمودند و  
آن جناب ایشان را بجان امان داده و همراه خود گردانیده بصوب آستان ملک  
آشپان توجه فرمودند و همدر قشلاق نخجوان دیو سلطان بتقبیل توایم سرسپهر نشان  
سرافراز گشته بواسطه آن نیکو خدمتی عنایت و التفات بینهایت یافت و پادشاه  
پورش پذیر امراء گرجی را نیز مشمول الطاف پادشاهانه ساخته پرتو انوار عاطفت خسر وانه  
بر وجنات احوال همگنان تافت و گرجیان باج و خراج قبول نموده بانواع تاج و خلعت  
مفتخر و سرافراز شدند و فرامین مطاعه در باب حکومت موضعی که متصرف بودند حاصل  
کرده روی بمواطن خویش آوردند و همدران او ان در باب قرار مهمات ولایت مازندران  
و هزار جریب و رستم دار و نواب درگاه فلک اقتدار گفت و شنید بسیار کردند و آخر الامر

بوساطت جناب سلطانی سیف الانامی خواجہ مظفر تپچی برین موجب مقرر شد کہ از بلاد مازندران چهار  
 دانگ تعلق بامیر عبد الکریم داشته باشد و دو دانگ مفوض بقا محمد کرد و مشروط بانکہ مشار الیہما  
 مبلغ ہفت ہزار تومان تبریزی بدیوان اعلیٰ جواب گویند و مهم امیر حسین و سادات ہزار جریب  
 بر ہزار تومان مقطع پذیرفت و برین قیاس قضیہ رستمدر ایران نیز بر مبلغ معین قرار گرفت و امیر  
 عبد الکریم منخص شدہ متوجہ ساری گشت و حکم ہمایون بنفاذ انجامید کہ از جہت ہفت ہزار  
 تومان مذکور مبلغ چہار ہزار تومان را کہ حصہ امیر عبد الکریم بود جناب سلطانی سیف الانامی تحصیل  
 نماید لاجرم آنجناب نیز اجازت یافتہ بمازندران شتافت اما آقا محمد حسب الحکم در اردوی  
 ہمایون توقف نمودہ در ادراک ماس بیگ جہت تحصیل مبلغ سہ ہزار تومان کہ حصہ او بود متوجہ  
 قلعہ کلیس اولاد شد و بعضی از وکلایش را ہمراہ برد و چون موسم زمستان و سرما بیابان  
 رسید و بر کنار جویبار مانند خط نوش لبان گلغزار سبزہ برد مید سلطان گل با رخسار آفرودختہ  
 عمان عزیمت بجانب باغ وستان انعطاف داد و بلبل بی تحمل بادلی بر آتش  
 ہجران سوختہ نغمہ سمرانی آغاز نہاد پادشاہ عالیشان از قشلاق نخجوان عازم النک  
 سہند و بعضی دیگر از سیلاقات آذربایجان گردید و در مرغزاری بہشت آثار قبہ ضخیمہ و خرگاہ  
 باوج مہر و ماہ بر افراختہ بساط عشرت و نشاط مبسوط گردانید در آن اشنا از جانب  
 خراسان اپچی رسید و بعوض نواب کامیاب رسانید کہ عبید اللہ خان با سپاہ  
 فراوان بعزم تسخیر خراسان از آب آمویہ عبور نمودہ و در آن بلاد طوفان بلا بالا گرفتہ  
 دست تقدیر ایزد عز و علا ابواب تفرقہ بر روی روزگار بر ایا برگشودہ بنا بر آن فرمان  
 واجب الاذعان نفاذ یافت کہ انیس امحضرت البہیہ در مشخان باتفاق زینلخان متوجہ  
 مدد حکام خراسان گردد و آنخان عالیشان حضرت مملکت پناہی حبیب الہی را در رقم  
 گذشتہ علم عزیمت بجانب خراسان بر فراخت و کوچ بر کوچ بخرقان سلطانیہ  
 شتافتہ جہت آسایش مراکب روزی چند حل قامت انداخت و در اوایل شعبان  
 سنہ سبع و عشرین و تسعمائہ از نزد والی ہرات امیر سلطان قوری شاہ قلی نام باستان

سپهر احتشام رسید و اخبار غریب بعض نواب کامیاب رسانید اول آنکه عبید اللہ خان  
با جنود بیکران بظاهر هراة آمده چند روز بامر محاصره پرداخت و چون دید که کاری از پیش  
نمیواند برد عنان مراجعت بصوب ماوراء النهر معطوف ساخت دیگر آنکه امیر غیاث الدین  
محمد بن امیر یوسف بهواخواهی ظمیر السلطنه و الخلفه محمد بابر پادشاه متهم گشت و بحکم  
امیر سلطان در روز سه شنبه ششم ماه رجب در قلعه اختیار الدین محبوس شده روز دیگر  
هم او از هم گذشت و پادشاه عدالت نهاد در تقیثش و تفحص این مهام شرایط مبالغه  
و اہتمام بجای آورده بتحقیق انجامید که در وقتی که عبید اللہ خان در ظاهر هراة نشسته بود  
و بامر محاصره قیام مینمود از امیر سلطان اصلا جلا دتی وقوع نیافته بنا بران اوز بجان  
در بلوکات هراة خرابی بسیار کرده اند و امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف از جریمه که  
باو نسبت نموده اند مانند گرگ یوسف بیگناه بوده و امیر سلطان بنا بر غرضی که داشته  
بتبع ظلم آن سید فاضل شیخو اعتقا در شربت شہادت چشانیده لاجرم نایره غضب  
پادشاهی اشتعال یافت و حکم شد که شاه زاده مظفر لوار ابوالفتح طہماسب میرزا و  
امیر سلطان متوجه پایہ سریر اعلی گردند و ایالت خراسان مفوض بنواب نادر شاه زاده  
عالی مکان سام میرزا بدشد چنانچہ عنقریب تفصیل این حکایت مرقوم قلم اہتمام  
خواهد گشت انشاء اللہ تعالی و تقدس



حسن روملو

احسن التواريخ

## در قضایائی که در سه تلت و خمسین و تسعمایه واقع گردیده مخالفت القاس نا حق شناس

چون القاس چند وقت در شیروان حکومت نمود بخار نخوت و غرور در دماغ راه داده بواسطه  
چند روزه دولت بی نور درین نشیمن دار غرور برسلک طانغان مغرور و بشیوه تیره دلان از شمع  
هدایت دور بنسیان حقوق سابق و طغیان با جمیع لواحق بنیاد نهاد و بجهت تمام اسباب  
عناد و خلاف بهم رسانید و همت بر ابطال حق و لی نعمت مصروف داشته از فحوائی الکفران  
اشد من الکفر غافل شد بعد از آنکه خال عصیان و خذلان بر چهره او ظاهر گشت بخیه خلاف  
بر روی کار افتاده بر همگنان این معنی واضح و لایح شد شاه دین پناه با خیل و سپاه روانه  
تبریز گردید و اورکنج اوغلی را نزد القاس فرستاد مشارالیه جوابهای درست بوی گفت القاس میرزا  
از توجیه شاه دین پناه در لجه اندیشه افتاد مادر خود خان بکی خانم و پسر خود سلطان احمد را  
باستغاثه بدرگاہ ارسال نمود و خان بکی خانم رسالت القاس را عرض کرده حاصلش آنکه  
آنحضرت ولی نعمت من است و از کردار تباه و مخالفت بی جایگاه بواسطه بخت تیره روز بافساد  
مردمان شریر بد آموز همدستان شده ام و از آن شرمسار و پشیمان بحال عواطف شما نه  
امید دارم اگر مرا رسم خسروانه گناه بنده را نابود انگارد حد خود شناخته بعد ازین پا از طریق  
متابعت برون ننهم و در مراعات خدمتکاری و جانپاری هیچ دقیقه فرو نگذارم شاه دین  
پناه نیز از تقصیرات او گذشته از امرای عالی مقدار سیه بیگ محمد کمونه و سونک بیگ  
قورچی باشی و شاه قلی خلیفه مهردار و بدرخان و معصوم بیگ متولی اردبیل با والده القاس  
روانه شیروان گردانید ایشان در جواد بالقاس ملاقات نمودند و ویرا قسم دادند که دیگر  
قدم از جاده متابعت بیرون ننهند و هر سال هزار تومان تبریزی بخزانده رسانند و هزار سوار به بیاق



فرستد از اینجانب شاه دین پناه از سهند کوچ کرده به تبریز آید در آنجا برکت خلیفه یکدیگی که از مقربان القاس بود با قرب چهل نفر از اقوام القاس خلاف کرده بملازمت شاه دین پناه رسید در تبریز میان طایفه افشار و ذوالقدر صورت مخالفت روی نمود و از جانبین اسلحی جنگ پوشیده مستعد جدال و قتال شدند شاه دین پناه ایشان را بلطف و عنف ملامت نمود لاجرم امر بالصلح و صفا مایل شدند شاه قلی خلیفه ذوالقدر و ابراهیم خان ذوالقدر و علی سلطانی ذوالقدر و سونک بیگ تورچی باشی افشار و شاه قلی سلطانی افشار و محمود خان افشار بدولت خانه آمدند و عهد نمودند که مدت عمر با یکدیگر در مقام خلاف و نفاق نباشند بعد از آن شاه دین پناه با سپاه بیکران روانه گرجستان گردید از شوره گل عبور نموده باق شهر آید در آن ایام از بام تا شام و صبح تا راج پیوسته ابر چون دست کریمان سیم می پاشید و کوه از سبب سرما چون دل مخالفان دین از بیم میلزید در چنان حال پادشاه طفر مال بر سر گبران شبنخ آورده لشکر اسلام چون بمقام گبران شقاوت فرجام رسیدند تیغ جهاد از نیام انتقام کشیده روی برف از خون ایشان گلگون ساختند و بسیاری از گاو و گوسفند غنیمت گرفتند و خانه های آن بدکیش از آتش زدند در آن اوان آفتاب در آخر جدی بود از شدت برودت رود کر منجمد شده مانند نقره خلم می نمود و از بسیاری برف قلّه کوه و فضای صحرا و نامون سطحی شده بود با هم مساوی در آن اوان راقم این حروف حسن نمیره امیر سلطان روملو با جمعی از تورچیان روملو و چینی با فوجی از گبران بی ایمان دو چارگشته این کمینه با اتفاق شاه قلی نام تورچی چینی حمله کردیم ایشان را متفرق ساخته و جمعی را مجروح و بیروح کرده اسیر چند گرفته معاودت نمودیم غازیانی رفیق ما بودند از کمال دلاوری یک قدم پیش نهادند شاه دین پناه از آق شهر کوچ کرده روانه تبدی شدند در اشای راه لوند بیگ حاکم زکم و گیرم و باش آچوق حاکم گرجستان بدرگاه سلاطین پناه رسیدند و بنوازش خسروانده سرفراز گردیدند و باش آچوق خلعت پوشیده بالکای خود معاودت نمود و لوند بیگ روزی چند در خدمت پادشاه سعادت مند توقف نمود و چون دولت و سعادت ملازم مجلس همایون بود و شاه دین پناه بتشریفات فاخر و انعامات وافرو اسبان

راهوار و خلعتهای شاهوار نواخت بعد از آن رخصت حاصل کرده روانه دیار خود گردید و شاه  
 دین پناه کوچ بر کوچ بگنجه آمد و از گنجه کوچ کرده در موضع بولاق نزول نمود و از آن منزل بر بهم خان  
 ذوالقدر و حسینخان سلطان روملو و کوچ سلطان قاجار و شاه هوردی سلطان زیاده علی و خواجه  
 باسان را با پنجهزار سوار جرّار بر سبیل ایلعار بشماخی که در آن اوان القاس ناحق شناس در  
 آنجا بود ارسال نمود غازیان جرّار توکل بر حضرت پروردگار کرده باب کرده متوجه شماخی شدند  
 مهتر دولت یار که امیر اردوی القاس بود خبردار گردید خانه کوچ القاس را برداشته بقلعه  
 گلستان رفت امرا و ارکان دولت و عساکر بهرام صولت شماخی را تاختند و قلعه گلستان  
 در میان گرفتند بعد از رفتن امرا شاه دین پناه با فوجی غازیان خونخوار و دلیران روزگار که  
 نسرطایر از خم تیر پرتابشان شچهر انداختی و کوه ثابت قدم از صدمه کوبالشان برسد  
 افتادی از قوین الومی عبور کرده متوجه ارشش گردید و کوچ بر کوچ روانه علی شهبان گردید از  
 آن مقام سلیمان چلبی را که در پای قلعه گلستان بود باششصد نفر از دلیران جوشنور  
 بطرف قلعه در بند فرستاد و در یک فرسخی قلعه مذکور کلانتر قبله از نزد القاس می آمدند رسیدند  
 و غازیان ایشانرا منهنم گردانیدند و بقرب سی نفر از آن قوم بد اختر بقتل آوردند بعد از آن علم  
 توجه بطرف قلعه بر افراختند سار و قیاسب و دلوقیاسب بجنگ از در بند بدر آمدند بعد از  
 ستیز و آویز راه گریز پیش گرفته بقلعه متحصن شدند سلیمان چلبی مراجعت کرده باب  
 سمور آمد .

## وقایع متنوعه

درین سال از اطراف و جوانب از ترکان دشت قیچاق و صحرائشینان و سرداران  
 کوهستان مثل سلطان علی بیگ قیطاق و قراقباد بیایه سهریرا علی آمده اظهار بندگی و  
 سرافکنگی نمودند آنحضرت رعایت و عاطفت از خلعتهای فاخر و جامهای زرین و کمر  
 شمشیر و اسبان تازی ایشان را بنواخت درین سال سلطان سلیمان پادشاه  
 روم سپاه بسیار بتسخیر بصره فرستاد عبدالله مندرک والی آن دیار بود از قلعه بیرون آمده تا شب

بارو میان مقاومت کرد چون دید که حریف ایشان نیست شهر را گذاشته فرار نمود  
رو میان بر بصره مستولی شدند.

## متوفیات

سلطان چغتای جوانی بود در کمال زیبایی و طراوت عذارش غیرت گلبرگ  
طری و لوا مع رخسارش رشک ماه و مشتری رخسار چون گل و نخل چون سنبل پر پیچ و تاب  
گوی که نقاش حکمت لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ بهر کار ابداع دایره از عنبر تر  
بر صغیر عذارش کشیده رخسار چون گل شکفته و عارض چون ماه دو هفته اما پیش از آنکه  
گل امید در باغ مراد چید بخار فنا گرفتار شد بلبل طبع مولانا قاسم کاهمی این ترنم آغاز کرد  
سلطان چغتای بود گل گلشن خوبی لیکن سوی رضوان اجلس را نهمون شد  
در موسم گل عزم سفر کرد ازین باغ دلها ز غمش غنی صفت غرقه بخون شد  
تاریخ وی از بلبل ماتم زده جسم در ناله شد و گفت گل از باغ برون شد  
مولاکمال الدین حسین ولد مولانا مسعود کاشی حکیمی بود فاضل و نکته دان و قانون رای ضابط  
واسط شغای امراض و کلیات قواعد ذهن ثاقبش ذخیره ازاله اعراض بعد از والد  
ماجد منصب طبابت شاه دین پناه بد آنجناب قرار گرفت پیوسته منظور انظار عنایت  
سلطانی و مشمول عواطف خاقانی درین سال وفات یافت.

گفتار در قضایائی که در سنه اربع و خمسین و  
تسعمایه واقع گردیده رفتن القاس بجانب چرکس  
و مراجعت او از آن دیار و شکست یافتن  
او از امر او رفتن او بجانب روم

چون القاس با امرأ ملاقات نمود با شش هزار سوار و پیاده بجانب چرکس  
روان شد خانه کوچ را در شامی گذاشته هر چه تا متر روانه در بند گردید مادرش خان بگی

خانم راد قلعه گذاشته رو بدیار چرکس نهاد و بواسطه برودت هواکاری از پیش نبرده معاودت نمود شاه نظر برادر درویش محمد خان حاکم شکری را با جمعی از ملازمان چاغداول گردانید و فوجی مردمان چرکس بدیشان رسیدند شاه نظر پای ثبات افشوده جنگ صعب نمود آخر بضر بسنان چرکسان از اسب افتاده کشته گردید و در آن معرکه پروندی آقا روملو و جمع کثیر از ملازمان القاس بقتل آمدند چون مردمان چرکس بر جنود القاس غالب آمدند لشکر بسیار از پیاده و سوار جمع آورده در برابر القاس بی خوف و هراس صف قتال بیاراستند القاس نیز بتصفیه صفوف و تهیه اسباب رماح و سیوف قیام نمود بیکبار بریشان حمله کرده چرکسان بنزیمت را غنیمت شمردند ملازمان القاس ایشان را تعاقب کرده قریب سیصد نفر از آن قوم بدختر بقتل آوردند و عنان غزیمت بطرف دربند معطوف گردانید بعد از وصول بدان حدود خبر رسید که شاه دین پناه بشیروان آمده و خانه کوچ لشکریان را تصرف کرده اند و اکنون باسی هزار سوار جرّار مستعد جنگ و پیکارست چون القاس این خبر را شنید سارو قیاسب و ولد قیاسب که از مقربان او بودند با جمعی از مردمان جرّار بر سر شاه هوردی سلطان زیاد اوغلی قاجار و محمدی بیگ ترکمان و سلیمان بیگ چلبی چینی و محمد بیگ شیرنجت اوغلی طالش فرستاد امرأ با این سپاه در آب سمور جنگ کرده غالب آمدند چون خبر به القاس ناحق شناس رسید محمد بیگ افشار را با فوجی اشرار بجنگ رستم بیگ و پیکر بیگ فرستاد امرأ در حوالی قبله بایشان جنگ کرده مغلوب ساختند و صد و شصت نفر از آن قوم بدختر بقتل آوردند محمد بیگ بمشقت بسیار بدر رفت هم در آن ایام چوپان بیگ ایچک اوغلی را بزبان گیری ارسال نمود مشارالیه چون بجوالی اردوی امرأ رسید قضا را شاه هوردی سلطان زیاد اوغلی به سیر رفته بود ویرا گرفته روانه درگاه عالم پناه گردانید بفرمان آن حضرت گشته گردید و در آن اوان کور سحراب ذوالقدر بدست افتاد به یاسا رسید چون خبر آمدن القاس بدربند بشاه دین پناه رسید شاه خلیفه مهردار و بدرخان استاجلو و حسین خان

سلطان روملو و چراغ سلطان استاجلورا بمدد امرا که در برابر مخالفان نشسته بودند روان ساخت چون القاس از توجّه عساکر ظفر اقتباس مطلع گردید هر اسب بیقیاس برو مستولی گشته بطرف خنایق فرار کرد و لشکر او جوق جوق بقدم اخلاص و دو تخواهی بامرای شاه پیوستند القاس از خنایق کوچ کرده در کنار آب سمور نزول نمود امرا بر سر وی ایلتفا کردند شاهوردی بیگ زیاد اوغلی و محمد بیگ ترکمان با قرب بیست نفر از ملازمان امرا در کنار آب سمور بالقاس رسیدند القاس بی موزه سوار شده بوادی فرار شتافت غازیان بسان برق از آب عبور نمودند و دست به تیغ و تیر و کمان برده شیبه کردند سائمش ملازم شاه قلی خلیفه مهران بضر تیر القاس زخمدار گردید القاس را چون آتش نخوت و استکبار که از باد غرور و پندار بالا گرفته بود فرونشست شکست خورده بمشقت تمام خود را بکوه رسانید بیشتر نوکرانش بدست غازیان گرفتار شدند خدمتش با چهل نفر از ملازمان بنزد قوم شمال رفته و از راه از اراق بدریانشسته روانه کفشد از آنجا با سلام بول رفت .

## گفتار در محاربه نمودن قورچیان استاجلو و غیر بلو با گیلکان

چون شاه دین پناه حکومت گیلانرا بالله قلی سلطان استاجلو رجوع کرده بود خدمتش معدودی چند در لاهجان گذاشته متوجه میلاق گردید و سپاهیان گیلان آغاز مخالفت کرده سید حسن نامی را بر خود حاکم ساختند وی دباچ را سپهسالار گردانید حضرتش با وجود لشکر بسیار و عدت و اہبت بشمار مغزور گشته در کمینگاه غدر و مکر نشست و دست جفا برکشاد و نایرہ فتنه و شر را اشتعال و بیخ نفی و عناد در ساحت ضمیر او راسخ شد و نهال ظلم در صحن سینہ او شاخ زد بالشکر بسیار و گیلانیان دیوسار بر سر صوفیانی که در قلعه لاهجان بودند آعدند بعد از جدال و قتال برایشان غالب آعدند و رجال و اطفال ایشان را بقتل آوردند بعد از آن بر سر بکتش بیگ ولد الله قلی بیگ مذکور ریختند وی جنگ ناکرده گریخت گیلکان ایشان را بضر شمشیر در دم براه عدم فرستادند در آن اوان

امیره ساسان با سپاه فراوان از کسکر بدفع آن قوم بد اختر آمده بعد از قتال و جدال  
 فراوان منهنم گردیده گیلکان اکثر ملازمان او را بقتل آوردند خشمش بمشقت بسیار  
 از تلاطم دریای زخار بساحل نجات رسید شاه دین پناه درین باب با خواص و  
 و مقربان مشورت فرمود رایها بر آن قرار گرفت که جمعی از امرا بدفع ایشان فرستند  
 آنحضرت قوچ خلیفه مهران و امیر غیب بیگ را با دیگر سرداران بر سر مخالفان ارسال  
 نمود و قورچیان استاجلو و غریلو نیز با ایشان رفاقت نمودند در آن زمان در  
 میان قورچیان سخن بهادری واقع شده صدوسی نفر از ایشان بی اذن امرا  
 متوجه گیلان شده در کیسم ..... نزول نمودند چون گیلانیان از قلت غازیان  
 خبردار شدند با یکدیگر گفتند که فرصت غنیمت شمرده کار از پیش باید برد و اگر ما خود را  
 زودتر با ایشان رسانیم اکثر را دستگیر خواهیم کرد و آثار شجاعت و جلالت ما بر  
 صفحه روزگار خواهد ماند باین اندیشه باطل متوجه غازیان شدند قورچیان دست  
 توکل در دامن عنایت پروردگار استوار داشته بمضمون کریمه کَمِ مِنْ فِتْنَةٍ  
 قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِتْنَةُ الْكَثِيرَةِ بِإِذْنِ اللَّهِ بخاطر گذرانیده مانند بحر خضر جوشان و  
 خروشان رو بدشمنان نهادند لشکر گیل فوج فوج در پی بهم رسیده حمله کردند  
 سپاه قزلباش را که بفرماندختن مشغول بودند از جای بر نتوانستند داشت  
 جویهای خون در آن معرکه جریان یافته سرهای مبارزان چون گوی غلطان شده  
 غازیان بضر تفنگ برق افروز کیلکان بد روز را بنجاک هلاک انداختند در آتش  
 آمدند تیر دلدوز و سهام آتش افروز تفنگی بر دواج بد روز خورده حضرتش ازین  
 عزت بر زمین مذلت افتاد قورچیان خیره شده بیکبار بر اهل اوبار حمله نموده  
 تیغ بیدریغ در ایشان نهادند شمشیر خشنده در ظلمت گرد بسان چراغ  
 میدرخشید و مانند شعاع آتش در غبار دخان می تافت . سرسرفرازان  
 دهر و گردن زنان عصر را از تن می درود . عاقبت قورچیان به نیروی دولت

روز افزون دشمنان را منکوب و زبون گردانیده قرب هزار نفر از آن قوم بدختر  
 بقتل آوردند لشکر مخالف که عددشان زیاده از بیست هزار بود از پیش اندک  
 نفری فرار اختیار نمودند و غازیان مظفر و منصور با غنایم نامحصور در لاهجان  
 نزول اجلال فرموده سرهای ایشانرا بدرگاه عالم پناه فرستادند .

## گفتار در قضایائی که در سنه ثمانین و تسعمایه واقع گردیده

درین سال سلطان سلیم پادشاه روم پرتو پاشا و علی پاشا را با کشتیههای  
 بسیار و توپ و تفنگ بمشمار بتسخیر جزیره کرفوس ارسال نمود ایشان با قرب  
 سیصد کشتی روانه قلعه مذکور شدند و اطراف آن بلاد را تاخته لوای استیلا  
 برافراختند بعد از نهب آن دیار با سپاه زیاده از قطرات امطار متوجه  
 کرید شدند بعد از خرابی آن دیار در جزیره انجیل لنگر اقامت انداختند و از  
 آنجانب والی و نزدیک و حاکم اسفانیه واری قلی که از جمیع سلاطین کفره و  
 حکام فخره بواسطه وسعت ولایت و کثرت سپاه امتیاز داشت و آن جوانان را  
 با صد و هشتاد قادرغه و شش ملونه و هزار توپ و بادلیج و در دایره های  
 دهان هر قرغانی توپی پذاری که اندازه دایره عظیمه افق است که کره زمین را بجای  
 سنگ عمارت در دهن میدارد یا آنکه ثقبه و شیق و وسیع صبح است که حجر  
 المنجیق آفتاب را بدولاب چرخ گردون بآن ممر از درون چاه مغرب  
 بیرون می آرد و قادران از آن سفاین سوار بودند در توپ اندازی چنان  
 ماهر که در یک میل راه کشتی حباب را در روی دریا سنگ قرغان زنند و کوه  
 البرز را بضراب بادلیج قطعه قطعه سازند بجنگ رومیان فرستاد ایشان

در حوالی جزیره انجیل لنگر انداختند چون پرتو پاشا و علی پاشا روزی در آن جزیره  
 مکث نمودند قراخواجه را با چند قادرغه بقراولی فرستادند تا از گردش هفت اختر  
 و نه سپهر حادثه که از خیر و شر و نفع و ضرر پدید آید خبر دهند قراخواجه از دور بفرمان  
 سپاه و نزدیک را دید و جنود اسفانیه را معلوم نکرد که همراه ایشان است  
 معاودت کرده بعرض باشا رسانید که صلاح دولت در آنست که متعرض ایشان  
 نشویم زیرا که لوندان با وطن خود رفته اند و یراق جنگ و توپ و تفنگ کم شد  
 قادرغهای ما در جنب ملونه فرنگان چون زورق هلا نیست در پیش دایره افق  
 علی پاشا قبول نکرده گفت

که ای شیر مردان رستم شعار      مدارید اندیش از کارزار  
 چرا پاکشیم از ره کینه پس      نخسید شب کور در خانه کس

رومیان سخن ویرا بسمع رضا اصغار کردند و در گرداب بلا و لجه فنا افتادند  
 و کشتیها را بحرکت آورده بطرف مخالفان روانه شدند بار اول علی پاشا  
 بفرنگان حمله نمود و آن جوان با کشتیهای کوه ارکان از عقب رومیان درآمده  
 آغاز قتال و جدال نمود و از جانبین چون سحاب باران بجای قطره های باران  
 سنگ قرغان و فرنگی و تفنگ ریزان شد. از آتش قرغانهای سطر و هموار  
 و از صدای توپهای صاعقه کردار حالت موعود اِذَا الْبِحَارُ سُجَّتْ بظهور آمد  
 و از تصاعد بخارات ضرب زن و توپهای گوناگون بجز نیلگون در زیر فلک بوظلمون  
 نمایان شد. و سرداران مشرکین و دلاوران کفار لعین بضرهای توپهای  
 سنگین سفاین رومیان را پاره پاره گردانیدند در آشنای داروگیر جمعی از فرنگان  
 بی دین که در کشتی علی پاشا محبوس بودند خلاص گشته سر علی پاشا را از بدن جدا  
 کرده بر سرند آویختند بنا بر آن سپاه روم راه انهمزام پیش گرفته فرنگان کشتی  
 پرتو پاشا را شکستند پاشا مذکور در آب افتاد رئیس خاکی از غایت



چستی و چالاکي بچنگال وی را بکشتی خود در آورده و قلیج علی سه کشتی فرنگانرا گرفته سالمأ غانماً از آن معرکه بیرون رفت کافران رومیانرا تعاقب کرده قرب صد و هفتاد کشتی را گرفتند قراخواجه و رئیس قاسم و رئیس صالح و رئیس قرمان را با جمعی کثیر از رومیان بقتل آوردند پرتو پاشا پریشان و بد حال باستنبول آمد.

## مخاربه نمودن عسکری خان با کنناز ایوان

درین سال عسکری خان والی قرم با اتفاق فرزندش دولت گرای خان با طبل و کوس بتسخیر روس در حرکت آمد والی روس کنناز ایوان که بالغ بیگ هشتمار یافته بود جنود آن دیار را جمع کرده بجانب ایشان توجه نمود از آب آقه عبور نمود در بلده سکه که سرحد سینتا بود نزول کرده خاطر برزم و پیکار نهاد چون خاقان بدان حوالی رسیدند دو قول آراسته از دو جانب حمله نمودند آتش حرب افزونته گشت عسکری خان با جمعی قادر اندازان فرود آمده آغاز شیبه نمودند تیر جگر دوز چون نور بصر در دیده و چون عقل در دماغ جای میگرفت فرزین صفت سواران بر زمین و پیاده را بر زمین میدوخت . تفنگ مرگ آهنگ آتش زخم شرار از زمین ناپدید گردید و آویز دولت گرای خان نیز کوششهای مردانه و حملهای دلدارانه نمود روسیان هجوم کرده ویرانستگیکردند بنا بر آن عسکری خان فرار نموده کفار ایشانرا تعاقب کرده جمع کثیر را بقتل آوردند .

## گفتار در قضایائی که در میان ازبکان واقع شده

درین سال میرزا علی بیگ نمایان از تهم خان روگردان شده بخارا نزد

عبدالله خان رفته تسخیر بلخ بنظر او آسان نمود بنا بر آن خان با سپاه فراوان از آب آمویه عبور کرده در حوالی بلخ شادروان عظمت و اقتدار بر فلک و قار بر افراخت تم خان در دیوار بست متحصن شده قرب هشتمه آن طایفه گمراه با یکدیگر مجاربه نمودند آخر الامر تم بعد از عهد و پیمان دسگند قران از قلعه هندوان بیرون آمده با خان ملاقات کرد خان حکومت بلخ را بمیرزا علی بیگ نایمان رجوع نموده با سپاه زیاده از قطرات باران متوجه اند خود و شیرغان گردید از بک سلطان والی آن دید چون از توجه آن پادشاه عالی تبار خبردار شد بی استعمال سیف و سنان عروس آن مملکت را طلاق داده بخدمت خان شتافت ایالت آن قصبه را بیکی از ملازمان رجوع کرده روانه بخارا گردید .

## وقایع متنوعه

درین سال آتشی در آسمان در جنب قطب شمالی ظاهر شده تا مدت نه ماه امتداد یافته از نظر غایب شد قبل ازین در زمان انس پادشاه روم که معاصر قباد پدر نوشیروان بود این نوع علامتی در قطب شمالی واقع شد مدت هفت ماه امتداد یافته آخر بطریق خاکستر فرو ریخته بعد از آن علت طاعون در بلاد روم واقع شد هم درین سال در بلده قاین شبیه بگندم چیزی باریده که مردم از آن نان پختند .

## متوفیات

هم درین سال جناب افادت مآب قدوة العلماء المتبحرین مولانا مصلح الدین لاری از عالم فانی رحلت نمود ایام حیاتش قرب نود سال بوده جناب مولوی در خدمت امیر غیاث الدین منصور شیرازی شرط تلمذ بجای آورد بعد از آن بلاد هند شتافته صدر همایون پادشاه گشت بعد از فوت آن پادشاه عالیجاه بزیارت حرمین شریفین متوجه گردید

در اثنای راه کشتی شکسته قرب چهارصد مجلد کتابش تلف گشت مولانا بمشقت تمام از تلاطم دریای زخار بساحل نجات رسیده به بلده استنبول شتافت و سلطان سلیم پادشاه روم ویرا رعایت کرده آخر بلده آمدش فرستاد از جمله تصانیفش حاشیه بر شرح مواقف و حاشیه بر حاشیه قدیم مولانا جلال الدین محمد دوانی و حاشیه بر شرح جامی و حاشیه بر انوار فقه شافعی و شرح شمایل ترمذی بر حدیث و تفسیر سوره انا انزلناه و تاریخ آل عثمان که الان پادشاه رومند و رساله در شرطیج و رساله در بیطاری.

## گفتار در قضایائی که در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه واقع گردیده قتل اجلاف تبریز

در این سال قتل اجلاف تبریز واقع شد سبب آنکه شاه دین پناه حکومت تبریز را باله قلی بیگ استاجلو رجوع نمود مردمان در ب درجیه ملازم او را گرفته ایدای بسیار کردند خدمتش بواسطه قلت اعوان و انظار تنزل نموده به تضرع و زاری ملازم خود را خلاص نمود بعد از چند روز مجرمی را بقتل آورده اقربای مقتول ویرا در مزارات کچل دفن کردند جناب حاکم مذکور اراده کرده که بنش قبر او را کند جمعی از رنود و او باش بمنع آن بد معاش مشغول شدند حضرتش بعد استعمال سیوف و رماح راه فرار پیش گرفت در خانه خود متحصن شد اجلاف شمشیر کین از غلاف بیرون آورده بعضی از ملازمان او را مجروح و بیروح ساختند چون شیاطین اجلاف از شیشه ضبط بیرون آمدند دست بنهب و غارت دراز کردند زنان را در پیش شوهران و اقربا و غلمان را در پیش امهات و آبا آلوده زنا و لواط و روسیاه میساختند و سادات و قضاة و اعیان و اشراف و وضع و شریف و قوی و ضعیف و توانگر و درویش و غریب و شهری چنان از بیم ایشان سراسیمه گشتند که شرح آن بنوشتن و گفتن راست نیاید مواسا و مدارا در میان مردم ننماید و در هر کجوه یکی از آن اجلاف لوای استیلا بر افراخت پهلوان یاری در در ب سنجار و نشمی در در ب درجیه و شرف

پسر مصطفی گنگ در درب سرو و پسر شال دوز در همدامن و اقا محمد در درب نوبر و پهلوان  
 عوض در میدان و اصلان در درب علی و میرزای ملکانی با کوچک در محله شتر بانان و  
 علای حسن جان در شش گیلان قرب دو سال در میان این قوم بد اختر جدال و قتل بود با آنکه  
 چند نوبت امرا و ارکان دولت بعرض رسانیدند که دفع این طایفه بی دولت از واجباتست  
 شاه دین پناه گوش بسخن ایشان نکرده باندیشه آنکه شاید که ترک فتنه و فساد نکند تا رعایا  
 مستحق قتل نگردند و ملک چنان را دیران نکرده آن روز بر شتگان مطلقاً متنبه نشدند و از  
 کمال شقاوت و جهالت بر طغیان و عصیان اصرار نمودند تا آنکه شاه دین پناه یوسف  
 بیگ استاجورا که بعقل و کیاست و فهم و فراست از اقران ممتاز بود بدیهه او  
 در نظم لطایف چون در خوشاب و نظر او در حل دقایق آتشی بود در عین التهاب بحکومت تبریز  
 فرستاد و حضرتش اجلاف را قسم داد که دیگر مخالفت نکنند و ایشان را بکده خدایان ضامن  
 داد بعد از چند ماه پهلوان یاری آغاز مخالفت کرده دو نفر از ملازمان حاکم بقتل در آورد  
 بنا بر آن اجلاف بنیاد فتنه و فساد نمودند بنا بر آن عرضه داشت بپایه سریر علی  
 فرستاد که عدد آن قوم زیاده از چهار صد نفر نیستند و نیز اکابر و اعالی آن بلده جنت  
 نشان از ایشان کمال هکوه کردند علما نیز بقتل ایشان فتوی دادند بنا بر آن فرمان  
 همایون شرف نفاذ یافت که سهراب بیگ ولد خلیفه انصار با جود بسیار بمدد یوسف  
 بیگ روند و از صلاح او تجاوز نکنند چون آن سپاه یصال کرده بمیدان صاحب آباد  
 آمدند یوسف بیگ نیز با جمع اهل ستیز بایشان پیوست و دود حیرت و دهشت بردماغ  
 اجلاف راه یافته اجامه و سردارشان یاری چون وحوش شکاری بهر جانب که رو  
 آوردند راه خلاص و مناص مسدود دیدند از بیم جان در سوراخها و نقبها خزیدند یوسف  
 بیگ ضامنان را گرفته آغاز تشدد نمود ایشان تفحص نموده اکثر ابدت آورده بقتل  
 آوردند و سرداران رنود و او باش قلاش بد معاش را از دار عبرت آویخته مثل کوچک  
 نشمی و شرف رشنجی کازر و حسن چکمه دوز و حاجی دراز و شاه علی چرتک و میرزای بابانلی

حسین سبزی فروش سوای اینها موازی صد و پنجاه نفر بقتل رسانیدند و یاری و  
پهلوان عوض و علای حسن جان در خانه سهراب بیگ مجبوس بودند ایشان سهراب  
بیگ را تطبیح کرده حمایت ایشان میکرد آخر یوسف بیگ بدلائل عقلی و نقلی سهراب  
بیگ را ملزم ساخته ایشانرا تسلیم ملازمان یوسف بیگ نمودند بعد از کشتن سرهای  
ایشان را در میدان تبریز بردار زدند بنا بر آن آتش فتنه آن قوم فرو نشست از  
نوادراتفاقات آن که پهلوان عوض قلابی مدت سه سال نگاه داشته بود وقتی که  
چوب دار را میساختند آن قلاب را آورده در دار نصب کرد روزی که سر او را بردار  
زدند بهمان قلاب بند شد .



شرف خان بدلیسی

شرف نامہ

## در بیان شهر و قلعه بدلیس که بانی او کیست و باعث عمارت آن چیست

برای جهان آرای معماران بلاد و امصار و ضمیر غیر مشکل‌گشای مهندسان قلاع و حصار در پرده اختفا و استتار نماند که چون استنباط غرایب حالات معموره عالم و استخراج نوادر اتفاقات معظم بنی آدم که فی الجمله از تدوین فن سیر و علت اصحاب خبرت و ارباب خبر انهامست همه کس را بسهولت میسر نه چه بعد از طی کتب متداوله این قضیه ملحوظ میگردد که بدلیس از آثار اسکندر رومیست و در بعضی نسخ ترکی و فارسی املاهای استخرا بتا هم نوشته اند اما غلط است چرا که بقول ارباب خبر و بروایت شهر بدلیس نام یکی از غلامان اسکندر است که بانی قلعه و بلده بود و مع هذا صاحب لغت قاموس آورده که بدلیس جایی را گویند که آب و هوای خوب داشته باشد و بعضی بلده بدلیس را داخل آذربایجان و بعضی تابع ولایت ارمن میدانند اما باتفاق اکابر آفاق داخل اقلیم رابع است محصل کلام غرابت انجام آنکه نقله اخبار و جمله آثار مرقوم کلک بلاغت شعار گردانیده اند که در محل و زمانی که اسکندر از بابل و عراق عرب بجانب روم نهضت فرمود گذرش بر ساحل رودخانه شط العرب افتاده و رصد آن شد که هر آبی که از اطراف و جوانب داخل رودخانه میشد آنرا باستصواب حکما امتحان نمایند که کدام یک درخت و ثقلت و خویش و گوارش بر دیگری فایق می آید بدین طریق عبور و مرور نموده بان محل می رسیدند که رودخانه بدلیس داخل میشود چون بسنگ امتحان می آزمایند سبکتر می آید و کفی از آن چون برداشته می آسایند همذاق ایشان خوشگوارتر مینماید بدین دستور کنار رودخانه که شارع عام است گرفته می آید تا بمقامی میرسد که آب رودخانه کسور



و رباط بیکدیگر ملحق میگردد چون این هر دو آب را موازنه مینمایند آب رودخانه کسور بهتر از  
 آب رودخانه رباط بمذاق ایشان خوشگوار می آید همچنان کنار رودخانه کسور اگر قهقهه بالا میرود  
 تا بسر چشمه که منبع رودخانه کسور است میرسند آن کوه و چشمه سار و آن سبزه و کوه سار  
 در نظر اسکندر در غایت لطافت و صفا در می آید و مکانی ملاحظه میفرماید که در قرون و  
 ادوار دیده روزگار چون آن محل ندیده بلکه گوش زمانه از افواه و اسننه مثل آن ترانه  
 نشنیده در اطرافش سبزه های نوحاسته و صحنش بانواع ریاحین و سنبل پیراسته جبالش  
 مانند خضر سبز پوش درختانش خلعت گوناگون بر دوش القصه آب و هوای آن دیار  
 موافق مزاج اسکندر افتاده چند روز بواسطه استراحت حل قامت بر سر چشمه مذکوره  
 انداخت و بساط عیش و خرمی بگسترانید و از کف ساقیان سیمین ساق زهره جبین  
 جامهای بلورین نوشید آوازه عیش و عشرت و نوای سرور و بهجت بداره چرخ چنبری  
 رسانیده و همانا اندک عارضه داشته که در مابین عوام الناس مشهور است و در اسننه  
 و افواه مذکور است که استخوانی بدستور شاخ گاو در سر او پیدا شده که هر چند طبای حاذق و  
 حکمان مدقق در ازاله آن سعی مشکور و جهد موفور نموده اند اثری بر آن مترتب نگشته و چند  
 روز که در آن سر چشمه قامت داشته آن مرض بکلی مندرج شده چنانچه او را هیچ عارضه دیگر  
 نمانده و الحال مکانی مسطح در سر چشمه مزبوره هست که آنرا چشمه اسکندر می نامند و در  
 میان مردمان بدان مشهور است بنا بر موافقت آب و هوای آنجا بخاطر اسکندر میرسد  
 که شهر و قلعه بنا کند که قرناً بعد قرن و بطناً بعد بطن از آن باز گویند ببدیس نام غلام خود  
 میفرمایند که درینجا قلعه و شهری بنا نماید و در مسانت و حصانت بنوعی اقدام می باید کرد که  
 اگر مثل من پادشاهی اراده تسخیر آن کند کمند مقصود بکنگره کاخش نرسد بدیس حسب  
 فرمان قضا جریان بتعمیر قلعه و عمارت حصار مبادرت نموده قریب بدو فرسخی چشمه در  
 مابین رودخانه کسور و رباط در موضعی که الحال جای قلعه و قصبه بدیس است بنا کرده  
 باندک فرصتی با تمام میرساند و در محلی که اسکندر از سفر ایران عودت کرده بدانجا میرسد

بدیس در قلعه و محاصره استوار کرده آماده جنگ و جدال و مستعد حرب و قتال  
 شده گردن از طوق اطاعت و فرمان برداری در کشیده اسکندر هر چند قاصد و پیغام  
 فرستاده گوش اورا بگوهر نصیاح و در رموا عظیم گران بار گردانید اثری بران مرتب نگشته  
 همچنان طلقه بر در ترمود و عصیان زده اسکندر نیز مقید بمحاصره قلعه بدیس نشده بعفو  
 و اغماض در گذشت چون یک منزل در میان مسافت واقع شد بدیس شمشیر و کفن  
 در گردن انداخته کلید قلعه و مفتاح محصار برداشته توجه باستانه اسکندری نمود و زبان  
 عجز و انکسار و لسان استکانت و عتزار برین مقال گشود که پادشاه عالم ترمود  
 عصیان بنده با ستاره عالی شهر یاری صادر شد چرا که در محلی که بنده بمقتدار ابهات  
 قلعه و محصار مامور گردانیدند بلفظ گهر بار فرمودند که در متانت و استحکام قلعه نوعی باید  
 نمود که مثل من پادشاهی را بسعی و اقدام تسخیر آن میسر نشود بلکه کند تسخیر خواقین  
 گردون سریر و سلاطین جهانگیر برکنگره کاخش نرسد و طایر عقل دور بین روشن دلان  
 صافی ضمیر بشهیر احساس پیرامون شرفات اساسش نتواند گردید بنا برین فرمان  
 واجب الاطاعه بگستاخی جرات نموده ام و کمیت قباحت در میدان وقاحت دواینده  
 اکنون بهر عقوبت که پادشاه عالم پناه روادارد مستوجبم اسکندر را ادای بدیس  
 خوش آمده نام بلده و قلعه را بنام او موسوم ساخت حکومت و دارایی آنجا را بطریق  
 تملیک بدو ارزانی داشته کلاه گوشه قدر و منزلتش را با وج آفتاب رسانید  
 و چون هیات مجموعی قلعه بدیس مثلث افتاده بواسطه آن دایم الاوقات از فطرت  
 و انقلاب خالی نیست و از ثقات روات مرویست که در ازمنه سابقه مار بسیار  
 در قلعه پیدا شده سکان و متوطنان آنجا از کثرت حیه تعیش بدشواری بوده آخر الامر  
 حکما در درگاه قلعه طلسمی تعبیه نموده اند که مار کمتر گشته مزاحم مردمان نمیشود و الحال  
 بشکل آدمی که مار در دست دارد از سنگ تراشیده در روی دیوار نمایانست و  
 بطاسم درگاه اشتهار دارد و قصبه بدیس در بند نیست در مابین آذربایجان

و دیار بکر و ربیع و ارمین که اگر حاجیان ترکستان و هندوستان از ایران و عراق و خراسان  
 بزیارت حرمین الشرفین زادهما اله تعالی تشریف و تعظیما توجه فرمایند و اگر سیاحان جده و  
 زنگبار و تاجران خطا و خن و روس و سقلاب و بلغار و سوداگران عرب و عجم و روندگان  
 اکثر عالم تردد نمایند مادامی که از سنگ سوراخ بدیس مرور و عبور نکنند میسر نیست و این  
 سنگ سوراخ در کیفی سخی بدیس بطرف جنوبی واقع شده و نفس الامر آبست که چون از زمین برمی آید  
 بمردور دهور سنگ میگردد که مرتبه مرتبه بشا به سدی شده که متر دین از آنجا بشواری عبوری نموده اند  
 خاتون خیره که در آن عصر بوده مسجی و یک طاق پل عظیم در نفس بدیس ساخته که به پل  
 و مسجد خاتون مشهور است آن سنگ را سوراخ کرده بالفعل کاروان و مردمان بسهولت  
 میگذرند مکان شریفست و قدمگاه رجال اله مردمان خوب از مشایخ و اهل اله بدانجا  
 میرسند و واقدی از نوفل بن عبدالله روایت میکند که در زمان خلافت عمر رضی الله  
 عنه عیاض بن غنم بتاریخ سنه سبع و عشرين من الهجرة بفتح دیار بکر و ارمین مامور گشته  
 در آن حین حاکم اخلاط یوسطینوس نام کافری و حاکم بدیس سر و ند بن یونس بطارقه و  
 ملک موش و صاصون سناسر نام کافری بود پیشوا و مقتدای ایشان یوسطینوس حاکم اخلاط بود  
 طارون نام دختر خود را ولی عهد خود ساخته بود در فتوح ابله لاد می آورد که پدر را اراده چنان  
 بود که دختر را بعقد نکاح ابن عم خود بغوز بن سر و ند حاکم بدیس در آورد دختر بجانب موش بن  
 سناسر که او جوانی بود بکلیه حسن و جمال پیراسته و بزور ملاحظت و سماحت آراسته  
 میل تمام داشت و در محلی که حکام کفار فرزندان خود را بمعاونت مریم بن داراب والی آفد  
 فرستادند طارون نیز از نیابت پدر بدان سفر مامور شد چون بموش بن سناسر  
 ملاقات اتفاق افتاد بیکبارگی عنان خستیار از قبضه اقدار او بیرون رفته در غیبه بموش  
 سخن یکی کرده از لشکر گاه فرار نمود و بخدمت عیاض بن غنم رفته بشرف اسلام در آمده  
 طارون را بعقد نکاح موش در آوردند آخر طارون با اصحاب عیاض مقدمه ساخته  
 فرار کرده بنزد پدر آمد که موش مرا بزور مسلمان ساخته بود باز بدین خود مراجعت کردم

تا فرصت یافته پدر را بقتل آورده اخلاط را بصلح تسلیم شکر اسلام کرد و سر و زند حاکم بدلیس نیز  
 بوسیله یوقنا صد هزار دینار و هزار طوب اقمشه و دیبای افرنج و پانصد اسب تازی و صد شتری بقتل  
 نموده بعیاض صلح کرد و متوطنان بلده اکثر ارامنه اند و اسلامیه آنجا بذهب حضرت امام شافعی ضی  
 الینه عمل کنند مگر معدودی چند که در ایام تسلط اترک آباد اجدا دیشان متابعت آن قوم کرده  
 مذهب امام عظیم ابوحنیفه دارند و مردم ولایت عموماً شافعی مذهب اند بالتمام بطاعات و  
 عبادات راغب و مایل اند و جمله مردم شیخ و کریم و سخی طبعند مسافر دوست و مهمان پرست  
 واقع شده اند و در هر قریه از قرای اسلامیه که دوسه خانه باشند مسجدی ساخته امام و مؤذن  
 نگاه داشته نماز بجماعت میگذارند در ادای فرایض و سنن همواره شعایر اسلام مرعی  
 داشته همیشه مردمان قابل و فاضل در آن بلده طیبه نشو و نما یافته اند از آنجمله مولانا عظیم  
 قدوه نجار عالم حاوی کمالات نفسانی مولانا عبدالرحیم بدلیسی که مرد دانشمند بوده حاشیه  
 در کمال لطافت و دقت بر مطالع نوشته در منطق و معانی از مصنفات مشهورین افضل  
 معروف است و مولانا محمد برقلی که در علم فقه و حدیث سرآمد فضلا و علما و مقبول فقها است  
 در علم نحو خبیبی و برهنه‌ی حاشیه بنام امیر شرف حاکم بدلیس نوشته منظور عام و خاص است  
 در بدلیس نشو و نما کرده و حضرت قطب المحققین و برهان المدققین حافظ اوضاع الشریعه قدوه  
 ارباب الطریقه شیخ عمار یاسر که مرید شیخ ابونجیب الدین سهروردی است و پیر شیخ نجم الدین کبرا  
 قدس الله تعالی ارواحهم از بدلیس است و جناب فضایل مآبی عرفان شعاری مولانا حسام  
 الدین بدلیسی نیز عالم عامل بوده و انتساب وی در تصوف بحضرت شیخ عمار یاسر میرسد  
 و بعد از ریاضت و مجاهدات که بمرتبه کمال رسیده تفسیری در تصوف نوشته و مولانا ادریس حکیم  
 ولد مولانا حسام الدین است که مدت‌ها منصب نشاء سلاطین آق قویونلو بدو متعلق بوده و  
 آخر بنده می مجلس سلطان سلیم خان سمرقاز گشته در فتح مصر در رکاب نصرت انتساب سلطانی  
 بوده در آنجا قصاید غرا در مدح سلطان گفته و تاریخ فارسی در آثار و احوال سلاطین عثمانی  
 نوشته و قانون ایشانرا در آنجا درج کرده و الحق که در آن نسخه داد فصاحت و بلاغت داده

توان گفت که در سلاست و روانی او را نظیری نیست چون مبنی بر احوال مهت نواز سلطان  
 است موسوم بهشت بهشت گردانیده و قریب بهشتاد هزار بیت است و در محلی که شاه اسمعیل  
 خروج کرده مذهب روافض را رواج داد مولانا ادریس تاریخ آنرا مذهب ناحق یافت و چون  
 این قصه مسموع شاه شد مولانا کمال الدین طبیب شیرازی را که مصاحب و ندیم خاص بود فرمود  
 که بمولانا مکتوب بنویس و سؤال نماید که این تاریخ را او گفته است یا نه مولانا با متثال امر  
 مبادرت نمود و مکتوبی مشتمل بر انواع لطایف و ظرایف بمولانا ادریس نوشته ارسال نموده  
 مولانا چون بر مضمون مکتوب اطلاع می یابد انکار نکرده میگوید که بلی من یافته ام اما ترکیب  
 عربیت مذهبنا حق گفته ام شاه اسمعیل اداء مولانا خوش آمده حکم همایون بجهت طلب  
 مولانا و ترغیب ملازمت خود کرده مولانا از آن ابا کرده و ابو الفضل افندی ولد او که  
 بزبور فضیلت آراسته بود در زمان سلطان سلیمان مکان بدفتر داری روم اعلی سرفراز گشته  
 مدتی در آن مهم اوقات صرف کرده اتفاقاً دو پسر قابل داشت بنوعی که هرگز ازین قضیه  
 واقع نشده از غلطه در کشتی نشسته بجانب استنبول میرفته که بیکبار باد نومیدی برخاسته و  
 تلاطم دریای محنت قرین حال فرزندان آن دولت مند گشته سفینه عمر آن شور و خجالت در گرداب  
 بلا غرق گردید و فلک امید آن نامرادان را بساحل کمال نرسیده زورق حیات ایشان  
 در بحر ملمات ناپدید شده در شکم نهنگ فنا چنان ناچیز و مستهملک گشتند که هرگز از ایشان  
 خبری و اثری بناحیت بقا نرسید و ابو الفضل فندی بعد از سوزش فراق فرزندان  
 رشته طول حساب در دفتر اهل پیچیده مستوفی دیوان کل شاهی نالک الاوجه برات حیاتش را  
 بر شکرستان لاجکم و الیه ترجعون نوشت و قابض ارواح طومار روزنامه چپه عمرش را در نور دید  
 و از مولانا ابو الفضل افندی اولاد ذکور نمانده منقطع النسل شد و شیخ ابوطاهر الکوردی که  
 مولانا نور المله والدین مولانا عبدالرحمن جامی ذکر او در نفعات کرده از پدیس است و  
 مزار فایض الانوارش در جانب غربی بدلیس در محله کسور واقع شده و شکری شاعر که مدتی  
 خدمت امراء ترکمان و ملازمت مشرف خان حاکم آنجا مینموده و آخر در سلک ندماء

مجلس سلطان سلیم خان مخزن گذشته لطیفی رومی اسم او را در تذکره اشعراى ترکی می آورد و وقایع  
 زمان او را بنظم آورده سلیم نامه نام نهاده الحقیق دادشاعری داده از قصبه بدلیس است غرض  
 که همواره بلده بدلیس مجمع فضلا و علما و مقرر دانشمندان و مستعدان بوده و جناب فضیلت شاعرى  
 مولانا موسی که الحال تدریس مدرسه شکریه بدو متعلق است از مولانا شاه حسین جد خود که عمر طبعی  
 یافته صد و بیست مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود بمسود اوراق نقل نمود که بهرام بیگ ذوققدر را  
 که از نیابت شاه اسمعیل ب حفظ و حراست عدلجواز و آرایش و بارگیری مامور گردانیده بودند با  
 گماشتگان شرف خان که در اخلاط و آنخدود میبودند منازعه و مجادله اتفاق افتاد شرف خان  
 شیخ امیر بلباسی را بدفع او فرستاده موازی پانصد نفر از طلبه و دانشمندان بدلیس به نیت غزا  
 و جهاد تیر و کمان برداشته همراه شیخ امیر متوجه آرایش شدند و آب و هوای آن بلده با اتفاق  
 جمهور از چیز وصف بیرونست و لطافت و نزاقت باغات و عمارتش از نهایت تعریف  
 افزون چنانچه شیخ الاسلامی افضل الانامی مولانا عبدالحکام که ولد شیخ حسن خیزانیت و او خلیفه  
 شیخ عبدالله البخشانی است مزار پر انوار ایشان در قرب کوک میدانست و مکان  
 استجابت دعاست و سلسله ایشان در تصوف بشیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس  
 الله سره العزیز منتهی میشود در زمستان اگرچه از کثرت برف و اشداد سرما و دمه چند  
 ماه در آنجا مردمان عذاب دارند اما با وجود این هوایش چندان برودت ندارد که مردم  
 متأذی شوند و اهل آنجا از مفلس و غنی و غریب و شهری همه چوب میسوزانند و حمل ستری  
 همیشه خشک بیکدم نقره که دوازده اقمچه عثمانیست میفروشند در حمامات آنجا نیز همه چوب  
 میسوزانند و بعضی اوقات در عین زمستان از کثرت برف طریق عبور و مرور برآینده درونده  
 منسد میگردد از قدیم الایام سلاطین معدلت گرین و خواقین حشمت آیین بواسطه محافظه  
 طرق کفره و اسلامیه آن بلده را از جمیع تکالیف عرفیه و شرعیه معاف و مسلم داشته اند  
 امثله و احکام شرعیه و اوامر و فرامین مطاعه موکد بلعننت نامه داده حکام آنجا بقاع خیر از  
 مسجد و مدارس و خوانق و حظایر و حمامات و قنطرات بسیار ساخته اند چنانچه بیست و یک

پل از سنگ تراشیده در میان شهر موجود است مردمان بر آنجا تردد میکنند و شانزده محله و هشت  
 حمام دارد و چهار جامع بزرگ است یکی از قدیم الایام کلیتای ارامنه بوده در حین که لشکر اسلام را  
 فتح شهر میسر شد آنرا مسجد نموده اند و بقبر مسجد مشهور است و یکی دیگر از بناهای سلاجقه است که  
 تاریخ آنرا بخط کوفی نوشته اند و جامع کهنه اشتهار دارد و جامع دیگر میر شمس الدین والی آنجامع  
 زاویه در جنب کوک میدان بنا کرده که مسمی بشمسیه است و چهارم جامع شرفیه است که شرف خان  
 فقیر بامدرس و زاویه در محله ماروین بنا کرده بشریفه موسوم گردیده درین جوامع امان و  
 مؤذنان مضمونند و هر کدام به مبلغ خطیر موظف اند و معلوم نیست که از زمان ظهور اسلام تا این  
 وقت هرگز جمعه و جماعت در آنجا فوت شده باشد و پنج باب مدرسه که خطیبیه و حاجی بکیه  
 و شکریه و ادبیه و اخلاصیه که از احداثات فقیر است که در تاریخ سنه تسع و تسعین و تسعمایه  
 در جنب زاویه شمسیه با تمام رسیده بالفعل مملو از طلاب است تدریس مدارس بمرسان  
 فضیلت شعار بلاغت و ثار مفوض از آنجمله تدریس مدرسه شرفیه بمولانا خضر بی که در اصول و  
 فروع فقه شافعی و علم تفسیر و حدیث نبی نظیر است و مقرر است که هر کس نزد او چیزی خوانده  
 بر تبه کمال رسیده و مدرسه اخلاصیه بجناب شمس الدین مولانا محمد شرنانشی متعلق است که در  
 مابین علمای کردستان بعلو فطرت و سمو منزلت مشهور است و در علم تفسیر و هیات و منطق  
 و کلام مهارت تمام دارد و تدریس مدرسه حاجی بکیه بمولانا محمد زرقی صوفی مفوض است که در  
 فقاہت و تقوی و دیانت و راستی و درستی او کم است و مدرسه ادبیه رامولانا عبدالله  
 المشهور بر شک یعنی ملای سیاه متصرف است و بیک طریق از آستانه مشروط بخود کرده برات  
 تأیید در دست دارد او نیز در فنون فضایل سر آه فن خود است دگر مردمان فاضل و قابل  
 از اهل صنایع و محترفه قریب به شصتد کاکین هست و بقاع خیر در آن بلده بسیار است  
 علی الخصوص معمار معدلت موفق الخیرات و المبرات مستجمع الحسانات و الصدقات ملاذ ارباب  
 اطلب و العلم و معاذ اصحاب الفضل و العلم مؤتمن الدوله السلطانی و معتمد الحضرة الخاقانی خسر و  
 پاشای میر میران و ان علیه الرحمه و الغفران یک جفت حمام از سنگ رخام و دو درب خان

و موازی صد باب دکان دورویه و دو دباغ خانه و غیره مستغلات دیگر ساخته که انتفاع کلی  
 از آن متصور است. جمیع آنها را وقف زادیه رهوا نموده و آثار عمارات او صفای بسیار در بلده  
 بدیس پیدا شده و فضیلت شعاری بلاغت و نثاری حاوی کجالات نفسانی محمد جان فندی  
 که در اصل از قضات و اکابر زاده گان آنجا است و ابا عن جد متقدم مناصب بلند و معتقد  
 مراتب ارجمند بوده تاریخ بنای عمارت او را بنای خسروان یافته و قطع نظر از احداث  
 عمارت خیرات مرتکب دو امر عظیم شده و باندک فرصتی با تمام رسانید چنانچه عالمیان را  
 مقبول و مستحسن افتاده اول بنای عمارت رهوا که در مابین قریه تا توان و شهر بدیس واقع  
 شده و آن مشتمل است بر دو باب کاروان سرای وسیع و یک درب زاویه رفیع و  
 یک باب حمام با صفا و یک مسجد روح افزا و ده باب دکانین محترقه و تخمیناً از دوازده  
 هزار ذراع مسافت چشمه آب بد آنجا آورده و آثار آبادانی و علامات معموری ظاهر گردانیده  
 و موازی سی خانه وار از کفره و اسلامی در آنجا آورده و آن محال و اراضی که از مرجمت پادشاه  
 مغفور سلطان مرادخان بطریق ملکیت بخشه و پاشا عنایت شده وقف آنجا کرده بجهت  
 آینه و رونده شوربا و نان و چراغ تعیین کرده از امراء اعیان ترک و تاجیک عرب و عجم  
 بنده و آزاد شهری و غریب هر کس که شب در آنجا همان میگردد فراخور حال او رعایت میکنند  
 و نفس الامر محلیست که با وجود آنکه در مابین شهر و تا توان قریای چند و کاروان سراهایی متعدد  
 است اما بواسطه کثرت برف و سرما که اعیان بدیس یکسال هر دفعه که برف باریده اندازه  
 نموده تمامی زمستان ثنصت و جب بوده است غرض که هر زمستان تا موازی چند نفر  
 از تجار و متردین در معرض تلف می آمد و سلاطین و حکام کرام تجخیص ابا و اجداد عظام این  
 مستهام چند دفعه اراده عمارت آنجا کرده بلکه اساس متعدد نهاده اند که بالفعل دیوار و جدار  
 او زیاده از قد آدم نمایان و پیدا است اما بواسطه انقلاب زمان و آشوب دوران تا تمام  
 مانده و الحال از بیست سال تجاوز است که از برکت آثار پاشای مغفور مستغنی در  
 رهوا ضایع نشده آینه و رونده از حجاج و زوار و تجار بر فاهیت و سلامت تردد می کنند



و ثانیاً در بلده و ان جامع رفیع و مدرسه و مکان مدفن و زاویه در غایت صفا بنا کرده با تمام  
 رسانیده و حافظان خوش الحان و خطیب و مؤذن متقی و قرأت دان شیرین لجه نغمه سرا  
 و مجاوران مؤدب نغز ادا در آنجا نصب کرده بجهت هر یکی فراخور استعداد و وظیفه تعیین  
 کرده بعد از ادای صلوٰه خمسہ از برای ترویج روح پرفروش قیام و اقدام نموده بقرات فاتحه  
 فایده مشغولند و در لیلای جمع و دو شبہ ختمات کلام قدیم می کنند بلا دغدغه ثواب آن  
 بروج پرفروش آن بزرگوار واصل میگردد و ثالثاً نادری و دلیل راه مسود اوراق گشته با جمعی کثیر  
 از عشیرت روزکی که مدتی برگشته تیه ضلالت و غریق بحر ندامت شده بودند و قریب چهل چهار  
 سال از جنای اغیار ترک یار و دیار و ملک و عقار کرده بدیار قزلباشیه افتاده و بشنیدن سخنان  
 هرزه ادانی و لیام ایشان گرفتار گشته بجد و جهد تمام از خارستان اغیار بگلزار بیخار اسلام و  
 وطن مألوف و مسکن معروف آبا و اجداد کرام این مستهام رسانید محصل کلام غزایب انجام  
 آنکه در محلی که پادشاه مرحوم مغفور فقیر از حکومت نخجوان ولایت دیار اسلام و وعده ایات  
 اوجاق موروثی کرد بواسطه خسرو پاشا بود در آن وادی آن مقدار سعی و اهتمام که از و بطور آمد  
 فو قش بیتصور تا موازی هزار نفوس از مرد و زن پیرو بر نا که سالها از حضرت باری عز اسمہ  
 دیار اسلام را طلب و آرزو مینمودند همراه فقیر بدان دولت عظمی و سعادت کبری مشرف  
 شدند و الحمد لله علی ذلک و دیگر شهر بیدیس را بغایت اطراف و نواحی خوب هست از  
 آنجمله ناحیه اخلاط است که نفس شهر آن قدیم لبناست و در بعضی اوقات دار الملک  
 پادشاهان ارمن بوده در زمان نوشیروان ایالت آنجا بمش جا مناسب تعلق میداشت و هوای  
 اخلاط در غایت لطافت است و باغستان بسیار و امیوه های آبدار از هر قسم دارد و بتخصیص  
 قیسی و سیب در کمال بزرکت میشود و کجتمل که یکدانه سیب در وزن صد درم بیشتر باشد و  
 و اقسام سیب و امرود دارد و سیب اخلاط در ولایت ارمن و آذربایجان مشهور است  
 و آثار بقاع غیر در آنجا از مساجد و مدارس و خطایر و خوانق موفور و همواره ظهور اولیا و علما  
 و مشایخت از آن جمله سید حسین اخلاطی که در علوم ظاهری و باطنی سرآمد علمای عصر بوده

درجز جامع از مشامیر دهر است بواسطه انقلاب دوران و فترات لشکر قیامت اثر چنگیز خان  
 که در ایران و توران واقع شد از روی علم جفر دانسته قبل از ظهور فتن و آشوب محن باموازی  
 دوازده هزار خانه وار از مریدان و معتقدان از اقوام و مجبان خود ترک او طمان کرده بجانب مصر  
 رفت و تا هنگام رحلت از عالم سیادت پناهی در آنجا بسر می برد و مزار فایض الانوارش  
 در آنجاست و الحال در مصر محله ایست که موسوم است بجله اخلاطیان و دیگر از جمله فضیلهای آنجا  
 مولانا نجفی الدین اخلاطیست که در علم ریاضی و هیات زو فنون زمان خود بوده و چون نصیر الدین  
 محمد طوسی حسب الاشاره هلاکو خان در مراغه تبریز شروع در بستن رصد و نوشتن زیج کرد مولانا را  
 از اخلاط آورده باتفاق او دموید الدین عروضی و نجم الدین دبیران قزوینی آن کار را با تمام  
 رسانیدند اما شهر اخلاط بواسطه بعضی فترات که در زمان ظهور اسلام در آنجا واقع شد  
 منهدم گشت اولاً در شهور سنه ست و عشرين و ستمایه سلطان جلال الدین خوارزمشاه بدانجا  
 آمده بقهر و غلبه از سلاح گرفته قتل بسیار کرد و بعد از آن لشکر منول آمده از و گرفته خرابی از حد  
 بیرون نمودند و در سنه اربع و اربعین و ستمایه زلزله عظیم واقع شده اکثر عمارات آنجا خراب  
 گشت و در سنه خمس و خمسين و شصتمایه شاه طهماسب در قلب زمستان قلعه اخلاط را محاصره  
 کرده از گجاشکان سلطان سلیمان خان مستخلص گردانیده بتخریب قلعه فرمان داده و در یک  
 ساعت بنجاک تیره برابر ساختند و بعد از آن سلطان سلیمان خان غازی قلعه و شهر  
 قدیمی را بر طرف نموده قلعه و حصار جدید در کنار دریاچه بنا کرد بدین سبب بالکلیه شهر قدیم ویران  
 گشته قصبه جدید نیز چندان معمور نشد و بالفعل هر محل که از اراضی شهر قدیم میکاوند آثار  
 عمارت از سرای و خان و حمام با سنگهای تراشیده و رخام مصنع بیرون می آید و ناحیه دیگر  
 بدیس موش است و آن بلده قدیم البناست و اثر قلعه و حصار قدیم او پیدا است و در زمان  
 تصرف آبا و اجداد فقیر مستهام قلعه موش را مقدار یک فرسخ بطرف جنوبی شهر بر بالای کوه ساخته  
 مدتها معمور بود در ثانی الحال سلطان غازی آن قلعه را ویران کرده نصف قلعه قدیمی که در جانب  
 غربی بلده در بالای تلی واقع شده عمارت کرده است و تا موازی پنجاه نفر از مستحقان با

کتوال و توپچی و سایر مایحتاج قلعه تعیین فرمودند و موش در اصطلاح ارامنه دمان را میگویند و از کثرت  
 دمان اشجار مثمره در آنجا کمتر است اما در اطراف بلده باغات انگور دارد در بالای کوه پشته  
 نشانده اند که رزرا از سرزمین برنجی دارند اگر رزرا بر صوب اندازند و یا در جای همواری نشانند بار نمیدهد  
 و غلات بسیار و از آن بیشمار در آنجا حاصل میشود صحرای خوب و علف زار مرغوب دارد رعایای  
 آنجا گاو و گاو میش و گوسفند بسیار نگاه می دارند چنانچه هر جفت گاو که عبارت از کوتانست  
 بیست و چهار گاو و گاو میش می بندند و صحرای موش بین الاتراک بموش او سی اشتهار  
 دارد تخمیناً ده دوازده فرسخ در طول چهار و پنج فرسخ در عرض زمین مسطح و هموار پر گل و ریاحین  
 و اطراف آن کوستان پر بیشه سبز و خرم همیشه سیلاقات پر برف و چشمه سارهای سرد  
 و رود خانهای فراوان در آنجا میباشد چنانچه آب فرات از جانب شمالی آن صحرا آمده ثلث آنرا  
 قطع میکند و بطرف جنوبی میرود رود خانه معروف بقره صو از جبل نمرد از جانب شرقی می آید  
 و از حدود وسط صحرا جریان کرده داخل آب فرات میشود در کوستان او بازهای سفید علی  
 بی نظیر میگیرند و اقسام شکار مرغ و ماهی در آن صحرای بهشت آیین و مرغزار فردوس قرین پیدا  
 می شود قرایای ارامنه قریب بصد خانه وار در آن مرغزار پهلوی یکدیگر افتاده دامنه کوه از  
 اطراف صحرا قرایای اسلامییه واقع شده و حقوق دیوانیش بقول حمد اله مستوفی در زمان  
 سلاطین چنگیزیه شصت و نه هزار و پانصد دینار بوده در زمان سلطان غازي سلطان سلیمان  
 خان که ولایت بدیس را تحریر و باز دید کردند بغیر از قرایای اوقاف و املاک مع جزیه و  
 خراج چهار هزار نفر کفره با سلوب جزیه قدیم که هر نفر از قرار هفتاد اقچه باشد یک هزار و پانصد و  
 سی و سه هزار و سیصد و بیست و چهار اقچه عثمانی میشود که هر دوازده عثمانی یک مشقال نقره  
 خالص است و روایتست که قبل از ظهور اسلام در زمان حکام ارامنه شخصی که حاکم موش  
 بود یکروز عرض لشکر خود را دید ششصد راس اسب لاجه در عسکر او موجود بوده و هنوز تا سب  
 میخورد که موش حاکم و صاحب باندیر ندارد و ناحیه مشهور دگر بدیس خنس است که  
 که سیلاقات وسیع دارد از آنجمله یکی صو شهری و بیگ گول و دیگری جبل شرف الدین است

که الوسات اگراد در زمان آبا و اجداد محرر اوراق در آنجا بیلا میشتی کرده منافع بسیار از آن حمر  
 حاصل میشد و دو چشمه آب دیگر است در آنجا که از یکی طح سفید و از دیگری نمک جرم پیدا میشود  
 و هر سال چهار صد هزار اقچه عثمانی از آنجا پیدا میگردد و در حقوق دیوانی امثال موش است  
 اگر چه رعایای ارمنه آنجا کمتر شده اند اما اکثر قریه و مزرعه آنجا باقطاع و صاحب تیمار داده اند  
 و بالفعل موازی چهار صد صاحب اقطاع در آنجا است اسبان تازی نژاد در ناحیه جنس  
 پیدا میشود و سواى غله چیزی دگر در اراضی آنجا حاصل نمیکردد و از غریبات آنجا دریاچه ایست  
 مشهور ببولاق که اطراف آن بروجه تخمین یک فرسخ بوده باشد و علی الدوام آبش گل آلود است  
 مایل بسرخ و رودخانه هم که از آن دریاچه بیرون می آید نوعی گل آلوده است که امکان صاف  
 شدن ندارد و دریاچه دیگر در میان بولاق و اخلاط واقع شده که آنرا دریاچه نازک میخوانند  
 آبش در غایت صافی و خوشگواری شفافست و در زمستان چنان یخ می بندد  
 که کاروان چهار ماه بر بالای او تردد میکنند و قریب تجویل حمل که یخ او میشکند صدای  
 او نزدیک بسه فرسخ راه میرود و چون یخ بر طرف گشته در هوا اعتدال پیدا میشود ماهی بسیار  
 از آن گول برود خانه های کوچک که از سیلاب داخل آنجا میشود بیرون می آیند اهالی ولایت  
 آعه هر کس قریب یکماه چند آنکه مطلب ایشان است صید ماهی میکنند چنانچه شخص واحد  
 در یک شبانه روز چند خروار ماهی که اراده داشته باشد سهولت میگیرد گوشت بغایت  
 لذیذ دارد و در بزرگی از نیم ذراع زیاده است طرف آنست که بیضه ماهی که در شکم اوست  
 هر کس از انسان و حیوان بخورد حکم ستم دارد چند نفر از مردمان در حضور فقیر اندکی ازو  
 تناول کرده یک شبانه روز بخود افتاده آخر تر یاقات خورده بکثرت استفراغ  
 خلاص شدند و چند عملداران دیوانی اراده کردند که ماهی آنرا اجاره و الترام نمایند  
 بلکه در زمان فقیر اجاره کردند که مبلغی بدیوان عاید سازند اتفاقاً در آن سنوات چیزی  
 حاصل نشد و ماهی بیرون نیامد و کوهی عظیم در مابین موش و اخلاط در شمال بدیس  
 واقع شده که بکوه نمرد اشتهار دارد و زبان زبوه مردم چنان است که زمستان

نمرد و قشلاق در او جا نمیکرده و تابستان بیلقاتش درین کوه می بوده و در سر کوه قلعه و عمارت و سرائی پادشاهان بنا کرده اکثر اوقات در آنجا بسر می برده چون غضب الهی متوجه نمرد شد سر کوه سرگون گشته بنوعی بزمین فرو رفته که بجای قلعه و عمارت آب برآمده است با وجود آنکه کوه از زمین دو هزار ذراع مرتفع است و تخمیناً هزار و پانصد ذراع میان کوه بزمین فرو رفته گول آب عظیم پیدا شده که قطر آن پنج هزار ذراع شرعی مسافه بلکه زیاده دارد و از کثرت سنگلاخ و بسیاری بیشه و درخت بغیر از دوسه راه مردمان تردد نمیتواند کرد و راه چاروا منحصراً بدو راه است و آب حوض بغایت صاف و سرد است و اگر کنار حوض را کاویدن میسر شود آب گرم بیرون می آید خاک کمتر دارد جمله سنگلاخ است که پہلو به پہلو داده و جمله سنگهایش سنگ سود است و بعضی را سنگ سیاه که ترکان او را دوه گوزی میخوانند مانند شان عسل سوراخهای او را پر کرده صلابت پیدا کرده و بعضی مانند سنگ سودا خفیف است و از جانب شمالی در پشت کوه مجاری آب جسم سیاه کثیف مانند جرم آهن که از کوره حادان پیدا میشود در وزن و صلابت از آهن سختتر و گرانتر است که از زمین جوشیده میل بجانب نشیب کرده ظاهراً با عقاد فقیر هر سال طریقه تراید و تضاعف می پذیرد در ارتفاع زیاده از سی گز و در طول تخمیناً پانصد و شصت ذراع از چند محل متعدد بیرون آمده و اگر کسی اراده نماید که پاچما که بر وزن یکمن بوده باشد از هم جدا سازد مشقت بسیار می باید کشید القدره لله تعالی



عبدالفتاح فومنی

تاریخ گیلان

## گفتار در بیان ظهور و خروج کالنجار سلطان پسر شاه جمشید خان ملقب به عادلشاه و باعتقاد طوائف عراقیان و قزلباش عزیزبشاه و مآل حال او و متابعان از گردش دوران

چون زمان وزارت اصلان بیگ و پسرش اسمعیل بیگ و میرزا تقی اصفهانی و میرزا عبداللہ قزوینی مدت ہفدہ سال در گیلان بہ پس امتداد یافتہ بود مردم از طول زمان وزارت ایشان و ظلم و عدوان بتنگ آمدہ و از تحکمت ملازمان و منصوبان رعایا ظلمہا دیدہ و ستمہا کشیدہ بودند و از تحمیلات و اطلاقات یہملاحظہ ناموجہ بیوجہ ایشان جمعی کثیر از مستاجران و تخیلداران و کدخدایان و رعایا متواری گشتہ در زنی احتفا میگردیدند و ہر چند بار دو رقتہ حالات راعرض میگردند بہبودی نمیدیدند و مدت مہمتد پنجاہ سال نیز مصروف شدہ بود و وقتہ وقتور گیلان بر طرف شدہ و ارباب داعیہ نیز در کمین فرصت نشستہ منتظر فرصت می بودند موافق اقتضای فلکی چون گیلانیان با حکام سابق خود در ایام ظہور سلاطین صفوی معادات در زیدہ و نفاق در گیلان شیوع یافتہ و حکام سابق بنا شامت مخالفت گیلان بخوی کہ مرقوم خامہ دوزبان گردید متاصل شدہ بودند و بزہ حکام سابق در گردن اہل گیلانات ماندہ روزگار میخواست کہ روز خوش بنا بر خدایت خود بینند ناگاہ نہ ماہ از سال ثمان و ثلثین و الف موافق لونیل گذشتہ شاہ عباس کہ بممد طالع و بخت فلکی مدت پنجاہ سال پادشاہی نمودہ ممالک عراق و فارس و کرمان و خراسان و ہرات و مردشاہجان و گیلان و مازندران و آذربایجان و گرجستان و کردستان و لرستان و خوزستان و بعضی از ولایت عربستان از کنار آب جیون تا ولایت ایروان طولاً و از قنہار تا باکو بہ شیروان عرضاً در تحت تصرف او بود در ہنرف مازندران جہان گذرانرا وداع نمودہ بداعقبی



ارتحال فرمود و بعد ازین قضیه شاه صفی بر سر سلطنت ایران جلوس فرمود و مقارن ایحال و در خلال  
 این احوال عنایت خان لشته نشائی و سلطان ابوسعید چپک و کربلای محمد کوه که کوه محمد خان  
 کوچسپهانی و جوت شاه مراد کیلوانی و محمد بیگ پسر شاه مراد مزبور و شیرزاد بیگ کیسی و آتش  
 باز خشکبجاری و جمعی دیگر بگمان فرصت از کجج اختفا بدربسته کالنجار سلطان پسر شاه جمشید خان را  
 که مادرش از اهل صوفیه و یارستاق بود و در ایام واقعه نائله مغفرت پناهی شاه جمشید خان بدان  
 فرزند بیطالع حاصله بود و بعد از ولادت از زمان طفولیت تا زمان شباب از خوف سالها  
 در لباس فقر و فنا و گم نامی و ناکامی بسر میبرد سراغ نموده و بچنگ آورده و بسلطنت برداشته  
 عادل شاه لقب دادند و بجانه پیر شمس گل کیلوانی که با اعتقاد ایشان شیخ زمان بود کمر بسته  
 و با سپ سوار نموده تقاره بنام او زدند و در روز چهارشنبه بیستم شهر شعبان سنه مذکوره با اتفاق  
 جمعی پریشان و قومی بی نام و نشان بر سر خانه میر مراد لشته نشائی که سالها مستند نشین  
 کلانتری لاجان در نهایت عزت و شان بود و حسب احکم شاه عباس بامر مزبور اشتغال  
 و ارتکاب داشت رفته کل اسباب و اموال مشارالیه را از نفوذ و اجناس و غیره که تخمیناً  
 سی هزار تومان می شد بغارت و تاراج بردند و از آنجا بخانه های علیخان بیگ و برادرش  
 میر عباس که تخیلدار دیوان بودند و بدان نزدیکی از سفر دریا باز آمده و جناس بقیاس از مسکاو  
 آورده در منازل ایشان منبر بود رفته و تمامت اموال و جناس دیوان را بغارت داده و در همان  
 شب بر سر خانه محمد طالب کلانتر رفته و او را بقتل رسانیده و عمارت او را آتش زده عود نمودند و لشکر  
 جمعی ازین حرارت دلیر شده روز پنجشنبه بیست یکم شهر حال بی بازار کوچسپهان آمده و متعلقان  
 مغزای نائب اصداره را که بملاحظه فتور از لاجان روانه رشت بودند اسیر کرده و اموال و اسباب  
 مشارالیه را غارت کرده از بازار کوچسپهان روانه قصبه کوچسپهان خشکبجاری شدند لشکر عادل شاه بهر  
 سرزمین که میرسیدند از آوازه تقاره جمعیت ایشان زیاده میشد و حاصل یکشب در خشکبجاری توقف  
 نموده روز جمعه از آنجا بموضع بستدیم و تسبیح رفته و شب شنبه در خانه های ابوسعید میر و آقا رستم  
 که از لیام زادای عمده آنجا بودند توقف نموده روز شنبه بیستم شهر مذکور با بسیاری از لشکر و حشر

بر سر بلده رشت و دارالاماره پادشاهی آمدند مصداق این سیاق آنکه چون اسمعیل بیگ وزیر در حد اثن  
 سن بود و جمعی که متابعان دولت او بودند همه مختلف الاقوال بودند از تدبیرات ناقص ایشان کار از دست  
 و دست از کار رفته بود و در روز مذکور که اجامره قوت گرفته در بیابانی دلیر شده بودند بهیئت اجتماعی  
 بر سر شهر و بازار میآوردند وزیر با اتفاق کلانتران و متعینان که لاف و دلخواهی میزدند بقصد جنگ و جدال  
 لشکر بلا نظر اجامره را استقبال نمودند و بکنار سیاه رود بار توقف فرمودند چون وزیر از گرگین سلطان  
 حاکم گسکر استمداد نمود مومی الیه پنجاه نفر چینی را بمدد او فرستاد و در مبداء حال ملازمان گرگین سلطان  
 بی استعمال سیف و سنان فرار اختیار نموده تا گسکر جای مقام نکرند و مرتضی پاشا کو تو ال قلعہ اخصه  
 که حسب الحکم شاه عباس نزد وزیر به پس بنوا ایستاده بود با اتفاق ملازمان خود مستعد جنگ  
 اجامره شده و از آب سیاه رود بار گذشته در سر تپه مشهور بسقال کول بالا رفته گروه انبوه اجامره را  
 گریزان کرد و سه نفر ایشان را بقتلگ زده بر میگردد اسمعیل بیگ وزیر و کلانتران و اعیان چون موعده  
 جدال ندیده از آداب جنگ اطلاع نداشتند برگشتن پاشا را انهمزام تصور نموده شکست در میان ایشان  
 افتاد از میدان نام و ننگ بیدال و جنگ فرار نموده بجانب گسکر روان شدند و عصر روز شنبه بگسکر  
 رسیده بخدمت گرگین سلطان حاکم گسکر رفتند و مشارالیه ایشانرا عارضه عتاب و عرضه خطاب  
 گردانیده کتابتی بایالت پناه ساروخان طالش حاکم آستارا نوشت و او را از ظهور عادل شاه  
 و فرار وزیر و کلانتران و ارباب و اعیان خبر داد و سپاه اجامره از آب سیاه رود بار گذشته  
 داخل شهر و مشغول بتاراج و غارت کاروانسرا و دکا کین و حوالی میدان و خانهای جمعی که گریخته بودند  
 شدند و از آنجا بدارالاماره پادشاه درآمده نفود احمد و ابيض و امتعه و فروش و آنچه بود بتاراج  
 دادند چون حسب الحکم شاه عباس مقرر شده بود که وزیر ابریشم لوسیل را بامر کاری او ابستیع  
 نمایند قریب سیصد خروار ابریشم خریده شده منبر بود و در روز چهارشنبه موازی دو سیست خروار  
 ابریشم را از انبار بیرون آورده به اراذل و او باش بخش کردند و درین روز مدار اجامره لشته نشا و تواج غارت  
 اموال و قتل بکرشان بود و در خلال اینحال پیر محمود پیر بازاری و ملا حسن خطیب رشتی و شیخ ابراهیم کوچسپهانی  
 از اراذل عرض و ناموس بنزد غریب شاه آمده او را از تاراج ابریشم دیوان مانع میشوند .

اسکندریک ترکمان

تاریخ عالم آرای عباسی

## طرح چهار باغ اصفهان

درین سال مطابق ست و الف هجری است رای جهان آرا بدان قرار گرفت

که دارالتلطنه مزبور را مقصد دولت ابد مقرون ساخته عمارات عالی طرح نمایند.

بدین نیت صادق و عزم لایق متوجه آن صوب گشته زمستان را بعیش و فرحی در دولتخانه

مبارک نقش جهان گذرانیده اکثر اوقات را بسیر و شکار صرف میفرمودند و شبها مجالس بهشت آسا

آراسته بساط عشرت گسترانیده میشد و ایام بهار عمارات عالی در نقش جهان طرح انداخته معماران

و مهندسان در تمام آن میکوشیدند و از دروب شهر یک دروازه در حریم باغ نقش جهان واقع و

بدر ب دولت موسومست از آنجا تا کنار زاینده رود خیابانی احداث فرموده چهار باغی در هر دو طرف

خیابان و عمارات عالی در درگاه هر باغ طرح انداختند و از کنار رودخانه تا پای کوه جانب جنوبی شهرتهای

خیابان قرار داده اطراف آنرا بر امراء و اعیان دولت قاهره قسمت فرمودند که هر کدام باغی طرح انداخته در

درگاه باغ عمارتی مناسب درگاه مشتمل بر درگاه و ساباط رفیع و ایوان و بالاخانه و منظره و در کمال زیب

و زینت و نقاشی های بطلا و لاجورد ترتیب دهند و در انتهای خیابان باغی بزرگ و وسیع پست و بلند

ز طبقه جهت خاص پادشاهی طرح انداخته بیاغ عباس آباد موسوم گردانیدند و پل عالی مشتمل بر چل چشمه بطرز

خاص میان گشاده که در هنگام طغیان آب در کل یک چشمه بنظر در میاید قرار دادند که بر زاینده رود

بسته شده هر دو خیابان بیکدیگر اتصال یابد و تا عباس آباد یک خیابان باشد تخمیناً یک فرسخ شرعی و از

دو طرف خیابان جوی آب جاری گردد درختان سرو و چنار و کاج و عرعر غرس شود و از میان خیابان

نهری سنگ بست ترتیب یابد که آب از میان خیابان نیز جاری باشد و در برابر عمارت چهار باغ حوضی

بزرگ بسان دریاچه ساخته شود.

القصه هر کس از امراء و اعیان و سرکاران عمارات بوقوف معماران و مهندسان شروع در

کار کرده در انجام آن ساعی گشتند و از آن تاریخ تا حال که سنه هجری پنجاه و نهمین و الف رسیده و

این شکر فنامه تحریر مییابد عمارات باصفا و باغات دلگشا بنوعی که طرح کارخانه ابداع در عرصه ضمیر مبارک اشرف طرح افکنده بود بجز ظهور آمده در کمال لطافت و نهایت خوبی اتمام یافت درختان سر بفلک افزایده و اشجار میوه دارش گونی بطوبی پیوند دارد الحاصل هر باغی از آن رشک فرمای باغ جنان و عمارات رفیعش که بقوش بدیع مذهب و مزین و بصور مصوران نادره کار آراستگی دارد گونی سدید و خورنق از آن نشانی است بلکه در عرصه دگیتی نظیر و عدیل آن محض خیال و گمانی بعد از آن شهر عباس آباد نیز در جانب غربی چهار باغ جهت مسکن تبریزیان بنوعی که در محل خود تحریر خواهد یافت طرح انداخته اتمام دادند.

مجملاً معمار بهمت و الای شاهی ظل اللهی چند سال بترتیب و تزئین خطه فرح افزای صفایان پرداخته و آن بلده طیبه را از کثرت عمارات و باغات و منازل مرغوب دلگشا و رواقها و منظره های بخت افزا و قیصریه و چهار بازار و مساجد و حمامات و خانات عالی مصر جامع و ایوم خلد برین داغ بند گیش بر چین دارد و امروز چنانچه کمال اسمعیل گفته :

شعر

اصفهان خرم هست و مردم شاد این چنین عهد کس ندارد یاد  
در تاریخ طرح چهار باغ گفته شده بود ثبت افتاد.

تاریخ

عجب چهار باغی هست بخت فزا گرش ثانی خلد گویند شاید  
چو تاریخ آن دل طلب کرد گفتم نهالش بکام دل شه بر آید

از سواخ آنکه از جانب الکسندر خان و سمایون خان سلاطین گرجستان ایلچیان و از  
از ناوران بیایه سریر علی آمده اظهار اخلاص و بندگی نموده پسران یوسف نقا و دختران حور سرشت  
ماه سیما از اولاد عظمای گرجستان که سزاوار خدمتکاری حریم اقبال شهر یار بهیمال و قابل بخت  
مجلس بهشت آئین ارم تزئین بودند ارسال داشته اظهار اخلاص و یکپختی بطهور آوردند و ایلچیان  
مذکور قرین اغزاز و احترام و غریق بجر انعام و احسان معاودت نمودند و کارکنان تضاة پیوسته اسباب  
عشرت آن حضرت را سرنجام میدادند.

دیگری از وقایع این سال آنکه محمد یار خان دلد علیار خان ایپور که بعد از فوت والد برتبه ایالت  
 و خانی مرفراز شده حکومت استرآباد بدستور والد باد شفقت شده بود طایفه او بخل بقتل آمد قلیج بیک  
 نام برادر کوچک تر بعد از قضیه کشته شدن برادر از استرآباد اجرام ملازمت سده سینه فلک بنیاد  
 بسته روی ارادت بدین آستان آورد حضرت علی شاه ی نخل الملی اورا در کنف رحمت و الطاف  
 خسروانه جای داده بمفویض ایالت استرآباد و فوازشات ارجمند معزز و سربلند گردانیده روانه فرمودند  
 و زمستان را در آن بلده جنت نهاد در کمال و اغت و کامروائی بی پایان رسانیدند اما بیچوقت از تدابیر  
 امور دولت غافل نبودند و همیشه نقش استرآباد مملکت خراسان از یه مخالفان در صفحہ خیالی می گشتند  
 و استدعای حصول این مطلب از درگاه و اهب العطایا نموده همواره از روح مقدس حضرت امام کج  
 و الانس استمداد میفرمودند و عافیت به نیت صادق در جای و اثنی بمنتهای مطلب رسیده از اول  
 سال میمنت مال ایت نیل ترکی ابواب فتح و فیروزی بر چهره انانی و آمال گشایش یافته نسایم نصرت  
 و فیروزی وزیدن گرفت شرح این داستان در طی وقایع سنه مذکور بتوفیق ملک منان رقم زده کلک  
 بیان میگردد و منزه الاعانة والتوفیق.

## ذکر تسخیر ولایت بحرین که در این سال بنیروی اقبال شهریار کامران بسعی الله ویرودی خان ظهور یافت

مملکت قطیف و بحرین درازمنه سابقه و قرون ماضیه در تصرف و لایه عرب بود.  
 حمد الله مستوفی مؤلف نزهة القلوب نوشته که بحرین از جزایر فارس و محل غوص لؤلؤ و  
 مرجان است ده فرسخ طول و پنج فرسخ عرض دارد.

لؤلؤ که در بحرین غوص میشود در نظر جوهریان و دیده و روان صاحب نظر زیاده از لؤلؤ دیگر بحار  
 اعتبار دارد و آن ولایت کثیر المنفعت بمرد و همور و ایام بتصرف تورانشاه بن سلفرشاه والی هموز آمده  
 همیشه حاکمی از جانب ولایه هموز بضبط آنجا قیام داشت و در ایام دولت سلفرشاه بن توران شاه  
 ثانی مطابق سنه اثنی عشر و تسعمائة که سی و یکسال از ظهور خاقان سلیمان شان گذشته بود جماعت

فرنگیه پرتگالیه ضابط بنا در متعلقه بدیشان و کلای هر موز را بر شوه فرقیته بجید و تذویر بجزیره هر موز راه یافته کوت که عبارت از قلعه است ترتیب داده مسکن گرفتند و بتصاریف زمان فوجی کثیر بدانجا جمع آمد و جل اقامت انداختند و رفته رفته دخل درهماً ملکی کرده اکثر منافع و مداخل آن بلده را پنجاه اقدار خود در آوردند و کپیتان فرنگیه که عبارت از امیر و حاکم قلعه است در شوکت و اقدار زیاده از حاکم هر موز گردید بدیخت در بحرین نیز دخل کرده بودند درین هنگام که فرخشااه والی هر موز فوت شده فیروز شاه پسرش قایم مقام گردید .

رکن الدین مسعود نام برادر رئیس شرف الدین لطف الله وزیر هر موز که صاحب اختیار مطلق بود از جانب برادر بکومت و رتق و فتق مهمات بحرین قیام داشت و بمعاونت برادرش که نزد هر دو حاکم معتبر بود در آن ولایت مطلق العنان شده بود در آن اوقات از زیادتی اقدار و اختیار از جماعت فرنگیه متوهم شده خواست که معین و ناصری بهم رساند کس بفارس نرزد و خواجه معین الدین فالی که با او قرابتی داشت فرستاده از او استمداد نمود و خواجه مذکور حقیقت حال بالله در دینان بیگلر بیگی فارس اعلام نمود چون آن ولایت از توابع فارس است که آن جماعت بتغلب متصرفند جناب خانی همت بتسخیر آن گماشته خواجه مذکور را با جمعی از تفنگچیان فالی که با کمال جلادت و در طریق قدر اندازی مهارت تمام دارند ظاهر آمد و حاکم و باطناً تسخیر و تصرف آن ملک مأمور گردانیده بجانب بحرین فرستاده و خواجه مذکور بحرین در آمده چند روز که در آن بلده اقامت داشت طریق تصرف و تسخیر آن ملک را بنظر احتیاط در آورده همت بر آن گماشت که آن بقعه لطیفه را بتصرف در آورد و چنین فرصتی را از دست ندهد .

شب قریب بصبح او در رئیس منصور عمزاده اش با جمعی بدر خانه رکن الدین مسعود آمده بیجا بانه باندرو ن رفته او را در منزلی که خوابگاهش بود با چند نفر از اقربا و ملازمان که حاضر شدند بقتل آوردند و مردم او از این حال خبر یافته در مقام دفع حادثه شدند چون حاکم کشته شده بود متجنده بحرین زیاده جرأت و دلیری نتوانستند نمود و خواجه معین الدین و رفقای او بجز است و حفظ حال خود پرداخته دفع شر آن جماعت مینمودند . از اتفاقات حسنه که مستلزم اقبال مصون از اختلال شاه می است آنکه امیر یوسف شاه برادر امیر کمال برانفار از زیارت بیت الحرام عود نموده بعضی اموال او را قطاع الطریق آن عوالی برده بودند

الله ویردینجان اورا مقرر داشت که با جمعی از تفنگچیان برانفار بتفحص اموال خود و بدست آوردن قطع الطریق بجانب بحرین رود که اگرخواج معین الدین فرصتی یافته همی از پیش بر دبعمانت و حفظ حال او پردازد و امیر یوسف شاه باجماعت برانفار که بجلاطت و مردانگی از اقران ممتازند سراغ اموال خود را تقریب ساخته روانه بحرین شد در وقتی با آنجا رسید که خواج معین الدین و عمزاده اش حاکم را کشته با مردم او در مجادله و مصادمه بودند و هنوز از بیم گزند آن جماعت آرامی نیافته بودند بطایف لاجیل خود را با نذر و ناله رسانیده با اتفاق خواج مذکور و مردم فال و اسیر بدفع و رفع اهل خلاف قیام نمودند جمعی که طریق مخالفت مسلوک داشتند بجزا و سزا رسانیده سایر الناس که جاده مطاعت را بقدم متابعت پیوند استمالت یافته بر عیبت مشغول شدند و ساخت آن خط و لگش که ماصدق مرج البحرین یلتقیان و یخرج منها اللؤلؤ و المرجان است از نعلالی آبدار اقبال بیزدال شاهی که صدف پرورد عنایت الهی است ترصیع و تزیین یافت .

چون این خببر رموز رسید فیروز شاه و امی هر موز و کسپیان فرنگیه هر کدام جمعی از بنود خود را با ستر داد ملک بحرین نامور ساخته فرستادند و بین الفریقین مکرراً در شگی و دریا محاربات بوقوع پیوسته اگر چه در آن معارک خواج معین الدین و امیر یوسف شاه هر دو زخمی شده از آسیب زخم فوت شدند اما جنود فارس بنیروی اقبال همایون بر فرقه ضلال ظفر یافته جمعی کثیر فریق بحر عدم گشته بقیة السیف بنیل مقصود باز گشتند حکام مذکور هر چند دست و پا زدند کاری نتوانستند ساخت عاقبت ترک مجادله کرده دم در کشیدند والله ویردینجان حاکم ضابط فرستاده در استحکام قلعه سعی موافق نظر آورده .

## شرح تسخیر ولایت لار که باقبال شهر یار کامکار و سعی خان رفیع مقدر در همین سال وقوع یافت

در خلال این احوال و مقارن این حال ولایت لار نیز بسعی الله ویردینجان بکیطه ضبط و تسخیر اولیای دولت ابد بنیان درآمد در تواریخ مبسوطه احوال ملوک عجم مسطور و بین الجمهور مشهور است که حکام لار از نژاد گرگین میلادند که در عهد کیان ب حکومت لار منصوب شده بوده و از آن تاریخ اولاد او در آن ولایت حاکم و فرمانروا بوده در زمان ملوک طوایف بیشتر از پیشتر اقتدار یافته از حکام و



ولادت قرب جوارباجستان بوده اند و در ازمنه سابقه قبل از ظهور اسلام و بعد از آن هرگاه در ممالک ایران نافذ فرمان بوده خصوصاً در زمان اکاسره اطاعت گونه بظهور میاوردند و در سایر ایام لوای خود سری می افراخته اند.

اول حاکم مسلمان از آن طبقه جلال الدین ابرج بن کیقباد است که در عهد عمر عبد العزیز مسلمان شد از زمان ظهور دولت ابد میوند در دمان قدس نشان صفویه الی غایه طریق طاعت و باج گزاری مسلوک داشته منصب امیر دیوانی درین دولت داشتند.

در زمان نواب سکندرشان نورالدین خان بن ابراهیم خان بن انوشیروان مشهور بشاه عادل که در آغاز جلوس همایون حضرت شاه جنت مکان والی آنجا بود فوت شده میرزا علاء الملک پسرش قائم مقام گردید نواب سکندرشان او را ابراهیم خان ثانی لقب دادند در وقتیکه تخت فیروز بخت سلطنت و پادشاهی بذات اقدس همایون شاهی ظل الهی آرایش یافت و موکب همایون فال جاه و جلال بجهت دفع فتنه یعقوبخان بجانب فارس توجه نموده در دارالملک شیراز اتفاق نزول افتاده بولایت لار نزدیک شدند مناسب این بود که ابراهیمخان در چنین وقت که قرب جوار دست داده بود ادراک ملازمت عتبه علیار فوزی عظیم شمرده بجهت ادای مراسم تسنیت جلوس همایون با قوافل اخلاص روی نیاز بدرگاه گردون مناص آورده سعادت بساط بوسی دریابد.

مشارالیه از جهل و نادانی و ممانعت تیره رایان لار خصوصاً میر درگاه که صاحب خستیار مطلق او بود توفیق این سعادت نیافته بتغافل گذرانید از ایجهت مزاج مبارک اشرف از دستغیره گشته همواره مترصد آمدن او بودند و او بمواعید کاذبه اکتفا نموده بلیت و لعل میگذرانید و بخراف مزاج اشرف متزاید و متضاعف میگشت تا آنکه بد سلوکی میر درگاه بملازمان بارگاه سدره اشتباه شاهی که باخذ باج و خراج میرفتند و زیادتیها که بتجار و متردین این دیار می نمودند مزید علت گشته الله ویردی خان حسب فرمان قضا جریان بتأویب و تشبیه ایشان متوجه گردید چون نزدیک بلار رسید ابراهیم خان بمهمید بساط معذرت پرداخته متعهد شد که من بعد در استرضای خاطر مبارک اشرف کوشیده مراسم نیکو بندگی بظهور آورده الله ویردی خان بنا بر صلاح وقت حسب فرمان

همایون فسخ عزیمت کرده بازگشت و ابراهیم خان در آن سال اندک مدارائی کرده دیگر باره طریق خلاف پیودن گرفت و با تجار و مترودین که وارد لار میشدند زیاد تها کرده از جمعی مبلغها بعتف و تعدی می گرفتند و تجار شکایت بسیار از وکلاء و منسوبان ابراهیمخان و عدم قدرت او بر منع ایشان نمودند.

درین مرتبه زجر و گوشمال ایشان و استرداد مال تجار واجب و لازم گردیده الله ویردی خان مره بعد اولی عزیمت لار نمود چون بان حوالی رسید ابراهیمخان اموال و اسبابی که از تجار گرفته بودند باز فرستاده در دیگر امور زبان تمهید معذرت گشاد الله ویردی خان باد اعلام کرد چون در این حوالی اتفاق نزول افتاده اگر

ابراهیمخان خود را از جلد بندگان در گاه شاهی میدانند و در قول خود صادق است مناسب آن است که بخوف و وحشت آمده بین الباقین صورت ملاقات روی دهد که بدون این معنی مراجعت من لایق دولت پادشاهی نیست ابراهیم خان جرأت آمدن نکرد و بدستور سالک طریق خلاف گشته در مقام مدافعه و قلعہ داری شد و موکب عالیجناب خان بظاہر شهر رسیده نزول نموده و عساکر منصوره فارس متوجه تسخیر شهر و قلعہ شده در تقصیق محصوران میکوشیدند و لاریان از وصول بنوعی قزلباش متزلزل گردیده و اهمه برایشان استیلا یافت.

در این اثنا از عیان لار قاضی ابوالقاسم که مرد معتبر و از اشراف و اعیان بود طریق خلاص شاهی سیونی پیوده با برادرش بخدمت خان آمد ابراهیم از رفتن ایشان هراسان گشته نوشت نام سپهسالار خود را با چند نفر بیرون فرستاد که شاید بلطایف الحیل ایجاد شده را دفع نماید و فرستادها درین ملاقات زره در زیر قبا پوشیده بودند و از این عمل آثار کید و غدر بطور رسیده موجب انحراف خاطر خان گردید و کجس و قید ایشان اشارت نمود و این معنی موجب زیادتی خوف و هراس لاریان گردید جناب خانی ابواب داد و وحش گشاده بنذل انعام و احسان اکثر متجنده و اهل لارا از مخالفت و قلعہ داری باز آورد ابراهیم خان در جنگ و جدال آثار کمره و ملال در ماضیه احوال لاریان مشاهده کرد دست از شهر و حصار باز داشته بقلعه رفیع که یکطرف آن بکوه پیوسته رفته متحصن گردید و عساکر منصوره در کمال قدرت و اقتدار بشهر در آمده سپهها بی پای قلعہ رسانیدند.

ابراہیم خان قوت مصادمه و مدافعه در خود ندیده از ترمرد و سرکشی نادم و پیشمان گردید و دست در دامن عجز و استیمان زده راغب آمدن شد الله ویردیخان اورا بجان امان داد و او

باجمعی از معارف و اعیان لار میرون آمده اظهار عجز و مسکنت نمود و جناب خان اورا اعزاز و احترام نموده بطریق همان نگاه داشت که بنیایه سریر علی آورده در باره او بدینچراغی رزین ششمیاری اقتضا نماید عمل نمایند و از متجذبه و مردم لار جمعی را که محرک ماده خلاف بودند و مظنه فساد و افساد داشت از میان برداشته سایر اناس را استعمال و امیدوار گردانید و جمعی که در قلعه بودند جز قلعه سپردن چاره نیافتند و الله ویردگان شهر و قلعه را بمعتدان سپرده رتیق و فنیق همت مملکت را بقاضی ابوالقاسم رجوع نمود و ابراهیم خان را با متعلقه و قبیله دودمان بشیر از آورده خراین و اموال و اسباب ایشان بحیطه ضبط درآمد و حقیقت این دو فتح مبین را که بنیروی اقبال شاهی هر دو در یکسال اتفاق افتاد بنیایه سریر علی عرض کرده در صحنی که رایات نصرت آیات جاه و جلال در مشهد مقدس معنی نزول اجلال داشت و رأی جهان آرا پورش بلخ تصمیم یافته بهیبه اسباب آن سفر خیر اثر مشغول بودند مرثیه فتوحات مذکور سرد را فرزای خاطر انور گردید و خان رفیع مکان از جانب همایون علی بجایزه و جلد دی نمایان سرافراز گشته ویرلیغ مطاع باحضار خان مذکور و عساکر فارس عرصه دریافت .

در اوایل سال آینده که رایات فیروزی آیات حجت اجتماع عساکر ظفر قرین در متمنزهات ملک هرات و چمنهای دلگشای بادغیس اقامت داشت باقشون آراسته باردوی گردون شکوه ملحق گشته ابراهیمخان را آورده تحف و هدایائی که از خراین سلطان لار بدست در آمده بود بنظر انور رسانید از آن جمله یک فرد تاج مکلل مرصع بدر و یواقیت بود مشهور بتاج کینخسروی که از آبا، و اجداد ایشان مانده بود. شھر لار اول نام دیگر داشته در افواه دانسته مذکور است که در صحنی که کینخسرو کیانی گرگین میلاد را بحکومت آن شھر فرستاد چون یک سپهر او لار نام داشته و بعد از پدر قائم مقام او گشته آن شھر عظیم باس او موسوم شده و کینخسرو تاج مذکور را باو داده بوده و از آن تاریخ در سلسله ایشان مانده هر کدام بجای دیگری سلطنت میکرده پوشیدن آن تین و تبرک میجسته اند .

بین الجمهور مشهور است که گرگین میلاد چون بظاهر شھر لار رسیده جهت دخول شھر ساعت اختیار مینموده منجمن عجم و آخر شناسان لار سعد و نحس کو اکب را بانظرات یومی بنظر تدقیق ملاحظه نموده تا مدت هفت سال ساتمی که بدرجات و وقایع طالع او موافق و از نخست نجومی و سهم الحوادث روزگار

خالی باشد نیافتند بعد از انقضای هفت سال ساعتی سعد که باز یک طالع او موافق و دلالت بر ثبات و بقای دولت نموده مبر از عیوب نجومی بوده خستیار نمودند و گرگین هفت سال در کنار شهر توقف نمود تا در روز معهود در آن ساعت مسعود داخل شهر شد و از آن زمان که قریب چهار هزار سال است نسلا بعد نسل اولاد او در آن دیار حکومت نموده هیچ پادشاه ذیشوکت تسخیر آن ملک نیز نپذیرفته بخراجی از ولایه راضی میشده اند همچنین بین الناس مشهور است که حکمای عجم طلسمی در آنجا بسته بوده اند که ساحت آن ملک از عبور لشکر و سم ستور بیگانه مصون بوده باشد و از حکمت بالغه ایزدی درین زمان فرخنده نشان آن طلسم بدست اقبال و سهو بخت اقتدار ملازمان درگاه سدره مثال شهر یار بلند قدر بهیمال شکسته گشته آن ولایت بتصرف اولیای دولت قاهره درآمده چون در کتب تواریخ موک عم ازین قبیل روایات که خارج از دوائر عقول و بیرون از احاطه قبول ادراک ذوی العقول بسیار نقل نموده اند را قم حروف نیز در باب خستیار ساعت و تاج و طلسم آنچه در افواه و استناده سایر و دایر بود مقید بصدق و کذب آن نشده در صحیفه درج نمود.

بالحمد ابراهیم خان در سیاق باوغیس بشرف آستان بوسی مشرف شده مقرر گشت که در آن سفر بدستور در منزل الله ویردینان باشد و خان با او بتوقیر و احترام سلوک مینمود و چون در آن سفر بیماری در اردوی عظم شیوع یافت مشارالیه نیز مرض گشته معالجات طباً مفید نیفتاد تا آنکه شخته طبیعت دست از محاربت ملک بدش کوتاه کرده از شکنجه هستی خلاصی یافت مشارالیه جوان قابل مستعد درویش نهاد عاشق پیشه شاعر طبیعت بود اکثر علوم متداوله را مطالعه نموده در علم موسیقی داود دار مهارتی داشت اما بسیار تنگ عقل و ساده لوح بود خرد بازی که در امور حکومت و ضبط و ربط مملکت بسیار در کار است کمتر داشت و در آغاز جوانی بنشأ، ایون رغب گشته با فراط خوردن آن معتاد شده بود. القصد درسی و پنج سالگی بعالم بقای پیوسته دولت از آن دودمان منقرض گشت و از آن طبقه جزنای در عالم نماند.

ذکر فرقت الله ویردینان بیکلریگی فارس حسب فرمان بر سر بغداد و  
مراجعت نمودن بدرگاه فلک بنیاد

در سال گذشته از زمره آقایان بغداد ازون احمد پاشا که بوفور رشد و کار دانی از سایر اعیان و

چند دسمت امتیاز داشت با حاکمی از جانب خواندگار روم منصوب بود مخالفت نموده رقم حکومت عراق عرب بنام خود کشیده بعتبه علیا شاهی در مقام اخلاص و موافقی در آمد و عرض نموده بود که خطه بغداد را بجهت اولیای دولت ابدی بنیان محافظت نموده ام و هرگاه موبک نصرت قرین بدین طرف آید یا یکی از امرای نامدار بدین خدمت مأمور گردد بنده وار اطاعت فرمان قضا جریان نموده شھر و قلعه را می سپارم در حین توجه رایات فیروزی نشان بصوب آذربایجان حکم همایون برین جمله بنفاد پیوست که الله ویردی خان میرالامرائی فارس با عساکر ظفر مآثر آن ولایت از راه شوشتر و حویزه بجانب بغداد رفته اگر از طور ازون احمد رایجه صدق و اخلاصی بمشام هواخوانان رسیده بوعده وفا نماید بجراسست آن ولایت پردازد و الا بمقتضای وقت عمل نماید .

الله ویردیخان حسب فرمان قضا توأمان بالشکریای فارس و کوه گیلویه و غوزستان از راه عربستان و لرستان بجانب بغداد در حرکت آمد حسن خان استاجلو حاکم همدان و حسین خان حاکم لرستان با امراء و عساکر قلمرو و علیشکر حسب الامر الاعلی بنجان مشارالیه پیوسته مجموع دوازده هزار کس جنگی ترتیب یافته با قشون آراسته پیراسته بجوالی بغداد رسیدند .

ابراهیم بیگ نام شخصی را که مدتی بود از بغداد شاهی سیون گشته بملازمت عتبه علیا شاهی آمده در سلک غلامان درگاه منسلک بود برسالت نزد ازون احمد بشهر فرستاده او را بمواعید و پذیرد و نوازشات شامانه مستطرد امیدوار گردانیده پیغام دادند که ما حسب الامر الاعلی بنا بر وعده که با عنسوبان درگاه شاهی نموده بودی آمده ایم اگر بوعده وفا نمائی و کردار موافق گفتار باشد هر آینه در خدمت اشرف ب حصول مقاصد و مطالب ارجمند معزز و سربلند گردی و الا آنچه در مشیت آتی قسم تقدیر پذیرفته باشد بجز ظهور آید ازون احمد چون در امر حکومت فی الجمله استقلال پیدا کرده بود و ارکان دولت عثمانی مصلحت وقت در اغماض و تغافل دانسته حکومت بغداد و امیرالامرائی عراق عرب را باو گذاشته بودند در اینوقت خود را بهوخوانی دودمان آل عثمان ستوده بالشکر قزلباش در مقام خلف در آمد که بدین وسیله بنیان حکومت خود را در آن سلسله استحکام داده نقد را بنسبیه نهد بنا بر آن ابراهیم بیگ مذکور را که پیام آوری بیش نبود برخلاف قاعده زمانیان بقتل آورده لوای مخالفت مرتفع گردانیده

و عاقبت بشامت این کردار زشت گرفتار آمده رسید باد آنچه رسید و پرتوی از آن سرگذشت در صحیفه  
اول سال آینده خواهد یافت .

بالجمله دو روزی که جنود نصرت نهاد بظاهر شهر بغداد رسیدند متجنده شهر پای جلالت از دروازه  
بیرون نهاده در برابر لشکر فیروزی اثر صف قتال آراستند و از بیطرف نیز افواج قاهره در حرکت آمده مبارزان  
معرکه نبرد خصوصاً مسنخان و حسینخان که چرخیمان جنود اقبال بودند پای مبارزات پیش نهاده بیاد حمله  
صرصر اثر سلک جمعیت آن طایفه را از هم ریخته خاک معرکه را بخون مبارزان آمیختند و متجنده بغداد تاب  
مقاومت نیاورده روی هزیمت بجانب شهر آوردند و دروازه های شهر و قلعه را بسته خاطر بتحصن  
و قلعه داری قرار دادند و سپاه ظفر قرین هزیمت یاران را قریب بدروازه تعاقب نموده جمعی کثیر بر خاک  
هلاک انداختند چنانچه چند نفر را در کنار تخته پل بشهرستان عدم فرستادند و جناب خان با امرای  
عظام در کمال شوکت و اقتدار محل نزول خست یار کرده فرود آمدند در همان روز از موقف غر و جلال منشور  
اقبال شرف ورود یافت .

مضمون بلاغت مستحون آن خطاب بلا ارباب که با اشاره آسمانی هزاران حکمت عملی  
در آن مندرج و منظوم بود و نقاط آن نکات دلپذیر بقلم تقدیر و صحیفه تدبیر پادشاهان والا شکوه  
که پرده گشایان سر اریغی اند رقم تصویر دارد آن بود اگر ازون احمد از وعده پشیمان گشته در مقام  
مخالفت و قلعه داری باشد چون در این وقت کمر همت بتسخیر ولایات مورد آذربایجان و شیردان  
و گرجستان بسته ایوم بنفس نفیس محاصره قلعه ایروان فرموده ایم و آمدن لشکر عظیم از جانب پادشاه  
روم باستیلاص محصوران و محاربه جنود نصرت نشان تحمل است و از دو طرف خود را پای بند حوادث  
نمودن مصلحت وقت نیست در بغداد خود را بمحاصره قلعه مشغول نساخته متوجه آذربایجان گردیده بکوب  
نصرت نشان پیوند و چون در آنوقت شاه تسخیر ملک بغداد در نهانخانه تقدیر الهی روی در نقاب  
اجتباب داشت خان مومی الیه پذیرای فرمان فرامانده زمان گشته بمحاصره قلعه پذیرانحه طبل حیل گوشت .  
در آشنای راه معلوم شد که پسران قباد ولد میر عمر کلهر که از امرای سنجق رومی بودند و در قلعه زنجیر  
و آن حدود اقامت داشتند متعرض جنود اقبال گشته مضرت و آسیب جمعی که متعاقب امرای عظام

میامده اند میرسانند تنبیه و تاویب آن خاکساران که در خارستان وادی اوبار وطن دارند بر ذمت  
 همت لازم دانسته جمعی از امراء و عساکر بدین خدمت مأمور گشته روی توجّه بمساکن آن قوم آوردند  
 و ایل و الوس ایشان که در مسکن مآلوف بر بستر غفلت نخته بودند بدست درآمده متملکات ایشان  
 عرضه نهب و تاراج شد و میر عمر نام پسر عماد که بریاست و سردری قوم از برادران امتیاز یافته بود از  
 میان الوس فرار نموده بقلعه زنجیر گرخت و از افواج قاهره ملازمان حسخان دست از تعاقب باز نداشته  
 مقارن وصول او بقلعه رسیدند میر عمر فرصت مدافعه و قلعه بندی نیافته اراده فرار نمود و فی الفور بامداد  
 جنود غیبی و نیروی اقبال حضرت علی بدست مبارزان لشکر فیروزی اثر گرفتار گشته تمامی قلاع و مملکت  
 ایشان بتصرف اولیای دولت ابد پیوند درآمد .

پسران دیگر چون حال برین منوال دیدند دست در دامن عجز و پشیمانی آویخته در ملازمت  
 جناب خانی بار دوی کیهان پوی آمده بمراحم بیدریغ خسروانه سرفراز شده در سلک عساکر مضوره  
 درآمدند اما چون نشانی از دولت نداشتند عاقبت روی گردان عقبه اقبال گشته پای در بادی  
 فرار نهادند و حسینخان حاکم لرستان با سایر امراء مرخص گشته بالکاء و اقطاع خود رفتند و الله ویرد بخان  
 و حسخان متوجه اردوی همایون گردیده حسخان در هنگام محاصره قلعه ایروان و الله ویرد بخان در روزی  
 که فتح قلعه شده بود بپایه سریر سلطنت مصیر آمده بشرف بساط بوسی و نوازشات خسروانه سر بلندی  
 یافتند و حسخان با بعضی امراء بتاخت اخسقه که از گرجستان مسوق و الکاء منوچهر خان داماد همایون خان  
 بود و بتصرف رومیان درآمده بود مأمور گشت و آن خدمت را بوجه مرغوب بتقدیم رسانیده بسیاری  
 از نساء و صبیان کفره گرج اسیر نموده بوجه حسن و طریق ایمن معاودت نمود .

از سوانح آن ایام تخریب قلعه تبریز و عمارات عالیّه آنجاست که رومیان در عرض سی  
 سال که آن بلده فاخره در تصرف ایشان بود و ساخته و پرداخته بودند اگر چه اکثر صاحبان بیوت و جماعات  
 و مستغلات مرغوب که در آن قلعه احداث شده بود در این مغاک روی بشهرستان عدم آورده  
 بودند اما طایفه رومیه خصوصاً اقربای آن قوم را علاقه خاصی که لازم ارباب تعلق و ناگزیر نشاء بشریت  
 است بنحانه و متعلقات آنجا بود و جهت قطع علاقه آن طایفه قلع و قمع آن خانه ها و ازاد خانان

و مستقلاً که سالها از آن انتفاع یافته بودند و محو آثار رومیه بر ضمیر الهام پذیر لازم نمود لهذا از موقف جلال فرمان قضا جریان با سبب تبریزیان در آن باب عرض صدور یافت و اخلاص گرینان عقیدت آئین تبریز نطق همت با اقدام این خدمت چست بسته در اندک روزی از قلعہ مذکور و آن همه ابنیه و عمارت از خانه ها و خانات و دکاکین و حمامات و مثل آنها آثار نگذاشتند .

در این سال آقا میرزا علی دولت آبادی که مستوفی الممالک بود بعلت آنکه معسرا ابراهیمی شیرازی در سال گذشته کتاب دفتر خانه همایون را بتقصیری چند متهم ساخته از آن منصب عزل شده امر مزبور بمغزای مذکور مفوض گردید .

### ذکر بعضی وقایع و حالات که از وقت بیلاق تا هنگام آمدن جنرال اوغلی سردار روم سمت ظهور یافت

در ایام میمنت فرجام بهار که هنگام نزا است و خرمی روزگار است حضرت علی شاهي ظل اللهی در منزهات بیلاق کوکچه تنگیز که فی الواقع بلطافت هوا و عذوبت ماه و کثرت ریاحین و از بار و چشمه های خوشگوار و ترشح آبرو ریزش مطار رشک گلزار جنان است عشرت پیرا بوده و نشاط سیر و شکار میپردازند محمد معصوم خان بگری ایلچی پادشاه عالیجاہ فرمانفرمای ممالک هند را که بنخدمت اشرف آمده نصحت ارزانی داشته روانه دیار مند فرمودند و همچنین امرای اکراد را که در پایه سمری اعلی بودند خصوصاً غازی بیک چکاری و مصطفی بیک محمودی نصحت یافته بالکاء خود رفتند .

از سواخ آن ایام آمدن پسران داود خان دله الکسندر خان است که قبل از این پدر را بجای خستیار کرده قائم مقام شده بود و از عمر و دولت تمتعی نیافته باحل طبیعی فوت شد و از دو پسر مانده بود که بزرگتر را طلسموت و کوچکتر را کشیش میگفتند با اتفاق بعضی از مخدرات استار آن سلسله بار دوی معلی آمده بملازمت اشرف مشرف شدند .

دیگری از سواخ آنسال ایلفار نمودن الله ویردیخان و فوجی از امراء و عساکر نصرت نشان است بر سر احمد پاشای جلالی شرح این حال بر سبیل اجمال آنکه احمد پاشا از جلد ملازمان جعفر پاشای حاکم تبسیر



بود و او در مقام تربیت احمد پاشا در آمده بالتماس و استدعای او حاکم وان شده بود در حینی که ططنه قبائل شاهی و نهضت موکب همایون نخل اللسی در آذربایجان بلند آوازی یافت احمد پاشا از ایالت وان مغزول شده بود و او تمکین حکم پادشاه خود نکرده دست از حکومت باز نداشت و دست درازی دیگر ولایت قریبه نموده بخود سر اخلاط و عاذ لجوز و البستان و آن حدود را تا حوالی و یار بکر بمصرف در آورده لشکر و حشتر بیشمار بر سر خود جمع کرده محالی را که ضبط نتوانست نمود اطراف و جوانب او را بجا رب غارت رفته و آنچه بدست آورد بلشکریان و لوندات بیسرو پاک از هر طرف جمع آمده شورش افزای دماغ او شده بودند میداد از تقریر و اردین مسموع شده که عدد ملازمان او بدوازده هزار رسیده بود.

بعد از هت سلطاً محمد خان پادشاه روم و جلوس سلطان احمد خان احمد پاشا اظهار ددلتخواهی او کرده سخنان کذب آمیز عرضه داشت نمود ارکان دولت خانواده عثمانی صلاح دولت و دقت در انعماض دانسته چشم از اعمال او پوشیدند و بنوید تربیت و عاطفت خاطر ادراطمینان بخشیدند و او بیشتر از پیشتر اقدار یافته از باده هوس ربای نخوت و بزرگی و جرعه مردمان خود سمری و خود رانی سر مست گردید و نسبت بملازمان عقبه اقبال شاهی نیز از وسلوک ناهنجار بظهور میرسید و بطبع مال آزار و اضرار تجار ایندیار میرسیدند و همیشه در خاطر خلیفه معدلت تأثیر رسوخ داشت که در هنگام مجال و انتهاز فرصت او را گوشمالی بسزا داده شود.

در این اوقات که میلاقات کوچکی تکلیف مخیم سرادقات اقبال بود خبر رسید که احمد پاشا بر سر قلعه اچیش آمده محمد پاشای ولد زال پاشا را که در آن قلعه بود و با احمد پاشا اطاعت شایسته نمیکرد محاصره نموده در گرفتن قلعه سعی است چون از ایروان تا اچیش شش هفت روزه مسافت است و بایلغار سه روز میتوان رفت بر رانی عالم آرا پر تو ظهور انداخت که در این وقت که او در پای قلعه بلوازم قلعه گیری مشغولست فوجی از جنود موکب مسعود را بایلغار بر سر او فرستند که اگر خود بدست نیاید باری سلک جمعیت او که باید دیوگی و غرور چیز دانه اوست از هم ریخته و گسسته آواره دیار ادبار گردد و بدین غزمت صوابنا الله ویرودنجان را با فوجی از عساکر فیروزی مآثر روانه آن صوب فرمودند. افواج قاهره پذیرای فرمان گشته سرعت سیر از قمر استعاره نموده روی بمقصد آوردند و آن مسافت بعیده را در سه روز بایلغار طی نموده چون بولایت اچیش رسیدند معلوم گشت که احمد پاشا بمقتضای النجائن خانف و اینکه ایلغارهای عظیم حضرت

اعلیٰ بین الجمهور مشهور است از عالم احتیاط کسان کار دیده عتمادی بر سمت راه ایروان فرستاده بوده از مشاهده علامت گردوغبار لشکر خبر باو می‌رسانند و او در کمال سراسیمگی بر اسب فرار سوار گشته تا صحرای موش در بیچ مرحله عنان باز نکشید و تفرنگی در میان لشکر او افتاده از این فرار اکثر آواره دیار ادبار گشتند و خود تا آمدن جنال اوغلی در همانجا اقامت داشت و الله ویردیجان چون به پیش رفتن مأمور نبود عنان بصوب مراجعت انطاف داد و هر چند الکاه مخالف بود لشکریان را از نهب و غارت و خسران زراعت عجزه و رعایا نمی‌نموده اصلاً در این آمد و رفت آسیبی از عساکر مضوره بعجزه نرسید.

ساخته دیگر بدست در آوردن قلعه شوره گل است از توابع چنور سعد چون گردوی از او باش رویه بقلعه مذکور در آمده آن حصار را پناه و استظها را خود ساخته متعرض خلق الله میشدند.

رایات نصرت آیات به آنطرف در حرکت آمده چون ساحت آن عرصه دلگشا که از کثرت شقایق و سبزه و غلظت زارهای مرغوب از ریاض چنان نشان میداد مضرب سر اوقات جاه و جلال گردید آن سیه بختان تیره رأی از بخت برگشتگی آن حصار نا استوار را مان خود شناخته پای جسارت در حراست آن محکم فشرذند و از این طرف فوجی از عساکر نصرت نشان و تفرنگیان قدر انداز صفایان بتسخیر قلعه مأمور گشتند و آن گروه اقبال کمر همت بتسخیر آن قلعه چیست بسته در شب اول پای جلادت و مردانگی پیش نهاده خود را به پای قلعه رسانیدند و محصوران هر چند آثار مبارزات بظهور آورده در مدافعه مجتهد اقبال کوشیدند سعی بیفایده ایشان بجائی نرسید.

مبارزان قلعه گشا چند جا سوراخ در دیوار کرده بقلعه در آمدند محصوران بخت برگشته ترساروش بکلیتائی که در ازمنه ماضیه از سنگ سیاه تراشیده در غایت استحکام و ارتفاع ترتیب داده در میان این قلعه واقع شده بمنزل ارگ بود پناه بردند عاقبت آرنایز بضر مبتین الماسگون سوراخ کرده بر آن عمارت بلند ارتفاع استیلا یافتند و تمامی محصوران سیه کلیم مورد سخط و غضب پادشاهی گشته یک یک را بفرمان قهرمان زمان شکم دریده از گنگره های قلعه عبره للناظرین آویختند چنانچه در حصار از وجود خبیثه آن خباثت آرایش یافته احدی از آن قوم تبه روزگار نجات نیافت بعد از چند روز که متمزبات آن ساحت و گلش مخیم خیام نصرت و اقبال بود اهل اردو بازار تجزیب

آن قلعه و حصار مأمور گشتند چابکدستان اردو بازار در تخریب آن حصار ید میضا نموده در اندک روزی با خاک یکسان کردند اما کلیت ای مذکور که ارک آن حصار نااستوار بود و از غایت استحکام و صنعتگری استادان سنگتراش در نظر بیننده یک پارچه سنگ رخام می نمود با تمام خراب نشد و چون خاطر خلیفه اشرف ازین امور فراغت یافت عنان غریمت بطرف قلعه فارص و آن حد و معطوف داشتند. دیگری از سوانح آن ایام آمدن سلیمان بیگ محمودی حاکم خوشاب و قرا حصار است و وی از امرای سنجق روم تابع بیلگرمچی دان است و از شکوه جلال پادشاهی و آوازه صولت و سطوت شاهنشاهی دل با دو واده همچنانچہ شیوه و شعار امرای اکراد شقاوت نهاد است که مصلحت وقت خود منظور داشته از هر طرف تسلط و اقتدار مینماید اظهار دولتخواهی آنطرف مینماید و نیز عاقبت اندیشی کرده از وفور اخلاص و حسن عقیدت که بزبان اظهار نموده در دلش از آن خبری و از جوهر دولتخواهی اثری نیست احرام دریافت کعبه اقبال بته سعادت بساط بوسی فایز گردید و حضرت علی شاه ظلال الهی هر چند عیار اخلاص آن طبقه گرفته اند اما مراعات جانب ظاهر که بسین شیوه فرمانروایان عالم صورتست کرده منظور نظراتفات فرموده و بخلع گرانمایه و لقب ارجمند خانی سر بلندی یافت و بین الاقران بدین پایه و الا علم مفاخرت بر افراخت و بعد از چند روز که در ملازمت اشرف کامیاب عزت و عاطفت بود رخصت معاودت یافته با ککاء خود عود نمود.

### دعوت نمودن جمعی از نصاری بدین اسلام

درین سال رأی عالم آرای همایون که محمد بنیان دین و دولت و مقوی ارکان ملک و ملت است اقتضای آن نمود که گروهی از ارامنه و نصاری را که حسب الامر در فریدن و سرحد قرب جوارجنتیاری اقامت و محل زراعت دارند بدین اسلام دعوت فرمایند و از وفور ترجم و غنچاری که چون دنیا محل حوادث و دارفور است مبادا در هنگام وقوع حادثه و عدم استقامت ملک از الوار قرب جوارجنتیاری و عتساف جبلی آن طایفه است بایشان که مطیع الاسلام و بهل ذمه اند دست درازی واقع شده نساء و صبیان بذل اسر گرفتار آیند جمعی از آن طبعه دعوت همایون را بقدم اذعان تلقی نموده طوعاً او کرهً پذیرای فرمان

شدند غرض اصلی آن بود که در مواضعی که ایشان مسکن گرفته اند معبدی که ساخته اند بمسجد شہرت یافته آواز نمودنی از آن برآید که شعائر مسلمانی ظهور یافته عاقبت حال ایشان بنجر و خوبی مقرون باشد سیادت پناه امیر ابوالمعالی نظری مجلس نویس بهایون را که اباً عن جد از ملازمان قدیم این دو دومان ولایت نشان است و از عهد صبی در ظل تربیت بهایون شاهنشودنما یافته لبشرف قرب و منزلت سرفراز و بکمال اعتماد و محرومیت از کفار متمناز است بدین خدمت سعادت افزا مأمور گشته و او حسب الامر الاعلی متوجه این امر خیر انجام گشته بمیانہ آن جماعت رفت بعضی را توفیق رفیق گشته بالطبع والرغبۃ ہدایت یافته و جمعی که ترک ملت مسیح باغوا و تحریک رہبانان و کشیشان برایشان دشوار بود و تغییر کیش نصاری مکررہ خاطر ایشان مینمود بانذک تہدیدہ کہ بقسیسان و رہبانان در ترک مخالفت نمودند از منع متصاعد گشته بجز انقیاد چارہ نیافتہ باکراہ قدم در دایرہ مسلمانی نہادند و اکثر نساء و صبیان در شوق و شغف آمدہ بر یکدیگر سبقت جستہ زبان بکلمہ توحید و ترک ملت نصاری و قبول دین مبین و شریعت بیضاء گویا میساختند .

سیادت پناه مشارالیه بہین عاطفت شایانہ توفیق این سعادت عظمی یافته تا موازی پنہزار نفس بکلیہ اسلام متعلی گشتہ شعائر مسلمانی ظاہر ساختند و ہر گروہی کہ بکلمہ طیبہ شہادتین زبان میگویند کتب ایشان را از سواد انجیل و مایکون من ہذا القبیل از دست کشیشان و قتیلان گرفتہ مقرر داشتند کہ معلمان مسلمانان ایشان را تعلیم قرآن و احکام شریعت مینمودہ باشند و ہمچنین کل نصاری ارمنی را کہ نقل ما زندان شدہ بود تکلیف مسلمانی کردہ بدین اسلام دعوت فرمودند و مولانا محمد علی تبریزی بدین خدمت مأمور گشت اکثر آن طایفہ دعوت پادشاہ اسلام را پذیرفتہ از روی صدق و یقین دگروہی باکراہ العلم عند اللہ بکلمتین جاری ساختہ در زمرہ اہل اسلام انتظام یافتند امید کہ حضرت رب الارباب مشوبات این امر خیر را عاجلا بر روز کار فرخندہ آثار ہمایونی عاید گردانیدہ از عرود دولت متمتع باشند .

فکر ظہور ارتداد و عصیان و طغیان مورا و گرجی تیرہ بخت بد نہاد و اعمال

و افعال ناصخبہ آن سخیل اہل نفاق و فساد

شرح این واقعہ عظمی و کیفیت این دایمہ کبری آنکہ چون گروہی از کفرہ گرجستان کاخفت

بنوعی که مرقوم گشت مکافات نیت فاسد و جزای بدطینتی یافتند موراو بدسر انجام تبه روزگار که بمصلحت وقت شعار ستوده اسلام ظاهر میساخته و دست از کیش و ملت نصاری باز نداشته بوده گرجیان کار تیل که همیشه دو لتخواه این دودمان والا بوده طریق اطاعت و بندگی را بقدم اخلاص و یکجختی پیش میبردند و توبه و انفات شانانه در باره آن طایفه درجه کمال داشت بسنخنان کاذبه و اقاویل غیر واقع و مفتریات از جاده اخلاص منحرف گردانیده حرفی چند از زبان گهر فشان آن حضرت که مشعر بر بی توجهی و مایه وحشت و ازدیاد تو اتم بود خاطر نشان آن گروه نادان کرد.

چون در درگاه معلی محل ا ما گذشته کمال محرمیت داشت مفتریات او را مقرون بصدق و صواب دانسته خوف و بیم ایشان از لشکر فیروزی اثر روز بروز زیاد تر میگشت در حینی که اکثر امرا مثل محمد طلیخان زیاد علی بیگلر بگی قراباغ و سپی کرخان ابریمی دورت هر یک حسب اصلاح موراو سنجدمتی ما مورگشته بر سر سقنا قهای کفره رفته بودند خاطر بطور عصبیان و قتل سپهت لا رقرار داده صبحی یراق بسته و مکمل مسلح از خیام خود بدر خانه قرچقهای خان آمده از روی دو لتخواهی مذکور میسازد که گرجیان کار تیل عموماً یاغی شده آماده خلاف دستعد جنگ و جدالند بی تأمل سوار میباید شد که مبادا از آن گمرانان که بقربلباش بدمنظنه شده مغلوب سلطان و ائمه اند مضرت و آسیبی بجنود قزلباش رسد و با مور ناشایست جسارت و دلیری نمایند چون قرچقهای خان و امراء قرب و منزلتی که آن بدبخت را در خدمت اشرف بود بارها دیده و اشفاق و الطافی که از جانب همایون اعلی یوما فیوما قرین حال او گشت مشاهده نموده بودند و یک پسر او با کوچ و متعلقان در این ولایت و منظور نظر شفقت و مرحمت و کامیاب عزت و عافیت بودند اصلاً احتمال نمیدادند که مششار الیه مصدر امری که بوی نادو لتخواهی از آن آمد تواند شد.

بالجمله قرچقهای خان بصواب دید موراو دستعد سواری گردیده در حین سوار شدن قبل از آنکه ملازمان رسد آن غدار نابکار نیزه حواله او کرده چنان زد که نوک سنان از طرف دیگر نمایان گردید و خود بطرف خیمه یوسفخان امیر الامراء شیروان رفته با او نیز بجیکه و تذویر بعین عمل پیش برد.

طایفه گرجی بعد از قتل این دو سردار عالیقدر بار ووی قزلباش در آمده یک پسر قرچقهای خان امام ویرودی بیک نام و هر کس دیگر بدست ایشان در آفد از پای در آورده شهید شهادت چشاندند

اهل اردو فرغ روز محشر مشا بهده نموده خواص و عوام در کمال سراسیمگی یوم یفر المرء من خیره گویان خود را بیرون انداخته بهر طرف می شتافتند .

تمامی اردوی قزلباش نهب و غارت یافته اموال و اسباب لاقه و لاقه بدست گرجیان در آمد بعد از انتشار این خبر نوعی اضطراب و سراسیمگی بطبقه قزلباش راه یافت که هر کدام از امراء و عساکر قزلباغ و شیردان بنجد می که مانور گشته بطرفی رفته بودند فرصت معاودت و جمعیت یکجا نیافته از همایجاک بودند راه نجات بسته بیرون رفتند .

سمایون خان دالمی کار تیل فرصت در آمدن قلعه تفلیس که مقرر حکومت و مرکز دولت او نیافته با اتفاق محمدقلینان بیکر بگی قزلباغ باغچه قلعه در آمده تحصن بستند و موراد بعد از گشته گشتن امراء و نهب و غارت اموال و اسباب قزلباش با جمعی کفره فخره بوزم تسخیر و تصرف قلعه قزلباغ و بدست آوردن پیکر خان و قتل و غارت و استیصال اویماقات ایگرمی دورت و غیر هم که در آنجا می بودند متوجه آن صوب شد .

پیکر خان از وقوع آن حادثه بی آرام گشته از بی تابی مردم ایل و ایماق که همگی اهل و عیال همراه داشتند تاب توقف نیامده در مقام بیرون بیرون اهل و عیال و اطفال و اجمال شدند در صینی که بکنار آب کر رسیده بعضی عبور نموده بعضی دیگر عبور مینمودند که موراد با جنود گرجیه رسید اموال و اسباب بسیار و مواشی و غنم بیشمار بیغما نموده جمعی کثیر از نساء و صبیان مسلمانان با سیری بردند و پیکر خان با متعلقان خود بسلامت گذشته بروج آمدند و قلعه قزلباغ با اموال و اتمه بسیار که از آنجمله پنجاه خردار ابریشم بود تصرف گرجیان در آمد و از آنجا بی پای قلعه تفلیس آمد که انقله را که حکومتگاه و لایه کاتیل است بلطایف الحیل بدست در آورد جماعت تفنگچیان نوری و سر کرده ایشان شاطر شاهی نام که کوتوال و حارس قلعه بودند بعد از اطلاع قضا یا نیکه مذکور شد چون بنصاری تفلیس اعتمادی نداشتند متعلقه سمایون خان را از شهر بنارین قلعه برده با وجود فقدان ذخیره و عدم استعداد قلعه داری کمر همت بضبط و محارست آن چیست بسته بهر کس از طبقه مسیحیه مظنه خلاف داشتند بیرون کرده جمعی از مسیحیه با تیغ و تبر بدافع بر خاسته بخر جنگ و جدال شد و از طرفین چند کس بقتل آمدند .

تفنگچیان از ذخایر مقتولان و غیره نصاری ذخیره در ماهه سر انجام نموده در محافظت قلعه سعی موفور

بظهور میرسانیدند و مور و تبه روزگار جمعی از کفره را بر سر قلعه گذاشته خود با جنود گرجیه متوجه قریباغ شده تا گنجه رفت و آن بلده را که مسکن بیگلربیگی و عیان ایل و اویماقات قاجار است نهب و غارت نموده اموال و اسباب بسیار زیاد بدست آورده از آنجا نیز جمعی از عیال و اطفال مسلمانان با سیری بردند و تمامی مردم ایل و الوس قریباغ از جا و مقام خود رَمیده تا پل خدا آفرین آب ارس عمان باز نکشیدند و موراد برگشته بخت بعد از آنکه گنجه و آن حدود را از ناطق و صامت پرداخت بقصد آنکه قلعه تفلیس را بدست آورد بدان صوب شناخت و بمراسله و پیغام و چرب زبانیها و وعده های جمیل سعی بسیار کرد و حیل و باهر انگینت که شاطرشاهی فریب داده و دست در گردن مقصود جمایل کند مغفید نیامده تفنگچیان مردانه دامن همت بر میان زده در محافظت قلعه میکوشیدند و جواب مراسله و پیغامهای موراد جز بوسط صغیر تیر و گلوله تفنگ نبود .

القصد مسرعان از جانب امراء و تفنگچیان بیایه سیر خلافت بنیان آمده حقایق حالات را بنوعی که بتخریر پیوستت عرض کرده و بوضوح رسید که موراد نابکار بعد از صدور این اعمال ناهنجار ظلمت و تلخواهی سلطان روم کرده سرهای مقتولان را مصحوب یکی از معتبران گرجی بدیار بکر نزد سردار فرستاده تحف و هدایا از نفایس امتعه و اموال که بدست آورده بود ارسال داشته سردار را بآبدن طرف گرجستان و شیروان ترغیب نموده و سردار این وقایع را مقدمه فتح و ظفر انگاشته منشور ایالت کار تیل باسم او و کاخ را باسم ظهورت فرستاده و ظهورت نیز آمده بیکدیگر ملحق شده اند و هر یک تکیه بر سبند حکومت زده بانظام حال خود و استقامت مملکت مشغولند و در تسخیر قلعه تفلیس سعی موفور بظهور میآوردند .

حضرت اعلی بعد از وضوح این حالات عیسی خان قورچی باشی را سردار لشکر ظفر شعار گردانیده بدفع فتنه موراد و انتظام مهام گرجستان مأمور گردانیدند و قزاق خان چرکس را که داروغه لاهیجان گیلان بود بجای یوسفخان امیرالامراء شیروان فرموده مقرر شد که بر سیل استعجال بدان صوب رفته با امراء و عساکر آنجا بقورچی باشی ملحق گردد .

امیر کونذ خان بیگلربیگی چخور سعد و شاه بنده خان بیگلربیگی آذربایجان نیز با افراد و عساکر آنجا بقورچی باشی پذیرای فرمان گشته از موقف جاه و جلال استمداد همت کرده بسرعت و استعجال

روی توجه بدان صوب نهاد و رایات نصرت آیات جاه و جلال نیز از مازندان بهشت نشان  
متعاقب در حرکت آمده در دار السلطنه قزوین نزول اجلال فرمودند و چند روزی دار السلطنه  
مذکور محل اقامت شهریار مظفر و منظور بود و از آنجا به بیلاق سلطانیه توجه فرموده چون اخبار حرکت  
لشکر روم متواتر میرسید چند روزی سلطانیه محنیم سرادقات اقبال گردید که بهر طرف که عزیمت  
موجب همایون لازم آید توجه خاطر بدان طرف معطوف کرد و امام قلیخان بیگلربیگی فارس با عساکر  
آن حدود در چین سلطانیه بار دوی ظفر قرین پیوست و حکم شد که از عساکر منصوره هر کس تا غایت  
بگرهستان نرسیده باشد در اردوی کیمهان پوی توقف نموده در رکاب ظفر انتساب باشند  
شرح نهضت همایون بصوب عراق عرب بعد از ذکر وقایع گرجستان و قضایائی که در خلال اینحال  
در هر طرف بوقوع پیوست رقمزده کلک بیان میگرداند انشاء الله تعالی .



# ذیل تاریخ عالم آرای عباسی

## ذکر لشکرکشی خسرو پاشا سردار روم بملک عجم و نهضت رایات ظفر آیات بدفع رومیه و قضایاییکه در خلال اینحال در آذربایجان و به طرف روی داد

کمیت جهان پیمای قلم در عرصه سخن گذاری بدین آئین تنگ و دو مینماید که چون رومیه از واقعه نایله حضرت فردوس مکان خبر یافتند و موراد گرجی حرام نمک که عصیان و طغیان او در گرجستان و بروم رفتن او در تاریخ عالم آرای عباسی ذکر شده محرک فتنه و باعث فساد بود و خواندگار روم باغوا و تحریک اهل عدوان و متعصبان مذهب خسرو پاشا وزیر اعظم را سردار لشکر بشمار روم کرده بغرم انتقام قضایای زمان فرخنده نشان حضرت گیتی ستان فردوس مکان بسفر عجم مأمور گردانیده و موراد مرتد نابکار بر فاقت سردار معین گشت فتنه انگیزان سرحد آذربایجان و واقعه طلبان اکراد رومیان خطه وان و آخسقه و موصل و قایح مذکور را فرصت دانسته از همه طرف در مقام فتنه انگیزی و دست درازی شدند از اولیاء دولت قاهره رستم بیگ دیوان بیگی که در زمان حضرت گیتی ستان بجا است سرحد آذربایجان مأمور بود و ازو در آن سرحد مردانگی با صدور یافته بوفور شجاعت و جلالت و حسن تدبیر بلند آوازه گردیده بود لازم دانست که بدستور زمان حضرت گیتی ستانی لوای اقتدار افزخته مخالفان سرحد را گوشمالی دهد و باد نخوت و غروری که از وقوع این واقعه در دماغ شوریده اطبقه در حرکت آمده بشعله شمشیر آتش فشان فروشان بدین غزیمت با اتفاق امراء عظام و عساکر ظفر فرجام سرحد آذربایجان که بمتابعت و موافقت او مأمور بودند از دار السلطنه تبریز دو مرتبه بجانب وان و اجیش و اخلاط و عاد لجاز رفته هر جا بر مخالفی دست یافت از پای در آورد جمع کثیر از رومیه و اکراد بتخصیص عشیرت محمودی و حکاری و غیر ذلک را که دم از موافقت رومیه

میزدند بدیاری عدم فرستاده آخذ و در انهب و غارت نموده چندین هزار رأس از دو آب و  
 اغنام و مواشی آورده در کمال شوکت و بلند نامی و اقتدار مراجعت نمودند و همچنین فوجی از  
 اشرار و فتنه انگیزان اگر اجدود موصل و کرکوک و شهر زور و متمدان عرب که باراده بغی و  
 دست درازی سر از دریکه عصیان بر آورده باعث آزار و اضرا خلق الله و برهنن هنگامه عافیت  
 مسلمانان بودند حکام کرام و بگلر بیگان عراق عرب و شهر زور بتا دیب ایشان پرداخته فوجی  
 کثیر از عرصه هستی ببادیه نیستی فرستادند القصد از هر طرف که آواز مخالف و شورشی برخاست  
 بمساعی جمیله بندگان درگاه و شعله شمشیر آبدار یکجہتان دو لتخواه تسکین یافته همه روزه سہر  
 خود سران یاغی طاعی که سرزای دراز دستی یافته در دست اولیاء دولت قاہرہ کُشته گشته  
 بودند خروار خروار بپایہ سریر آسمان قدر نیک مقدار آورده در میدان نقش جهان صفہان نظر  
 خجسته منظر شہر یار فیروز بخت بلند اقبال میرسانیدند و در خلال اینحال از انہای منہیان و  
 عرایض امراء سرحد و وصول جوایس تحقیق پیوست کہ خسرو پاشا کہ بسرداری و لشکر کشی دیار عجم  
 مانور گشته باخیل و سپاہ موفور روم بدیاری بکر رسیده غالب ظن آنست کہ لشکر بسمت بغداد  
 کشد بنا بر آن نہضت موکب ہمایون بد انصوب تصمیم یافته و از زمرہ مقربان بساط اقدس  
 خلف بیگ سفرہ چی باشی را کہ بکمال شجاعت و کار دانی اتصاف دارد پیشتر بد انصوب  
 فرستادند کہ جنود آخذ و در جمع آورده از نیک و بد سرحد خبردار باشد و نوید توجہ و آوازه  
 نہضت موکب ہمایون را در آن سرحد منتشر سازد کہ در حفظ و حراست مملکت و استحکام  
 قلعه مردانہ بودہ منتظر وصول موکب نصرت قرین بودہ باشند و رکن الدولہ القاہرہ  
 مبارز الدین زینل خان شاملورا بمنصب والای سپہ سالار کل لشکر ایران خصاص دادہ  
 بدین رتبہ نامی و مرتبہ گرامی سر بلند گردانیدند و رایات فیروزی آیات جاہ و جلال باطالع  
 سعد و بخت فیروز از مقر سلطنت بعزم دفع مخالفان دین و دولت در حرکت آمدہ بتاریخ  
 روز سہ شنبہ بیست و سیم شہر محرم الحرام از دار السلطنہ صفہان بیرون آمدند و از راہ  
 تا جاباد نظر روانہ شدہ چون بلدہ المؤمنین کاشان محل نزول موکب نصرت نشان گشت

بزیارت مدفن شریف حضرت گیتی ستان جنت آشیان مشرف گشته جهت ترویج روح  
 آنحضرت تخمات کلام حضرت ملک علام و اطعام فقرا و مساکین و خیرات و تصدقات اقدام  
 فرمودند و از تربت مقدس و روح مطهرش استمداد همت فرموده لوای جهان گشا  
 بصوب مقصد افرختند و بعد از مسالک و مراحل بجزه دلیزیر همدان که در نزهت و خرمی  
 شهره جهانست چنانکه شاعر گفته

همدان جای شهبان از قبل آب و هوا که در آفاق چنین بقعه خسرّم نبود

رسیده حل اقامت انداختند که بهر طرف لازم آید نهضت فرمایند و روز بروز امراء عظام  
 و عساکر حضرت فرجام فوج فوج و قشون قشون و جوق جوق از اطراف و جوانب رسیده  
 بار دوی معلی ملحق میشدند و آنجا فوجی از مبارزان قلعه دار و تفنگچیان بار یک بین کماندار  
 بجانب دارالسلام بغداد فرستادند که با اتفاق بیگلربیگی و سایر قلعه داران بمراسم  
 قلعه قیام نمایند

از سواخ آمدن گروهی از رومیه و اکراد است بجانب دارالسلطنه تبریز بجیال دستبرد  
 و بازگشتن بی نیل مقصود

شرح این واقعه آنکه چون اخبار توجه خسرو پاشا بسمت موصل بوضوح پیوست و بحسب  
 ظاهر خاطر با ذریعای بایجان جمع مینمود زیرا که طهما سب قلیخان بیگلربیگی فخر سعد با گروه انبوه  
 در آنجا اقامت داشت و مقصود سلطان کنگرلو حاکم نخجوان با قشون آراسته در خوی  
 بجزداری آنسرحد مامور بود رستم بیگ دیوان بیگی را که در دارالسلطنه تبریز اقامت داشت  
 فرمان طلب اصدار یافت که در موکب همایون بوده در دفع مخالفان رومیه مصدر  
 خدمات گردد و مشارالیه بموجب فرمان بدرگاه سعادت آشیان آمده بنوازشات  
 خسروانی سرفرازی یافت و بنا بر رعایت نقدی بیگ شاملورا که داروغه فراشخانه  
 همایون و در شجاعت و مردانگی ممتاز اقران بود و آخرتبه خانی یافت چنانکه در محفل  
 خود گذارش خواهد یافت بجانب تبریز فرستادند و بعضی از خود آذربایجان نیز که در موکب

معلى بودند رخصت يافتند كه اگر در آن خود حادثه روى نمايد بمرافقت او بمدافعه پردازند  
 و الحق تدبيرى شايسته بود زيرا كه در اين وقت كه آوازه وصول سردار در سرحد ها شيعوع يافت  
 مفسدان سرحد وان بعزم تاخت و غارت شهر تبريز جمعيت عظيم نموده طبقه روميه وان و  
 ميران عشاير اكراد خصوصاً بهاء الدين مير عشيرت حكارى و زينل بيگ جلالى محمودى و  
 ساير سرداران عشاير باده هزار كس عزيمت آن طرف نمودند صواحب تبريز و خلق آنديار  
 آوازه عزم مخالفان شنیده در شبكه اضطراب و اضطراب افتادند در خلال ايتحال نقدى  
 بيگ با جمعى از جنود ظفر ورود رسیده فى الجهد موجب اطمینان خاطر گردید سکنه تبريز  
 قبل از رسيدن او اموال و اسباب و عيالات خود را بنهائى خانه ها و جاهای مستحکم  
 فرستاده بودند و جوانان جلد تبريزى بدستيارى جنود اقبال و تايد غيبي و اثق بوده  
 در مرافقت نقدى بيگ با گروه انبوه مستعد مدافعه گشته چون مخالفان بحوالى شهر  
 آمدند نقدى بيگ با جمعى از قزلباشيه و تبريزيان بى خوف و هشت بمقابله آن گروه  
 انبوه شتافتند و در کنار رودخانه آجى كه در حوالى شهر واقع است بطاغيان رسيدند  
 و مكرراً فيما بين محاربه اتفاق افتاده نيران قتال اشتعال يافت و هر مرتبه جمعى از  
 محاذيل روميه و اكراد راه عدم پيودند از اتفاقات حسنه و امداد جنود غيبي آب  
 رودخانه طغيان عظيم كرد كه عبور و مرور دشوار بود بمجملأ هر چند مخالفان سعی بیشتر كردند كاري  
 كمتر از پيش بردند از صدمات جنود اقبال و دليرى شجاعان و رزم آراى هراسان  
 گشته بسلامت بازگشتن را غنيمت شمرده برسبيل انزمام راه مراجعت پيودند و بهين  
 اقبال روز افزون چنين فتحى روى داده اعادى خائب و خاسر بازگشته پاى در دامن  
 ادب پيچيدند و حقيقت بپايه سرير خلافت مصير عرض شده موجب انبساط خاطر گردید  
 و نقدى بيگ بنوازشات شانانه سرفرازى يافت

از سواخ اقبال كه در بدایت اين سفر خير مال بظهور پيوست

گر ققارى خانزاده خانم سهران است اگر چه تحرير و قايعى كه منسوب به نسوان و عورات

باشد در نظر همگنان عجیب و بدیع بینماید اما این خاتون مغرور کم خرد از نقصان از عقل که عامه  
 نسوان در آن شریکند خود را عاقله دهر و اشجع شجاعان روزگار شمرده همواره در اموریکه  
 بنسوان نسبت ندارد اقدام نموده بر مثال جوانان دلیر چابک سواری و ترکش بندی و بیدق  
 اندازی کردی و بشکار رفتی سهران ولایتی است متعلقه با کراد تابعه روم و اکراد مذکور بقبیل  
 سهران اشتهار دارند عمر بیگ نام حاکم آنقوم در زمان گیتی ستانی چنانچه در نسخه شریف  
 عالم آرای عباسی رقمزد کلک بیان گردیده با اتفاق مخالفان رومیه بر سر کرکوک و شهر زور  
 آمده بودند در معرکه گرفتار عساکر نصرت شعار گشته عاقبت بکوه نیستی فرو رفت کودکی  
 از آن سلسله مانده بود و این خاتون والده اوست حسب الارث ملکه آنملک گشته  
 از غرور و سرکشی نفس اماره سپهدار و لشکرکش آظایفه گردید بی اندامی بسیار از آن  
 کوه خرد ناقص عقل در آن سرحد ظهور یافت و در این سال نیز با گروهی از اشرار سهران  
 بر سر کرکوک آمده بود طایفه اردلان منسوبان خان احمد خان اردلان بر سر ایشان ریخته  
 فوجی از آظایفه طهمه شمشیر و ملکه مذکور دستگیر گشت او را بپایه سریر اعلی فرستادند هر چند  
 مستوجب انواع عقوبت بود چون با عورتی در مقام انتقام بودن در میزان قوت و جوانمردی  
 سنجیده ننمود حضرت خاقان کامیاب نقاب مروت و مرحمت بر رخسار حالش کشیده  
 در حفظ سیرت او توجه تام مسلوک داشتند و تقصیرش بعفو مقرون گشته مشمول نوازش  
 و احسان و مطلق العنان گردانید او عواطف و الطاف خاقانی که در حوصله جیاتش  
 گنجائی نداشت بدین مشابه مشاهده نموده نجلت زده و از کرده نادم گشته نزد والده و  
 کسان احمد خان رفت که هر گاه خواهد بدیار خود رود

از سوانح که از مؤیدات اقبال و جزای نمک حرامی بظهور آمده مایه عبرت اهل روزگار  
 گردید  
 کشته شدن مور او گرچی است که قرب و منزلت او در خدمت حضرت گیتی ستانی و  
 ظهور عصیان و طغیان و بی اندامیهای او در گرجستان و بروم رفتن او در نسخه تاریخ عالم آرا

در محل خود سمت گذارش یافته شرح واقعه که از واردین معسکر رومیه استماع رفته بوضوح بخلمید  
آنکه خوانندگان روم او را همراه خسرو پاشا سردار کرده بود که چون از نیک و بد قزلباش آگاه است  
بصلاح و صواب دید او عمل نماید از لطائف غیبیه بجهات مختلفه میان او و خسرو پاشا وحشت  
پدید آمده بایکدیگر بدمنظنه شدند موراو مذکور بعضی اسباب تجملات و اسلحه و تفنگ و یراق  
بسیار که بدست آورده بود حمل شتران کرده بجانب آلتون قلعه گرجستان میفرستاد در  
حوالی ارض روم رومیان اطلاع یافته ویرا در راه گرفته نزد سردار فرستادند و سردار از  
این معنی اراده فرار فهمیده او را مواخذ گردانیده و عدم او را بصلاح کار خود بر وجود راجح دانسته  
او را بایک سپهراشداو که همراه پدر بود و یکدیگر جرمی مفسد بقتل آورده بر متملکاتش قسم  
تملک کشید اگر دیده دران دوزین و آگاه دلان عبرت گزین بدیده بصیرت در این واقعه  
نمکنند و بفکر دقیق در آن غور نمایند صورت این معنی با حسن وجهی چهره گشای میگردد که کار پردازان  
نمانند غیب جزای بدینتی و کافر نعمتی در کنار آن مدبر تیره روزگار نهادند و جمعی که توسل ایشان  
جسته مایه اعتضاد و استظهار خود میدانست و به پشت گرمی ایشان مرتکب چنین اعمال  
میگردید بقتلش پرداختند من اعان ظالماً فقد سلطه الله علیه بابلغ وجهی سمت وضع و درجه  
ظهور یافت

ساخته دیگر آمدن ایلچیان طهمورث خان گرجی است بدرگاه عرش نشان خاقانی وقایع  
او در زمان حضرت گیتی ستانی مفضلاً در نسخه تاریخ عالم آرا نگاشته کلک بیان گشته که  
از جهالت و نادانی با فساد چند نفر از گرجی های بیدین سراز متابعت این دولت پیچیده  
مغروران مرتکب اعمال نامبخار گردید و از تاثر و نتایج آن اعمال در معرض قهر قهرمان زمان  
در آمده مملکتش ویران و خود بسیر و سامان آواره دیار اوبار گردیده چند سال سرگشته  
بادیه حرانی بود بالاخره برهنونی بخت اندکی از خواب غفلت بیدار گشته چاره کار در عتذار  
و استغفار دانسته در کمال خجلت و ندامت استعدای عفو زلات  
و معاصی که زیاده از حوصله روزگار بود از درگاه حضرت گیتی ستان نموده بر حسب التائب

عن الذنب لمن لا ذنب له در مقام عطف و ترحم در آمدند اما هنوز چنانکه باید از جناح آنحضرت  
 خلعت امن و سکوت امان پوشیده بود خاطر دغدغه آلودش طمینان تام نیافته که واقعه  
 ناگزیر حضرت گیتی ستانی روی داد و نواب کامیاب خاقانی در آغاز جلوس همان منشور  
 عطف و امان مصحوب معتمدان با خلع فاخره و تشریفات زاخره ارسال داشته خاطر فخر  
 او را بعواطف و الطاف نمایان طمینان دادند در اینوقت ایلچیان کاروان از کشیشان  
 و رهبانان معتبر انصاری بدرگاه فلک اساس گردون مماس فرستاده عرض نموده بود  
 که مجدداً حلقه بندگی آن آستان در گوش و غاشیه طاعت گذارش بردوش فکند  
 دست اعتصام بجبل المتین ولای آن خاندان استوار گردانیده ام چنانچه در وقتی که  
 مخالفان رومیه بر سر قلعه آخسقه گرجستان مستق آمده بودند در دفع آن گروه با امراء و  
 عساکر آنسرحد موافقت نموده اخلاص خود را بمنصه ظهور آورده و حضرت خاقان کامیاب  
 فرستادگان او را بعین عنایت و نظر تققد و دلجوئی منظور و ملحوظ گردانیده و مشمول  
 نوازش و الطاف رخصت انصراف یافتند

ساخته دیگر آمدن شاهین کرایجان پادشاه زاده تاتار است بدرگاه فلک شتباہ  
 وی در زمان حضرت گیتی ستانی چنانچه در وقایع ایام سمت تحریر یافته بدرگاه عام  
 پناه آمده اظهار خلوص عقیدت و یکجہتی نمود و ومدتی در رکاب نصرت نسیاب  
 بسر برده کامیاب عزت و از مقربان بساط قرب و منزلت بود و بعد از رفتن  
 بدیار خود بمحض توجه باطنی و توسل ایزد و مان قدس نشان نوبت فرمانروائی الویس  
 تاتار برادرش محمد کرایجان رسیده و او ولیعهد برادر که باصطلاح تاتار قلغان مینامند  
 گردیده مکرر بدوستی این خانواده علیہ بارومیہ محاربات کرده ظفر یافت و چندگاه در  
 میان قوم تاتار کامروای دولت بود در سال گذشته از انتهای فلکی جانی بیگ  
 کرائی عمزاده اش که منازع و مدعی سلطنت تاتار بوده بمعاونت رومیہ بر سر کرای آمده  
 فیما بین نزاع و قتال انجامیده از بیوفائی چندی از عظمای قبیلہ محمد کرای در میانہ ضایع



گشته بدیخت اختلال باحوال شاهین کرای راه یافته توقف در آن دیار صلاح ندانسته  
 بمیان قوم تغای که با عظمتش قرابت نسبی داشت آمد و در آنجا واقعه ناگزیر حضرت گیتی ستان  
 و جلوس نواب کامکار خاقانی ظل سبحانی استماع نموده برسم ادای پرشش تغزیه آنحضرت و  
 تنسیت و مبارکباد پادشاهی روی توجه بعنقه علیا آورده در بلده طیبه همدان بمجالست مجلس  
 بهشت نشان مغز و گرامی گشته بر وجه لایق نوازش و مرحمت یافت و معروض گردانید که  
 چون سعادت ملازمت ایند رگه راه بمیمنت و شکون منج حصول مرادات میداند استدعا  
 معاونت صوری و معنوی دارد که دیگر باره از نیتبه اخلاص و استمداد ایند رگه راه بمطالب  
 و مقاصد عالیه فایز گردد و بقیه احوالش آنچه روی دهد انشاء الله تعالی در وقایع آیسند  
 در محل خود مرقوم قلم مشکبار میگردد

ساخته دیگر که در اواخر سال بظهور آمد و چشم زخم فتوحات عظیمه بود که بتخریر  
 پیوست قضیه گرفتاری سلیم خان حاکم قلعه آخسقه است شرح واقعه آنکه فوجی از رومیه  
 که در قراجه اردهان و حدود قارص و ارض روم قرب جوار آخسقه میباشند بتاخت  
 آنولایت آمده بودند اندک غارتی کرده از حوالی قلعه میگذشته اند سلیم خان از جهالت  
 و غرور نفس سرکش تاب نیاورده با معدودی از تفنگچیان و غازیان شمس الدین بو  
 بتعاقب ایشان از قلعه بیرون آمده بدیشان رسیده بجنگ پرداخت از حوادث  
 روزگار و تقدیرات آسمانی اسب سلیمان در اثنای دو سهر در آمده او از اسب افتاد  
 و از آسیب اسب قدرت حرکت و برخواستن نداشته مخالفان هجوم آورده دستگیرش  
 کردند بدیخت غازیان شمس الدینو مغلوب گشته جمعی بقتل در آمدند و رومیه سلیمان را  
 برداشته بکان خود بازگشتند و در گرفتاری او رومیه دلیر گشته صفر پاشا که سردار آن  
 گروه و حاکم قراجه اردهان است بنحیال آنکه قلعه آخسقه بیصاحب مانده جمعیت کرده با  
 جنود موفور بر سر قلعه آمد تفنگچیان حارس قلعه مردانه بحفظ و حراست اقدام نموده آثار اقتدار  
 بظهور میآوردند بیکلریگان عظام قرا باغ و چور سعد ازین معنی آگاه گشته بمداغه آنکرده کمر

بستند و طمورث گرجی چنانچه در فوق مذکور شد در مقام خدمت و جانپاری در آمده  
 بمرافقت جیوش منصوره عزیمت آنطرف نمود اما هنوز امراء و عساکر منصوره بحد و قلعه نرسیده  
 بودند که صفراپاشا از آوازه لشکر فیروزی اثر تاب توقف نیاورده طبل ارتحال کوفته بازگردید  
 و امراء عظام هر یک بکجومتگاه خود شتافتند و امارت قلعه به اسمعیل خان پسر سلیمخان شفقت  
 شده اصلمان بیگ عم اوراک در درگاه معلی بود بمعانیت برادرزاده مانورگردانیده بدانصوب  
 فرستادند و ضروریات قلعه از سرب و باروت و یراق سرانجام یافت و خلال این  
 احوال اخبار متواتر گشت که خسرو پاشا سردار روم برخلاف قانون سلسله آل عثمان  
 که هفدهم عقب را که آغاز سورت سمرماست و قاسم کولی نام کرده منتهای تردد و  
 وقت بازگشتن سفر است از قشلاق دیار بکر بجانب موصل حرکت کرده غزم عراق  
 عرب و تسخیر دارالسلام بغداد دارد بنا بر این جمعی از افواج قاهره ملازمان موکب اقبال  
 از زمین باشیان دیوزباشیان گروه تفنگچی و عساکر ظفر قرین بامداد دو کومک بیگلربیگی  
 و محافظان قلعه دارالسلام فرستادند و کلب علی بیگ ایشیک آقاسی را فرستادند که  
 کیفیت و کمیت سپاه بغداد و ذخیره و مایحتاج ایشان رسیده حقیقت عرض نماید و  
 مبلغی از نقد جهت مدد خرج قلعه داران مصحوب مشارالیه ارسال یافت خان عظیم نشان  
 زینل خان سپهسالار لشکر ایران را سردار کل عساکر ظفر شمار گردانیده در ساعت سعد  
 از درگاه معلی روانه آنطرف فرمودند که آعدن رومیه بعراق عرب دهر طرف محقق شود  
 بدانصوب نهضت نموده بدانچه مناسب وقت و صلاح دولت باشد بجهل آورده و هر  
 گاه حرکت موکب ظفر نشان لازم آید حقیقت معروض گرداند که بدانچه لائق دولت باشد  
 عمل شود و مشارالیه زمین خدمت بوسیده بعزم جانفشانی در راه دین و دولت در حال  
 انبساط از خدمت اشرف جدا شده روی براه آورده و طبقات لشکر فوج قشون  
 قشون بآراستگی و پیراستگی مام متوجه شده بسپهسالار مذکور ملحق میشوند و نواب کامیاب  
 خاقانی بانفوجی از ارکان دولت و ملتزمان رکاب اقدس سیما تورچی باشی و اعتمادالدوله

و سایر مقربان و مخصوصان محفل خلد آئین در بلده همدان قشلاق فرموده مترصد لطایف غیبی بودند که آنچه مقدر الهی و مستور سر پرده غیب باشد بجلوه گاه ظهور آید و پیوسته بانبطاط خاطر عاظر و انشطاط ضمیر منیر مهنر تنویر بنشاط شکار و چوگان بازی و قتی اندازی مسرت بخش ضمیر انور بودند و زیستان را در آن بقعه بخوشدلی و کامیابی رسانیدند

## گفتار در آدن خسرو پاشا و جنود رومیه شحرزور و از آنجا بهمدان و در حربین و استیلا یافتن و کاری نساختن بعون دافع شر و فتن

مبارز رزم آزمای قلم در میدان سخن سرائی و عرصه معرکه آرائی دو اسب بدین عنوان  
طریقه و نبردین نماید که قبل ازین رقمزده کلک بیان گردیده که چون سلطان روم و ارکان دولت  
آل عثمان که همیشه همت قاصر باسترداد ملک عراق عرب و بدست آوردن قلعه  
دارالسلام بغداد گماشته بودند واقعه ناگزیر حضرت گیتی ستانی را فرصت عظیم شمرده خسرو پاشا  
وزیر عظم را که از وزراء آن سلسله بزمیدکیاست و کار دانی و افزونی دانش و استقامت  
رای و تدبیر امور گیتی ستانی در سلک درگاه منسلک گشته در خدمت آنحضرت کمال  
قرب و منزلت داشت و در هنگامی که موراد گرجی حرام نمک از ایندولت روگردان  
شده همچنانکه در نسخه تاریخ عالم آرای عباسی ذکر شده سهراب مذکور نیز روسیاهی کرده  
با او متفق گشته بقتل قرچقای خان سپهسالار و یوسف خان بیگلربیگی شیروان اقدام  
نموده انواع بی اندامی از ایشان بظهور پیوست و طهورث نبیره آلکساندر والی  
گرجستان کاخ را که بحضرت گیتی ستانی مخالفت مینمود و از خوف و بیم در گرجستان  
تابع روم بمیر و سامان بسبر میرد بمیان خود آورده با عساکر منصوره که حضرت گیتی ستانی  
بسرکردگی عیسی خان تورچی باشی بدفع فتنه ایشان نامزد فرموده بود محاربه نموده مغلوب

گشتند بالاخره میان او و طهمورث وحشت پدید آمده موراد مردود در گرجستان مجال توقف نیافته بروم رفت و در آنجا چنانچه سبق ذکر یافت بجزای خود رسید و مکافات حرام نمکی یافت و سحراب در گرجستان صاحب اقتدار گردید و با سمیون خان والی آنجا مخالفت مینمود و اطاعت نمیکرد در اینسال اظهار انقیاد کرده به وحشت بخدمت او آمده از اعمال سابق اظهار پشیمانی کرده امر وکالت و انتظام مهمات او گردید و روزی چند بحسن خدمات لایقه و اظهار دولتخواهی نموده خود را محل اعتماد او گردانید سمیون خان بنا بر حد ائت سن و قلت تجارب روزگار از اطوار نفاق آلوده کمال وفاق تقفس نموده او را در امر وکالت و خدمات سرکار خود و انتظام مملکت مستقل گردانیده و او از روی مکر و خدعه او را بمنزل و ماوای خود که در قراقلخان بود تکلیف کرد که مایعرف خود پیشکش نماید هر چند نیکوایان او را از رفتن بمنزل سحراب منع کردند مسموع نداشت و با معدودی جریده بمنزل او رفت و سحراب با او که ولینعت زاده قدیم او بود غدر نموده در خانه خود او را بدرجه شهادت رسانید و خواست که بر حکومت ولایت کار تیل قسم اختصاص کشد و با طهمورث خان خصوصیت و آمیزش آغاز نهاد که او را بدمد مد و افسون ممد و معاون خود گرداند و بی تکلفانه بخدمت او رفت چون طهمورث از اعمال سابق نادام گشته با حضرت اعلی طریق اخلاص مسلوک میداشت از روی دولتخواهی فرصت جستة بقتل او مبادرت نمود و او نیز جزای کافر نعمتی یافت و حقیقت بپایه اعلی عرضه داشت نموده معتمدان بدرگاه جهان پناه فرستاده مجدداً اظهار اخلاص و نیکوبندی کرد و حضرت اعلی او را در این خدمت استحسان فرموده بمراعات جانب ظاهر که طریقه مستحسنه فرمان روایان صورت و معنی است بجایزه و جلادی این خدمت حکومت گرجستان کار تیل را سوای تغلیس بگرگین خان پسر او که از جانب مادر حق وراثت داشت مرحمت فرموده ارزانی داشتند و بشفقت های گوناگون عسر و

اختصاص یافت

از سواخ اقبال آمدن سید برکه است که از سادات عظیم القدر و ولایت هند و امراء معتبره سلسله رفیعہ پادشاه عالیجاه فرمانروای آنولایت از جانب پادشاه خورشید کلاه سلطان خرم برسم رسالت و ایلیگیری و پرش تغزیه نواب گیتی ستانی بانام محبت طراز مشتمل بر ادای تغزیه حضرت غفران منزلت و اینکه چون حقایق حالات ایران و تمکن حضرت شاه و الاجاه بر سریر فرمانروائی ملک عجم و تخت فیروز بخت ممالک کسری و جم بواجبی معلوم نبود سید مشارالیه عاجلا فرستاده که بعد از ویکی از امرای نامدار جنت تهنیت و مبارکبادی جلوس همایون حضرت شاه و الاجاه فریدون بارگاه جم اقدار انشاء الله تعالی فرستاده شود چون موکب همایون برسیاق و دفع اعادی مشغولی داشتند مقرر شد که بدار السلطنه اصفهان رفته روزی چند از مشقت راه و تشویش سفر آسایش یابد که انشاء الله تعالی چون بمستقر خلافت اتفاق افتد بسعادت خدمت اشرف و بر بساط بوسی مجلس همایون سرفراز گردد و بعد از وصول رایات اقبال بدار السلطنه اصفهان سید مشارالیه بجز مجالست مجلس بهشت آئین ممتاز گشته مشمول نوازشات خمر وانه گردید و نسبت بحضرت پادشاه و الاجاه مهربانیهای دوستانه عواطف خسروانگردانیده بخلاع فاخره سرفراز ساخته اطلاق فرموده نزد ندر محمد خان والی بلخ فرستادند

## ذکر عقوق و عصیان و رزیدن داود خان ولد الله و یردینخان و موافقت نمودن طهمورث

در نسخه تاریخ عالم آراء عباسی مرقوم کلک بیان گشته که در قضیه مخالفت و عصیان و رزیدن مورا و گرجی نمک بجرام بنا بر تقصیر یک از محمد قلیخان زیاد غلی قاجار بیگلربیگی قراباغ در آنواقعه وقوع یافته خاطر مبارک حضرت گیتی ستانی از و منحرف گشته بود او را از منصب عالی معزول فرموده داود خان پسر الله و یردینخان بایات

و دارائی قرا باغ نصب و اورا بدین رتبه و الاسرافراز فرموده طایفه قاجار و قشون و لشکر قرا باغ را بدستور بملازمت او مأمور فرموده بودند و او در کمال اقتدار استقلال امیرالامرای آن ولایت بود و ظهورش گرجی نواده الکسندر خان که نصب کرده و تربیت یافته حضرت گیتی ستانی بود پای از دایره ادب و انقیاد بیرون نهاده باعمال ناشایست اقدام نموده و مورد قهر و غضب شایسته گشته الکاء و مملکت او از مآثر عصیان و طغیان پایمال فتن و فخور شده بی ادبی بسیاری رفت و با مور او نمک بجرام اتفاق نموده بعد از محاربه جنود ظفر درود قزلباش و شکست یافتن و اختلال احوال مور او که بروم رفت و عاقبت بمکافات نمک حرامی و عصیان بجزای خود رسید ظهورش مذکور هر چند گاه پناه بیکی از ولایه گرجستان برده ولایه مذکور بجهت همسایگی بقدر مقدور تفقد حالش مینمودند و او مدتی بیسروسامان در گرجستانات بسر برده معاشی بتلخی تا آنکه اندکی از خواب غفلت و نادانی بیدار و از کرده های سابق نادم و شرمسار با داود خان خصوصیت و آشنائی آغاز نهاده باو توسل حبست که بشفاعت او از سخت و غضب پادشاهی عفو و امان یابد و داود خان عجز و بیچارگی و ندامت و پشیمانی او را از مخالفت ایندولت ابد پیوند بعرض مقدس حضرت گیتی ستانی رسانیده استدعای عفو و تقصیرات او کرد و اظهار نموده بود که بکیش و ملت مسیحی بتاکیدات نموده قسم یاد مینماید که اگر تقصیرات بیش از حد و قیاس آن بنده گن کار عفو فرموده همان الکاء ویرانه موروثی را که بشامت عصیان و نادانی او در آند یار آثار نمانده است باو باز گذارند در آنجا اقامت نموده در عرض دو سه سال چندان خدمت و جان سپاری بظهور رساند که شایستگی احرام عقبه علیاء پادشاهی حاصل نموده دیگر باره روی ارادت باستان عرض نشان که قبله گاه و مرجع سلاطین عالم است آورد و آن حضرت حسب الاستدعای داود خان منشور استمالت با اسم او فرستادند و بشرایطی که در آن منشور اقبال که حرجان و تعویذ سعادت او تواند بود مندرج و مرقوم بود از اعمال سابق او انماض فرموده خلعت

عفو و امان مرحمت فرمودند و بنوعی که در تاریخ عالم آرا بتفصیل مرقوم است داود خان جریده  
 و بسیار بی تکلفانه بگرجستان رفته با او ملاقات کرد و او را از لباس رومیانه بیرون  
 آورده بلباس قزلباش ملبس گردانیده خلع فاخره شاهیه در او پوشانیدند و خاطر دغدغه  
 آلود او را بنویید عواطف شامانه اطمینان بخشیده بازگشت و فارغ بال در آن ولایت  
 اقامت نموده گروهی از آوارگان دیار سرگردانی را که از بیم قتل و غارت جنود قاهره  
 اسلام در هر گوشه و کنار خزیده بودند یکیک جمع آورده روزی میگذرانیدند و با شنائی  
 و امداد داود خان مستظهر و بن الجابین خصوصیت و آمیزش مرعی و مسلوک بود بعد از واقعه  
 شفقار شدن حضرت گیتی ستانی که تخت فیروز بوجود همایون نواب کامیاب خاقانی  
 آرایش یافت چنانچه در پیش گفت از جانب اشرف مناشیر الطاف و استمالت  
 نامها متواتر با اسم او عز و رود یافته بخلع فاخر و انعامات و تفقدات متکاثره سرفرازی  
 یافت و مقرر شد که صبیه خود را مصحوب معتمدان ذکور و اناث طرفین بدرگاه آسمان جاه  
 فرستد که در سلک پرده گیان سر اداق سلطنت منسلک باشد و او اگر چنانچه از غایت  
 نفاق و بد طینتی که سرشت وجود خبث آلود است تاخیری نموده بلیت و لعل میگذرانید  
 اما ظاهر خود را بلباس بیکرنگی و یکجهتی آراسته عرایض اخلاص نمون مصحوب معتمدان بدرگاه  
 کیوان بارگاه فرستاده جواهر اطاعت و بندگی خود را بر طبق عرض مینهاد تا آنکه سحراب  
 گرجی چنانچه در سالهای گذشته ذکر شد به سمیون خان والی کارتیل عذر نموده او را بقتل  
 آورده نزد ظهورث رفت که او را ب حکومت کارتیل اغواناید و ظهورث چون مکرراً عذرو  
 بد عهدهی از او مشاهده نموده بود اعتماد نکرده در هنگام فرصت بقتل او پرداخت و حقیقت  
 بدرگاه عرش اشتباه عرض کرد که چون از سحراب مخالفت دولت ظهور یافته بقتل  
 سمیون خان ولی نعمت زاده خود اقدام نموده من بنا بر دولتخواهی او را بجزا و سزا  
 رسانیدم نواب کامیاب خاقانی از نیک طینتی او در این قول مصدق داشته  
 استحسان فرمودند و بجایزه و جلدوی این خدمت گرجستان کارتیل بسوای قلعه

تفلیس بزرگین میرزا ولد او که از جانب مادر حق وارثی داشت مرحمت فرمودند و طبقه گرجیه و یاوران کارتیل حسب الامر اشرف حکومت او را پذیرفته کمال اطاعت بظهور میاورند و بین دو لتخواهی این خاندان و شفقتهای شاهیانه ریاض دولت طهورث فی الجمله آب و رنگی یافته کامروای دولت و عزت بودند و میان او و داودخان بهمان دستور طریقہ خصوصیت و دوستی بود هر چند گاه یکدیگر را ملاقات نموده چند روز با هم صحبت داشته در کنار گرداب قبری و قانق و شکارگاههای حدود قراباغ و گرجستان بایکدیگر شکار کرده دوستانه از یکدیگر جدا میشدند تا آنکه در سنه یوننت نیل اربعین والف که خسرو پاشا سردار روم لشکر بدیار عجم کشیده بر سر بغداد رفت و موکب همایون متعاقب او بدانصوب در حرکت آمد داودخان چون باعانت بشرف پای بوس اشرف مشرف نشده بود در این سفر آمده سعادت ملازمت دریافت و در بتلطف و مهربانی تکلیف مراقت و شکار کرده همراه برد و آنجماعت از صوفیگری و ساده لوحی ملایمت او را حمل بر حسن سلوک و تلافی مافات کرده در ملازمت او روانه شدند و در یورتیکه فرود آمده طهورث میاهد او جمیع آقایان و ملازمان خود را با استقبال طهورث تکلیف نمود که خود نیز متعاقب با استقبال رود طهورث قریب بیکصد نفر بلکه بیشتر از ناور گرجی را پیشتر از خود بدین خدمت مامور فرموده میفرستد ایشان چون بغازیان میرسند بر وجهیکه قرار یافته بود بغازیان در آویخته هر دوسه گرجی روی بیکی آورده تیغ تیز را بر آن بیچارگان حکم میسازند و بطرفه یعنی جمیع غازیان را شربت شهادت چشانیند و اموال و اسباب آنجماعت غارت و تاراج گرجیان شد و کسی از آن مهلکه جان نبرد حتی وزیر خود را بکشتن داده اموال بینهایت بدست گرجیان افتاد ملای قصه خوانی همراه داشت نقل میکرد که چون در آنصفا برق شمشیرهای گرجیان درخشیدن گرفت من بسرعت بازگشتم که بخان خبر دهم که گرجیان با تو غدر کرده مردم را بقتل میرسانند و در کمال قلق و اضطراب میگفتم که در باره خود اندیشه نماید و اگر تواند بیرون رود او خنده میکرد و میگفت



ملا مضطرب مباش تماشای بدی نبود از این قبیل تماشاها بسیار خواهی کرد چون  
 این حکایت شنیدم شب روی بوادی فرار آوردم  
 القصه یکدیگر را ملاقات نموده بلطایف الحیل و سخنان لامعنی طهورث را از مسلک اطاعت  
 و بندگی نواب کامیاب خاقانی دور انداخته او را بتصرف اموال بینهایت سپاهی و رعیت  
 گنجه فریب داده تکلیف کرد که باتفاق او بگنجه آید و کوچ و فرزندان و اموال و اسباب او را  
 بدر کرده بگرجستان برد که اگر توانند الکاء قرا باغ را بحیطه تصرف در آورند و طهورث با فوجی  
 از گرجیان غزیمت گنجه نموده چون این اخبار بگنجه رسید فریاد و فغان عورات و اطفال  
 کشتگان قاجار بهفتم آسمان رسید مردم آنولایت از سپاهی و رعیت سر اسیمه گشته  
 خود را بمحکما کشیدند و بعضی ملازمان او که بر سر حرم سرا بودند مخدرات سلسله او را با پسران  
 او برداشته بار دوش آوردند و گرجیان چند روز در گنجه نشستند اگر چه نقصان و خسران بسیار  
 ازین واقعه بخلق آند یار رسید اما بمطلبی که داشتند فایز نگشتند و چون با طهورث زیاده  
 مردمی همراه بوده از توقف قرا باغ خوف نموده باتفاق باز گشتند که لشکر و حشر بسیار جمع  
 نموده در این مرتبه به استعداد تمام بگنجه آمده بضبط قرا باغ پردازند و چون این اخبار در  
 دار السلطنه اصفهان بعرض عاکفان سده جلال رسید و موافقت طهورث با داود خان  
 و دست درازیهای گرجیان در قرا باغ بتحقیق پیوست ایالت قرا باغ را بدستور محمد  
 قلیخان زیاد علی قاجار تفویض فرموده گرجستان کاخ و کار تیل هر دو را بخشه و میرزا گرجی  
 برادر بکرات خان که نواده لوار صاب خان ماضی است و در زمان نوب کامیاب خاقانی  
 برستم خان ملقب گشته قوللر آقاسی غلامان درگاه است مرحمت فرمودند و احکام استمالت  
 باسم اعیان گرجستان عرصه دریافت که بلا و غنچه بر سر استخوان که وارث مملکت است  
 جمع شوند و اطاعت و متابعت بتقدیم رسانند و رایات جاه و جلال بیورش گرجستان  
 مصمم گشته پیشتر از موکب همایون رستم بیگ سپهت لار را با مجموع امراء و ارکان دولت  
 و قورچیان و غلامان و سایر عساکر نصرت نشان بسفر گرجستان مأمور فرموده روانه نمودند

که دفع شهر ارباب عصیان و طفیان نموده رستم خان را بر سریر حکومت و دارائی گرجستان  
 متمکن سازند اما چون ظهورش و داود مردودی نیل مطلوب بازگشته بگرجستان رفتند  
 و لشکر و حشر بسیار از گرجستان فراهم آورده دیگر باره بقراباغ آمدند چنین مسموع شد که داود  
 مردود بطایف الجبل و فریب و فسون ظهورش را از راه بدر برده خاطر نشان او کرده که تو جهات  
 نواب کامیاب خاقانی با او باطنی نیست بلکه اراده دارند که او را مطمئن ساخته برگاه فرصت  
 یابند بدفع او پردازند و چنین باز نموده که پادشاهزاده از صلب شاه گیتی ستان در فارس نزد  
 امام قلیخان برادر من هست که او را با اسم دیگر موسوم ساخته نام فرزند می خود بر او نهاده در زمره  
 فرزندان اوست و برادر من تمامت ممالک فارس و بحرین و لار و هرموز و خوزستان و عربستان  
 و حوزة را در تحت تصرف دارد و با موازی سی هزار کس در آن ولایت فرمانرواست و عنقریب  
 در آن ولایت خطبه و سکه با اسم او و لقب آن پادشاه زاده آرایش خواهد یافت و من حسب  
 الصلاح برادر باین امور اقدام نموده ام و ظهورش با وجود فراست و دانش تمام و رای درست  
 که در امر سردری و ریاست داشت از و گول خورده پای در دایره مخالفت این دولت  
 نهاد و با گروه انبوه بقراباغ آمده کتابات با امراء شیروان و چورسعد و آخسفة نوشته  
 باطاعت و متابعت دلالت کردند و کتابات مذکور را امراء مزبور بدرگاه معلی فرستاده  
 مخالفت ظهورش باغوی داود مردود بین الجمهور سمت ظهور یافت و حکم جهان مطاع بطلب  
 اما معلی خان صادر گشت که بدرگاه معلی شتابد که در دفع این حادثه با او مشورت نموده بد آنچه  
 صلاح دولت قاهره بوده باشد باستصواب او عمل شود و امام قلیخان از این اخبار  
 پریشان خاطر گشته در اول حال بهمانه آنکه فرنگی پرتکالیب اراده آمدن بهرموز  
 دارند از آمدن خود عذرخواست بعد از تکرار مراسم بجز آمدن عللاجی نیافته در اول  
 حال صفیقلیخان پسر خود را فرستاده بالاخره خود نیز آمده در حینی که رایات جلال  
 بعزم دفع فتنه ظهورش و انتظام مهام گرجستان از مقر خلافت مستقر سلطنت بی زوال  
 در حرکت آمده در درب طوقچی اصفهان نزول اجلال داشت بسعدت آستان

## ذکر نهضت رایات فیروزی آیات از دار السلطنه اصفهان بعزم تنبیه متمر دین گرجستان

چون طغیان و عصیان داود مردود و موافقت طمورث نادان با آن جاهل هیچ مدان  
 تحقیق پیوسته آمدن ایشان کرة بعد اولی بقرا باغ بمساع عزوجل رسید و سپهسالار را با  
 عساکر نصرت شعار متعاقب رستم خان قوللر آقاسی و محمد قلیخان زیاد اغلی پیشتر فرستاده  
 رایات نصرت آیات نیز بتاریخ هجدهم شهر جمادی الاول از دار السلطنه اصفهان بیرون  
 رفته چند روز در درب طلوعی توقف فرموده از آنجا کوچ بر سر کوچ بدار السلطنه قزوین رسیده در  
 دولتخانه مبارک نزول اجلال فرمودند و سورت سرما و بارندگی اشتداد یافته هوا سیما بی گشت  
 و چند شبانه روز متواتر برف باریده قشلاق همایون در قزوین قرار یافت در این اثنا کتباتی که  
 طمورث نادان و داود مردود بامراء شیروان و چخور سعد و آخسقه و آنحد و نوشته تصریح  
 نموده بودند این اعمال که از ماصدور یافته از روی دولتخواهی این خاندان و تمشیت امور  
 دولت پادشاه زاده ایست که در فارس است و عنقریب لوای دولتش بسعی ما و امایقلیخان  
 و عساکر فارس ارتفاع خواهد یافت و چون آن مکاتیب فرغ سمع همایون گشت و پرتو  
 شعور امام قلیخان بر این معنی تافت بندگان اشرف خاقانی با او بدمنظنه او بانواب  
 کامیاب بدگمان شدند و رأی جهان آراجت دفع این مفاسد بدفع امام قلیخان و پسران  
 او که پادشاه زادگی یکی از ایشان بین الجمهور برآسند و افواه مذکور و مشهور شده این  
 گفتگو از عوام الناس بخواص سرایت کرده بود و از مضمون مکاتیب هر چند خلاف واقع  
 باشد نقار خاطر اشرف از دیاد پذیرفت حزم و احتیاط و دور اندیشی پادشاهانه اقتضاء  
 آن کرد که خاطر انور را از این وغذنه فارغ سازند بفرمانروای عقل دور اندیش و اقتضاء قضاء  
 صفی قلیخان پسر بزرگتر با دو پسر دیگر فتحعلی بیگ و علیقلی بیگ در حینی که در خدمت اشرف

تماشای چراغان نموده از نشاء شراب بخورد و از باد نفرت و غرور بشعور بودند هر سه بقتل رسیدند کلبعلی بیگ ایشیک آقاسی و داود بیگ گرجی و علیقلی بیگ برادر سپهسالار که هر دو داماد اما مقبلخان بودند بقتل او مأمور شدند و ایشان بجانہ او رفتہ در جینی کہ برهنہ شدہ مستعد خواب بود بہانہ آنکہ نواب اشرف بطلب او فرستادہ بیرون آوردہ بقتلش پرداختند و اموال و اسبابی کہ داشتند بحیط ضبط درآوردہ همان روز اغورلوخان ایشیک آقاسی باشیرا برفتن فارس و حفظ و حراست مملکت مأمور فرمودہ فرستادند و میرزا محسن وزیر ناظر بیوتات را باتفاق میرزا معین الدین محمد وزیر و فولاد بیگ ناظر امامقلی خان بضبط اموال و اولاد او مأمور فرمودہ بہانشب روانہ شیراز شدند و بعد از چند گاہ اغورلوخان را طلب فرمودہ نقدی خان شالورا بایالت و دارائی کوہ کیلویہ و کلبعلی بیگ را بکومت لار منصوب ساختہ ولایت دورق بہمدی خان عرب تفویض یافت و ایشان از خدمت اشرف جدا شدہ روانہ انصوب گردیدند باقی اولاد اما مقلی خان را میل کشیدہ از دیدن عاقل گردانیدند و مضمون صدق مشخون این بیت سمت وقوع یافت

پچواز قومی یکی بیدانشی کرد  
 نہ کہ را منزلت ماند نہ میرا

ہرام بیگ غلام بامارت سیستان منصوب گشتہ برخوردار سلطان ذوالقدر بکومت ہرموز مقرر شد و الحق از اعمال ناشایست داود مردود نادان سلسلہ اللہ و یردی خان کہ بہین تربیت ایندو دمان سر باوج عیوق افزائتہ بودند و از قومشہ اصفہان تا سواحل عمان یکجاہمہ راہ در تحت حکومت و فرمان ایشان بود و اساس پادشاہانہ طرح انداختہ در کمال عظمت و جلال بدولت و اقبال میگذرانیدند بیاد بینیازی رفتہ زکورا و اناثا با خاک یکسان شدند و این خبر بداد مردود و لطمورث نادان رسیدہ موجب یاس و نومیدی ایشان گشت و آوازہ آمدن رحمتخان قوللر آقاسی کہ وارث سلطنت گرجستان کار تیل است و نزدیک شدن سپہسالار با جنود نامعدود و قزلباش موجب تزلزل خاطر ایشان شدہ پای اقامتشان سستی پذیرفت کوچ کردہ از قراباغ بگرجستان رفتند و

محمد قلیخان بکنجه رسیده بر مسند حکومت تکیه زد و چون رستم خان بتفلیس نزدیک رسید  
عظما و از ناوران و اعیان کار تیل حسب فرمان همایون خاقانی بجانب رستم خان میل  
کرده فوج فوج استقبال نموده اطاعت و انقیاد میکردند و او بنیروی اقبال خاقانی بقلعه  
تفلیس در آمده بر مسند حکومت و فرمانروائی نشست و گرجیان کار تیل در مقام خدمت و  
اطاعت در آمده کمر بملازمتش بستند و چون سپهسالار با عساکر ظفر شمار داخل گرجستان شدند  
ظهورش مقابل و مقاتله با آن لشکر بیشمار در حوصله قدرت خود ندیده با قلیلی از مردم کاخت  
بجانب باشی آچوق گرنیخت و سپهسالار حسب فرمان دو قلعه یکی در الکا، کاخت و کلیسای  
آلارد و یکی در کوری کار تیل که حضرت گیتی ستانی درین مقام بنای دو قلعه گذاشته بود  
تعمیر نموده با تمام رسانیده حارس و نگهبان تعیین نموده و از طبقه مخالفین گرجی در هر جا  
سقتاقی و جمعیتی شده بود لشکر فرستاده و قیقه از دقایق قتل و غارت فرو گذاشت نکرد و  
والی باشی آچوق و سایر ولات گرجی خصوصاً دادیان و کورمال از شکوه صولت  
اولیای دولت و بلند آوازی سپهسالار و فیروز جنگی او که در معارک کارزار همیشه  
بر اعدای ظفر یافته اندیش مند گشته کان نزد سپهسالار فرستاده نسبت  
بنواب کامیاب اظهار بندگی و سرافکنگی کرده بهیچوجه با ظهورش متفق نشدند  
و او را در این مخالفت نکوهش بسیار کردند و ایوم آن بدبخت در کمال ندامت و  
خجالت زدگی در حدود باشی آچوق بسیر و سامان بسیر میبرد و داود مردود همراه او رفته آواره دیار  
او بار است      القصه مهاجرت گرجستان بر حسب دلخواه اجیای دولت روز افزون صورت وقوع  
یافت و بوفور شجاعت و کار دانی و تدابیر صایبه سپهسالار بنوعیکه در اندیشه عقلا نگذرد و در سوابق زمان  
از حکمای ذوفنون بظهور نیامده باشد انتظام گرفت و بفیروزی و اقبال و شادکامی معاودت روی داد  
و چون رومیه خط وان و اکراد آنطرف دست درازها بجوشی و حدود ولات نخجوان و چورسعد واقع شده بود رای جهان  
آر بتادیب و گوشمال الطبقه و تسخیر قلعه وان تعلق گرفته سپاه و عساکر منصوره بدین خدمت مأمور گشته اند  
الله تعالی شرح این احوال در قضا یا، سال آینده مرقوم قلم سعادت رقم خواهد شد .



محمد ظاہر حسید

تاریخ شاہ عباس ثانی

## شرح شکایت مردم دارالسلطنه اصفهان و وقوع قضیه اغورلو بیگ میردیوان

سابقاً نوشته قلم وقایع رقم گردید که خاطر عدالت طراز خسرو رعیت نواز بجهت اموری که ذکر آن موجب تکرار میگردد از میر قاسم بیگ که بنیابت رستم خان والی گرجستان داروغه دارالسلطنه اصفهان بود مخوف گشته اورا از آن شغل معزول فرمودند و مقرر داشتند که رستم خان دیگریرا که این امر ازو متمشی تواند شد تعیین نماید و والی گرجستان پارسدان بیگ گرجی را تعیین و عرض نمود که اگر امر اشرف باشد بدان شغل اشتغال نماید و علیحضرت ظل اللهی فرمودند که چون حکومت و تسلط مخالف ملت بر اهل اسلام در آیین شریعت پروری نواب همایون ما بیچوجه جایز نیست اگر بشرف اسلام مشرف میگردد مسئول رستم خان شرف حصول و درجه قبول خواهد یافت و پارسدان بیگ بطوع و رغبت مسلمان شده متوج بتاج و تاج و مشرف بشرف پای بوس گردیده شروع در امر مزبور نمود و چون مفسدان که شیاطین الانس عبارت از ایشان است و از راه تحصیل منافع و مدامل جا در طبع حکام مینمایند در هر بلدی از بلاد مصری از امصار میباشند ازین طریق راه حرف یافته آن نابلد معاملات را بر آن داشتند که توقعات عیب آئین از مردم نماید و اینمعنی موجب انزجار خاطر سکنه دارالسلطنه مزبور گشته در برزخ اخفا و اظهار شکایت میبوند و در آن ایام امارت دیوان و دادرسی مظلومان باغورلو بیگ دیوان بیگی مفوض بود مشارالیه بعد از وقوف بر امر مزبور با آنکه بنصیحتی اصلاح آن مقدمه می توانست نمود چشم از مصلحت دولت پوشیده و در تهییج مواضاد کوشیده جمعی را تعیین نمود که هر صنف از اصناف را در نشستن و کاکین مانع آمده بجز و اکراه بر سر راه جهان پناه ظل آله حاضر سازند و روزی که علیحضرت ظل اللهی منزل نواب میرزا محمد مهدی صدر ممالک محروسه ایران را بنور قدم رشک فرمای مطلع خورشید درخشان میفرمودند مردم از اهل بلده



وبلوکات و اصناف و محترفه جمعیت تمام بر سر راه خسر و سپهر حشام آمده نفیر و افغان باوج کیوان  
 رسانیدند و اعلیحضرت ظل اللهی بنا بر عدالت شامله و مروت کامله امر فرمودند که فردای آنروز ارکان  
 دولت قاهره در دولتخانه اجلاس نموده بحقیقت تحقیق و بطلان سخنان مردم اصفهان رسیده معروض  
 دارند روز دیگر بنا بامثال فرمان اعلیحضرت اعتماد الدوله صدر ایران و دیوان بیگی و سایر ارکان  
 دولت قاهره در کشیکخانه در دولتخانه همایون اجلاس نموده مردم اصفهان را که در درون دولتخانه  
 جمعیت عظیم نموده بودند طلب داشتند که بحقیقت سخنان هر یک رسیده معروض دارند  
 چند نفر از انجاعت بدیوان حاضر شده سخنی چند بعرض رسانیدند و سایر انجاعت با فساد  
 دیوانیگی که اگر از دولتخانه بیرون آیند مورد سیاست خواهند گردید از آمدن ابا نموده در مراتب داد و فریاد  
 افزودند و حقیقت معروض بار یا فتنگان بارگاه جاه و جلال گشته بمقتضای مروت جبلی و احتیاط این که  
 مبادا در میان آن جماعت بعضی از مظلومان بوده باشند مقرر داشتند که طوماری بر مطالب خود  
 درست داشته بنظر انور رسانند که احقاق حق کرده شود و چون سخنان دیوان بیگی منشاء و اهره انجاعت  
 شده بود جمعی از شاکیان نزد مجتهد الزمانی مولانا محمد حسن کاشی رفته آن مجتهد الزمانی را شفیع زلات  
 و جرایم خود نمودند و افادت و حقانیت آگاه مزبور از خدمت اعلیحضرت ظل رحم استعداء و عفو تقصیر  
 ایشان نموده معروض داشت که چون عایار با حاکمی که تقریر معایب او نموده اند سلوک کردن دشوار است  
 و ممکن است که در صدد انتقام و تلافی باشد اگر شغل مزبور بدگیری شفقت شود موجب رفاهیت حال  
 انجاعت و ازدیاد دعا گوئی خواهد شد و بنا بر التماس آن مجتهد الزمان فرمان والا بتغییر پارسدان از  
 داروئگی اصفهان شد و رقم اشرف با سم رستم خان صادر گردید که دیگر را در عوض تعیین و عرض نماید  
 و چون حقیقت افساد و انماض اغور لوبیگ دیوان بیگی بر مرآت ضمیر انور پرتو افکن گردید بظواهر چشم  
 بدین گرنبیند بهتر است حکم بمریان کردن مردم دیده آن بدین از لباس بیسنائی نمودند و صوفی  
 صافی ایقان مهدیقلیان ایشیک آقاسی باشی دیوان بتقدیم فرمان قیام نموده خدمت دیوان بمقرب  
 الخاقان صفی قلی بیگ ولد رستم خان که والد او در ایام نواب خاقان رضوان میکان بشغل مزبور اشتغال  
 داشت تفویض یافت و داروئگی دار السلطنه مزبور حسب الاستعداء رستم خان بباداده بیگ عنایت

شد امید که همیشه بدینا را چشم بینائی بسته و دل از نیش حوادث روزگار خسته باد .

## شرح شکار کندمان و شکار جرکه حوض ماهی

چون مدت توقف دارالسلطنه اصفهان متمادی شد و او ان شکار کندمان مستدعی  
قدم سعادت لزوم اعلی حضرت ظل رحان بود خاطر والا و طبع معلی متوجه حرکت گردیده مقرر  
فرمودند که قلندر سلطان تفتکچی آقاسی و توپچی باشی شکاریان حوض ماهی را بطریق جرکه در حوض اطراف  
در آورد که آیات نصرت آیات چون روانه کندمان می گردد در آشنای راه از سیه و شکار جرکه  
آشنا نیز استلذذ حاصل شود و در صحنی که آیات فیروزی آیات وارد باغ ملک که مستترتات  
فری دارالسلطنه اصفهان در آشنای راه واقع است گردیده شاه نواز خان کیفیت قضیه باشی  
آچوق و طهورث خان را عرضه داشت نموده مصحوب ریواس بیگ برادر زال ارسلطاد و  
عیسی برادرزاده او بدرگاه جهان پناه فرستاده در منزل مزبور وارد شده بشرف پای بوس  
سرافرازی یافتند چون اعلی حضرت ظل الهی معدن مروت و کان سخاوت اند افعال و اعمال  
طهورث خان را نا کرده انگاشته محمد بیگ دلد ملک اتابیک یوزباشی غلامان خاصه شریفه را  
بمکانداری تعیین نمودند و مبلغی بجهت اخراجات او که بعلت اخراجات او تعدی بر عایا واقع  
نشود مصحوب محمد بیگ مزبور ارسال یافت ... و چون سرانجام شکار جرکه شده بود بدولت  
و اقبال با چند نفر از امراد مخصوصان متوجه شکار گشته مقرر داشتند که ریواس و عیسی نیز  
مطرم رکاب اقبال باشند و در آن روز خود بنفس نفیس کمان داریهای نمایان که صدای حسنت  
و آفرین کوه را بخروش آورد نمودند و امر فرمودند که ریواس نیز کمانداری نماید و چون  
مثالیه بمساعدت بخت کمانداری بی خطا نمود تفتنگ منذهب خاصه که  
اعلی حضرت ظل رحان بدان کمان داری کرده بودند بانعام مثالیه مقرر شد و  
بعد از انقضای آن جشن متوجه کندمان گردیدند .

## آمدن طهورث خان با تفاق کیو بیگ امیلا خور بدرگاه جهانپناه

بر هوشمندان خیر و مستقران دانش تخمیر پوشیده نیست که سلاطین عدالت توامان  
ظل حضرت زوالجلال و نمودار رحمت آن ذات عظیم المثلاند و چون صفت قهاری و  
حسان دران ذات جلی ایشان هر دو مرتبه کمال دارد لاجرم پادشاهان عظیم ایشان را  
نیز از راه طلبت استکمال در صفت متم کمال و مزین مراتب جاه و جلال می باشد لهذا  
طهورث خان والی کاخ را که در زمان نواب گیتی ستان فردوس مکانی چنانچه متون  
کتب سمیه بران ناطق است تاب صدقات پادشاه نافذ الامری چنان آورده پای شباتش  
از جای رفته بود و در زمان ابد توامان بشرحی که رقم زده کلک وقایع نگار شده به نیروی اقبال  
بیزوال داد و ولد خود را عرضه تیغ هلاک گردانید و ترک وطن مالوف و سلطنت و اهل و  
عیال نموده مدتی در مسکاد نزد پادشاه اردوس بسر برده بعد از آن با ستظهار الکسندر خان  
داماد خود بالکاه باشی آچوق آمده بدت بندکان آستان خلافت مکان در آمد مرات  
صولت سپاه نصرت پناه چشیده باقصی مرتبه منزلت رسیده بود و بمقتضای اظهار صفت  
حسان منظور انظار الطاف بیسامان فرموده بعد از آنکه حقیقت گرفتاری مومی الیه بعض  
اقدس رسید محمد بیگ ولد ملک اتابیک را بهماننداری او تعیین فرموده مبلغ خیر جهت  
اخراجات مشارالیه و جمعی از گرجیان که در حین شدت و رخا پیوسته طنزم او بودند  
شفقت فرمودند که در حین آمدن آن جماعت بدرگاه فلک پیشگاه از راه اخراجات ایشان  
تعدی بر رعایا واقع نشود و شاه نوازخان بمقتضای فرمان کیو بیگ امیلا خور را با جمعی از  
تاو ادان و از ناوران همراه مومی الیه کرده ایشان را روانه درگاه معلی گردانیده محمد بیگ  
غلام خاصه شریفه آن جماعت را در کمال اغزاز و احترام بدار السلطنه اصفهان رسانید و در  
اشای راه امر و حکام و عمال عموماً و الله و یردی خان قولار آقاسی و سردار سپاه نصرت پناه

که در آن وقت در دارالارشاد و در بیل اقامت داشت خصوصاً همان پذیر بوده لوازم  
 ضیافت و توقیر و اکرام بعمل آورده و درصین ورود دارالسلطنه اصفهان نجف قلی بیگ  
 ایشیک آقاسی سرکار شریف برادر مهد قلیخان شاملو ایشیک آقاسی حاکم ری با وزیر و بعضی  
 از عمال و اعیان اصفهان و بندگان آستان خلافت توامان حسب فرمان علیحضرت  
 ظل رحمان استقبال نموده مومی الیه را داخل شهر نمودند و طهورث خان و امیلاخور از گرد راه  
 به تقبیل سدره والا و آستان معلای سرفرازگشته بمنارلی که جهت ایشان معین مغروش  
 گردیده بود روانه گردیدند و در همانشب آفتاب عنایت و التفات ظل رحمان که چون  
 خورشید درخشان مربی جهانست بی گمان بر ساحت احوال طهورث خان تافته بقدم پر نور  
 لازم السور منزل او را رشک بیت الشرف خورشید گردانیدند تا عصر روز مشغول عیش و نشاط  
 و عشرت و انبساط بوده همین اعجاز انفاس اساس احیای او فرمودند و اخراجات مشارالیه  
 و تبعه و لخته را از ماکول و مشروب و سایر مایحتاج که هر روز مبلغ خطیری شد از سرکار خاصه شریفه  
 مقرر داشتند و پیوسته مشارالیه بمجلس ارم تزئین طلب داشته و انعامات بیکران و احسانات  
 بی پایان سرفرازی فرمودند و طهورث خان از همین عنایات شامله هر دم پیرایه حیات تازه در  
 بر کرده پروانه وار برگردد شمع القاب علی حضرت ظل رحمن می گردید و بعد از آراستن آن  
 بزم غرابت آئین ارم تزئین که چگونگی آن قبل ازین زبان زد خامه نکته طراز شده علیحضرت ظل  
 رحمان یکنوبت با امرا و خاصان و طهورث خان و گرجیان گلچین آن گلستان خلد نشان  
 گشته از شام تا بام مجلس افروز عیش و نوش ملی و کیبار دیگر با پردگیان سلطنت چراغ آن عیش  
 و عشرت را روشنایی بخشیده ... امر فرمودند که خیمه زرنگار را در فضای آن گلستان همیشه  
 بهار برپای کرده بزم عشرت آراستند و در آن خیمه آسمان شان با طهورث خان و تاوادان  
 و ناوران صحبت داشتند و هر یک را بخلعتهای گرانها منخلع و سرفراز ساختند و بجهت زیادتی  
 عزت و اعتبار مشارالیه مقرر داشتند که اعتماد الدوله و قورچی باشی و تغنچی آقاسی و ایشیک آقاسی  
 باشی و دیوان بیگی با اتفاق بمنزل آوردند و بعد از چند روز ناظر بیوتات خاصه شریفه نیز مغفرداً

بامر مزبور مامور گردید و حسب الامر اعلیٰ هر یک از امرا اعظام مزبوره و قولار آقاسی طهورث خان  
 و ملزمان او را بمنازل خود طلب نموده ضیافت ملوکانه نمودند و چون طهورث خان از اقتباس  
 انوار عنایات علی حضرت ظل اللہی و روشن شدن چراغ سلطنت ملک موروثی گرجستان میدوار  
 گردیده بود و در عرض ایام بندگی بزبان تضرع و ابتهال استدعا نموده بود که نامه هما یون شتلمبر  
 طلب الکره میرزای نواده او که در الکاء اروس است با اسم والی آنجا صادر گردد و اگر الکره  
 میرزا بمساعدت بخت و همراهی اقبال احراز سعادت آستان بوس نماید سلطنت موروثی  
 بدو تفویض یابد و ملتتمس موعی الیه بشرط آمدن الکره میرزا بدرگاه والا د آستان معلما مقرون با بخت  
 گردید و در همان روز الکره میرزا از پادشاه والا جاہ اروس رخصت انصراف حاصل  
 نموده باغواهی بدبختان توش بدرگدار و راه زنی ناہنجار از راه دغستان متوجہ گرجستان  
 شدہ بود لہذا بنا بر استدعای طهورث خان رقم استمالت با اسم الکره میرزا شتلمبر آمدن  
 بدرگاہ جہان پناہ شرف صدور یافته خلع فاخرہ و اسب تازی نژاد با زین و لجام مرصع شفقت  
 فرمودند و مقرر شد کہ عباس قلی بیگ غلام خاصہ شریفہ رقم اشرف و خلع فاخرہ وغیرہ و بخت  
 مشارالیه برده او را بعنایات شاهانہ مستمال ساختہ بدرگاہ معلی آورد عباس قلی بمقتضای  
 فرمان روانہ گرجستان شدہ الکره میرزا را بعنایت علیحضرت ظل رحمان امیدوار ساخت  
 الکره میرزا بفحواہی

کلیم بخت کسی را کہ بافتند سیاه باب زمرم و کوثر سفید نتوان کرد  
 بعدرہای و اہی بکشتی بخت تباہی تمسک جستہ از آمدن تعاعد نمود و لہذا الکاء کاخت  
 چنانچہ بعد ازین رقم زدہ کلک بیان می گردد با چیل خان ولدشاه نواز خان شفقت شد ...

## وقایع سنہ اودی نیل و قضیہ قتل زال اسطا و شرح حال برادرش

مرقوم قلم وقایع نگار شدہ بود کہ رقم اشرف در باب تحقیق امور گرجستان صادر گشتہ

در باب زال ارسطو و پاداش اعمال ناهنجار او منتظر تحقیق و تفتیش می بودند با آنکه امر  
و حکام اطراف عرض نمودند که ارسطو سلسله جنیان فساد است و اله ویردی خان مصحاب  
و سردار عساکر نصرت ماثرو قولاً آقاسی نیز مردم معتقد بجهت تحقیق آن بگرجستان فرستاده بود  
معروض داشت که آن بد بربد ختر سلسله جنیان آن شور و شمر شده بود و حقیقت غدر و مکرو کفران  
نعمت آن مردود نشاتین بر مرآت ضمیر کیمیا تاثیر پرتو وضوح انداخت رقم اشرف در باب رفع  
و دفع او با سم سلطنت پناه شاه نواز خان صادر گردید و شاه نواز خان او تار بیگ همشیره  
زاده خود را که برادر زاده ارسطو بود با چند نفر از برادر زادگان و اقوام ارسطو با انجام این امر  
تعیین نمود و آن جماعت بتقریب این که شاه نواز خان بعلت برادر زادگی ارسطو و با ایشان  
در مقام عناد است روانه قراقلخان گردیدند و ارسطو مقدم ایشان را بحسن قبول تلقی نموده  
سحراب ولد و شلوی داماد خود را بکاخست فرستاد که مردم آن حد و در جمع نموده نزد مومی  
الیه آورند و او تار بیگ انتها از فرصت نموده آن مدبر را روانه درکات نیزان ساخت  
و این قضیه عظمی که بعلت صعوبت عمر و مدخل قراقلخان در نظر بینندگان دشوار بود بپسین  
اقبال بیروال بر وجه اسهل صورت پذیر گردید و شاه نواز خان کیفیت این واقعه معروض  
داشت او تار بیگ بمرتب ارسطو و دخلاء فاخره و سایر رفقا بخلاء و انعامات سرفروزی  
یافتند امید که پیوسته کافر نعمتان بجزای اعمال ناهنجار گرفتار و تیغ یاسا و انتقام برق  
خرمن سوز اعمار اشرار باد .

محمد کاظم

نامہ

عالم آرا سی نادری

## نزول نمودن بندگان ظہیر الانامی در سیلابات گنجه قرا باغ و بہر رسیدن مرض طاعون

چون نواب کامیاب سپہسالار آذربایجان از فرستادن شاہ زادہ گرجستان خاطر جمعی حاصل گردانید در محال قرا باغ بر جناح حرکت آمدہ و در دو فرسخی بلدہ گنجه سراق جاہ و جلال باوج ہلال رسانید و در سبزہ زار و تنزہات آذینار بساط نشاط گسترده با سازندہگان و نوازندہگان و شعبدہ بازان خاطر خود را شاد و گاہ باغازیان ظفر فرجام و نامداران عدوہ مقام بعنوان شکار تدر و دراج عازم گشتہ خود را مشغول میگردانید و حکام و عمال و ضابطان جمیع ممالک آذربایجان در نواحی گنجه و قرا باغ در رکاب ظفر انتساب حاضر بودند کہ درینوقت از تقدیرات ملک متعال و قضایا، روزگار پر زوال جمعی از نواحی قرا باغ قریہ نیکچہ کلن وارد کنارہ اردوی کیوان پوی گردیدہ تقریر کردند کہ در مکان ما آزار بہر رسیدہ کہ اضافہ از سہ روز بیماری نکشیدہ ہلاک میشوند و سخن چینیان اردوی عالی این مقدمہ را بسبع بندہگان والا رسانیدند چون بحقیقت کیفیت آن رسیدند مشخص شد کہ آزار طاعون از تقدیرات ملک علام بطایفہ عاصی پر ظلام رخصادہ بندہگان والا از شنیدن این مقال از آن منزل کہ بقدر یکمیل راہ مسافت داشت در حرکت آمدہ وارد بلدہ گنجه گردیدہ و چند روزی توقف داشت و از ہنگام ورود تا ایام حکومت اغورلوخان زیادہ علی کہ بیکلر بیگی آن بلدہ بود بندہگان والا را با عسا کر منصورہ تجوی ضیافت فرمود کہ عقل بینندہ روزگار چنین ضیافت ندیدہ و نشنیدہ چون ایام توقف از قدر بیست تجاوز کردید کہ ناگاہ از قضای کون و مکان و بدفعالی ماسیہ بختان و بلدہ بلای آہی در محلہ جلفای ارامنہ مشہور بہ یتیمی محلہ ظاہر گردید .

حضرت نبوی بندہگان معالی شان از بلدہ گنجه عنان عزیمت بصوب بلاد تفلیس و محال



گر جستان انعطاف فرمود چون دو منزلی که طی نمودند در محل شمس الدین لو و قصبه خلخانه نزول اجلال  
 فرمود که درینوقت چند نفر از بلده تغلیس وارد و تقریر کردند که ببا طاعون نیز در تغلیس و مجال گرجستان  
 بهم رسیده بنده گان والا چند یومی در آن ولا بسر بردند که ناگاه او درد پیدا و آن غضب حضرت  
 آن در آن نواحی شایع گردید بنده گان والا اکثر از غازیان که از بلاد شماخی و ایروان و سیکو قلع و قراباغ  
 و قراداغ که در کاب سعادت فرجام حاضر بودند بر نصحت ایشان مقرر فرمود که معاودت بولایت  
 خود نمودند و با متمم غازیان وارد گوکجه ییلاقی ایروان گردید و چند روزی در تنزیات و ییلاقات آندیار  
 بسر بردند که درینوقت علت طاعون در بلده ایروان نیز ظاهر گردید و محمد رضا خان پسا کوهی که بگلر بیگی  
 آن دیار بود اراده آن کرد که وارد عقبه بوسی درگاه فلک فرسا گردد. حسب الامر مقرر گردید که چون  
 دران اوان در آن بلاد و با طاعون شایع گشته آمدن بگلر بیگی ضرور نیست محمد رضا خان از  
 کناره اردو مایوس و محروم گشته معاودت بگلجور سعده کرده و آن نیز از خوف در سبزه زار آندیار  
 بسر میرد و از این جانب بسمع بنده گان والا رسانیدند که در قریه و قصبات که در نواحی اردوی  
 عالیست آزار شدت کرده و همه روزه ساکنین و متوطنین بدین درد ناگوار از دار غرور بدار سرور  
 رحلت یمینند که درینوقت چند نفر چا پاران که بدار السلطنه تبریز بجهت بعضی فرمایشات ارسال  
 داشته بود وارد گشته و تقریر کردند که در بلده و نواحی نخجوان بمرتب طاعون صادر شده که قریه و  
 قصبات بیصاحب مانده دواب و ذباب باهم بیصاحب چرامی نمایند بنده گان والا را  
 خوف رخ داده که هرگاه از سمت نواحی گنجه و نخجوان و قراباغ و شیروان اراده تبریز نمایند  
 اطراف را بلای آبی گرفته و بالمره سکنه آندیار بر طرف شده اند ناچار چنان قرار داد که از هفت  
 فرسخی نخجوان ایلیار کنان گذشته در کناره آب ارس نزول اجلال فرمایند در آن شب  
 عساکر مضوره را بهمین رویه قدغن و تاکید کرده و شب دیگر بر باد پایان شبیدز و  
 را کبان پرستیز سوار گردیده ایلیار کنان روانه گردیدند و مسود این اوراق نیز در طلوع صبح  
 کاذب عازم و در محل طلوع آفتاب وارد قریه گردیدیم که علامات باغ و عمارات آن  
 ظاهر بود نظر بتقاضای سن و جاهلی دخل آن قریه گشته و بعمارت عالی وارد گشتم چون

نظر افکندم جمعی از ذکور و اناث را دیدم که در میان خست خواب جان را بجان آفرین تسلیم نموده  
و آن خانه و عمارت مملو از زیور و اسباب بزرگی بود که احدی نظر بدان اموال و اشیای نمی افکند  
چون احوال را چنان مشاهده کردم خوف بر من رخ داده از آن منزل می برتکا ورزده بدر رفتم چون بقدر  
دو میل راه را طی کردم علامات قلعه نخبوان بنظر من رسید با خود گفتم که گاه باشد که مرا دوباره سیر  
آمدن این دیار نباشد و هر گاه وارد خراسان کردم و احدی از من پرسد که تو نخبوان را دیده من  
چه جواب گویم بهمین خیالات فاسده می برتکا ور خود کرده وارد آن بده گردیدم از اول دروازه  
بازار طولانی داشت بقدر دو سست سیصد قدم راه را طی کردم مطلقا احدی را ندیدم که ناگاه از  
گوشه مرئی چهره ضعیف ظاهر گشته گفت ای جوان بی پروا این چه جرات و دلاوریست که  
خود را در میان غرقاب پر انقلاب و با و طاعون افکنده احدی در این ولایت باقی نمانده که  
بدین درد مبتلا نگشته باشد از راهی که آمده معاودت نمای. خوف دیگر بر من رخ داده اما  
بقول آیه و من یتوکل علی الله فهو حسبه دل خود را قوی گرفته و مراجعت بخارج قلعه کردم و  
ایلغارکنان وارد کناره رود ارس گشتم و در کمی نشسته به آنجانب عبور نمودم و بنده گان والا  
در قصبه علم کر که کناره رود آب نزول کرده بود و یوم در آن سر منزل توقف و روز دیگر کوچ بر کوچ  
از راه صوفیان وارد دار السلطنه تبریز گردیدم که در آنخود آزار و درد و علامت از وبا و طاعون  
ظاهر نبود و با وجودیکه سکنه آن دیار شنیده بودند که وبا و طاعون در کل ممالک آذربایجان  
پدید گشته و آن طایفه بیعاقبه در خوردن خمر و نامشروعات اشغال داشته و اجتناب از اوامر  
دوای می نکردند.

والد این حقیر حسب الامر صاحبقران دوران متفرقه خانواری کوره کلانی و شمس الدین ابو  
که در محال گنج و قراباغ متفرق گشته و مسکن داشتند کوچ داده و بمقصد اول روانه میگرد و در  
آن اوان خدمات خود را با تمام رسانیده وارد دار السلطنه تبریز گردید و یوم دیگر بندگان والا  
بوالد کترین فرمود که درین چند روز ترا روانه درگاه جهان گشا خواهیم فرمود در تدارک خود مشغول  
باش نظر بفرمان بندگان والا در تدارک خود اشغال داشت که ناگاه بیماری در بشره

آن ظاهر گشته دو یوم فاصله برحمت ایزدی پیوست اما هر چند ملاحظه کردیم که اثری از وبا  
و طاعون باشد اثری ظاهر نشد. چون محل تابستان و گرمی هوا و فور داشت اراده آن کردم  
که میت آنرا از دار السلطنه تبریز بمشهد مقدس بآستان خراسان آورده دفن نمایم.  
بسنده گان ظهیر الانامی بجهت گرمی هوا مانع آن گشتند و مقرر فرمود که امانت در صحن امام زاده  
سید حمزه برادر علی بن موسی الرضا علیه السلام گذاشتیم که در هنگام دسردی هوا روانه ارض فیض نما  
گردانم.

## فهرست منابع کتاب

- ابوعلی محمد بن محمد بن بلعی ، تاریخ بلعی ، تهران ۱۳۴۱  
حدود العالم ، تهران ، ۱۳۴۰
- ابوسعید عبدالحی بن الضحاک ابن محمود گردیزی ، زین الاخبار ، تهران ۱۳۴۷
- ابوالفضل محمد بن حسین بهیقی ، تاریخ مسعودی معروف به تاریخ بهیقی ، مجلد نخست ، تهران ۱۳۱۹
- نامشروع ، سفرنامه ، از انتشارات کتابفروشی محمودی ، طهران
- خواجہ نظام الملک ، سیر الملوک (سیاست نامه) ، تهران ۱۳۴۰
- تاریخ سیستان ، بہمت کتابخانہ زوار ، تهران
- بہاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار ، تاریخ طبرستان جلد اول ، تهران ۱۳۲۰
- ابوالحسن علی بن زید بہیقی معروف باین فندق ، تاریخ بہیق ، تهران ۱۳۱۷
- معین الدین نظری منتخب التواریخ معینی ، تهران ۱۳۳۶
- میرخواندہ ، تاریخ روضۃ الصفا ، جلد ہفتم ، تهران ۱۳۳۹
- خواند امیر ، تاریخ حبیب السیر ، جلد چہارم ، از انتشارات کتابخانہ خیام
- شہاب الدین عبداللہ ابن فضل اللہ شیرازی ، تاریخ و صاف ، تهران ۱۳۳۸
- اسکندر بیگ ترکمان ، تاریخ عالم آرای عباسی ، نیمہ دوم جلد دوم ، تهران ۱۳۳۵
- اسکندر بیگ ترکمان شہیر ہمنشی و محمد یوسف مورتخ ، ذیل تاریخ عالم آرای عباسی ، تهران ۱۳۱۷

Nerchakhy Mohammed, *Déscription topographique et historique de Boukhara*. Texte persan publié par Ch. Schefer, Paris, 1892.

Ibn al-Balkhī, *Fars-nama*, London, 1921.

Kay Kaus b. Iskandar, *Qabus Nama*, London, 1951.

The *Rahat as-sudur wa ayat as-surur* by Muḥammad ibn Ali... al-Rawandi, London, 1921.

The *Tarikh-i Jahan gusha* of Ala ud-din Ata Malik-i Juwaini, Leyden, 1937.

Ḥamd allāh Mustawfī of Qazwin, *The Geographical part of the Nuzhat al-qulūb*, Leyden—London, 1915.

Cinq opuscules de Ḥāfiz-i Abrū, Prague, 1959

The *Zafar-namah* by Maulana Sharafuddin Ali of Yazd, vol. I, Calcutta, 1887.

*Histoire des conquêtes de Tamerlan intitulée Zafarnāma* par Nizāmud-dīn Šāmī, t. I, Praha, 1937.

A *Chronicle of Early Safawis* being the *Ahsanut tawarikh* of Ḥasani Rumlu, Baroda, 1931.

*Scheref-nameh* ou *Histoire des Kourdes* par Scheref, prince de Bidlis, I, St. Peterbourg, 1860.

Abdu-l-Fattah Fumeny's *Geschichte von Gīlān*, St. Petersburg, 1858.

Фазлуллах Рашид ад-Дин, *Джами ат-таварих*, III, Баку, 1957.

Муҳаммад Ибн Хиндушах Нахчивани, *Дастур ал-катиб фи та'йин ал-маратиб*, т. I, ч. 1, Москва, 1964.

*Дневник похода Тимура в Индию* Гиас ад-дина Али, Петроград, 1915.

Мохаммед Тахер Вахид, *Тарих-и шах-и Аббас-и сани*, *Материалы по истории Грузии и Кавказа*, вып. 30, Тбилиси, 1954.

Муҳаммад-Қазим, *Наме-йи Аламара-йи Надири*, II, Москва, 1965.

Օրվա Օրծո



غياث الدين على روزنامه غزوات هندوستان . . . . .	259
معين الدين نطنزي منتخب التواريخ معيني . . . . .	265
ميرخواند تاريخ روضة الصفا . . . . .	273

XVI—XVII საუკუნეების ძეგლები (Памятники XVI—XVII веков):

خواندامير تاريخ حبيب السير . . . . .	279
حسن روملو احسن التواريخ . . . . .	295
شرف خان بدليسي شرف نامه . . . . .	311
عبدالفتاح فومني تاريخ گيلان . . . . .	327
اسكندر بيگ تركمان تاريخ عالم آراي عباسي . . . . .	331
ذيل تاريخ عالم آراي عباسي . . . . .	353
محمد طاهر وحيد تاريخ شاه عباس ثاني . . . . .	375

XVIII საუკუნის ძეგლი (Памятник XVIII века):

محمد كاظم نامه عالم آراي نادري . . . . .	383
فهرست منابع كتاب . . . . .	388



## შინაარსი — СОДЕРЖАНИЕ

რედაქტორისაგან . . . . .	05
От редактора . . . . .	05
X საუკუნის ძეგლები (Памятники X века):	
أبو علي محمد بلعمي تاريخ بلعمي . . . . .	7
حدودالعالم . . . . .	19
محمد نرشخي تاريخ بخارا . . . . .	27
XI—XII საუკუნეების ძეგლები (Памятники XI—XII веков):	
گردیزی زین الاخبار . . . . .	47
أبو الفضل بیهقی تاریخ بیهقی . . . . .	55
ناصر خسرو سفرنامه . . . . .	83
نظام الملک سیاست نامه . . . . .	91
تاریخ سیستان . . . . .	95
ابن البلخی کتاب فارس نامه . . . . .	103
کیکاوس بن اسکندر قابوس نامه . . . . .	109
بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار تاریخ طبرستان . . . . .	125
ابن فندق تاریخ بیهقی . . . . .	129
محمد بن علی بن سلیمان راوندی راحة الصدور . . . . .	147
XIII—XIV საუკუნეების ძეგლები (Памятники XIII—XIV веков):	
علاء الدین عطا ملک جوینی تاریخ جهانگشا . . . . .	155
فضل الله رشید الدین جامع التواریخ . . . . .	167
شهاب الدین عبدالله ابن فضل الله شیرازی تاریخ وصاف . . . . .	185
حمداله مستوفی نزهة القلوب . . . . .	189
محمد هندوشاه نخجوانی دستورالکاتب . . . . .	199
XV საუკუნის ძეგლები (Памятники XV века):	
حافظ ابرو پنج رساله تاریخی . . . . .	215
شرف الدین علی یزدی ظفر نامه . . . . .	229
نظام الدین شامی ظفر نامه . . . . .	235

ния. Однако они расположены таким образом, чтобы студенты — участники спецсеминара могли бы составить ясное представление о политическом, экономическом, социальном и культурном развитии стран Ближнего и Среднего Востока периода феодализма.

Тексты переписаны известным каллиграфом и искусствоведом Али Минаи.

**В. Н. Габашвили.**

ских сочинений») Байдави, «Тарих-и Ольджайтухан» («История Ольджайту-хана») Кашани, но думается, что фрагменты из произведений таких историков, как Джувейни, Рашид ал-дин, Вассаф и Хамдаллах Казвини, помещенные в «Хрестоматию», создают полное впечатление о всех характерных свойствах персидской историографии (и персидских исторических источниках) монгольского периода.

Подобным же образом подобраны образцы персидской и персоязычной историографии периода Тимуридов (XIV—XV вв.).

В «Хрестоматии» представлены Хафиз-и Абру, Шаф ал-дин, Али Иезди, Низам ал-дин Шами, Мирхонд и Хондемир. Здесь же публикуются фрагменты произведений сравнительно малоизвестных Киас ал-дина Али и Муин ал-дина Натанзи. При выборе текстов внимание главным образом уделялось таким сведениям, которые до сих пор не использованы или же малоизвестны в общей историографии.

Этот принцип соблюден и при подборе образцов персидской и персоязычной историографии периода Сефевидов (XVI—XVII вв.). Должным образом представлены все видные историки этого периода: Хасан Румлу, Шараф-хан Битлиси, Абу ал-Фаттах Фумени, Искандер Мунши, Мохаммед Тахер.

«Ахсан ал-таварих» («Лучшая из летописей») Хасана Румлу и «Тарих-и аламарай-и Аббаси» («Мироукрашающая история Аббасова») и продолжение этого труда «Зейл-и тарих-и аламарай-и Аббаси» содержат обильный материал не только по истории собственно Ирана, но также и по истории других стран Ближнего Востока, Средней Азии и Закавказья. Хронологически они охватывают период с XVI века по 30-ые годы XVII века.

Характерные явления истории Ирана периода 30—40-ых годов XVII века переданы фрагментами из исторического произведения Мирзы Мохаммеда Тахира.

Со второй половины XVII века вместе с упадком Сефевидского государства деградирует и историография. Своеобразное возрождение персидской историографии начинается с 30-ых годов XVIII века, когда Надир-шах смог свергнуть афганское господство и объединить Иран. Этот период представлен в «Хрестоматии» единственным источником. Это «Аламарай-и Надири» Мохаммеда Казима, которое своими достоинствами стоит выше «Тарих-и Надири» Мехди-хана и вообще всех персидских исторических сочинений XVIII века.

Из каждого исторического сочинения персидского или персоязычного автора извлечены небольшие фрагменты, содержание которых имеет непосредственное отношение к ирано-грузинским связям. Главное внимание уделялось таким персидским историческим памятникам, которые бы способствовали изучению важных явлений истории Ближнего и Среднего Востока.

Правки текстологического характера не входили в планы составителей. В «Персидских исторических текстах» фрагменты публикуются без изменений, по иранским и европейским изданиям (см. список изданий). По мере возможности привлекались новейшие критические издания, кое-где исправлены явные корректурные ошибки. Опущены стихи, которыми обычно изобилуют средневековые восточные (арабские, персидские, турецкие) исторические произведения. В основном же, как было указано выше, каждый фрагмент «Персидских исторических текстов» являет собой точное повторение соответствующего изда-

В «Хрестоматии» значительное внимание уделяется Ала ал-дину Ата Малику ибн Мухаммеду Джувейни (1226—1283) — первому видному представителю персидской историографии монгольского периода. Его «Тарих-и джехангушай» («История миропокорителя») выделяется обилием материалов. Историки последующего времени (Рашид ал-дин, Вассаф) фактически являются его последователями, хотя Рашид ал-дин заострил внимание не только на монгольских правителях, в частности на Ильханах в Иране («Тарих-и Газани»), но и на примечательных явлениях всемирной истории.

Рашид ал-дин Фазлуллах Ибн Абу ал-Хейр Али Хамадани (1247—1318) создал обширную историю «Джами' ал-таварих» («Сборник летописей»), которая содержит не только историю народов Востока, но и народов Запада. Рашид ал-дин пользовался документальными источниками, а некоторые из них полностью внесены в его сочинение (например, ярлык 1303 года, где говорится о прикреплении крестьян к земле). Подобные материалы увеличивают значимость этого произведения как источника. При подборе текстов уделялось внимание, главным образом, тем явлениям и фактам, очевидцем и современником которых был сам летописец.

Ближайшим сотрудником Рашид ал-дина был Шахаб ал-дин Абдуллах ибн Фазлуллах Ширази, или Вассаф («Панегирик»), который в начале XIV века составил «Таджзийат ал-амсар ва тазджийат ал-а'сар» («Разделение областей и распределение веков»). Это сочинение, являющееся продолжением «Тарих-и джехангушай» Джувейни, известно и под сокращенным названием «Тарих-и Вассаф» («История Вассаф»). Вассаф нарушил установившуюся языково-стилистическую традицию персидской историографии XI—XII вв. и ввел вычурный, сложный стиль, такие непонятные конструкции, что даже сами персы при чтении его произведения обращаются к словарям. Литографические издания сочинения Вассафа всегда снабжались списком труднопонятных слов и пояснений к ним. Вассаф на протяжении ряда веков оказывал влияние на персидскую историографию. Поэтому в «Персидских исторических текстах» фрагменту из его сочинения отводится должное место.

К 30—40 годам XIV века относятся «Тарих-и гозиде» («Избранная история») Хамдаллаха Казвини, исторические поэмы «Зафарнаме» и географическое сочинение «Нузхат ал-кулуб».

Хамдаллах ибн Абу Бекр Мостоуфи Казвини (родился около 1281 г., дата смерти не известна) является последним видным представителем персидской историографии монгольского периода. В «Хрестоматию» включены фрагменты из его географического сочинения, так как оно содержит богатый материал по социальной и экономической истории Ирана и соседствующих с ним стран.

С этой же целью в «Персидских исторических текстах» печатается отрывок из «Дастур ал-катиб» Мухаммеда ибн Хяндушаха, составленного в 1361 году. Это произведение привлекает внимание в первую очередь обилием социально-экономической терминологии.

В «Хрестоматию» не вошли трактат Насир ал-дина Туси (умер в 1277 г.) о государственных финансах, «Табакат-и Насири» («Насиры — разряды») Джузджани, «Низам ал-таварих» («Порядок историче-

Автором регионального исторического произведения является и Абу ал-Хасан Бейхаки (деятель второй половины XII в.), известный под именем Ибн Фундук. Он дал историко-географическую характеристику одной из областей Хорасана — Бейхак. «Тарих-и Бейхак» («История Бейхак») Ибн Фундука является наилучшим источником по социальной и экономической истории этой области. Здесь детально описаны оросительные каналы, деревни, ремесла и т. д.

В целях ознакомления с политической историей XI—XII вв. приведены соответствующие отрывки из исторического произведения Равенди. «Рахат ал-судур ва айат ал-сурур» («Успокоение сердец и чудо радости») Наджим ал-дина Мухаммеда Равенди представляет собой историю Сельджуков, изложенную до 1199 года. Сочинение написано после 1202 года. Наряду с политическими событиями в нем описаны движение исмаилитов, участники этого движения, налоги, система податей, положение крестьян, горожан и т. д. Историческое сочинение Равенди является прекрасным источником по истории Западного Ирана XII в. Отметим, что в нем имеются интересные материалы и по Грузии. Вообще это одно из значительных персидских сочинений по истории XII—XIII вв.

В «Персидских исторических текстах» приводятся не все произведения, имеющие значение исторического источника, например, «Чахар макале» («Четыре беседы») Низами Арузи (середина XII в.), агиографические памятники XII—XIII в., посвященные жизни и деятельности суфиев («Житие» Абу Са'ида Мейхенэйского, сборник «Газкират алаулияа» Фарид ал-дина Аттара); документальные источники XII—XIII вв. («Инша» анонимного автора XII в., составленный в начале XIII в. Мухаммедом Багдади «Китаб ал-тавассул ила ал-тарассул» — «Книга искания доступа к деловой переписке», географическое произведение «Джихан-наме» — «Книга о мире» — Мухаммеда Бекрана, написанный в 1196 году неизвестным автором «Муджмал ал-таварих» — «Краткий свод исторических сочинений» и т. д.).

Публикация одного фрагмента из каждого исторического произведения X—XIII вв., тем более фрагментов, значительно перегрузила бы «Хрестоматию», а в ряде случаев изменила бы ее общую композицию и назначение, так как часть персидских текстов X—XIII вв. относится к сфере филологии, другие же источники состоят из документов. По нашему мнению, более целесообразно образцы документальных источников издать отдельной «Хрестоматией».

Персидская историография никогда не была столь богатой, как в XIII—XIV вв. — в период монгольского владычества. В специальной литературе XIII—XIV вв. часто называют «золотым периодом» персидской историографии. Это на первый взгляд странное обстоятельство объясняется тем, что монгольские повелители возложили на историков обязанность возвеличивать род и ратные подвиги монголов. Так были созданы произведения, в которых детально описываются происхождение монголов, монгольские племена и их расселение, захватнические войны монголов и монгольские улусы, подати, возложенные на поработанные народы, итоги переписи населения, положение покоренных стран и народов и т. д. Историки-противники монголов, как и панегиристы — воспеватели их «величия», не скрывали того, какой непоправимый урон нанесли монголы культурным странам Передней Азии.

начале XI века, но отдельные главы посвящаются Индии, народам Восточной Европы и тюркским племенам Центральной Азии. В фрагментах «Персидских исторических текстов» достаточно ярко отражены появление, постепенное количественное возрастание и значимость подобных сведений в произведениях персоязычных историков.

Следующим значительным историческим сочинением является труд Абу ал-Фазла Мухаммеда ибн Хусейна Бейхаки «Тарих-и али Себуктегин» («История рода Себук-тегина») или же «Тарих-и Бейхаки» («История Бейхаки»), написанный около 1059 года. Первоначально «История» состояла из 30 томов. До нас дошли лишь вторая половина VI тома, VIII—IX тома и одна часть X тома. Позднее Хафиз Абру (XV в.) приводит цитаты из не дошедших до нас первых томов «Истории», но никто, к сожалению, не цитирует материал из других двадцати утерянных томов. Поэтому невозможно составить полное представление о всей композиции и компонентах этого большого исторического сочинения. Но из богатого содержания дошедших до нас частей явствует, какого высокого уровня развития достигла персидская историография к 60-ым годам XI века. Следует отметить, что в «Истории» Бейхаки значительное место отводится не только политическим, но и явлениям социального и экономического характера. Как указывает сам Бейхаки, его интересовали в основном вопросы «внутренней» истории. В его «Истории» достаточно подробно описаны эксплуатация народных масс, социальные движения, феодальные междоусобицы, повседневная жизнь и т. д. Описаны также учреждения, подати, система налогов государства Газневидов. Очевидец и современник описанных событий, Бейхаки, как представитель гражданской бюрократии и чиновник дивана внешних сношений («Диван-и рисалат»), мог пользоваться и документами.

В «Хрестоматии» представлена литература о путешествиях и дидактико-моралистического характера XI—XII вв., благодаря данным которой мы получаем сведения о многих важных событиях истории Ближнего и Среднего Востока. На семинарах по истории Ближнего Востока, в частности Ирана, она, несомненно, должна быть учтена.

Во второй половине XI и начале XII века один за другим пишутся: «Сафар-наме» Насира Хосрова (50-е годы XI века), «Кабус-наме» Кайкаус ибн Искандера (1082 год), «Сийасет-наме» Низам ал-мулька (написано в 1091 г., последние главы интерполированы Махмудом Магриби, переписчиком и библиотекарем двора), «Насихат ал-мулук» ал-Газали (написано в 1105—1111 годах). В «Персидских исторических текстах» печатаются фрагменты из всех упомянутых сочинений, кроме произведения ал-Газали.

В «Сафар-наме», «Сийасет-наме» и «Кабус-наме» находим обширные сведения о городах и городской жизни, о феодальных правопорядках и этикете, государственных учреждениях и чиновничьих организациях, аграрных отношениях и институтах землевладения, налогах и податной системе, о различных слоях общества и положении крестьян, ремесленников, о ремеслах и торговле. В соответствии с этим и подобраны определенные фрагменты.

В «Хрестоматии» много места уделяется образцам региональных «историй». Представлены отрывки из произведений «Тарих-и Систан» («История Систана») анонимного автора, «Тарих-и Табаристан» («История Табаристана») Ибн Исфандиара, «Фарс-наме» Ибн Балхи, в последнем содержится историко-географическое описание провинции Фарс. Данные фрагменты отражают в первую очередь вопросы социальной и экономической истории.

персидского перевода «Истории Бухары» Абубакра Наршахи (умер в 959 г.), выполненного Абу Насром Кубави в 1128 году.

Первым оригинальным первоязычным географическим сочинением является «Ходуд ал-алам» (X в.). Рукопись найдена в Бухаре в 1892 году и известна она под названием «Рукопись Туманского».

В «Ходуд ал-алам» доступным языком описаны различные восточные области и царства, приведены важные сведения по экономической географии Ирана. Анонимный автор при составлении своего географического сочинения пользовался арабскими письменными источниками. Его описание «областей и царств» основывается на сочинениях Балхи и Истахри, использовано также не дошедшее до нас произведение Джейхани, содержание которого мы узнаем через посредство автора «Ходуд ал-алам». Однако в «Ходуд ал-алам» встречается и много оригинального материала. Именно поэтому оно занимает исключительное место среди персидских историко-географических сочинений, таких, как «Фарс-наме» Ибн ал-Балхи (20-ые годы XII в.), «Джехан-наме» («Книга о мире») Мухаммеда ибн Наджиба Бекрана (начало XIII в.), «Аджаиб ал-дуния» («Диковинки мира) анонимного автора, «Нузхат ал-кулуб» («Услада сердец») Хамдаллаха Казвини (30-ые годы XIV в.).

Персидская историческая и географическая литература переживает новый расцвет в первых веках развитого феодализма (XI — XII вв.). После нашествия и утверждения турок-сельджуков, общественное, экономическое и культурное развитие, задержанное на некоторое время, вновь продолжает поступательный рост под влиянием ускоренного процесса феодализации. Указанные века характеризуются заметной тенденцией к дезарабизации и усилением процесса «иранизации» и «хорезмизации».

Повсеместно (Закавказье, Малая Азия, Индия) распространяется персидский язык. Феодальная аристократия Передней Азии становится персоязычной.

К этому времени персидская проза совершенствуется, наилучшим подтверждением чего могут служить сочинения Гардизи, Бейхаки, Насира Хосрова и Низам ал-мулька.

Все эти произведения хронологически относятся ко второй половине XI и началу XII века. Начиная с этого времени историки Малой Азии и Индии создают свои летописи на персидском языке (в Турции эта традиция продолжалась до конца XIV века, в Индии же — до XX века). Большинство художественных произведений также пишется на персидском языке. Таким образом, в XI—XII вв. место прежней арабско-мусульманской культуры занимает персидско-мусульманская. В грузинских источниках XI—XII вв. для обозначения этого явления употребляется термин «спарсоба» („sparsē' obisa“ — „Persiandom“), на общее значение которого (магометанин, магометанство) обратил внимание В. Ф. Минорский.

Мы не располагаем оригинальными персидскими историческими источниками, относящимися к первой половине XI в. Возможно потому, что они оказались безвозвратно утраченными. Во всяком случае XI век представлен сравнительно большим количеством персидских исторических текстов, чем X век.

По мнению исследователей, первым оригинальным персидским историческим произведением является «Зейн ал-ахбар» («Украшение известий») Гардизи, написанное, примерно, в 1050 году. Основное внимание в нем отводится событиям, происшедшим в Хорасане в X и

иранское интеллектуальное движение), но и те, которые не имели отношения к этому движению. Таким образом арабоязычная иранская аристократия выражала свои чаяния и для утверждения своих политических устремлений обращалась к истории и историческим традициям. С X века в этих целях применяется новоперсидский или таджикский язык, сложившийся на основе диалекта дари, а в качестве образца — выполненное на арабском языке монументальное историческое сочинение Табари — «Тарих ал-русуль вал-мулук» («История пророков и царей»).

Абу Джа'фар Мухаммед ибн Джарир ал-Табари (838—923 гг.) был персом из Табаристана (Мазендаран). В его «Истории» подробно описана история Ирана до арабского нашествия. Эта часть его произведения является переработкой арабского перевода «Ходай-намак».

Сочинение Табари было переведено на персидский язык в 963 году Мухаммедом Бал'ами (умер в 974 г.). Этот перевод, конечно, нельзя считать оригинальным образцом персидской историографии, но в то же время он не был обычным переводом. Фактически он являлся переработкой сочинения Табари на новоперсидском языке, при этом переводчик пользовался обширной редакцией истории Табари, которая не дошла до нас. С этой точки зрения очевидно большое значение этого перевода. Однако значимость его еще более возрастает благодаря интерполяциям переводчика и использованию таких материалов, которые не встречаются в краткой редакции сочинения Табари. Бал'ами включил в свой перевод много эпизодов из истории иранских народов, например, дастан о «Бахрам Чубине», который отсутствовал в сочинении Табари. Он пользовался также сведениями, извлеченными из других первоисточников, поэтому в определенном смысле т. н. «персидскому Табари» придается самостоятельное значение. Во всяком случае этот перевод способствовал возрождению персидской историографии на новоперсидском языке.

В условиях возникновения независимых иранских феодальных политических единиц на протяжении IX—X веков персидский перевод Табари представлял собою не только культурную ценность, но и являлся выражением политической целеустремленности. Если в IX в. создаются первые значительные художественные поэтические произведения на новоперсидском или таджикском языке, то в X в. появляются прозаические сочинения.

В 962 году был переведен 14-томный «Тафсир-и Табари» (комментарии Табари к Корану); в 963 году было переведено указанное выше историческое сочинение Табари; в 983 году было написано географическое произведение анонимного автора «Ходуд ал-алам» («Пределы мира»). В этом же X веке пишется руководство по фармакологии. К периоду Саманидов и Газневидов относится книга мудрых советов «Адаб ал-салтана ва ал-вузара», которую можно рассматривать как своеобразный образец для авторов «Кабус-наме», «Сийасат-наме» и «Насихат ал-мулук» ал-Газали. Таким образом, уже к началу XI в. существовала достаточно развитая проза на новоперсидском языке. Указанные выше произведения послужили основой для развития научной и, в частности, исторической литературы второй половины XI в. и XII века в Иране и Средней Азии. Они отличаются несложным, но художественным языком. В то же время, по вполне понятным причинам, для них характерны и языковые архаизмы.

В «Персидских исторических текстах» печатаются фрагменты из переводов Бал'ами и «Ходуд ал-алам». Здесь же публикуется отрывок



Все это дает возможность студентам факультетов востоковедения на семинарных занятиях изучить и проанализировать социально-экономическую терминологию средневекового Востока, овладеть ею.

В «Персидских исторических текстах» материал расположен в хронологической последовательности. При этом приняты во внимание все те своеобразия персидской исторической прозы (на различных стадиях ее развития), которыми, например, явно отличается персидская историография X—XIII вв. от XIV—XV вв. и в особенности от персоязычной историографии эпохи Тимуридов.

Если для персидской прозы X—XIII вв. был характерен простой, несложный и ясный стиль, то начиная с первой половины XIV века язык персидской исторической прозы становится все более витиеватым, сложным и труднопонятным. Это обстоятельство должным образом учтено составителями, и в «Хрестоматии» представлен ряд образцов текстов, способствующих выработке навыков работы над произведениями историков XIV—XV вв.

Хронологическими рамками «Персидских исторических текстов» являются X—XVIII века. Таким образом, в предлежащей «Хрестоматии» представлены образцы персидской историографии среднефеодального периода. (Персидские исторические тексты позднефеодального, нового и новейшего времен — вторая половина XVIII—XX вв. — будут опубликованы во II томе «Хрестоматии»).

Персидской историографии раннефеодального периода (VII—IX вв.) не существует. В этот период историография в Иране (и литература вообще) создавалась не на персидском, а на арабском языке. Но истоки персидской историографии восходят к сасанидскому периоду истории Ирана (III—VII вв.). «Ходай-намак» («Книга царей»), приключения Ардашира и подобные произведения указывают на то, насколько развитой должна была быть историческая литература в древнем Иране. «Ходай-намак» был переведен на арабский язык в середине VIII в. (известным переводчиком «Калилы и Димны» и «Письма Тансара» — Ибн Мукафой), что совместно с «Калилой и Димной» в значительной степени обусловило развитие собственно арабской прозы. Исследователи отмечали и отмечают влияние персидской историографии на арабскую (И. Гольдциер, И. Крачковский, И. Петрушевский), но есть и совершенно противоположные высказывания (Бертольд Шпулер).

Если в свое время И. Гольдциер отрицал существование всякой исторической традиции среди арабов, то в наше время существование подобной традиции среди персов отрицает Бертольд Шпулер. По его мнению, прототип персидской историографии не существовал тогда, когда уже были в наличии «Айам ал-Араб» («Дни борьбы арабов»), сира, табак и т. д. Поэтому, заключает Б. Шпулер, прототип последующей персидской историографии (XI—XII вв.) следует видеть в арабской, а не искать в персидской. При этом указывается, что персидская историография фактически создавалась в периоды Сельджуков и Хорезмшахов (XI—XII вв.), и даже в это время она не была столь богатой, как в XIII—XIV веках.

Однако большинство видных представителей разносторонней и богатой арабской историографии IX—X вв. были персами или выходцами из Средней Азии. В арабскую ткань они достаточно ясно вплета-ли собственные взгляды и мнения (т. е. тот элемент, который и является предметом изучения историографии). В произведениях, написанных на арабском, обильно вносили иранские тенденции не только последователи «шуубия» (направленное против арабского господства

## ОТ РЕДАКТОРА

«Персидские исторические тексты» составлены для спецсеминаров по истории Ближнего Востока. В них публикуются фрагменты произведений персидских и персоязычных историков X—XVIII вв. Каждый фрагмент ясно отражает все специфические своеобразия соответствующих исторических текстов и произведений. Эти особенности органически связаны с различными ступенями развития персидской историографии феодального периода.

Персидским историческим сочинениям так же, как и феодальной историографии всех стран вообще, были присущи общие для средневековой феодальной историографии признаки: летописное повествование, провиденциализм, принцип продолжения, интерполяция, внесение части или полного текста других авторов в свое сочинение и т. д.

Кроме этого, основное внимание обращалось на «внешнюю» историю, а не на факты и события «внутренней» истории. Главным предметом повествования «внешней» истории являлись события политического характера, войны (нескончаемое описание эпизодов и деталей битв иногда на протяжении нескольких страниц), дипломатические взаимоотношения и т. д.

Поэтому соответствующие фрагменты «Персидских исторических текстов» подобраны таким образом, чтобы наряду с политической историей были бы представлены и моменты социального и экономического характера. Лишь такие произведения как «Сийасат-наме» («Книга о правлении») Низам ал-мулька, «Сафар-наме» («Книга путешествия») Насира Хосрова, «Кабус-наме» Кейкаус ибн Искандера, а также историко-географические произведения («Ходуд ал-алам» — «Пределы мира», «Нузхат ал-колуб» — «Услада сердец» Хамдаллах Казвини) дают возможность ознакомиться с описанием общественной и хозяйственной жизни стран Среднего и Ближнего Востока. В «Персидских исторических текстах» фрагментам указанных сочинений (и им подобным, неупомянутым) отводится большое место.

Составители «Хрестоматии» много потрудились, чтобы из произведений персидских и персоязычных историков выбрать и такие фрагменты, содержание которых связано не только с «внешней», но и с «внутренней» историей. Подобные отрывки отражают колоритные и живые картины повседневной реальной жизни, культуру, идеологию, примечательные явления общественных отношений и государственных учреждений (институты государственного права, аграрные отношения, социальные движения, крестьянские восстания, ремесло, организации ремесленников, торговля, торговые объединения и т. д.). На наш взгляд, этот факт, несомненно, следует расценить как одно из достоинств «Персидских исторических текстов».

რსული ისტორიოგრაფიის ერთგვარი აღორძინება იწყება XVIII საუკუნის 30-იან წლებში, როდესაც ნადირ-შაჰმა შეძლო ავღანთა ბატონობის დამხობა და ირანის გაერთიანება. ეს პერიოდი „ქრესტომათიაში“ წარმოდგენილია ერთადერთი ნიმუშით. ესაა მოჰამედ ქაზიმის „ალამარა-ი ნადირი“, რომელიც თავისი ღირსებით მალლა დგას მეჰდი-ხანის „ნადირის ისტორიაზეც“ და, საზოგადოდ, XVIII ს. ყველა სპარსულ საისტორიო თხზულებაზე.

თითოეული სპარსელი თუ სპარსულენოვანი ისტორიკოსის თხზულებიდან შედარებით მცირე რაოდენობითაა გამოკრებილი ისეთი ფრაგმენტები, რომელთა შინაარსი ირან-საქართველოს ურთიერთობას უკავშირდება, უფრო მეტი ყურადღება ეთმობა ისეთ სპარსულ საისტორიო ტექსტებს, რომელთა ცნობები მახლობელი და შუა აღმოსავლეთის ისტორიის არაერთი მნიშვნელოვანი მოვლენის შესწავლის შესაძლებლობას იძლევა.

ტექსტოლოგიური შესწორებები შემდგენელთა მიზანს არ შეადგენდა. „სპარსული საისტორიო ტექსტების“ ფრაგმენტები ქვეყნდება უცვლელად, ირანული და ევროპული გამოცემების მიხედვით (იხ. გამოცემათა ნუსხა), გათვალისწინებულია უპირატესად უახლესი კრიტიკული გამოცემები. აქა-იქ გასწორებულია მხოლოდ აშკარა შეცდომები. გამოტოვებულია ლექსები, რომლებიც უხვადაა გაბნეული შუა საუკუნეების აღმოსავლურ (არაბულ, სპარსულ, თურქულ.) საისტორიო ნაწარმოებებში. ძირითადად კი, როგორც უკვე აღვნიშნეთ, „სპარსული საისტორიო ტექსტების“ თითოეული ფრაგმენტი სათანადო გამოცემის უცვლელ გამეორებას წარმოადგენს. მაგრამ ისინი დალაგებული არიან ისე, რომ სპეცსემინარების მონაწილე სტუდენტებს მკაფიო წარმოდგენა შეექმნეთ ფეოდალური ხანის მახლობელი და შუა აღმოსავლეთის ქვეყნების პოლიტიკური, ეკონომიური, სოციალური და კულტურული განვითარების შესახებ.

ტექსტები გადაწერილია ცნობილი კალიგრაფისა და ხელოვნებათმცოდნის ალი მინაის მიერ.

**ვალერიან გაბაშვილი**

ჰამდალაჰ იბნ აბუ ბექრ მუსტოჟფი კაზვინი (დაიბადა 1281 წლის ახლო ხანში, გარდაცვალების წელი უცნობია) მონღოლური პერიოდის სპარსული ისტორიოგრაფიის უკანასკნელი თვალსაჩინო წარმომადგენელია. „ქრესტომათიაში“ მოტანილია ფრაგმენტები მისი გეოგრაფიული თხზულებიდან, რადგან სწორედ მის ამ ნაწარმოებში დიდი როდენობით მოიპოვება საინტერესო მასალები ირანის და მისი მეზობელი ქვეყნების სოციალური და ეკონომიური ისტორიისათვის.

„სპარსულ საისტორიო ტექსტებში“ ამავე მიზნით იბეჭდება ნაწყვეტი მოჰამედ იბნ ჰინდუშაჰის „დასტურ ალ-ქათიბიდან, რომელიც 1361 წელს არის შედგენილი და ყურადღებას იქცევს უწინარეს ყოვლისა თავისი უხვი სოციალურ-ეკონომიური ტერმინოლოგიით.

„ქრესტომათიაში“ არ შესულა ნასირ ალ-დინ ტუსის (გარდ. 1277 წელს) ტრაქტატი სახელმწიფო ფინანსების შესახებ, ჯუზჯანის „თაბაკათ-ი ნასირი“ („ნასირული რიგები“), ბაიდავის „ნიზამ-ალ-თავარის“ („ისტორიულ თხზულებათა წესრიგი“), აბდულაჰ ქაშანის „თარხ-ი ოლჯაითუ ხან“ („ოლჯაითუ-ხანის ისტორია“), მაგრამ, ვფიქრობთ, ისეთ ისტორიკოსთა თხზულებების ფრაგმენტები, როგორც იყვნენ ჯუვეინი, რაშიდ ალ-დინი, ვასაფი და ჰამდალაჰ კაზვინი სრულ წარმოდგენას ქმნის „ქრესტომათიაში“ მონღოლური პერიოდის სპარსული ისტორიოგრაფიის (და სპარსული საისტორიო წყაროების) ყველა ნიშანდობლივ თავისებურებაზე.

ასევეა შედგენილი თემურიანთა პერიოდის (XIV—XV სს) სპარსული და სპარსულენოვანი ისტორიოგრაფიის ნიმუშები.

„ქრესტომათიაში“ წარმოდგენილია: ჰაფეზე აბრუ, შერეფ ალ-დინ ალი იეზდი, ნიზამ ალ-დინ შამი, მირხონდი და ხონდეშირი. აქვე ქვეყნდება შედარებით ნაკლებ ცნობილი ღიას ალ-დინ ალის და მუინ ალ-დინ ნათანზის თხზულებათა ფრაგმენტები. ტექსტების ასეთნაირად შერჩევისას ყურადღება ექცეოდა უმთავრესად ისეთ ცნობებს (ან მათ მნიშვნელობას), რომლებიც ჯერ გამოყენებული არაა ან ნაკლებ არის ცნობილი ზოგად ისტორიოგრაფიაში.

ამავე პრინციპითაა შედგენილი სეფიანთა ხანის (XVI—XVII სს-ის) სპარსული და სპარსულენოვანი ისტორიოგრაფიის ნიმუშები. სათანადოდაა წარმოდგენილი აღნიშნული პერიოდის ყველა გამოჩენილი ისტორიკოსი: ჰასან რუმლუ, შერეფ-ხან ბითლისი, აბდ ალ-ფათაჰ ფუმენი, ისქანდერ მუნში, მოჰამედ თაჰერი.

ჰასან რუმლუს „აჰსან ალ-თავარის“ („საუკეთესო მატეიანეთა შორის“) და ისქანდერ მუნშის „თარხ-ი ალამ არა-ი აბასი“ („ქვეყნის დამამშვენებელი აბასის ისტორია“, აგრეთვე ამ თხზულების გაგრძელება: „ზეილ-ი თარხ-ი ალამარა-ი აბასი“) შეიცავენ უხვ და საინტერესო მასალებს არა მარტო საკუთრივ ირანის, არამედ აგრეთვე მახლობელი აღმოსავლეთის, შუა აზიის და ამიერკავკასიის ქვეყნების ისტორიისათვის, ქრონოლოგიურად ისინი მოიცავენ XVI საუკუნეს და XVII ს-ის 30-იანი წლების დამდეგს.

XVII ს 30-იანი და 40-იანი წლების ირანის ისტორიის დამახასიათებელი მოვლენები გადმოცემულია მირზა მოჰამედ თაჰერის საისტორიო თხზულების ფრაგმენტების მიხედვით.

XVII საუკუნის მეორე ნახევარში სეფიანთა ირანის სახელმწიფოს დაკნინებასთან ერთად დაქვეითების გზას ადგება სპარსული ისტორიოგრაფიაც. სპა-

ასე გაჩნდა თხზულებები, რომლებშიაც დაწვრილებითაა აღწერილი მონღოლთა სადაურობა, მონღოლური ტომები და მათი განსახლება, მონღოლთა დაპყრობითი ომები და მონღოლური ულუსები, დაპყრობილ მოსახლეობაზე დაკისრებული გადასახადები, ხალხის აღწერის შედეგები, დაპყრობილი ქვეყნებისა და ხალხების მდგომარეობა და სხვ. როგორც მონღოლთა მოწინააღმდეგე ისტორიკოსებს, ისე მათი „ღიდების“ მეხოტბეებს არ დაუშალავთ, თუ რა გამოუსწორებელი ზიანი მიაყენეს მათ წინა აზიის კულტურულ ქვეყნებს.

„ქრესტომათიაში“ მთავარი ადგილი ეთმობა ალა აღ-დინ ათა ძალიქ იბნ მოჰამედ ჯუვეინის (1226—1283) როგორც მონღოლური პერიოდის სპარსული ისტორიოგრაფიის პირველ თვალსაჩინო წარმომადგენელს. მისი „თარიხ-ი ჯაჰანგუშა“ („ქვეყნიერების დამპყრობელის ისტორია“) გამოირჩევა მასალების სიუხვით. მომდევნო პერიოდის ისტორიკოსები (რამიდ აღ-დინი, ვასაფი) ფაქტიურად მისი გამგრძელებლები არიან. თუმცა რამიდ აღ-დინმა ყურადღება გაამახვილა არა ნარტო მონღოლებზე და მონღოლთა სახელმწიფოებზე, კერძოდ ილხანთა ირანზე („თარიხ-ი ლაჰან“), არამედ მსოფლიო ისტორიის ღირსშესანიშნავ მოვლენებზეც.

რამიდ აღ-დინ ფაზლულაჰ იბნ აბუ-ლ-ხეირ ალი ჰამადანიმ (1247—1318) შექმნა ვრცელი ისტორია „ჯამი' აღ-თავარიზ“ („მატიანეთა კრებული“), რომელიც შეიცავს არა მარტო აღმოსავლეთის, არამედ დასავლეთის ხალხების ისტორიასაც. რამიდ აღ-დინი სარგებლობდა დოკუმენტური წყაროებით. ზოგიერთი დოკუმენტი მის საისტორიო თხზულებაში მთლიანად არის შეტანილი. (მაგ., 1303 წლის იარლიყი, რომელშიაც ვლენთა მიწაზე მიმაგრების თაობაზეა ლაპარაკი და სხვ). მსგავსი მასალები ზრდის მისი თხზულების, როგორც წყაროს, ღირსებასა და მნიშვნელობას. ტექსტების შერჩევისას უპირატესად ისეთ მოვლენებს ექცეოდა ყურადღება, რომელთა თვითმხილველი და თანადამხედური თვითონ ავტორი იყო.

რამიდ აღ-დინის უახლოესი თანამშრომელი იყო შიჰაბ აღ-დინ აბდულაჰ იბნ ფაზლულაჰ შირაზი, მეტსახელად ვასაფი („მეხოტბე“), რომელმაც XIV ს-ის დამდეგს შეადგინა „თაჯზიათ აღ-ამსარ ვა თაჯიათ აღ-ა'სარ“ („ოლქების განყოფილება და საუკუნეთა განაწილება“). ეს თხზულება, რომელიც ჯუვეინის „თარიხ-ი ჯაჰანგუშაის“ გაგრძელებას წარმოადგენს, შემოკლებული სახელითაც არის ცნობილი და „თარიხ-ი ვასაფ“ („ვასაფის ისტორია“) ეწოდება. ვასაფმა დაარღვია სპარსული ისტორიოგრაფიის XI—XII საუკუნეებში დამკვიდრებული ენობრივ-სტილისტიკური ტრადიცია და გააბატონა დღლარჰ-ნილი, რთული და ბუნდოვანი ენა ისეთი გაუგებარი კონსტრუქციებით, რომ თვით სპარსელები მისი თხზულების კითხვისას მიმართავენ ლექსიკონს. ვასაფის თხზულების სპარსულ ლიტოგრაფიულ გამოცემებს ყოველთვის დართული ჰქონდა იშვიათ სიტყვათა ნუსხა სათანადო განმარტებებით. ვასაფი საუკუნეების განმავლობაში გავლენას ახდენდა სპარსულ ისტორიოგრაფიაზე. ამიტომ ფრაგმენტს მისი თხზულებიდან განსაკუთრებული მნიშვნელობა ენიჭება „სპარსულ საისტორიო ტექსტებში“.

XIV ს 30—40-იან წლებს განეკუთვნება ჰამდალაჰ კაზვინის „რჩეული ისტორია“ („თარიხ-ი გოზიდე“), ისტორიული პოემები („ზაფარ-ნამე“) და გეოგრაფიული თხზულება („ნუჰჰათ აღ-კულუბ“).

ფარსის ოლქის ისტორიულ-გეოგრაფიულ აღწერილობას მოიცავს. ამ შემთხვევაშიც შერჩეულია უპირატესად სოციალური და ეკონომიური ისტორიის ამსახველი ფრაგმენტები.

რეგიონალური საისტორიო ნაწარმოების ავტორია აბუ ალ-ჰასან ბეიჰაკი (მოდვეწობდა XII ს. მეორე ნახევარში), მეტსახელად იბნ ფუნდუკი. მას ისტორიულ-გეოგრაფიული თვალსაზრისით აღწერილი აქვს ხორასნის ოლქი ბეიჰაკი. იბნ ფუნდუკის „თარხ-ი ბეიჰაკი“ („ბეიჰაკის ისტორია“) საუკეთესო წყაროა ირანის ამ ოლქის სოციალურ და ეკონომიური ისტორიისათვის. მასში დაწვრილებითაა აღწერილი ხელოვნური სარწყავი არხები, სოფლები, ხელოვნობა და სხვ.

XI—XII სს პოლიტიკური ისტორიის გასათვალისწინებლად მოტანილია სათანადო ნაწყვეტები რავენდის საისტორიო თხზულებიდან. ნაჯმ ალ-დინ მოჰამედ რავენდის „რაჰათ ალ-სუდურ ვა აიათ ალ-სურურ“ („გულის მშვილობა და სიხარულის სასწაული“) წარმოადგენს სელჩუკიანთა ისტორიას, რომლის თხრობაც მიყვანილია 1199 წლამდე. თხზულება დაწერილია 1202 წლის შემდეგ. მასში პოლიტიკურ ამბებთან ერთად აღწერილია ისმაილიტთა მოძრაობა, ამ მოძრაობის მონაწილენი დაბალი საზოგადოებრივი ფენებიდან, გადასახადები, საგადასახადო სისტემა, გლებთა და მოქალაქეთა მდგომარეობა და სხვ. რავენდის საისტორიო თხზულება XII ს. დასავლეთ ირანის ისტორიის საუკეთესო წყაროა. მასში გვხვდება საინტერესო მასალები საქართველოს შესახებაც, საერთოდ კი იგი წარმოადგენს XII—XIII სს-ის სპარსული ისტორიოგრაფიის ერთ-ერთ თვალსაჩინო ნიმუშს.

„სპარსულ საისტორიო ტექსტებში“ მოტანილი არაა ყველა სპარსული ნაწარმოები. რომელთაც წყაროს მნიშვნელობა აქვთ. ასეთია მაგალითად, ნიზამი არუზი სამარკანდის „ჩაჰარ მაკლე“ (XII ს-ის შუი წელი), XII—XIII სს. აგიოგრაფიული ძეგლები სუფიური შეიხების შესახებ (აბუ საიდ მეიჰანელის ცხოვრება, ფერიდ ალ-დინ ათარის კრებული „თაზქირათ ალ-აულია“); XII—XIII სს. დოკუმენტური წყაროები (XII ს. ანონიმური ავტორის „ინშა“, XIII ს. დამდეგს მოჰამედ ბაღდადის მიერ შედგენილი „ქითაბ ალ-თავასულ ილა-ალ-თარასულ“), მოჰამედ ბექრანის გეოგრაფიული თხზულება „ჯეჰან-ნამე“ („წიგნი ქვეყნიერების შესახებ“), 1106 წელს უცნობი ავტორის მიერ დაწერილი „მუჯმალ ალ-თავარის“ („ისტორიულ ნაწარმოებთა მოკლე ნუსხა“) და სხვ. X—XIII სს. ყველა საისტორიო წყაროს ფრაგმენტის და, მით უმეტეს, ფრაგმენტების მოტანა მეტისმეტად გადატვირთავდა „ქრესტომათიას“, ზოგიერთ შემთხვევაში კი მნიშვნელოვნად შეცვლიდა მის საერთო კომპოზიციას და დანიშნულებას, რადგან X—XIII სს სპარსული ტექსტების ერთი ნაწილი ფილოლოგიის სფეროს განეკუთვნება, ნაწილიც დოკუმენტებს წარმოადგენს. დოკუმენტური წყაროების ნიმუშების ცალკე „ქრესტომათიაში“ გამოკვეყნება კი უფრო მიზანშეწონილად მივიჩნევთ.

არასოდეს სპარსული ისტორიოგრაფია ისე მდიდარი არ ყოფილა, როგორც ეს XIII—XIV საუკუნეებში — მონღოლთა ბატონობის დროს იყო. XIII—XIV საუკუნეებს სპეციალურ ლიტერატურაში ხშირად უწოდებენ სპარსული ისტორიოგრაფიის „ოქროს ხანას“. ეს ერთი შეხედვით უცნაური გარემოება აიხსნება იმით, რომ მონღოლთა მბრძანებლებმა ისტორიკოსებს დააკისრეს მონღოლთა წარმომავლობისა და სამხედრო დიდების უკვდავყოფა.

დაპირველად იგი შედგებოდა 30 ტომისაგან, მაგრამ ჩვენამდე მოაღწია მხოლოდ VI ტომის მეორე ნაწილმა, VIII და IX ტომებმა და X ტომის ერთმა ნაწილმა. დაკარგული პირველი ტომებიდან ციტატები მოტანილი აქვს ჰაფიზი აბრუს (XV ს), მაგრამ დაკარგული 20 ტომიდან ადგილები არავის მიერ არ არის ციტირებული. ამიტომ სამწუხაროდ, შეუძლებელია ამ დიდი საისტორიო თხზულების მთლიანი კომპოზიციის და მისი ყოველი კომპონენტის გათვალისწინება. მაგრამ შემონახული ნაწილების მდიდარი შინაარსი ცხადპყფის, თუ როგორ მაღალ საფეხურს მიაღწია სპარსულმა ისტორიოგრაფიამ XI ს. 60-იან წლებისათვის. აღსანიშნავია, რომ ბეიჰაკის „ისტორიაში“ მნიშვნელოვანი ადგილი ეთმობა არა მარტო პოლიტიკური, არამედ სოციალური და ეკონომიური ხასიათის მოვლენებსაც. ბეიჰაკი, როგორც თვითონვე აღნიშნავს, უმთავრესად „შინაგანი“ ისტორიის საკითხებით იყო დაინტერესებული. მის „ისტორიაში“ საკმაოდ დაწვრილებით არის აღწერილი ხალხთა მასების მდგომარეობა, მათი ექსპლოატაცია, სოციალური მოძრაობანი, ფეოდალური შინაომები, ყოველდღიური ცხოვრება და სხვ. აღწერილია აგრეთვე დაზნევიანთა სახელმწიფო დაწესებულებები, გადასახადები, საგადასახადო სისტემა და სხვ. ბეიჰაკი აღწერილი ამბების თვითმხილველი და თანადამხედური იყო. ამას გარდა, იგი, როგორც სამოქალაქო ბიუროკრატიის წარმომადგენელი და საგარეო ურთიერთობათა დივანის („დივანი-ი რისალათ“) მოხელე სარგებლობდა დოკუმენტებითაც.

„ქრესტომათიაში“ წარმოდგენილია XI—XII სს. საქოგზაურო და დიდაქტიკურ-მორალისტური ლიტერატურაც, რომელთა შინაარსი მახლობელი და შუა აღმოსავლეთის ისტორიის მრავალ საყურადღებო მოვლენას გვირკვევს და გვიხასიათებს. მათი როგორც წყაროების გათვალისწინება აუცილებელია მახლობელი აღმოსავლეთის და, კერძოდ, ირანის ისტორიის სემინარებში.

XI ს-ის მეორე ნახევარსა და XII ს-ს დამდეგს, თითქმის ზედიზედ იწერება: ნასირ-ი ხოსროუს „საფარ-ნამე“ (დაიწერა XI საუკუნის 50-იან წლებში), ქაი ქაოს იბნ ისქანდერის „კაბუს-ნამე“ (დაიწერა 1082 წელს), ნიზამ აღმულქის „სიასეთ-ნამე“ (დაიწერა 1091 წელს, მისი ბოლო თავები ინტერპოლირებულია მოჰამედ მადრიბის, გადამწესხველისა და სამეფო ბიბლიოთეკარის მიერ), მოჰამედ ალ-ლაზალის „ქითაბ-ი ნასიჰათ ალ-მულუქ“ (დაიწერა 1105 და 1111 წლებს შორის). „სპარსულ საისტორიო ტექსტებში“ ქვეყნდება ყველა დასახელებული ნაწარმოების ფრავმენტი, გარდა ალ-ლაზალის თხზულებისა.

„საფარ-ნამეში“, „სიასეთ-ნამეში“ და „კაბუს-ნამეში“ საკმაოდ უხვი ცნობები მოიპოვება ქალაქებისა და საქალაქო ცხოვრების, ფეოდალური წესრიგისა და ეტიკეტის, სახელმწიფო დაწესებულებებისა და სამოხელეო ორგანიზაციის, აგრარული ურთიერთობისა და მიწისმფლობელობის ინსტიტუტების, გადასახადებისა და საგადასახადო სისტემის, საზოგადოებრივი ფენებისა და გლენტა მდგომარეობის, ხელოსნობისა და ვაჭრობის შესახებ. სათანადო ფრავმენტების შინაარსიც ამის მიხედვითაა შერჩეული.

„ქრესტომათიაში“ ვრცელი ადგილი ეთმობა რეგიონალური „ისტორიის“ ნიმუშებს. მასში მოთავსებულია ნაწყვეტები ანონიმური ავტორის „თარიხ-ი სისტანიდან“ („სისტანის ისტორია“), იბნ ისფანდიარის „თარიხ-ი ტაბარისტანიდან“ (ტაბარისტანის ისტორია“), იბნ ბალხის „ფარს-ნამედან“, რომელიც

კვირველებანი“), XIV ს. 30-იან წლებში ჰამდალაჰ კახვიანის მიერ შედგენილი „ნუზჰათ ალ-კულუბ“ — („გულთა სიამე“).

სპარსული საისტორიო და გეოგრაფიული მწერლობა ახალ აღმავლობას აღწევს განვითარებული ფეოდალიზმის პირველ საუკუნეებში (XI—XII სს), როდესაც თურქ-სელჩუკთა შემოსევებისა და ბატონობის შედეგად ერთხანს შეფერხებული საზოგადოებრივი, ეკონომიური და კულტურული განვითარება კვლავ დააჩქარა ფეოდალიზაციის სწრაფმა პროცესმა.

აღნიშნული საუკუნეები ხასიათდება დეზარაბიზაციის თვალსაჩინო პროცესით და „ირანიზაციის“ და „ხვარაზმიზაციის“ პროცესის გაძლიერებით.

ყველგან (ამიერკავკასია, მცირე აზია, ინდოეთი) სწრაფად ვრცელდება სპარსული ენა. წინა აზიის ფეოდალური არისტოკრატია სპარსულენოვანი ხდება.

ამ დროისათვის სპარსული პროზა უკვე ყოველმხრივ დახვეწილი და განვითარებულია. ამის საუკეთესო დადასტურებაა გარდიზის, ბეიჰაკის, ნასირ-ი ხოსროუს, ნიზამ ალ-მულქის თხზულებები.

ყველა ეს თხზულება ქრონოლოგიურად განეკუთვნება XI ს. მეორე ნახევარს და XIII ს. დამდეგს. ამ დროიდან მოყოლებული სპარსულად ქმნიან თავიანთ მატრიანებს მცირეაზიელი და ინდოელი ისტორიკოსები (ოსმალეთში ეს ტრადიცია XIV ს-ის დამდეგამდე გაგრძელდა, ინდოეთში კი XX საუკუნემდე). მხატვრული ნაწარმოებებიც თითქმის მხოლოდ სპარსულად იწერება. ერთი სიტყვით, ამ დროს (XI—XII სს.) ოდინდელი არაბულ-მუსლიმანური კულტურის ადგილს სპარსულ-მუსლიმანური კულტურა იკვრს. XI—XII სს-ის ქართულ წყაროებში ამ მოვლენის აღსანიშნავად გამოყენებულია ტერმინი „სპარსობა“ („sparsel'obisa“-Persiancom), რომლის ზოგად მნიშვნელობას (მაჰმადიანი, მაჰმადიანობა) ყურადღება მიაქცია პროფ. ვ. მინორსკიმ.

XI ს. მეორე ნახევრამდელ ორიგინალურ სპარსულ საისტორიო ნაწარმოებებს ჩვენ არ ვიცნობთ. შესაძლებელია იმიტომ, რომ მათ ჩვენამდე ვერ მოაღწიეს. ყოველ შემთხვევაში, XI საუკუნე შედარებით უფრო მეტი რაოდენობით არის წარმოდგენილი სპარსული საისტორიო ტექსტებით, ვიდრე X საუკუნე.

მკვლევართა აზრით, პირველი ორიგინალური საისტორიო ნაწარმოები ახალ სპარსულ ენაზე არის გარდიზის „ზეინ ალ-ახბარ“ („ცნობათა სამკაულები“). დაწერილია იგი 1050 წლის ახლო ხანში. მასში ყურადღება ექცევა უპირატესად X ს. და XI ს. დამდეგს ხორასანში მიმდინარე მოვლენებს, მაგრამ თხზულებაში ცალკე თავები ეთმობა აგრეთვე ინდოეთს, აღმოსავლეთ ევროპის ხალხებს და ცენტრალური აზიის თურქულ ტომებს. ამგვარი ცნობების თანდათან გამრავლება და მნიშვნელობა სპარსულენოვან ისტორიკოსთა ნაწარმოებებში სათანადოდაა გათვალისწინებული „სპარსული საისტორიო ტექსტების“ ფრაგმენტებში.

ამგვარივე მნიშვნელობა აქვს ბეიჰაკის ნაშრომს, რომლის სათაურია: „თარიხ-ი ალ-ი სუბუქთეგინ“ („სუბუქთეგინის საგვარეულოს ისტორია“) ან, მეორენაირად, „თარიხ-ი ბეიჰაკი“ („ბეიჰაკის ისტორია“). აბუ ალ-ფაზლ მუჰამედ იბნ ჰუსეინ ბეიჰაკის ნაშრომი დაწერილია 1059 წლის ახლო ხანში. თავ-



IX—X საუკუნეებში წარმოქმნილი ირანული დამოუკიდებელი ფეოდალური პოლიტიკური ერთეულების არსებობის პირობებში ტაბარის სპარსული თარგმანი წარმოადგენდა არა მარტო კულტურული, არამედ პოლიტიკური მიზანსწრაფვის გამოხატულებასაც. თუ IX ს. იქმნება მხატვრული მწერლობის პირველი თვალსაჩინო პოეტური ნიმუშები ახალ სპარსულ ანუ ტაჯიკურ ენაზე, X ს. ჩნდება პროზაული ნაწარმოებებიც.

962 წ. ითარგმნა „თაფსირ-ი ტაბარი“ (ყურანის ტაბარისეული კომენტარები) 14 ტომად; 963 წელს გადაითარგმნა ტაბარის საისტორიო თხზულება; 983 წელს დაიწერა ანონიმური ავტორის გეოგრაფიული ნაწარმოები — „ჰოდუდ ალ-ალამ“ („ქვეყნიერების საზღვრები“). ამავე X ს-ში იწერება ფარმაკოლოგიის სახელმძღვანელო. სამანიანთა და ლაზნევიანთა დროს განეკუთვნება ბრძნულ შეგონებათა წიგნი — „ადაბ ალ-სალთანა ვალ-ვოზარა“, რომელიც „კაბუს-ნამეს“, „სიასეთ-ნამეს“ და ალ-ლაზალის „ნასიჰათ ალ-მულუქის“ ერთგვარ ნიმუშად არის მიჩნეული. ამრიგად X ს-ის და XI ს. დამდეგისათვის არსებობდა უკვე საკმაოდ განვითარებული პროზა ახალ სპარსულ ენაზე. დასახელებულმა ნაწარმოებებმა საფუძველი შეუქმნეს მეცნიერების და, კერძოდ, საისტორიო მწერლობის განვითარებას XI ს. მეორე ნახევრისა და XII ს. ირანში. ისინი გამოირჩევიან სადა და უბრალო, მაგრამ ხატოვანი ენით. ამავე დროს, სავსებით გასაგებ გარემოებათა გამო, მათთვის დამახასიათებელია ენობრივი არქაიზმებიც.

„სპარსულ საისტორიო ტექსტებში“ იბეჭდება ფრაგმენტები ტაბარის ბალამისეული თარგმანიდან და „ჰოდუდ ალ-ალამიდან“. აქვე ქვეყნდება აბუბაქარ ნარშახის (გარდ. 952 წ.) „ბუხარის ისტორიის“ ფრაგმენტი. არაბულად დაწერილი ამ თხზულების სპარსული თარგმანი შესრულებულია 1128 წელს აბუნასრ ქუბავის მიერ.

X საუკუნის ორიგინალურ ისტორიულ-გეოგრაფიულ ნაწარმოებს ახალ სპარსულ ენაზე წარმოადგენს მხოლოდ ანონიმური ავტორის „ჰოდუდ ალ-ალამ“.

„ჰოდუდ ალ-ალამ“ სპარსულ ენაზე დაწერილი რიგით პირველი გეოგრაფიული თხზულებაა. მეცნიერებისათვის იგი ცნობილი გახდა მხოლოდ 1892 წელს (ნაპოენია ბუხარაში) და ცნობილია „ტუმანსკის ხელნაწერის“ სახელწოდებით.

„ჰოდუდ ალ-ალამი“ სადა და უბრალო ენითაა აღწერილი აღმოსავლეთის სხვადასხვა ოლქები და სამეფოები. საგულისხმო ცნობები მოიპოვება მასში კერძოდ ირანის ეკონომიური გეოგრაფიისათვის. ანონიმური ავტორი თავისა გეოგრაფიული თხზულების შედგენისას სარგებლობდა არაბული წერილობითი წყაროებით. მისი „ოლქებისა და სამეფოების“ აღწერა დაფუძნებულია ბალხის და ისთახრის თხზულებებზე, გამოყენებულია ჯეიჰანის თხზულებაც, რომელსაც ჩვენამდე არ მოუღწევია და რომლის შინაარსს ანონიმური ავტორის გეოგრაფიული ნაწარმოებით ვეცნობით. მაგრამ „ჰოდუდ ალ-ალამში“ მრავლად ვხვდებით ორიგინალურ მასალებსაც. სწორედ ამის გამო უჭირავს მას განსაკუთრებული ადგილი სპარსულ ისტორიულ-გეოგრაფიულ თხზულებებს შორის (XII ს. 20-იან წლებში შედგენილი იბნ ალ-ბალხის „ფარს-ნამე“, XIII ს. დამდეგს დაწერილი „ჯეჰან-ნამე“ („ქვეყნიერების წიგნი“) მოჰამედ იბნ ნაჯიბ ბეჰრანისა, ანონიმური ავტორის „აჯაიბ ალ-დუნია“ („სამყაროს სა-

რით, არ არსებობდა სპარსული ისტორიოგრაფიის პროტოტიპი, მაშინ როდესაც არსებობდა „აიამ ალ-არაბ“ („არაბთა ბრძოლის დღენი“), სირა, თაბაკათ და სხვ. ამიტომ, დასკვნის იგი, მერმინდელი (XI—XII სს) სპარსული ისტორიოგრაფიის პროტოტიპი უნდა დავინახოთ არაბულში და არა სპარსულში. ამასთან აღნიშნულია ისიც, რომ სპარსული ისტორიოგრაფია ფაქტიურად იქმნებოდა სელჩუკებისა და ხვარაზმშაჰების დროს (XI—XII სს) და რომ ამ დროსაც ის გაცილებით მცირერიცხოვანი ნაწარმოებებით იყო წარმოდგენილი, ვიდრე XIII—XIV საუკუნეებში.

მაგრამ IX—X სს მეტად მრავალმხრივი და მდიდარი არაბულენოვანი ისტორიოგრაფიის თვალსაჩინო წარმომადგენელთა უმრავლესობას სპარსელები და შუა აზიელები შეადგენდნენ. ისინი არაბულ ქსოვილში მკაფიოდ ავლენდნენ საკუთარ თვალსაზრისსა და შეხედულებებს (ე. ი. იმ ელემენტს, რაც ისტორიოგრაფიის შესწავლის საგანს შეადგენს). არაბულად დაწერილ თხზულებებში ირანული ტენდენციები ჭარბად შეჭმონდათ არა მარტო „შუბიას“ (არაბთა ბატონობის წინააღმდეგ მიმართული ირანული ინტელექტუალური მოძრაობის) მიმდევრებს, არამედ იმათაც, ვინც „შუბიას“ მოძრაობასთან დაკავშირებული არ იყვნენ. ამრიგად, არაბულენოვანი ირანული არისტოკრატია არაბულის მეშვეობით გამოხატავდა თავის ირანულ სულსკვეთებას და თავისი პოლიტიკური მისწრაფებების დასამტკიცებლად ისტორიას და ისტორიულ ტრადიციებს მიმართავდა. X საუკუნიდან კი საამისოდ დარის დიალექტზე განვითარებული ახალი სპარსული ანუ ტაჯიკური ენაა გამოყენებული, ხოლო ნიმუშად არაბულად დაწერილი საისტორიო ნაწარმოები — ტაბარის მონუმენტური „თარიხ ალ-რუსულ ვა-ლ-მულუქ“ („ისტორია წინასწარმეტყველთა და მეფეთა“).

აბუ ჯაფარ მუჰამედ იბნ ჯერირ ალ-ტაბარი (838—923 წწ) სპარსელი იყო ტაბარისტანიდან (მაზანდარანი). მის „ისტორიაში“ ვრცლად არის აღწერილი ირანის ისტორია არაბთა შემოსევამდე. თხზულების ეს ნაწილი წარმოადგენს „ხოდაი ნამაკის“ არაბული თარგმანის გადამუშავებას.

ტაბარის თხზულება სპარსულად გადაითარგმნა 963 წელს. თარგმნა იგი მოჰამედ ბალამიმ (გარდ. 974 წ.). ამდენადვე ეს თარგმანი არ შეიძლება მივიჩნიოთ სპარსული ისტორიოგრაფიის ორიგინალურ ნიმუშად. მაგრამ ამავე დროს, ეს არ იყო უბრალო თარგმანი. ფაქტიურად იგი წარმოადგენდა ტაბარის თხზულების გადამუშავებას ახალ სპარსულ ენაზე, ამასთან მთარგმნელი სარგებლობდა ტაბარის თხზულების ვრცელი რედაქციით, რომელსაც ჩვენამდე არ მოუღწევია. ამ მხრივაც ბალამის თარგმანის მნიშვნელობა ცხადი უნდა იყოს. მაგრამ მის მნიშვნელობას კიდევ უფრო ზრდის მთარგმნელის ინტერპოლაციები და მის მიერ ისეთი მასალების გამოყენება, როგორც ტაბარის თხზულების შემოკლებულ რედაქციაში არ გვხვდება. ბალამიმ თავის თარგმანს დაურთო ბევრი ეპიზოდი ირანელ ხალხთა ისტორიიდან. მაგალითად, დასტანი „ბაჰრამ ჩუბინ“, რომელიც ტაბარის თხზულებაში არ იყო. მასვე უსარგებლია სხვა პირველწყაროებიდან გამოკრებილი ზოგიერთი ცნობით. ამიტომ გარკვეული თვალსაზრისით ე. წ. „სპარსულ ტაბარის“ დამოუკიდებელი მნიშვნელობაც ენიჭება. ყოველ შემთხვევაში, მან ბიძგი მისცა სპარსული ისტორიოგრაფიის აღორძინებას ახალ სპარსულ ენაზე.

ოლოგიას, საზოგადოებრივი ურთიერთობის თვალსაჩინო მოვლენებს და სახელმწიფო დაწესებულებებს (სახელმწიფო სამართლის ინსტიტუტები, აგარული ურთიერთობანი, სოციალური მოძრაობანი და გლახთა აჯანყებანი, ზელოსნობა, ზელოსური ორგანიზაციები, ვაჭრობა, ვაჭართა გაერთიანებანი და სხვ.). ეს, ჩვენი აზრით, „სპარსული საისტორიო ტექსტების“ ერთ-ერთი უმკველი ღირსებაა.

ყველაფერი ეს უნივერსიტეტების აღმოსავლეთმცოდნეობის ფაკულტეტების სტუდენტებს შესაძლებლობას აძლევს დაეუფლონ, აითვისონ და, სემინარულ მუშაობაში, გაანალიზონ კიდევ შუა საუკუნეების აღმოსავლური სოციალურ-ეკონომიური ტერმინოლოგია.

„სპარსული საისტორიო ტექსტები“ დალაგებულია ქრონოლოგიური თანამიმდევრობით. ამავე დროს, მხედველობაში მიღებულია სპარსული საისტორიო პროზის ყველა ის თავისებურება (სპარსული ისტორიოგრაფიის განვითარების სხვადასხვა საფეხურზე), რითაც, მაგალითად, X—XIII სს სპარსული ისტორიოგრაფია ასე მკვეთრად განსხვავდება XIV—XV სს სპარსული და, განსაკუთრებით, სპარსულენოვანი ისტორიოგრაფიისაგან.

თუ X—XIII სს სპარსული პროზისათვის დამახასიათებელი იყო სადა, უბრალო, ნათელი და გამკვერვალე სტილი, XIV ს დამდეგიდან მოყოლებული სპარსული საისტორიო პროზა სულ უფრო და უფრო ღვლარქნილი, ბუნდოვანი, რთული და ძნელად გასაგები ხდება. აღნიშნული ვარემოება სათანადოდაა გათვალისწინებული შემდგენელთა მიერ და არაერთი საამისო ნიმუშია მოტანილი „ქრესტომათიაში“ XIV—XV სს ისტორიკოსთა ტექსტებზე მუშაობის ჩვევების გამოსამუშავებლად.

„სპარსული საისტორიო ტექსტების“ ქრონოლოგიური ჩარჩოვია X—XVIII საუკუნეები. ამრიგად წინამდებარე „ქრესტომათიაში“ წარმოდგენილია შუაფეოდალური ხანის სპარსული ისტორიოგრაფიის ნიმუშები (გვიანფეოდალური, ახალი და უახლესი პერიოდის XVIII ს. მეორე ნახევარი — XX სს. სპარსული საისტორიო ტექსტები გამოქვეყნდება „ქრესტომათიის“ II წიგნში).

აღრეფეოდალური ხანის (VII—IX სს.) სპარსული ისტორიოგრაფია არ არსებობს. ამ დროს ისტორიოგრაფია (და საზოგადოდ მწერლობა) ირანში იქმნებოდა არა სპარსულ, არამედ არაბულ ენაზე. მაგრამ ირანული ისტორიოგრაფიის სათავეები სასანური ირანის არსებობის პერიოდშია საძიებელი (III—VII სს), „ხოდაი ნამაკ“ („მეფეთა წიგნი“), არდაშირის თავგადასავალი და მსგავსი თხზულებები გვიდასტურებენ, თუ რამდენად განვითარებული უნდა ყოფილიყო სპარსული საისტორიო მწერლობა ძველ ირანში. „ხოდაი ნამაკ“ არაბულად ითარგმნა VIII ს. შუა წლებში (ალ-მუკაფას, „ქილილა და დამანას“ და „თანსარის წერილის“ ცნობილი მთარგმნელის მიერ) და მნიშვნელოვნად განაპირობა საკუთრივ არაბული პროზის განვითარება „ქილილასა და დამანასთან“ ერთად. მკვევრები აღნიშნავდნენ და აღნიშნვენ სპარსული ისტორიოგრაფიის გავლენას არაბულ ისტორიოგრაფიაზე (ი. გოლდციერი, ი. კრაჩკოვსკი, ი. პეტრუშევსკი), მაგრამ გამოთქმულია ამის სრულიად საწინააღმდეგო მოსაზრებანიც (ბერთოლდ შპულერი).

თუ თავის დროზე ი. გოლდციერი უარყოფდა ყოველგვარი ისტორიული ტრადიციის არსებობას არაბთა შორის, ჩვენს დროში ასეთი ტრადიციის არსებობას სპარსელთა შორის უარყოფს ბერთოლდ შპულერი. მისი აზ-

## რ ე ლ ა ქ ტ ო რ ი ს ა ბ ა ნ

„სპარსული საისტორიო ტექსტები“ შედგენილია მახლობელი აღმოსავლეთის ისტორიის სპეცემინარებისათვის. მასში ქვეყნდება X—XVIII სს სპარსულ და სპარსულენოვან ისტორიკოსთა თხზულებების ფრაგმენტები.

თითოეული ფრაგმენტი მკაფიოდ ასახავს საისტორიო ტექსტისა თუ ნაწარმოების ყველა სპეციფიკურ თავისებურებას, რომლებიც ორგანულადაა დაკავშირებული ფეოდალური ხანის სპარსული ისტორიოგრაფიის განვითარების სხვადასხვა საფეხურთან.

სპარსული საისტორიო მწერლობისთვისაც, ისევე როგორც საზოგადოდ ყველა ქვეყნის ფეოდალური ისტორიოგრაფიისათვის; დამახასიათებელი იყო საერთო შუასაუკუნეობრივი ნიშან-თვისებები: მატიანიცური თხრობა, პროვიდენციალიზმი, გაგრძელებათა პრინციპი, ინტერპოლაცია, უცხო ავტორთა თხზულებების მთლიანად ან ნაწილობრივ შეტანა საკუთარ თხზულებაში და სხვ.

ამას გარდა, მთავარი ყურადღება ექცეოდა ორა „შინაგანი“ ისტორიის ფაქტებსა და მოვლენებს, არამედ „გარეგან“ ისტორიას. „გარეგანი“ ისტორიის თხრობის მთავარი საგანი იყო პოლიტიკური ხასიათის მოვლენები, ომები (და ამ ომების თითოეული ეპიზოდის თუ დეტალის დაუსრულებელი აღწერა ხშირად რამდენიმე გვერდზე), დიპლომატიური ურთიერთობანი და მისთანანი.

ამიტომ „სპარსულ საისტორიო ტექსტებში“ სათანადო ფრაგმენტები შერჩეულია ისე, რომ ზოგან მაინც პოლიტიკურ ისტორიასთან ერთად წარმოდგენილი ყოფილიყო სოციალური და ეკონომიური ხასიათის მომენტებიც. საზოგადოებრივი და სამეურნეო ცხოვრების აღწერის შესაძლებლობას იძლევა მხოლოდ ისეთი თხზულებები, როგორიცაა ნიზამ ალ-მულქის „სიასეთ-ნამე“ („პოლიტიკის წიგნი“), ნასირ-ი ხოსროუს „საფარ-ნამე“ („მოგზაურობათა წიგნი“); ქაი ქაოს იბნ ისქანდერის „კაბუს-ნამე“, აგრეთვე ისტორიულ-გეოგრაფიული თხზულებები („ჰოდუდ ალ-ალამ“, ანონიმური ავტორის „აჯაიბ ალ-დუნია“, ჰამდალაჰ კაზვინის „ნუზჰათ ალ-კულუბ“), „სპარსულ საისტორიო ტექსტებში“ დასახელებულ (თუ მსგავს დაუსახელებელ) ნაწარმოებთა ფრაგმენტებს მნიშვნელოვანი ადგილი ეთმობათ.

„ქრესტომათიის“ შემდგენლებმა დიდი შრომა გასწიეს იმისათვის, რათა სპარსულ და სპარსულენოვან ისტორიკოსთა თხზულებებში შეერჩიათ ისეთი ფრაგმენტებიც, რომელთა შინაარსი უკავშირდება არა მარტო „გარეგან“, არამედ „შინაგან“ ისტორიასაც. საამისო ფრაგმენტების შინაარსი ასახავს ყოველდღიური ცხოვრების ცოცხალ და კოლორიტულ სურათებს, კულტურას, იდე-

რედაქტორი  
ვალერიან გაბაშვილი

ტექნორედაქტორი ი. ხუციშვილი  
კალიგრაფი ა. შინაი

ნაბეჭდი თაბახი 23,75.

სააღრიცხვო-საგამომცემლო თაბახი 18,05.

ხელმოწერილია დასაბეჭდად 10.1.1972;

შეკვეთა 1783: უე 06905; ტირაჟი 2000

ფასი 2 მან. 22 კაპ.

თბილისის უნივერსიტეტის გამომცემლობა, თბილისი, ი. ჭავჭავაძის პროსპექტი, 14

Издательство Тбилисского университета, Тбилиси, пр. И. Чавчавадзе, 14

---

საქ. სსრ მეცნ. აკადემიის სტამბა, თბილისი, 380060, კუტუზოვის ქ., 19.

Типография АН Груз. ССР, Тбилиси, 380060, ул. Кутузова, 19

---

# სპაისუდი სანსვოკიო ვეჟსვები

(ქკესვოვითია)

I

შეადგინეს

ჯემშიდ გიუნაშვილმა და დავით კაციტაძემ

თბილისის უნივერსიტეტის გამომცემლობა  
თბილისი — 1972

# ПЕРСИДСКИЕ ИСТОРИЧЕСКИЕ ТЕКСТЫ

(ХРЕСТОМАТИЯ)

I

Составили

Дж. Ш. ГИУНАШВИЛИ и Д. В. КАШИТАДЗЕ

ИЗДАТЕЛЬСТВО ТБИЛИССКОГО УНИВЕРСИТЕТА  
ТБИЛИСИ — 1972

მეღვინეობა ირანის სახელმწიფოს  
2500 წლისთავს

*Посвящается 2500-летию  
Иранского государства*